

شهید مدنی: معلم اخلاق...

برگشت و پس از چندی به دعوت مردم همدان راهی آن دیار و در جریان تشکیل مجلس خبرگان، از همدان انتخاب شد و در تصویب اصل ولایت فقیه، نقش تعیین کننده‌ای داشت.

شهید مدنی پس از شهادت آیت الله قاضی طباطبائی، به فرمان امام خمینی (ره) در سنگر نماز جمعه تبریز به افشای ماهیت عناصر فرصت طلب، ملی گراها، لیبرال‌ها و منافقین پرداخت و توطئه‌های استعمار و عناصر داخلی آن را نقش بر آب و از حریم انقلاب اسلامی پاسداری کرد. وی در طول زندگی، هرگز ساده زیستی را فراموش نکرد و همواره به مبارزه عملی و علنی با روحیه اشرافی‌گری پرداخت. همین رویه بود که توطئه‌های فراوان دشمن برای تخریب شخصیت وی را پیوسته نقش بر آب می‌کرد. ایشان به تهذیب نفس و تقوا اهمیت بسیار می‌داد و بر این باور بود که پیروزی بر دشمنان و طاغوتیان زمان، تنها در گرو اصلاح نفس و خودسازی است.

او به فرموده امام، عالمی عالی قدر و معلم اخلاق و معنویت بود که در تمام طول حیات پربار خویش، لحظه‌ای از مبارزه با ستمگران دست نکشید و با شهادت مظلومانه خود در ۲۰ شهریور ۱۳۶۰، ضدانقلاب و منافقین را به کلی منزوی کرد و بر بالاترین جایگاهی که برای وی متصور بود، ایستاد؛ جایگاهی که ادامه خط سرخ شهادت و خط آل علی (ع) و ودیعه خاندان نبوت و ولایت به پیروان راستین آن بزرگواران است.

سردبیر

با اندکی تأمل در زندگی چهره‌های درخشان تاریخ انقلاب اسلامی می‌توان به این نکته پی برد که حیات آنان همواره در جهت احیای اسلام اصیل و اجرای احکام الهی بوده است و در راه نیل به این مقصود، حتی از بذل جان خویش نیز دریغ نکرده‌اند.

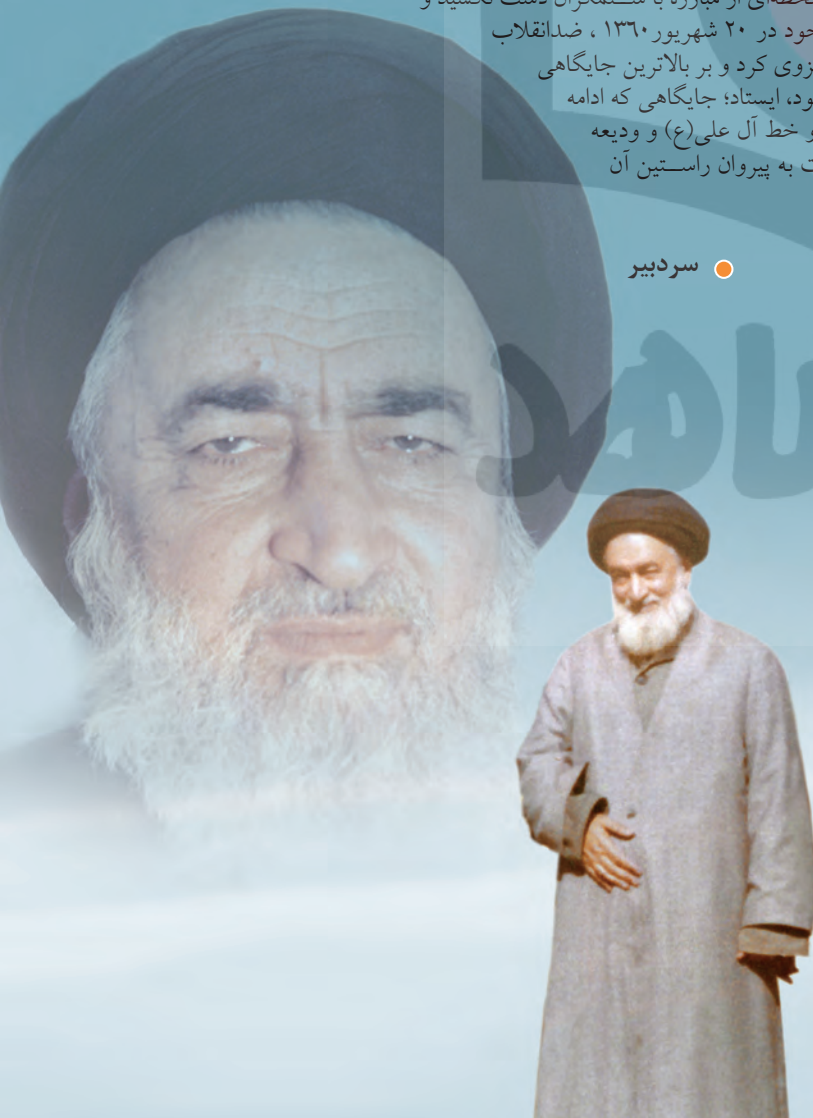
از جمله این مبارزان نستوه، شهید والامقام آیت الله مدنی است که از روزگار جوانی و آن زمان که تنها سرمایه خویش را در اختیار شهید نواب صفوی قرار داد تا در برابر جریان منحرف کسروی بایستد، تا واپسین دم حیات، لحظه‌ای دست از مبارزه و روشنگری نکشید و با وجود بیماری آزاردهنده سل، چه در زندان و چه در تبعید، ضربه‌های سهمگینی را بر پیکر پوسیده طاغوت وارد آورد و سرانجام نیز با نثار خون خویش، درخت تنومند انقلاب اسلامی را آبیاری کرد.

این شهید بزرگوار در سن ۴ سالگی از نعمت وجود مادر محروم شد و در ۱۶ سالگی نیز پدر از دست داد. وی در آغاز جوانی، زادگاه خویش را ترک کرد و به قم رفت تا در محضر اساتید ارجمندی چون آیت الله سید محمدتقی خوانساری و آیت الله حجت کوه‌کمری تلمذ کند و سپس از درس عرفان و فلسفه امام بهره گیرد؛ آنگاه برای ادامه تحصیل به نجف هجرت کرد و دیری نگذشت که از جمله اساتید معروف حوزه علمیه نجف شد و از مراجع بزرگی چون آیت الله حکیم، آیت الله خوانساری و آیت الله کوه‌کمری درجه اجتهاد گرفت.

شهید آیت الله مدنی ستیز با فرقه بهائیت را از نخستین سال‌های جوانی آغاز کرد. رژیم پهلوی در جهت سرکوب اسلام، دست فرقه بهائیت و سرمایه‌داران وابسته به آن را در تمامی نقاط ایران، به‌ویژه آذربایجان باز گذاشته بود، به‌طوری که آنان توانستند اداره برخی از کارخانه‌های تولید برق را در آن خطه به دست گیرند. آیت الله مدنی با سخنرانی‌های افشاگرانه خود، استفاده از برق این کارخانه‌ها و نیز معامله با پیروان این فرقه ضاله را تحریم و شهرستان آذرشهر را از وجود آنان پاک کرد.

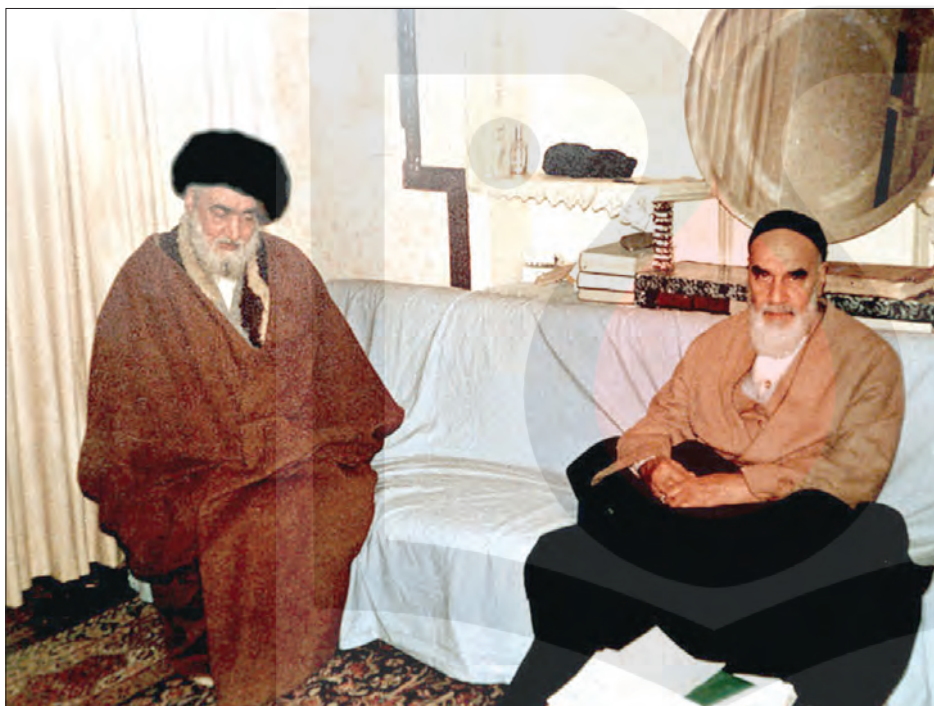
آیت الله مدنی نخستین فردی بود که در نهضت سال ۴۲، در نجف از امام تبعیت کرد و در انتشار اعلامیه آیت الله حکیم به همین مناسبت، نقش به‌سزائی داشت. در زمان حکومت عبدالسلام عارف، آیت الله حکیم فتوایی مبنی بر الحاد و کفر کمونیسم صادر کرد و به همین دلیل مورد اهانت رژیم عراق قرار گرفت و به نشانه اعتراض، به کوفه رفت. شهید آیت الله مدنی طلاب را جمع کرد و جملگی کفن پوشیدند و به منزل آیت الله حکیم رفتند و از ایشان خواستند دستور جهاد بدهد.

شهید مدنی در سال ۵۰ به امر امام و برای تدریس علوم دینی به خرم‌آباد رفت و در آنجا حوزه علمیه کمالیه را راه‌اندازی کرد. از آن پس بود که در اثر فعالیت علیه رژیم ستمشاهی به شهرهای نورآباد ممسنی، گنبدکاووس، بندر کنگان و مهاباد تبعید شد. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به قم



عالم عادل و معلم معنویات

■ شهید آیت الله مدنی در آئینه توصیف امام



پیروزی‌آفرین اسلام و شهدای راه آن و ننگ و نفرت و لعنت ابدی بر وابستگان و پیروان شیاطین شرق و غرب خصوصاً شیطان بزرگ امریکای جنایتکار که با نقشه‌های شیطانی شکست خورده خود گمان کرده، ملتی را که برای خداوند متعال و اسلام بزرگ قیام نموده و هزاران شهید و معلول تقدیم نموده، با این دغل بازی‌ها می‌تواند سست کند و یا از میدان به در برد. اینان پیروان سید شهیدانند که در راه اسلام و قرآن کریم، از طفل شش ماهه تا پیرمرد هشتاد ساله را قربانی کرد و اسلام عزیز را با خون پاک خود آبیاری و زنده نمود.

ارتش و سپاه و بسیج و سایر قوای مسلح نظامی و انتظامی و مردمی ما، پیرو اولیایی هستند که همه چیز خود را در راه هدف و عقیده فدا نموده و برای اسلام و پیروان معظم آن شرف و افتخار آفریدند. از خداوند تعالی عظمت اسلام و مسلمین و رحمت برای شهیدان، خصوصاً شهدای اخیرمان و بالخصوص شهید عزیز مدنی معظم و سلامت کامل برای مجروحین این حادثه و صبر و استقامت برای ملت بزرگ، خصوصاً آذربایجانی‌های عزیز و بازماندگان شهیدان خواهیم.

سلام و درود بر همگان.

والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین

روح الله الموسوی الخمینی

۲۱ شهریور ۱۳۶۰

اگر آنان تا امروز برای جنایت‌ها و شرارت‌های خود بهانه‌های بی‌پایه‌ای می‌تراشیدند، در شهادت این عالم متقی که جز به خدمت به اسلام و مسلمانان نمی‌اندیشید، بهانه‌ای جز انتقام از اسلام و ملت شریف نمی‌توانند بتراشند. انتقام از اسلام می‌گیرند که آن را اساس سقوط دستگاه‌های جبار و شکست ابرقدرت‌ها در ایران و پس از آن در منطقه می‌بینند و از ملت قدرتمند که پشت بر آنان نموده و کاخ‌های آمل و آرزوی آنان را درهم کوبیده و تمامی آنان را تا ابد از صحنه بیرون رانده است. مردم رزمنده ایران و خصوصاً مردم غیرتمند آذربایجان که چنین روحانی متعهد و معلم عالی‌قدری را از دست داده‌اند، حریف شکست خورده خود را می‌شناسند و با عزمی جزم و اراده‌ای خلل‌ناپذیر، انتقام خود را از آنان می‌گیرند. اینجانب، شهادت این مجاهد عزیز عظیم و یاران باوفایش را به پیشگاه اجداد طاهریش، خصوصاً بقیه‌الله ارواح‌الغدا و به ملت مجاهد ایران و اهالی غیور و شجاع آذربایجان و به حوزه‌های علمی و به خاندان محترم این شهیدان تبریک و تسلیت می‌گویم.

خط سرخ شهادت، خط آل محمد(ص) و علی(ع) است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و به پیروان خط آنان به ارث رسیده است. درود خداوند و سلام امت اسلامی بر این خط سرخ شهادت و رحمت بی‌پایان حق تعالی بر شهیدان این خط در طول تاریخ و افتخار و سرافرازی بر فرزندان پرتوان

بسم الله الرحمن الرحیم

انا لله و انا الیه راجعون

با شهید نمودن یک تن دیگر از ذریه رسول الله(ص) و اولاد روحانی و جسمانی شهید بزرگ امیرالمؤمنین(ع)، سند جنایت منحرقان و منافقان به ثبت رسید.

سید بزرگوار و عالم عادل عالی‌قدر و معلم اخلاق و معنویات، حجت‌الاسلام والمسلمین، شهید عظیم‌الشان مرحوم حاج سید اسدالله مدنی رضوان الله علیه، همچون جد بزرگوارش در محراب عبادت به دست منافقی شقی به شهادت رسید. اگر با به شهادت رسیدن مولای متقیان، اسلام محو و مسلمانان نابود شدند، شهادت امثال فرزند عزیزش شهید مدنی هم آرزوی منافقان را برآورده خواهد کرد. اگر خوارج سیاه‌بخت از شهادت ولی‌الله‌العظم طرفی بستند و به حکومت رسیدند، این گروهک‌های خائن نیز به آمل خبیث خود که سقوط حکومت اسلام و برقراری حکومت امریکایی است، می‌رسند. آنان لعنت خدا و رسول و ننگ ابدی را برای خود و اینان عذاب ابدی خدا و نفرت و لعنت قادر متعال و امت اسلام را برای خود و هم‌پیمانان و اربابان خونخوار خویش به بار آوردند.

ملت بزرگ و روحانیت معظم، چون صفی مرصوص ایستاده‌اند که هر پرچمی از دست توانای سرداری بیفتد، سردار دیگری آن را بردارد و به میدان آید و با قدرت بیشتر در حفظ پرچم اسلامی به کوشش برخیزد. شهید مدنی با شهادت مظلومانه خود، ضد انقلاب و منافقین ضد اسلام را به کلی منزوی کرد. این چهره نورانی اسلامی، عمری را

اگر آنان تا امروز برای جنایت‌ها و شرارت‌های خود بهانه‌های بی‌پایه‌ای می‌تراشیدند، در شهادت این عالم متقی که جز به خدمت به اسلام و مسلمانان نمی‌اندیشید، بهانه‌ای جز انتقام از اسلام و ملت شریف نمی‌توانند بتراشند. مردم رزمنده ایران و خصوصاً مردم غیرتمند آذربایجان که چنین روحانی متعهد و معلم عالی‌قدری را از دست داده‌اند، حریف شکست خورده خود را می‌شناسند و با عزمی جزم و اراده‌ای خلل‌ناپذیر، انتقام خود را از آنان می‌گیرند.

در تهذیب نفس و خدمت به اسلام و تربیت مسلمانان و مجاهده در راه حق علیه باطل گذراند و از چهره‌های کم‌نظیری بود که به حد وافر از علم و عمل و تقوی و تعهد و زهد و خودسازی برخوردار بود.

به شهادت رساندن چنین شخصیت به تمام معنی اسلامی همراه با تنی چند از فرزندان اسلام و یاران با وفای انقلاب اسلامی در میعادگاه نماز جمعه و در حضور جماعت مسلمین، جز عناد با اسلام و کمر بستن به محو آثار شریعت و تعطیل نماز جمعه و جماعت مسلمین توجیهی ندارد.



صاحب دلی پاک و روحی نورانی...

شهید آیت‌الله مدنی در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب

علمای سنی و شیعه سخنرانی کردند و بعد آقای مدنی در کنجی ایستاد. من یادم نمی‌رود آن منظره که ایشان شروع کردند به صحبت کردن و اشک از چشمانشان می‌چکید. در روایات داریم که حضرت دعا می‌خواندند اشک مثل قطراتی که از لب مشک جاری می‌شود، مشک را که می‌بندند، همین‌طور مرتب چک چک می‌کند. من در چهره آقای مدنی دیدم که این جریان اشک از دو چشم ایشان روی محاسن شریفش سرازیر بود، همین‌طور جاری بود و حرف می‌زد. آن روز ایشان تمام مجلس را منقلب کرد و ارتباط داد.

ایشان با طبقه روشنفکر می‌نشست، جذباتش می‌کرد؛ با طبقه عوام می‌نشست، جذباتش می‌کرد؛ با طبقه می‌نشست همین‌طور؛ یعنی عالم ناطق و مبین، کسی بود که می‌توانست آن ذخیره‌ای را که از نور و معرفت و علم در وجود او، در روح او، در دل پاک و نورانی او جمع شده بود، می‌توانست آن را به راحتی به مخاطب خودش منتقل کند. این همه خصوصیتی بود که در ایشان وجود داشت.

عالم اهل مبارزه و دید سیاسی و بینش سیاسی بود. من البته از مبارزات ایشان در سال‌های دهه ۳۰ اطلاعی نداشتم و در این نوشتجاتی که دوستان دادند، دیدم. آن وقت هم ایشان مبارزاتی در آذربایجان و تبریز داشتند که از آنها من کم‌و کیف اطلاعی ندارم، اما آنچه که ما در مقابل چشممان مشاهده کردیم، از وقتی که ایشان وارد ایران شدند، حدود سال ۵۰ تا پیروزی انقلاب، تقریباً غالب اوقاتشان در تبعید بودند. من خودم در گنبد قابوس به دیدن ایشان رفتم. از مشهد یک جماعتی را برداشتیم و به دیدن ایشان رفتیم؛ البته شب را در یکی از شهرهای نزدیک گنبد قابوس بودیم و روز بعد من گفتم که برای دیدن آقای مدنی می‌روم و دیدم مردم آمدند که ما هم می‌آئیم.

من در بین راه در جاده که می‌رفتم نگاه کردم دیدم یک زنجیره طولانی از ماشین‌های همین‌طور پشت سر ما دارند می‌آیند. ایشان تازه به گنبد قابوس رفته بودند. در این محیط نامأنوس که اصلاً هیچ‌کسی آشنایی با ایشان نداشت، مردم با شوق و علاقه به منزل ایشان آمدند و ایشان با آن چهره نورانی نشستند و چند کلمه‌ای صحبت کردند.

البته مجدداً اشغال شد - بنده در اهواز بودم و می‌خواستم به سوسنگرد بروم، لباس نظامی تنم بود. در این بین دیدم که آقای مدنی از تهران به دنبال ما به اهواز آمده‌اند. گفتند: کجا می‌روید؟ گفتم: می‌رویم سوسنگرد، گفتند: من هم می‌آیم، ایشان را هم بردیم، در آنجا ظهر نماز خواندیم و من قدری با مردم صحبت کردم. طبعاً من فارسی حرف می‌زدم و نمی‌توانستم از حفظ عربی نطق کنم، به‌خصوص با لهجه بومی و مردمی. ایشان گفتند: «من با مردم حرف می‌زنم» و منتظر نشدند. بعد از اینکه من صحبت کردم، جمعیت مسجد تقریباً متفرق شد. ایشان رفتند توی مردم و یک وقت دیدیم جماعت عظیمی از زن و مرد را دور خودشان جمع کرده‌اند و با لهجه حرف می‌زنند. یک سخنرانی حساسی گرم که مردم را به هیجان آورد. خاطره‌ای که من مکرر نقل می‌کنم در همان جماعت آنجا بود که مردم یک زنی را نشان دادند و گفتند این، هفت هشت تا از مهاجمین عراقی را

ایشان حقیقتاً مصداق بارزی از یک روحانی کامل بود. مرد عالمی بود که آگاهانه و از روی معرفت عمل می‌کرد. خاصیت علم در انسان همین است که حرکات و سکنات او عالمانه است و این خصوصیات در ایشان بود. ایشان می‌توانست با قشرهای مختلف و با مخاطب جوان کاملاً ارتباط برقرار کند.

با چوب کشته است. یعنی حرف آقای مدنی و آن شور و هیجانی که ایجاد کرده بود، همه را به شور و هیجان آورد. این چنین می‌توانست با آن قشر مردم ارتباط برقرار کند.

ارتباط با طبقه علما

در اولین سمینار ائمه جمعه که ما در قم تشکیل دادیم همه علمای ائمه جمعه سراسر کشور و علمای بزرگ و همه شهدای معروف همه در آنجا بودند. چند نفر از

بسم الله الرحمن الرحيم
اولاً خیلی متشکریم از همه دوستان عزیز، آقایان و علمای محترم، مسئولین محترم که همت گماشتید برای این کار مفید و لازم و ان شاء الله که در همه مراحل این کار، روح باخلاص مرحوم آیت‌الله شهید مدنی همراه و کمک‌کار شما باشد و تشکر می‌کنیم که لطف کردید و تشریف آوردید.

مرحوم شهید مدنی نمونه برجسته‌ای از یک روحانی فعال و حایز جهات گوناگون هستند. چون روحانیت را برخلاف مشاغل و هیئت‌های دیگری که در جامعه وجود دارد، نمی‌شود در یک بعد خلاصه کرد و مثلاً بگوئیم که یک روحانی یعنی کسی که فقط علوم مربوط به امر دین را وارد است، یا روحانی یعنی کسی که فقط مشغول تبلیغ دین است، یا روحانی یعنی آن کسی که فقط در ارتباط با مردم است و یا روحانی یعنی کسی که به امور دینی و مسائل روحی و خودسازی خیلی توجه می‌کند. اینها هر کدام به تنهایی معنای روحانی مطلوب نیست. روحانیت دارای همه این جوانب است و یک روحانی خوب و روحانی واقعی آن کسی است که انسان بتواند در همه این جوانب یا عمده این جوانب، در او یک حرکت و فعالیت مشاهده کند.

ایشان حقیقتاً مصداق بارزی از یک روحانی کامل بود. اولاً ایشان ملا بود، عالم بود، فقیه بود، در قم و نجف تحصیلات عالیه فقه و اصول و همچنین معقول کرده بود. مرد عالمی بود که آگاهانه و از روی معرفت عمل می‌کرد. خاصیت علم در انسان همین است که حرکات و سکنات او عالمانه است و این خصوصیات در ایشان بود. در روایات داریم که «عالم ناطق مستعمل علمه» اهل بیان و تبیین بود. ایشان می‌توانست با قشرهای مختلف و با مخاطب جوان کاملاً ارتباط برقرار کند.

من در اوایل یا اواسط امامت جمعه ایشان به تبریز رفتم و دیدم آن چنان با جوان‌های کم‌سال ۲۰، ۲۱ ساله گرم و صمیمی است که واقعا مثل این که آنها با پدرشان یا با برادر بزرگ‌ترشان حرف می‌زنند. آن هیمنه علمی، در رابطه ایشان با جوان اصلاً محسوس بود. با جوانان این چنین بود، با عامه مردم و قشرهای خیلی عمومی مردم نیز چنین بود.

در یکی از دفعاتی که سوسنگرد آزاد شده بود - بعد



جور سنگربندی با یک آرایش نظامی می‌آمدند و روز دیگر، جور دیگری، در جنگ بزرگ سیاسی و انقلابی‌ای هم که امروز دنیای استکبار با ما دارد، همین‌طور است.

از قبل از پیروزی انقلاب که دشمن احساس می‌کرد سنگر آمریکا و سنگر استکبار در اینجا دارد می‌لرز و ممکن است فرو بریزد و اسلام دارد به سمت مرکز فرو کوفتن پرچم استکبار در این منطقه، یعنی حکومت پادشاهی پیش می‌رود، از همان روز، مواجهه شروع شد. آن همان دشمن‌ها هستند، بعد از انقلاب هم همان‌ها بودند، بعد از تسخیر لانه جاسوسی هم همان‌ها بودند. در دوران جنگ هم همان‌ها بودند که علیه ما مبارزه می‌کردند، منتها شعارها و روش‌ها تغییر کرده. امروز هم انقلاب اسلامی

با دشمنان آن روز مواجه است.

ما امروز هم به همان جمع‌بندی در شخصیت‌های انسانی و مسئولین و خادمان و کارگزاران حکومتی و تربیون‌دارهای خودمان احتیاج داریم. برای جمع‌بندی شخصیت مرحوم شهید مدنی نیز همان اخلاص و روشن‌بینی و شجاعت و آگاهی و معرفت را لازم داریم. این جمع‌بندی را در کارهایتان مورد توجه قرار دهید. اگر کتاب می‌نویسید، کاری هنری می‌کنید یا شعر می‌گویید، قضیه به مرثیه‌سرایی‌ها یا ستایش‌گری‌های عادی ختم نشود، چون اینها چیزی را عاید روح شهید مدنی نخواهد کرد. سعی کنید این را به صورت یک جریان در بیاورید. جریان شهید مدنی، جریان شخصیت جامع‌الاطراف شهید مدنی. چنین باشد تا امثال من از او فرا بگیریم که چگونه باید عمل، فکر و حرکت کرد؛ چگونه باید حرف زد و موضع‌گیری کرد و از افرادی دفاع کرد و در مقابل افرادی ایستاد. این نکات را بایستی تعلیم بدهیم.

در مورد فیلم هم من به شما عرض کنم: فیلمی که می‌خواهید بسازید این خیلی کار ظریفی است. چه می‌خواهید بسازید؟ چیزی که جنبه هنری داشته باشد؟ چون صرف دوربین گرداندن و یک قیافه‌ای به شکل آقای مدنی درست کردن که فیلم زندگی‌نامه آقای مدنی نیست و ارزشی ندارد، آن مثل یک کتابی است که نوشته باشند، بلکه کتاب از آن مؤثرتر هم هست. فیلم باید هنری باشد. اگر بشود یک فردی بنشیند و داستانی را پرداخت کند در این داستان چیزهایی از نقش شهید مدنی بیاید، اسم شهید مدنی هم اصلاً در آن نباشد، این می‌شود فیلم شهید مدنی؛ والا این که برویم در زادگاه ایشان و از آن خانه تصویری برداریم و بگوئیم ایشان در اینجا متولد شده و بعد به شکل طلبه‌ای در بیاوریم در قم و یک طلبه در نجف و در درس و این کارهایی که معمولاً می‌کنند، اینها کاری هست، اما فیلم شهید مدنی به معنای هنری قضیه نیست. سعی کنید که در این جور کارها سرمایه‌ها هدر نرود اگر می‌توانید واقعاً یک چیز خوبی در بیاورید. فیلم خیلی هنری و مهمی را در نظر بگیرید که در آن اشاره‌ای به شخصی باشد. یک چنین چیزی را باید هدف قرار دهید.

ان‌شاءالله خداوند به همه کمک کند. واقعاً شهادت حق ایشان بود و این جایگاه مهم الهی، پاداش خدا برای این مرد بود. حیف بود که او در بستر بمیرد. خدای متعال تفضل کند و بلکه با عدم قابلیت‌مان، راه شهادت را برای ما هم ان‌شاءالله مقدر کند.

والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته

* بیان‌ات در جمع اعضای کنگره بزرگداشت شهید مدنی
۱۳۸۲/۷/۲۰ ■

کند. مرحوم آقای مدنی این مشکل را نداشت؛ حقیقت را می‌فهمید و لذا به راحتی می‌توانست تصمیم بگیرد. اراده او مقهور نفسش نبود. عقل و اراده او قاهر بود و حاکم نفس خودش بود و لذا این همه موفقیت نصیبش می‌شد.

البته تبریز در بین شهدای محراب این امتیاز را تبریز دارد که دو شهید محراب دارد، یعنی واقعاً مرحوم آیت‌الله قاضی «رضوان‌الله علیه» را هم فراموش نکنیم و از یاد ببریم. او مردی بزرگ، روشن فکر، اهل قلم و اهل مبارزه بود و ایشان هم بایستی همیشه در یادها زنده بماند. او اولین کسی بود که این جور در تبریز، در موضوع منبر انقلاب ایستاد و حقیقتاً کاری را که باید بکند، کرد. با آقای قاضی هم خیلی مقابله و معارضة شده بود. بنده قبل از انقلاب تبریز رفته بودم و می‌دانستم که اوضاع تبریز چگونه است. آقای قاضی هم خیلی رنج کشیدند. شهید اول محراب آقای قاضی است در تبریز و شهید دوم هم آقای مدنی است. هرکدام واقعاً برجستگی‌هایی دارند. البته شهید مدنی به نظر من جزو آن چهره‌های روحانی است که نظیرش را خیلی کم می‌توان دید، یعنی همه این ابعاد گوناگون در این مرد بزرگ بود.

برای جمع‌بندی شخصیت مرحوم شهید مدنی همان اخلاص و روشن‌بینی و شجاعت و آگاهی و معرفت را لازم داریم. در تجلیل از ایشان، قضیه به مرثیه‌سرایی‌ها یا ستایش‌گری‌های عادی ختم نشود، چون اینها چیزی را عاید روح شهید مدنی نخواهد کرد. سعی کنید این را به صورت یک جریان در بیاورید تا امثال من از او فرا بگیریم که چگونه باید عمل، فکر و حرکت کرد.

خیلی متشکریم از آقایان که این بزرگداشت را برگزار می‌کنید. منتی در این کارها سعی کنید یک جمع‌بندی از شخصیت شهید مدنی به دست بیاید. بالاخره ما امروز هم با همان امواج مواجهیم و این را آقایان و خانم‌ها توجه داشته باشند که امروز جمهوری اسلامی با همان جبهه‌ای مواجه است که در هنگام مبارزات انقلاب اسلامی بود. جبهه‌گیری‌ها در باطن و حقیقت خودش عوض نشده، البته پیدااست که دشمن در هر روز یک جور است. در جنگ با عراق دیدید که یک روز مثلاً فرض کنید با یک

ایشان دارای دید سیاسی و نسبت به مسائل کشور آگاه و اهل عمل و اقدام بودند. مطلقاً دچار وحشت نمی‌شدند. مردی شجاع، صریح و آماده خطرپذیری بودند. ایشان زمانی هم که در نجف بودند، شجاعتشان را ثابت کردند، یعنی ایستادند و صریحاً مرجعیت یا اعلیت امام را بیان و تصریح کردند. خیلی‌ها در آنجا بودند که قلباً به این موضوع معتقد بودند، اما حاضر نبودند اعلام کنند؛ ایشان از معدود افرادی بود که به مرجعیت و اعلیت امام شهادت داد. ما آن وقت در مشهد بودیم و خبرش از نجف به مشهد رسید و چقدر در قشرهای اهل علم و اهل معرفت تأثیر گذاشت که شخصی مثل آقای مدنی چنین ترویجی از امام کرده بود.

ایشان هم در آنجا با این اعلام صریح شجاعت نشان دادند و هم وقتی که به ایران آمدند، در مقابل دستگاه شجاعت نشان دادند. بالاتر از همه در تبریز، در اوایل رفتن ایشان، در آن فتنه موسوم به فتنه خلق مسلمان که آمیخته نفاق‌آمیزی از احساسات قومی و ضد اسلامی و در واقع مخالف نظام جمهوری اسلامی بود، چنین جریانی را درست کرده بودند و از نقاط مختلف، مردم را برای ایجاد آشوب و فتنه به تبریز ریختند و این مرد، مثل کوه ایستاد و حتی جان‌ش در خطر افتاد و در آن جمعیت و در آن میدان نزدیک بود ایشان را به شهادت برسانند. بعد جوان‌های حزب‌اللهی و مردم مؤمن تبریز خودشان آمدند و غائله را ختم کردند. اگر ایستادگی ایشان، نبود معلوم نبود چه می‌شد.

ما آن روزها در شورای انقلاب بودیم و لحظه به لحظه مسایل تبریز را دنبال می‌کردیم و در جریان بودیم. افراد می‌رفتند و می‌آمدند و با علما و با مردم تماس می‌گرفتند. نقش آقای مدنی در آن قضایا حقیقتاً مؤثر و تعیین‌کننده بود. این هم شجاعت و ورود ایشان در میدان‌های سیاسی.

به نظر من بالاتر از همه ابعاد و پشتوانه همه این ابعاد، خودسازی و کاری بود که ایشان با خود و با دل خود کرده بود. انسان تا خودش را در معرض نصیح الهی قرار ندهد، به آن بهجت روحی، به آن معنویت نایل نمی‌شود و آن فتوح لازم را پیدا نمی‌کند تا بتواند در همه این میدان‌ها چنین با اخلاص وارد شود. اخلاص ایشان پشتوانه این حرف‌ها بود و آن اخلاص نتیجه کاری بود که با خود کرده بود. انسان پیش از آنکه روی دیگران کار کند، اول بایستی روی خودش کار کند و نفسش را مقهور عقل و ایمان خود کند تا نفس نتواند سرکشی کند و نتواند هواهای خود را بر اعمال و رفتار و افکار انسان حاکم و غالب کند.

عمده گرفتاری ما اینجاست. ما اگر بتوانیم بر نفس خودمان غلبه پیدا کنیم، آن وقت میدان برای عقل باز می‌شود تا حقایق را بفهمد و نور معرفت الهی بر او بتابد و در قضایای مشتبه، راهنمایی شود. هوای نفس است که خیلی‌ها را در شبهه نگه می‌دارد و در مسایلی که انسان باید خیلی زود به نتیجه برسد، زود تشخیص وظیفه بدهد، زود حقیقت را بفهمد، زود دست دشمن را ببیند و زود راه فلاح و نجات را ببیند، می‌بیند بعضی‌ها مدت‌ها همین‌طور در گل می‌مانند و دست و پا می‌زنند و شبهه برایشان به وجود می‌آید و نمی‌توانند آن کاری را که باید انجام بدهند. این ناشی از آن مشکلی است که در درون خودشان دارند و نتوانسته‌اند فضای بینش عقلانی خود را آن چنان پاک و آراسته و پالایش کنند که نور معرفت و هدایت الهی بر او بتابد و او را راهنمایی



همگام با مجاهدان دیرپای استقلال و آزادی...

مروری بر حیات علمی و مبارزاتی شهید آیت‌الله سیداسدالله مدنی
قاسم تبریزی

بعضی‌ها از من پرسیدند: اهل کجا هستی؟ گفتم: آذرشهر آنها گفتند: آذرشهر، شراب خوبی دارد که در تمام ایران مشهور است. وجود کارخانه مشروب‌سازی چه معنا دارد؟ اگر از اول برای آنها جنس نمی‌فروختید، آنها می‌رفتند».

در جلسه سخنرانی دیگری، موضوع کلاه پهلوی و لباس متحدالشکل را به میان آورد و گفت: «سفارش کرده‌ام از تبریز، کلاه پوستی بیاورند. هرکس باز هم کلاه پهلوی بگذارد، دیگر برای نماز جماعت به مسجد نیاید».

و بدین ترتیب، مبارزه خود را با مظاهر طاغوت گسترش داد.

در عید فطر همان سال، نماز باشکوه عید فطر در بالای تپه کنار شهر برگزار گردید. در بازگشت، نمازگزاران راه‌پیمایی اعتراض‌آمیزی برپا کردند و به طرف کارخانه مشروب‌سازی حرکت کردند. مأموران دولتی به مقابله با آنها برخاستند و تهدید کردند که از اسلحه استفاده می‌کنند. پس از این حادثه، دادستان تبریز در محل حاضر شد و ضمن مذاکره با آقای مدنی قول داد که ظرف ۱۵ روز، کارخانه برچیده شود، لیکن به دنبال حوادث مذکور، آیت‌الله مدنی به تبریز احضار گشت و از سوی استانداری به وی تکلیف شد که نباید در آذرشهر بماند.

همگامی با آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی
مرحوم آیت‌الله مدنی، از دوران جوانی وارد مبارزات سیاسی و اجتماعی شده بود و در زمان آیت‌الله کاشانی با ایشان ارتباط داشت. این رابطه به حدی بود که وقتی آیت‌الله مدنی خواست به تبریز مسافرت کند مرحوم آیت‌الله کاشانی طی تلگرافی به آیت‌الله سید مهدی انگجی دستور می‌دهد که هنگام ورود ایشان به تبریز، از وی تجلیل به عمل آید.

هنگامی که شهید نواب صفوی در نجف‌اشرف به فکر مبارزه با کسروی‌گری افتاد، آیت‌الله مدنی، که از اساتید حوزه نجف بودند، مطلع می‌شود که نواب صفوی، هزینه این مبارزه را ندارد. بدین‌رو، کتابهای خود را می‌فروشد و پولش را در اختیار نواب می‌گذارد؛ به‌گونه‌ای که دوستانش می‌گویند: اسلحه‌ای که نواب تهیه کرده بود، با پول کتابهایی بود که شهید آیت‌الله مدنی فروخته بود.

(۴)

مبارزات شهید مدنی در نجف‌اشرف

فرق ساختگی فراهم کردند، به‌طوری‌که در زمانی کوتاه، سرمایه‌داران بهایی در آذربایجان - به‌ویژه مناطق اطراف تبریز - بر بعضی نقاط از جمله کارخانه‌های برق مسلط شدند. آیت‌الله مدنی بعد از اطلاع و آگاهی از وضع آشفته و بحرانی منطقه و احساس خطر برای مردم مسلمان، بی‌درنگ به زادگاه خود برگشت و مبارزه‌اش را بر ضد فرقه بهائیت آغاز کرد. وی با سخن‌رانی‌های روشنگرانه، مردم را علیه طرفداران و تبلیغ‌کنندگان مرام بهائیت بسیج کرد و با تحریم مصرف برق آن و خرید و فروش با این فرقه گمراه، جو مبارزات ضد بهائیت را تشدید و سرانجام شهر مذهبی آذرشهر را از لوث این فرقه استعماری پاک کرد. در این هنگام، حوادث پیش آمده از طرف شهرستانی وقت پیگیری گردید و آن بزرگوار به عنوان تنها عامل تحریکات ضد بهایی شناخته شد و در نتیجه او را به همدان تبعید کردند. (۲)

قیام علیه مفاسد اجتماعی در سال ۱۳۳۱ ه. ش در

سید اسدالله مدنی، پس از مدتی به نجف اشرف هجرت کرد و در حوزه علمیه نجف اشرف، در کنار تکمیل تحصیلات عالی خویش، تدریس در سطوح مختلف را شروع کرد و به دستور مرحوم آیت‌الله حکیم، کرسی تدریس لمعه، رسائل، مکاسب و کفایه را به عهده گرفت و در اندک زمان، جزو اساتید معروف حوزه علمیه نجف اشرف به شمار آمد. شهید محراب، در نجف اشرف در درس خارج مرحوم آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی و مرحوم آیت‌الله حکیم و مرحوم آیت‌الله خوئی شرکت و از مراجع بزرگی از جمله آیت‌الله حکیم در نجف و آیت‌الله حجت‌کوه‌کمری در قم و آیت‌الله خوانساری اجازه اجتهاد دریافت کرد.

آغاز مبارزات

شهید بزرگوار آیت‌الله مدنی مبارزه سیاسی و اجتماعی خود را از دوران تحصیل در شهر قیام و شهادت قم آغاز کرد و در اولین فعالیت‌های خود به ستیز با بهائیت به عنوان ابزار تفرقه و انحراف در منطقه آذرشهر پرداخت. چنان که تاریخ نشان می‌دهد، رضاخان و عوامل داخلی استعمار در ایران، برای کوبیدن اسلام خصوصاً مکتب حیات‌بخش تشیع، زمینه را برای فعالیت بهائیت و دیگر

دعوت به عمل آوردند تا به همدان بیایند. و ایشان با انتقال به همدان، فعالیت‌های خود را گسترش داد.

آیت‌الله مدنی، در سفرهای خود به همدان، پیوسته ارتباط خود را با رهبری مبارزات اسلامی حفظ کرده، در مراحل مختلف نهضت، نقش حساس خود را ایفا می‌کرد. همچنین مردم را با نقشه‌های شوم رژیم طاغوتی آشنا ساخته، و در سخن‌رانی‌های خود، آنان را به بیداری و قیام دعوت می‌کرد.

در سال ۱۳۴۱، زمانی که رژیم شاه با تبلیغات گسترده خود می‌خواست رفتارند به اصطلاح انقلاب سفید را برگزار کند، آیت‌الله مدنی در ۹ آذر ۱۳۴۱ در مسجد جامع همدان، سخنرانی تندی علیه انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایراد کرده، و مردم را نسبت به عواقب شوم آن آگاه کرد. در این سخنرانی گفت: «مردم، شما چقدر بی‌حس هستید! اگر این انتخابات ملغی نشود، در روز قیامت، شما مسئول می‌باشید. باید با علمای قم همکاری کنید و از آقایان پشتیبانی نمایید.» اقدامات روشنگرانه آیت‌الله مدنی در همدان موجب می‌شود که ساواک منطقه در تاریخ ۸/۹/۴۱ طی نامه‌ای از ریاست ساواک درخواست کند که بعد از مراجعت وی به نجف، از ورود دوباره او به ایران جلوگیری شود. ساواک مرکز به خاطر نداشتن مجوزی برای جلوگیری از ورود وی با این پیشنهاد موافقت نکرده اما دستور می‌دهد اعمال و رفتار وی تحت مراقبت قرار گیرد. به دنبال این دستور، مراقبت از شهید مدنی توسط ایادی ساواک شدیدتر می‌شود؛ به گونه‌ای که تاریخ تردد وی میان عراق و ایران، مسافرت به شهرهای مختلف، سخن‌رانی‌ها و ملاقات‌ها، طریقه و وسیله مسافرت و مرز خروجی، همه و همه دقیقاً توسط عوامل ساواک به مرکز گزارش می‌گردد. بعد از قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام، آیت‌الله مدنی به مبارزات خود شدت بخشیده، در فرصت‌های مختلف، با طرح مرجعیت حضرت امام و با ایراد سخن‌رانی‌های انقلابی و افشاگرانه، مردم را به هوشیاری فراخواند. وی با هماهنگی روحانیون سرشناس همدان، نیز اقداماتی به منظور رفع توقیف روحانیون بازداشتی به عمل آورد.

رژیم که گسترش نفوذ آیت‌الله مدنی در میان مردم، به‌عنوان یکی از سرسخت‌ترین طرفداران امام خمینی، رویه‌رو بود، در سال ۴۶، عده‌ای از روحانیون منطقه از جمله آیت‌الله مدنی را ممنوع‌المنبع کرد.

در دوران خفقان شدید و جو پلیسی‌ای که مزدوران ساواک علیه طرفداران امام حاکم کرده بود و با هرگونه تبلیغات به نفع مرجعیت شدیداً مقابله می‌کردند - به طوری که بردن نام امام و داشتن رساله امام یک جرم نابخشودنی به شمار می‌آمد - در چنین جوی آیت‌الله مدنی با شهادت و شجاعت، مرجعیت امام را مطرح کرده، به نفع ایشان تبلیغ می‌کرد؛ به حدی که ساواک طی گزارشی در تاریخ ۴۹/۵/۳۱ اعلام می‌دارد: «نامبرده (آیت‌الله مدنی) در همدان به نفع [امام] خمینی فعالیت و بیش از ۱/۳ اهالی همدان را مقلد [امام] خمینی کرده است و در هر محفل و مجلسی از [امام] خمینی تمجید می‌کند و وی را اعلم مجتهد [مجتهد اعلم] قلمداد می‌نماید».

آیت‌الله مدنی در ادامه سفرهای تبلیغی خود، در سال ۵۱ تصمیم می‌گیرد که به زادگاه خود آذرشهر - رفته، سخنرانی روشنگرانه‌ای داشته باشد که ساواک موضوع را به سرعت گزارش می‌دهد و از مرکز به ساواک تبریز دستور می‌رسد که در ضمن مراقبت از اعمال وی، از منبر رفتن او جلوگیری به عمل آید.

مرحوم آیت‌الله مدنی، از دوران جوانی وارد مبارزات سیاسی و اجتماعی شده بود و در زمان آیت‌الله کاشانی با ایشان ارتباط داشت. این رابطه به حدی بود که وقتی آیت‌الله مدنی خواست به تبریز مسافرت کند مرحوم آیت‌الله کاشانی طی تلگرافی به آیت‌الله سید مهدی انگجی دستور می‌دهد که هنگام ورود ایشان به تبریز، از وی تجلیل به عمل آید.

همواره یار و یاور امام بود و در کنار مراد خود به مبارزه علیه ظلم و ستم ادامه داد. معروف است که هر موقع حضرت امام به علتی نمی‌توانستند برای اقامه نماز جماعت حاضر شوند، آیت‌الله مدنی به جای امام به اقامه نماز جماعت می‌پرداخت.

سفرهای تبلیغی

آیت‌الله مدنی، در دوران اقامت در نجف اشرف، در ایام تعطیلی حوزه تابستانها، به طور مرتب به ایران سفر می‌کرد و در شهرهای مختلف به تبلیغ و روشننگری سرگرم می‌شد. مبارزه با مفاسد اجتماعی و مظاهر طاغوت، یکی از کارهای اصلی آن شهید بود که به هر دیار که سفر می‌کرد یا تبعید می‌شد، این مبارزه، سرلوحه فعالیتها و حرکتها و برنامه‌های وی قرار داشت.

همدان؛ سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۱

آیت‌الله مدنی، حرکت تبلیغی خود را از همدان و از روستای «دره مراد بیگ» - به‌عنوان تبلیغ و پیاده کردن برنامه‌های اصلاحی - آغاز کرد؛ چنان که خود فرموده است.

«من دیدم باید همدان را حرکت دهم از یک ده کار را شروع کردم تا مردم ببینند، بعد گرایش پیدا کنند وی دستور داد کسی حق ندارد بدون حجاب اسلامی وارد بشود. همچنین فروختن و خوردن مشروبات را ممنوع کرد و در دره مرادبیگ، یک ده نمونه شد. (۸) این عمل ایشان باعث علاقه مردم متدین همدان به او شد و پس از اینکه وی را شناختند، گرد او جمع شدند و از وی

مرحوم آیت‌الله مدنی، در حوزه علمیه نجف، در کنار فعالیت‌های علمی، لحظه‌ای از فعالیت‌های سیاسی غافل نبود و همواره در مسائل سیاسی و مبارزات علیه طاغوت، پیشگام و پیشناز بود.

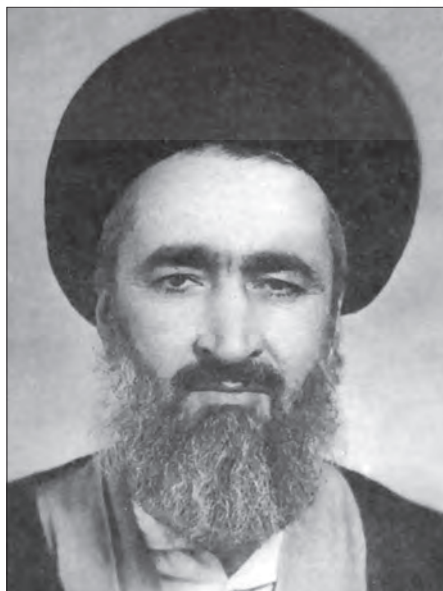
وی در دوران زمامداری جمال عبدالناصر، در رأس هیاتی از علما و فضایی نجف، برای افشای رژیم طاغوتی ایران به مصر سفر کرد. (۵)

وقتی که گفته شد آل سعود بر عربستان مسلط شد، طلاب را جمع کرد و گفت: «باید از نجف حرکت کنیم و برویم با آل سعود مبارزه کنیم». آیت‌الله مدنی در این فکر بود که در حجاز باید مبارزه چریکی انجام بگیرد؛ لکن به علت کار و فعالیت زیاد، به خونریزی گلو و سینه مبتلا گشت و در بستر بیماری افتاد. (۶)

در زمان عبدالکریم قاسم - حاکم وقت عراق - آیت‌الله مدنی کفن پوشید و به میان مردم رفت؛ بدین مقصود که معتقد بود اگر من نمی‌توانم کاظمین، بغداد و نجف را حرکت بدهم، پس با پوشیدن لباس مرگ می‌میرم تا علت یک حرکت بشوم و باعث تحرک بشوم. چون حکومت عراق با گسترش اندیشه مارکسیستی علیه اسلام تبلیغ می‌نمود.

در سال ۱۳۴۲ حرکت عظیم مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی در جهت سرنگونی رژیم طاغوت آغاز گردید، آیت‌الله مدنی، نخستین کسی بود که در نجف به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام لبیک گفته، با تعطیل کردن کلاسهای خود در نجف و تشکیل مجالس سخنرانی، در جهت افشای چهره پلید رژیم مزدور پهلوی گام برداشت. وی در این زمان، در نجف، سردمدار جریان دفاع و پشتیبانی از نهضت امام به شمار می‌آمد. و وقایع ایران را برای طلاب بیان می‌کرد.

از آن شهید بزرگوار چنین نقل شده است: «من، علما را در مسجد هندی جمع کردم. مرحوم آیت‌الله شاهرودی و آیت‌الله خوئی و دیگران آمدند. صحبت کردم که به داد اسلام برسید. از آقایان علما تقاضا کردم. من در آنجا گریه کردم و علما هم گریه کردند.» همچنین فرموده است: شنیدم که امام را گرفته‌اند. رفتم کربلا خدمت ایشان. دستشان را بوسیدم و گفتم «آقا، امروز آقای خمینی، مظهر اسلام است.» گفتند: «باشد؛ هر چه بگوئی، می‌کنم.» گفتم: «اقدام کنید.» ایشان بلافاصله تلگراف زدند به شاه. (۷) از زمان تبعید حضرت امام به نجف، آیت‌الله مدنی،



■ شهید سید مجتبی نواب صفوی.



آیت‌الله مدنی مجدداً در تاریخ ۴/۷/۱۰ از نجف وارد همدان می‌شود و بلافاصله ساواک ورود ایشان را گزارش می‌کند و وی را تحت مراقبت قرار می‌دهد.

وی کماکان به طرح شخصیت رهبر تبعیدی امت در میان مردم می‌پردازد و به روشنگری خویش ادامه می‌دهد. در تاریخ ۷/۷/۱۰ به سمت عراق حرکت می‌کند و در پی آن، ساواک در عراق دستور می‌دهد که اعمال و رفتار وی تحت کنترل قرار گیرد و قبل از مراجعت ایشان به ایران مراتب اعلام شود.

در تاریخ ۸/۵/۵ از نجف‌اشرف وارد همدان می‌گردد و در اولین جلسات خود با مردم، اوضاع عراق و نجف و برنامه‌های استعمار را تبیین می‌کند و از اهداف شوم مشترک استعمار در ایران و عراق علیه روحانیت پرده برمی‌دارد.

در تاریخ ۸/۶/۵، مقدم - رئیس اداره کل سوم ساواک - دستور می‌دهد که اعمال و رفتار ایشان دقیقاً تحت مراقبت قرار گیرد.

در تاریخ ۸/۶/۱، آیت‌الله مدنی مسافرتی به تهران دارد که تاریخ و ساعت حرکت و محل اقامت وی در گزارش منعکس گشته که حاکی از شدت مراقبت و کنترل ساواک است. وی مجدداً در تاریخ ۸/۷/۴ به نجف اشرف عزیمت می‌کند.

سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴؛ خرم‌آباد

در اوایل دهه ۵۰ در شهر خرم‌آباد، خلاء حضور یک عالم مجاهد و متعهد که بتواند مرجع مذهبی و سیاسی مردم باشد و زعامت روحانیت متعهد و انقلابی منطقه را برعهده بگیرد، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شد. مدتی بود که مرحوم آیت‌الله روح‌الله کمالوند که سال‌های سال زعامت روحانیت منطقه و سرپرستی همه شئون مذهبی، اجتماعی و سیاسی لرستان را در دست داشت، به دار بقا شتافته و جایگاه رفیع ایشان همچنان خالی بود. براین اساس، عده‌ای از روحانیون سرشناس و متعهد خرم‌آباد، از آیت‌الله مدنی دعوت به عمل می‌آورند که فعالیت خود را از همدان به خرم‌آباد منتقل کند که وی با استجابت دعوت ایشان و عزیمت به خرم‌آباد، فصل دیگری از زندگی پرفراز و نشیب و سراسر مبارزه خود را آغاز می‌کند. آیت‌الله مدنی در خرم‌آباد و در حوزه علمیه کمالوند،



تحت نظر بودن او دارد، آیت‌الله مدنی در تاریخ ۲۱/۷/۴۵ دوباره عازم نجف می‌گردد.

سال ۱۳۴۶؛ همدان

در تاریخ ۱۵/۱/۴۶، ساواک در کمیته اطلاعاتی تشکیل جلسه داده، عده‌ای از روحانیون منطقه از جمله آیت‌الله مدنی را ممنوع‌المنبر اعلام می‌کنند. در این جلسه جهت جلوگیری از هرگونه اقدام روحانیون علیه رژیم ستمشاهی در ماه محرم و صفر آن سال، تدابیری اتخاذ می‌گردد و تصمیم می‌گیرند در صورت منبر رفتن روحانیون مذکور از جمله آیت‌الله مدنی بلافاصله دستگیر و به ساواک منتقل شوند. همچنین دستور مراقبت از روحانیونی که قصد تبلیغ دارند، صادر می‌شود تا از هرگونه اظهار مطالب مخالف رژیم جلوگیری گردد. نیز مقرر می‌کنند که روحانیونی که از خارج همدان جهت تبلیغ وارد همدان می‌شوند، شناسایی شوند و از آنان تعهد گرفته شود.

آیت‌الله مدنی در تاریخ ۱۸/۴/۴۶ از نجف‌اشرف وارد همدان می‌شود و مردم دسته دسته به دیدن ایشان می‌روند. وی در این دیدارها مردم را در جریان اوضاع نجف‌اشرف قرار می‌دهد. ساواک در گزارش خود ضمن بیان مطالب فوق اظهار می‌دارد: «آقای سید اسدالله مدنی، یکی از افراد مخالف سرسخت می‌باشد و به انواع و اقسام مختلف بر علیه دولت تبلیغات دارد».

آیت‌الله مدنی ضمن مطرح کردن موقعیت امام قدس سره در فرصت‌های مختلف، علیه رژیم طاغوتی نیز به افشگری می‌پردازد.

وی در این سفر، اعلامیه امام بر علیه اسرائیل را به همراه

هنگامی که شهید نواب صفوی در نجف‌اشرف به فکر مبارزه با کسروی‌گری افتاد، آیت‌الله مدنی، که از اساتید حوزه نجف بودند، مطلع می‌شود که نواب صفوی، هزینه این مبارزه را ندارد. بدین‌رو، کتاب‌های خود را می‌فروشد و پولش را در اختیار نواب می‌گذارد؛ به‌گونه‌ای که دوستانش می‌گویند: اسلحه‌ای که نواب تهیه کرده بود، با پول کتاب‌هایی بود که شهید آیت‌الله مدنی فروخته بود.

خود از نجف می‌آورد و در همدان منتشر می‌سازد و خود نیز در محافل گوناگون علیه اسرائیل غاصب صحبت می‌کند.

آیت‌الله در تاریخ ۲۷/۷/۴۶ مجدداً همدان را به مقصد نجف‌اشرف ترک می‌کند. در آستانه ماه رمضان مقدم - مدیرکل اداره سوم ساواک - ممنوع‌المنبر بودن آیت‌الله مدنی را به ریاست ساواک همدان اعلام می‌دارد.

آیت‌الله مدنی در دوران حضور در همدان، علاوه بر فعالیت‌های مبارزاتی، خدمات ارزنده‌ای نیز داشته و آثار ماندگاری از خود به یادگار گذاشته است که از جمله می‌توان مدرسه‌ای ملی تحت‌عنوان مدرسه دینی در روستای دره مرادی‌بیک؛ مدرسه علمیه در همدان؛ مؤسسه مهدیه، صندوق تعاون و امور اجتماعی و نام برد.

سال ۱۳۴۳

آیت‌الله مدنی مجدداً در تاریخ ۵/۴/۴۳ در مدرسه آخوند سکنی می‌گزیند و مردم و روحانیون به دیدار ایشان می‌روند.

در پاییز همین سال نیز چند بار به ملایر سفر می‌کند که با استقبال گرم مردم آن منطقه مواجه می‌شود. وی در ملایر، مردم را برای انجام خدمات مذهبی از جمله تأسیس دبیرستان ملی دینی تشویق می‌کند.

در تاریخ ۴/۹/۴۳، آیت‌الله مدنی به عراق باز می‌گردد و مجدداً در روز ۱۴/۱۰/۴۳ به همدان مراجعت می‌کند.

هوشمند - رئیس ساواک همدان - در گزارش به اداره کل سوم اظهار می‌دارد: از بدو ورود ایشان به همدان، عده‌ای از افراد اخلاص‌گر که از طرفداران [امام] خمینی می‌باشند، گرد مشارالیه جمع و در صدد خریدن ساختمان دبیرستان علمیه می‌باشند. وی اضافه می‌کند که نامبرده در متابر، اظهارات تحریک‌آمیز و خلاف نظام و مصالح عمومی ایراد نموده است. همچنین از اداره سوم ساواک درخواست می‌کند از صدور پروانه خروج برای ایشان خودداری کند.

در همین دوران، به دنبال بازداشت آیت‌الله محی‌الدین انواری توسط رژیم ستم‌شاهی، آیت‌الله مدنی به همراه عده‌ای از علمای همدان طی تلگرافی به آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی در تهران، خواستار اقدام مقتضی جهت آزادی ایشان می‌شوند.

سال ۱۳۴۵

آیت‌الله مدنی در تاریخ سال ۸/۵/۴۵ از نجف‌اشرف وارد همدان می‌شود. به محض ورود ایشان به همدان، ساواک و شهربانی، جریان را به مرکز گزارش می‌دهد.

وی پس از یک هفته، از همدان به قصد تهران خارج می‌شود. این مطلب در گزارش ساواک که حکایت از

وی افزوده می‌شد. گسترش نفوذ آیت‌الله مدنی، ساواک و مخالفین دنیا طلب او را به وحشت انداخته، آنان برای مقابله با وی و خنثی‌سازی برنامه‌های ایشان به چاره‌اندیشی افتادند.

این نامه‌ها از سال ۵۲ شروع می‌شود و تا سال ۵۴ ادامه دارد که به تدریج محتوای آنها تندتر می‌شود.

محتوای این نامه‌ها، آکنده از انواع تهمت‌ها، ناسزاها و تهدیدهایی است که قلم از ذکر آن شرم می‌کند؛ اما به برخی از محورهای موجود در این نامه‌های مرموز اشاره می‌شود:

الف - درخواست از وی برای ترک خرم‌آباد.
ب - اتهام اینکه چرا از سهم امام برای خود خانه و منزل خریده است.

ج - اتهام وابستگی به رژیم؛ بدین دلیل که چرا با این همه مخالفت‌های وی با دستگاه، رژیم شاه با او کاری ندارد و دستگیر نمی‌شود.

د - دعوت از مردم برای اخراج ایشان از خرم‌آباد.

ه - انواع تهمت‌ها و سخنان ناروا و ضد اخلاقی.

عکس‌العمل مردم در برابر این شبنامه‌ها به چند گونه است که از لایه‌لای اسناد فهمیده می‌شود:

۱- عده‌ای از افراد ساده‌لوح، محتوای نامه‌ها را به تدریج می‌پذیرند؛ به حدی که ساواک از متزلزل شدن موقعیت آیت‌الله مدنی اظهار خوشحالی کرده، برای ادامه آن برنامه‌ریزی می‌کند.

۲- برخی در حال تحیر و تردید مانده، در دفاع از حق لب فرو می‌بندند.

۳- گروهی از انسانهای آگاه و روشن ضمیر، متوجه اهداف شوم و دستهای مرموز پشت پرده شده، عوامل آن را ساواک و بعضی از مخالفان حضور آیت‌الله مدنی در منطقه معرفی می‌کنند. آنان برای خنثی کردن این حرکت مرموز به پا خاسته، از اینکه ایشان در اثر نامه‌ها رنجیده خاطر شده و قصد ترک خرم‌آباد را دارد، اظهار تأسف می‌کنند و ضمن حمایت و پشتیبانی از معظم‌له، از

خرم‌آباد با برنامه حساب شده نزد آیت‌الله مدنی و پخش شایعه ارتباط وی با ساواک به وسیله منابع.

د - ایجاد اختلاف میان روحانیون منطقه و تشدید اختلاف موجود و تقویت موقعیت بعضی از روحانی‌نماها که با آمدن آیت‌الله شهید مدنی به خرم‌آباد، موقعیت آنان متزلزل شده بود.

ه - در صورت نتیجه ندادن موارد فوق، جلب رسی و طرد و تبعید از منطقه.

در اجرای بند «ب» نامه‌های متعددی آکنده از مطالب اهانت‌آمیز علیه ایشان تهیه می‌گردد و در میان مردم و افراد سرشناس پخش می‌شود در بعضی از این شبنامه‌ها، صریحاً از آیت‌الله مدنی درخواست شده است که خرم‌آباد را ترک کند. این نامه‌ها به قدری روح لطیف و قلب پاک وی را می‌آزارد که تصمیم می‌گیرد خرم‌آباد را ترک کند؛ اما با مخالفت روحانیون متعهد و مردم انقلابی مواجه می‌شود و از تصمیم خود منصرف می‌گردد.

در یکی از جلسات مسجد فاطمیه، آیت‌الله مدنی در حین صحبت‌هایش به این مسئله اشاره کرده، بخشی از خدمات دو ساله خود را ذکر می‌کند و می‌گوید:

«من به خواهش جمعی از مردم آمده‌ام و چند مرتبه خواستم بروم، نگذاشتند» در این حال، یکی از حضار بلند شده، می‌گوید: «آقا هرکس یا هر مقامی بخواهد شما را ناراحت کند، با جان ما بازی کرده است.» با این سخن، دیگر حاضران نیز ناراحت می‌شوند. به رغم جو سازپهای مخالفین آیت‌الله مدنی و عوامل ساواک، وی همچنان به مبارزات خود تداوم می‌بخشد و به تدریج، فعالیت‌های خود را گسترده و علنی‌تر می‌سازد. او در سخن‌رانی‌های خود ضمن انتقاد شدید از دستگاه، مردم را به قیام و جنبش دعوت می‌کند ساواک مرکز در تاریخ ۵۲/۷/۷، طی نامه‌ای به ساواک همدان دستور می‌دهد که تماسهای او را با عناصر مخالف رژیم زیر نظر بگیرند.

در همین دوره، وی کتابهای امام از جمله توضیح المسائل و تحریرالوسیله را در خرم‌آباد توزیع می‌کند و به رغم خفقان حاکم، درباره مرجعیت امام در مناسبت‌های مختلف تبلیغ می‌کند. همچنین در هر فرصتی و به اشکال گوناگون، مردم را به بیداری و آگاهی فرا می‌خواند، آنان را از مفاسد دستگاه آگاه ساخته، نقشه‌های شوم استعمار و رژیم طاغوتی را برملا می‌سازد و رهبر واقعی را مردم معرفی کرده، چهره اصلی و پلید شاه را افشا می‌کند.

وی علاوه بر اداره حوزه علمیه و صندوق قرض‌الحسنه رضوی، برای تأسیس بیمارستان و کمک به فقرا و بی‌سرپرستان - از جمله خانواده زندانیان سیاسی - نیز اقداماتی به انجام می‌رساند. ساواک نیز البته ضمن مراقبت شدید از ایشان، به گونه‌های مختلف به مخالفت و خنثی‌سازی فعالیت‌های وی بر می‌خیزد و برای رسیدن به این هدف، از هیچ شایعه، تهمت، دروغ و اختلافی فروگذار نمی‌کند.

نامه مرموز

هرچه از حضور آیت‌الله مدنی در خرم‌آباد می‌گذشت، پایگاه مردمی وی گسترده‌تر گشته، نقش ارزنده آن عالم ربانی در آگاهی دادن به مردم، بیش از پیش آشکار می‌شد. مردم انقلابی و جوانان با ایمان، به دور او گرد آمده، روزبه‌روز بر تعداد علاقه‌مندان

فعالیت خود را با تدریس درس خارج آغاز می‌کند و بعد از مدتی با حکم حضرت امام قدس سره، سرپرستی این حوزه را نیز برعهده می‌گیرد.

دیری نمی‌گذرد که از سوی امام راحل به‌عنوان وکیل تام‌الاختیار و نماینده ایشان به روحانیون و مردم خرم‌آباد معرفی می‌گردد. وی با دریافت وجوه شرعی و پرداخت شهریه به طلاب و کمک به افراد محروم و بی‌سرپرست و با تأسیس مراکز عام‌المنفعه، گام‌های مهمی در اصلاح امور برمی‌دارد و همچنان نیز مبارزات خود را در خرم‌آباد پی می‌گیرد و با تبلیغ مرجعیت امام خمینی، تألیفات معظم‌له را در معرض استفاده مردم قرار می‌دهد و موجب جذب جوان‌های مذهبی و انقلابی می‌گردد. روحانیون متعهد با محوریت وی متحد می‌گردند. مدرسه علمیه کمالیه، حسینیه فاطمیه و مسجد شاه‌آباد، به پایگاه مبارزاتی تبدیل می‌شوند و درمناسبت‌های مختلف، مردم مذهبی و انقلابی برای شنیدن سخنان وی در این مراکز گرد هم می‌آیند. سخن‌رانی‌های انقلابی و افشاگرانه وی در فاطمیه و مسجد شاه‌آباد هرگز از خاطر مردم متعهد خرم‌آباد فراموش نمی‌شود.

گزارش‌های مستمر ساواک در مورد برنامه‌ها و فعالیت‌های آیت‌الله مدنی و ارسال آن به تهران، مزدوران رژیم را هراسناک می‌کند و در نتیجه از سوی رؤسای ساواک به طور مرتب دستور مراقبت و کنترل فعالیت‌های ایشان صادر می‌گردد.

بعد از قیام و اعتراض طلاب مدرسه فیضیه قم در سال ۵۴ و حمله ددمنشانه مأموران رژیم به مدرسه فیضیه و درالشفاف و ضرب و شتم و بازداشت طلاب، آیت‌الله مدنی، در سخن‌رانی‌های خود، مردم را از حوادث قم با خبر می‌سازد و به‌عنوان همبستگی با علمای قم، از رفتن به نماز جماعت خودداری کرده، به روحانیون منطقه پیام می‌دهد که از رفتن به مساجد خودداری کنند.

در سال‌ها ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، پایداری رژیم شاه به منظور خنثی‌سازی فعالیت‌ها و خدشه‌دار کردن اعتبار و محبوبیت آیت‌الله مدنی، دست به بعضی اقدامات سوء و وقیحانه می‌زند تا به هر شکل ممکن، شخصیت وی را در میان مردم ترور کرده، پایگاه مردمی وی را از بین ببرند عوامل ساواک زمانی به این اقدامات دست می‌زنند که زمینه آن توسط مخالفین آیت‌الله مدنی که با تبعیت از هوای نفس، آب به آسیاب دشمن می‌ریختند - آماده بود. آنها با نامه‌پراکنی و اهانت به ایشان می‌خواستند وی را وادار به ترک خرم‌آباد کنند.

از مجموعه اسناد موجود در پرونده آیت‌الله مدنی چنین استفاده می‌شود که ساواک برای رسیدن به اهداف خویش، به طرق زیر عمل می‌کرده است:

الف - ارسال نامه‌های تهدیدآمیز برای اطرافیان و یاران نزدیک ایشان و ایجاد تفرقه در میان آنان.

ب - تهیه و انتشار نامه‌هایی حاوی مطالب موهن علیه آیت‌الله مدنی در میان مردم.

ج - اعزام برخی از پرسنل شناخته شده ساواک در



آیت‌الله مدنی از بدو ورود به مهاباد، با شعار وحدت برادران اهل سنت و تشیع، آنان را به قیام در صفی واحد فرا می‌خواند. مبارزه وی در افشای سیاست‌های رژیم و وابستگان آن - از قبیل عزالدین حسینی که رسماً از طرف رژیم گمارده شده بود - باعث گشت که تعدادی از جوانان مهاباد به خانه عزالدین رفته و از وی ابراز انزجار و تنفر نمایند.

آباد اعلام می‌کند که کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل شود و وضعیت او در کمیسیون مطرح گردد و به حداکثر مدت (سه سال) به نورآباد ممسنی در استان فارس تبعید و نتیجه اعلام شود. در تاریخ ۵۴/۷/۱۶ طی تلگرافی از مرکز ساواک استان لرستان، از آنها نتیجه اقدامات قبلی را درخواست می‌کند و در تاریخ ۵۴/۷/۲۰ در جواب آن، ضمن بررسی اقدامات تضعیف‌کننده، مطالبی از جمله راههای مختلف برخورد با آیت‌الله مدنی، تبعید ایشان، مقابله با حوادث احتمالی و اقدامات طرفداران وی ارائه می‌کند. از جمله در بند ۲ پیشنهاد می‌شود برای جلوگیری از هرگونه اقدام گروه نسبتاً نافذ و بزرگ طرفداران وی، پنج نفر از افراد مؤثر را نیز احضار و در حضور استاندار، آنان را نسبت به عواقب کار توجیه کنند. پرویز ثابتی در تاریخ ۵۴/۷/۲۲ در جواب می‌نویسد: «طبق بند ۲ اقدام شود». به دنبال مکاتبات فوق‌الذکر، کمیسیون امنیت اجتماعی لرستان با حضور استاندار، رئیس دادگستری فرماندهی تیپ ۸۴، رئیس ساواک استان، فرمانده ناحیه ژاندارمری، رئیس شهربانی و رئیس دادگاه نظامی تشکیل می‌گردد و دستور اربابان بدین نحو صورت جلسه می‌شود: «در تعقیب نامه شماره ۵۱۵/۳۰۴۵ - ۵۴/۷/۱۹ ساواک

چه اشخاصی پول می‌گیرند و وجوه دریافتی را به چه نحوی مصرف می‌کنند یا به نجف ارسال می‌دارند؟ همچنین چگونگی فعالیت‌ها و اقدامات آنان روشن گردد.

به دنبال آن ساواک خرم‌آباد، در روزهای ۵۴/۴/۳، ۵۴/۴/۵ و ۵۴/۴/۲۵، اطلاعات درخواستی در مورد آیت‌الله مدنی را به مرکز گزارش می‌گردد. در تاریخ ۵۴/۴/۲۳ از اداره کل سوم ساواک، اجرای بند اول پیشنهادها (بخش نامه‌های موهن و تشدید اختلافات) به مدت سه ماه ابلاغ می‌گردد.

روز عید فطر فرا می‌رسد. جمعیت زیادی برای ادای نماز ظهر در مسجد شاه‌آباد خرم‌آباد حاضر می‌شوند. آیت‌الله مدنی قبل از شروع نماز می‌فرماید: «مقلدین آیت‌الله در یک طرف قرار بگیرند». با این سخن، عده‌ای از مردم، در صف مقلدین آیت‌الله خمینی قرار می‌گیرند. آنگاه در حین سخنرانی، برای طول عمر آیت‌الله خمینی دعا می‌کند و سپس فتوی ایشان را در باب زکات فطره بیان می‌کند. نماز بدون هیچ حادثه‌ای به پایان می‌رسد و آیت‌الله مدنی به خانه خود برمی‌گردد. پشت سر او نیز تعدادی از نمازگزاران و علاقه‌مندان جهت پشتیبانی از ایشان، به منزل او سرازیر می‌شوند تا از مراجعت ایشان به همدان جلوگیری کنند. در این مجلس یک میلیون تومان جهت تجدید بنای مسجد سلطان پول جمع‌آوری می‌شود. جریان عید فطر، خطر را برای دستگاه جدی نموده، ایادی ساواک را به وحشت می‌اندازد. آنان پی می‌برند که موقعیت آیت‌الله مدنی خدشه‌ناپذیر شده و اقدامات قبلی، نتیجه‌بخش نبوده است. بدین‌رو، جریان را طی تلگرافی به ساواک مرکز گزارش می‌کنند. ثابتی در کنار گزارش مذکور، یک جمله کوتاه می‌نویسد: «تبعید نشود». و بلافاصله ساواک از طرف ثابتی به خرم



رفتن وی ممانعت به عمل می‌آورند. و شروع به افشای توطئه‌های پشت پرده نموده، این طیف اکثر جوانان، طلاب، معتمدین منطقه را تشکیل می‌دهند.

سال ۱۳۵۴

آیت‌الله مدنی به‌رغم مخالفت‌های ساواک، رسالت خویش را در خرم‌آباد تداوم بخشید، نه تنها از مسئولیت سنگین اداره حوزه علمیه خرم‌آباد و هدایت و بیداری مردم شانه خالی نکرد، بلکه روز به‌روز فعالیت‌های مبارزات خود را گسترده‌تر و علنی کرد و نقش تاریخی خود را به‌عنوان یک عالم آگاه و فقیه مجاهد به خوبی ایفا کرد. اسناد ساواک حاکی از این است که در این مقطع زمانی، آیت‌الله مدنی، لبه تیز حملات خود را متوجه دولت و شاه کرده است. به بخشی از سخنان وی که در مناسبت‌های گوناگون بیان گردیده است، اشاره می‌شود: در تاریخ ۵۴/۳/۲۳، در ضمن سخنرانی و مخالفت با حزب رستاخیز مردم را به جنبش و قیام دعوت می‌کند: «هرکسی دفتر این حزب را امضا نماید، در همه جنایت‌ها و تجاوزهایی که در این مملکت صورت می‌گیرد، شریک خواهد شد.»

وی همچنین در تاریخ ۵۴/۴/۱۱، ضمن سخنرانی به مناسبت گرامیداشت دوازدهمین سالگرد قیام ۱۵ خرداد، مردم را به جهاد تشویق می‌کند.

بعد از قیام و اعتراض طلاب مدرسه فیضیه قم در سال ۵۴ و حمله ددمنشانه مأموران رژیم به مدرسه فیضیه و درالشفاء و ضرب و شتم و بازداشت طلاب، آیت‌الله مدنی، در سخن‌رانی‌های خود، مردم را از حوادث قم با خبر می‌سازد و به‌عنوان همبستگی با علمای قم، از رفتن به نماز جماعت خودداری کرده، به روحانیون منطقه پیام می‌دهد که از رفتن به مساجد خودداری کنند. ایشان در تاریخ ۵۴/۳/۲۱ ضمن اشاره به وقایع مدرسه فیضیه قم، اخبار جراید را غیرواقعی دانسته، اضافه می‌کند که تمام پیشنمازهای قم به خاطر این فاجعه عظیم، از اقامه نماز جماعت خودداری کرده‌اند.

وی در تاریخ ۵۴/۷/۱۵ اعلام می‌کند که همدستان اسرائیل، کسانی هستند که به هر نحوی از انجا به آن کمک می‌کنند. همچنین ضمن نقل مسئله‌ای شرعی از امام خمینی، از مردم می‌خواهد برای سلامتی امام خمینی دعا کنند و تبعید ایشان را عمل ضد دینی معرفی می‌کند.

و در تاریخ ۵۴/۴/۲۱، ثابتی به کلیه مراکز ساواک دستور می‌دهد که نمایندگان رسمی امام خمینی را شناسایی و بازداشت کرده، در محل از آنان تحقیق شود که از



آبان ۱۳۵۸: شهید آیت‌الله مدنی در کنار شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی.



آیت‌الله مدنی در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی، از طرف مردم همدان به نمایندگی انتخاب می‌شود و سپس در کوران مشکلات و آشفتگی اوضاع همدان، از سوی امام با اختیارات تامه به امامت جمعه منصوب و روانه این شهر می‌شود.

لرستان صادره به استانداری استان لرستان مبنی بر تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی در مورد فعالیت‌های تبلیغاتی آقای میر اسدالله مدنی دهخوارقانی برله [امام] خمینی و تحریکاتی که از ناحیه شخص یادشده آشکارا و علنی به عمل آمده است، کمیسیون فوق در ساعت ۱۸۰۰ روز ۵۴/۷/۲۷ در دفتر سرپرست فرمانداری شهرستان خرم‌آباد تشکیل و برابر رأی صادره شخص یاد شده به سه سال اقامت اجباری در نورآباد ممسنی استان فارس محکوم گردیده.

همچنین در این جلسه، کیفیت دستگیری و تبعید وی نحوه اخذ تعهد از ۵ نفر طرفداران ایشان، چگونگی اتخاذ تدابیر امنیتی در شهر از طریق مأموران شهربانی و در مناطق استحقاقی از طریق ژاندارمری، مشخص و تصویب می‌شود و چنین دستور می‌دهند:

«از هرگونه تظاهر، تجمع، پخش اعلامیه و سخن‌رانی‌های تحریک‌آمیز جلوگیری خواهد گردید. به همین منظور، یک گروهان مجهز توسط تیپ ۸۴ پیاده تحت امر شهربانی قرار خواهد گرفت تا در صورت لزوم مورد استفاده واقع شود».

عملیات دستگیری

بعد از صدور حکم تبعید، عملیات دستگیری و تبعید آیت‌الله مدنی آغاز می‌شود. ابتدا، ایادی ساواک، گزارش دقیق و مفصلی از عملکرد روزانه شهید مدنی (زمان خروج، محل تردد و ...) تهیه و به رئیس ساواک همدان گزارش می‌کنند.

وی دستورهای امنیتی لازم را صادر و برای جلوگیری از تحرکات احتمالی، تدابیر لازم را پیش‌بینی می‌کند. نیروهای ساواک، در صبح‌دم روز ۵۴/۷/۲۷ ساعت ۴:۳۰ دقیقه، اطراف منزل آیت‌الله مدنی مستقر می‌شوند و محل مورد نظر را تحت مراقبت خود قرار می‌دهند. ضمناً پنج اتومبیل مربوط به شهربانی، منطقه را تحت نظر می‌گیرند. در ساعت ۵:۵۵ دقیقه برخلاف انتظار ساواک،

آیت‌الله مدنی جهت ادای نماز در مسجد، از خانه خارج نمی‌شود، مأموران ساواک مستقیماً وارد عمل شده، با خشونت، ایشان را در منزل دستگیر می‌کنند و ساعت ۶:۱۵، با چهار اتومبیل همراه، به سرعت وی را از خرم‌آباد خارج می‌کنند.

رفتار خشونت‌آمیز، و وحشت ساواک از با خبر شدن مردم، به حدی بوده است که حتی اجازه نمی‌دهند آیت‌الله مدنی عیایش را بردارد. در بین راه نیز به جهت اذیت ایشان از موسیقی استفاده می‌کنند.

اقدامات ساواک بعد از دستگیری و تبعید:

بعد از دستگیری و تبعید آیت‌الله مدنی، اقدامات زیر از طرف ساواک صورت می‌پذیرد:

الف - جو پلیسی در شهر ایجاد می‌شود و مراقبت وسیع و همه‌جانبه‌ای به انجام می‌رسد.

ب - افراد ساواک در مراکز مختلف شهر برای جمع‌آوری اطلاعات و زیر نظر گرفتن اقدامات مردم بسیج می‌شوند.

ج - نیروهای شهربانی را از عکس‌العمل و اقدامات احتمالی طرفداران آیت‌الله مدنی آگاه می‌سازند و آنان را به مراکز و اماکن حساس چون مدرسه علمیه و بعضی از مساجد توجیه می‌کنند تا از هرگونه پخش اعلامیه، نوشتن شعار و اقدامات گروهی - به خصوص در شب‌ها - جلوگیری شود. ضمناً یک گروهان پیاده مجهز را تحت امر شهربانی قرار می‌دهند.

د - تعداد ۵ نفر از افراد مؤثر را از میان طرفداران آیت‌الله مدنی احضار می‌کنند و از آنها تعهد می‌گیرند که از هرگونه اقدامی پرهیز کنند.

ه - تدابیری اتخاذ می‌گردد که در صورت انجام فعالیت و اقدامی از سوی طرفداران آیت‌الله مدنی، آنان دستگیر و بازداشت شوند. پیرو این تدابیر، بعضی از آنها بازداشت می‌شوند.

و - رئیس ساواک لرستان، سریعاً گزارش تبعید و مسایل مربوط به آن را به اطلاع ثابتی - رئیس کل اداره سوم ۳۱۳ می‌رساند و دستورهای لازم را صادر می‌کند.

ز - رئیس کل اداره سوم ۳۱۳ - ثابتی - جریان تبعید آیت‌الله مدنی به نورآباد را به فوریت به اطلاع ساواک شیراز رسانده، دستور مراقبت از وی و آگاهی از هرگونه تماس و مراد او با دیگران را صادر می‌کند.

ح - رئیس ساواک خرم‌آباد، طی نامه‌ای به فرمانده ناحیه ژاندارمری لرستان، وی را از موضوع آگاه کرده درخواست می‌کند که برای پیشگیری از هرگونه تشنج و تحریک احتمالی، تدابیر لازم اتخاذ شود.

عکس‌العمل مردم:

الف - موضوع دستگیری توسط همسر آیت‌الله مدنی به یکی از همسایه‌ها اطلاع داده می‌شود و همسایه مذکور، آن را در شهر رواج می‌دهد.

ب - در کوچه و بازار مردم به بحث پیرامون رخداد مذکور می‌پردازند.

ج - طلاب در صحن مدرسه علمیه کمالیه تجمع کرده، در مورد قضیه به بحث و تبادل نظر می‌نشینند و اظهارات تند علیه رژیم می‌دهند.

د - عده‌ای از طرفداران آیت‌الله مدنی، در وقت غروب، در مسجد شاه‌آباد حاضر شده، بعضی از چراغها را به

نشانه غم و عزا خاموش می‌کنند.
ه - عده‌ای از روحانیون شهر، به نشانه اعتراض، نماز جماعت خود را تعطیل می‌کنند.

و - چند روز بعد از تبعید آیت‌الله مدنی، به رغم مراقبت شدید ساواک، اقشار مختلف مردم انقلابی خرم‌آباد به ملاقات ایشان می‌شتابند و بدین وسیله ارتباط خود را با آیت‌الله مدنی حفظ می‌کنند.

ثابتی، در تاریخ ۵۴/۸/۱۰، طی نامه‌ای به ساواک شیراز دستور می‌دهد از ملاقات مردم با آیت‌الله مدنی جلوگیری به عمل آید. همچنین به ایادی رژیم در خرم‌آباد ابلاغ می‌شود که نسبت به افرادی که کمک مالی به خانواده آیت‌الله مدنی کرده‌اند و دیگر طرفداران وی، تضییقاتی ایجاد کرده، به آنها اطلاع دهند که اگر به تحرکات خود ادامه دهند، تصمیمات شدیدتری علیه آنها اتخاذ خواهد شد.

به دنبال تعطیلی نماز جماعت توسط عده‌ای از روحانیون خرم‌آباد، از مرکز در تاریخ ۵۴/۸/۲۰ به ساواک خرم‌آباد دستور می‌رسد که اگر افراد مورد نظر مبادرت به تحرکات دیگری کردند، تبعید شوند. بعد از صدور و اجرای حکم تبعید آیت‌الله مدنی - برای ظاهرسازی - به وی ابلاغ می‌کنند که می‌تواند به حکم کمیسیون اعتراض کند که پیرو آن، وی نسبت به حکم تبعید اعتراض می‌کند و بیدادگاه رژیم در تاریخ ۵۴/۹/۲۹ تشکیل جلسه داده حکم تبعید کمیسیون حفظ امنیت را به اتهام واهی اخلال در امنیت تأیید می‌کند.

سال ۱۳۵۴: نورآباد ممسنی

آیت‌الله مدنی در تبعید نیز مبارزات خود را ادامه می‌دهد و با حفظ ارتباط با نیروهای انقلابی خرم‌آباد، آنان را به ادامه مبارزه فرا می‌خواند. وی در دیدارهای مختلف به کسانی که از خرم‌آباد برای ملاقات با ایشان می‌آمدند، توصیه می‌کردند:

«مساجد و حوزه علمیه را حفظ کنید. مجتهد تربیت کنید. اسلحه شما تبلیغ است. در مقابل ظلم و ستمگر، تبلیغ، از بمب اتم هم مؤثر است».

آیت‌الله مدنی در اواخر سال ۵۴، از کشور ممنوع‌الخروج می‌شود. ثابتی، طی نامه‌ای، اسامی ۶۱ نفر از روحانیون



شهید آیت‌الله مدنی در کنار مرحوم آیت‌الله مشکاتی.

تهران منتقل کنند. ساواک خرم‌آباد، بلافاصله کمیسیون اجتماعی تشکیل داده، طبق دستور ثابتی، رأی صادر می‌کند؛ اما قبل از اجرای فرمان، کمتر از دو هفته از مدت تبعیدش باقی مانده بود که خود مهاباد را به قصد قم ترک می‌کند.

سرانجام آیت‌الله مدنی در پایان مدت تبعید، به درخواست علمای مبارز تبریز به این شهر عزیمت می‌کند تا همپای ملت مسلمان ایران، مبارزه بی‌امان خود را علیه رژیم پهلوی پی بگیرد.

پاییز سال ۱۳۵۷؛ تبریز

در ایام تبعید آیت‌الله مدنی در مهاباد، عده‌ای از مسلمانان مبارز، از تبریز از جمله آیت‌الله قاضی طباطبایی تصمیم می‌گیرند که ایشان را به تبریز دعوت کنند. ساواک تبریز

سل بوده است، مجدداً کمیسیون امنیت اجتماعی خرم‌آباد تشکیل جلسه داده، محل تبعید وی از تاریخ ۵۷/۵/۳ به شهرستان مهاباد تغییر پیدا می‌کند.

تابستان ۱۳۵۷، مهاباد

بعد از تغییر محل تبعید آیت‌الله مدنی به مهاباد، ایشان را به همراه مأمور بدرقه ژاندارمری بوشهر و از طریق خرم‌آباد، بروجرد، همدان، کرمانشاه و سنندج به مهاباد اعزام می‌کنند.

آیت‌الله مدنی در بین راه با اخلاق حسنه خود با مأمور همراه، اعتماد وی را جلب می‌کند و پس از ترک خدمت مأمور به خرم‌آباد می‌رود و با روحانیون منطقه ارتباط برقرار می‌کند.

در ادامه راه، ساواک متوجه می‌شود که مردم مذهبی

و انقلابی تصمیم گرفته‌اند در شهرهای بین راه - از جمله خرم‌آباد و همدان - از شهید مدنی تجلیل کنند و احتمالاً نظاهراتی به راه اندازند؛ خصوصاً در شهر همدان که ورود آیت‌الله مدنی با تشییع جنازه آخوند مرحوم ملاعلی همدانی همزمان شده بود. سریعاً دستور می‌رسد که مسیر حرکت ایشان تغییر پیدا کرده، پل‌دختر و کرمانشاه و سنندج به مهاباد اعزام شود.

آیت‌الله مدنی - این فقیه مجاهد و نستوه - که کوله‌بار جهاد و مبارزه را از دوران جوانی به دوش گرفته و از نجف و کربلا تا آذر شهر، همدان، خرم‌آباد و نورآباد، هر کجا رفته، با شهامت و شجاعت و اخلاص بی‌نظیرش علیه طاغوتیان قیام کرده و با فریادش، سکوت مرگبار ناشی از استبداد ستمشاهی را شکسته و زبان کوبنده و برآنش

را چون شمشیر از نیام برکشیده و در هر فرصت مناسبی بر سر بیدادگران فرود آورده و در هر کجا قدم گذاشته، فریاد بیداری ملتی را سر داده و بذر انقلاب پاشیده و پیام رهبر انقلاب را به گوش همگان رسانده و آنان را به جنبش و قیام فراخوانده است. اینک در آستانه پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، به سرزمین تازه‌ای قدم گذاشته است؛ منطقه‌ای که در آتش ظلم و بیداد مضاعف رژیم و عوامل مزدور محلی، چون عزالدین حسینی، فتودال‌ها و خوانین می‌سوزد.

آیت‌الله مدنی از بدو ورود به این منطقه پایگاه جدیدی برای مبارزات خود پی‌ریزی می‌کند و این بار با شعار وحدت برادران اهل سنت و تشیع، آنان را بیدار کرده و به قیام در صفی واحد فرا می‌خواند.

مبارزه ایشان در افشای سیاست‌های رژیم و وابستگان آن - از قبیل عزالدین حسینی که رسماً از طرف رژیم گمارده شده بود - باعث گشت که تعدادی از جوانان مهاباد به خانه عزالدین رفته، ضمن ابراز انزجار و تنفر، شیشه‌های منزل او را به عنوان اعتراض بشکنند.

گفتنی اینکه مدت تبعید آیت‌الله مدنی طبق نظر خودش در ۵۷/۷/۶ به پایان می‌رسید؛ ولی ایشان تا ۵۷/۱۴/۷ در مهاباد باقی می‌ماند.

ثابتی در تاریخ ۵۷/۷/۸ به ساواک خرم‌آباد دستور می‌دهد که برای گذراندن بقیه مدت تبعید، ایشان را به

ممنوع‌الخروج را که یکی از آنان آیت‌الله مدنی بود، اعلام می‌کند.

آیت‌الله مدنی، نورآباد را به پایگاه مبارزه علیه رژیم تبدیل می‌کند؛ به نحوی که مردم نقاط مختلف از جمله، شیراز، کازرون و شهرهای دیگر استان فارس و لرستان - از نقاط دور و نزدیک - به حضور ایشان می‌رسند و پیام انقلاب و مبارزه را دریافت می‌دارند. ساواک از موقعیت جدید آیت‌الله مدنی در نورآباد به هراس افتاد، دستور می‌دهد در محل تبعید نیز از ملاقات مردم با وی ممانعت به عمل آید؛ اما از این تصمیم هم طرفی نمی‌پندند. بدین‌رو، در پایان سال دوم تبعید، محل تبعید ایشان را به گنبدکاوس تغییر می‌دهند. در تاریخ ۵۷/۴/۱۱ دستوری بدین مضمون به ریاست ساواک لرستان می‌رسد: باتوجه به اقدامات اخیر وی در زمینه تشویق مردم به جمع‌آوری وجوه جهت تأسیس بانک اسلامی و همچنین ناراحتی‌هایی که در اثر راهنمایی‌های او برای خانواده‌های بهایی فراهم گردیده، محل اقامت اجباری او به گنبدکاوس تغییر داده شد.

در تاریخ ۵۷/۴/۲۹، کمیسیون امنیت اجتماعی لرستان تشکیل جلسه داده، محل تبعید آیت‌الله مدنی از نورآباد ممسنی به شهرستان گنبدکاوس تغییر پیدا می‌کند.

پیرو آن در تاریخ ۵۷/۵/۱۷، وی را به وسیله مأمورانی چند و تحت‌الحفظ به گنبدکاوس اعزام می‌کنند. به دنبال آن، ثابتی طی نامه‌ای به رئیس ساواک مازندران می‌نویسد: «نامبرده بالا، یکی از روحانیون افراطی و طرفدار [امام] خمینی استان لرستان می‌باشد.» بعد ضمن گزارش از سوابق وی، از ساواک مازندران درخواست می‌کند چنانچه مشارالیه به آن منطقه وارد گردید، از وی مراقبت گردد.

سال ۱۳۵۷؛ بندرکنگان

مدت اقامت آیت‌الله مدنی در بندرکنگان، سه هفته بیشتر طول نمی‌کشد. در این بندر، روزها در مدرسه علمیه به تدریس و تفسیر قرآن مشغول می‌شود و ظهرها در مسجد جامع و شب‌ها در مسجد «کوزه‌گری» این شهر نماز جماعت اقامه می‌کند.

در این مدت کوتاه، عده‌ای از اهالی شیراز و کازرون به دیدن وی می‌آیند و اهالی منطقه «دیر» نیز از ایشان دعوت به عمل

شهید مدنی در تقویت روحیه رزمندگان اسلام نقش به‌سزایی داشت و با شرکت خود در جبهه نبرد و حضور در کنار سپاهیان اسلام و شرکت در مجالس دعا و نیایش آنان، مشوق برای رزمندگان اسلام بود و کمال تواضع خود را در مقابل مجاهدان فی سبیل‌الله نشان می‌داد.

آورده، با عشق و علاقه و اصرار، او را به شهر خود می‌برند. به هنگام ورود آیت‌الله مدنی به دیر، استقبال گرمی از وی به عمل می‌آید. مردم، مغازه‌ها را تعطیل و در مدرسه علمیه این شهر اجتماع می‌کنند و با ورود وی به آن مجلس باشکوه، اشعاری در مدح امام خمینی خوانده می‌شود.

نظر به اینکه بندرکنگان جزء مناطق تبعید محسوب می‌شود و باتوجه به بیماری آیت‌الله مدنی که احتمالاً



از این موضوع مطلع شده، سریعاً موضوع را به ساواک تهران گزارش و اعلام خطر می‌کند. در گزارش ساواک تبریز این چنین آمده است:

«نامبرده بالا (آیت‌الله مدنی) از وعظ افراطی و مخالف می‌باشد و به علت طرفداری از [امام] خمینی و اظهار مطالب خلاف مصالح کشور، از همدان به مهاباد تبعید گردیده، مدت تبعید وی اخیراً به اتمام رسیده. آقای میرزاحمد علی قاضی طباطبایی و میرحسین انگجی از طریق عبدالحمید بنابسی [باقری] که از روحانیون تبریز می‌باشند، نامه‌ای جهت نامبرده نوشته و از وی دعوت کرده‌اند که در تبریز اقامت نماید.»

ساواک در تحلیل خود می‌افزاید که آمدن وی به تبریز، به هیچ‌وجه به مصلحت نبوده و موجب تحریکات محلی خواهد شد. آیت‌الله مدنی قبل از آنکه ساواک بتواند اقدامی به انجام رساند، وارد تبریز می‌شود و در کنار اولین شهید محراب آیت‌الله قاضی طباطبایی و روحانیون مبارز تبریز، مبارزات خود را علیه رژیم ستمشاهی ادامه می‌دهد. مسجد شهیدی و بیت ایشان به پایگاه انقلابیون مسلمان تبریز تبدیل می‌شود؛ چنان که در گزارش ساواک آمده است: «وی در اولین جلسه در منزل خود، درس مبارزه با دشمن یعنی استقامت را عنوان می‌نماید.»

آیت‌الله مدنی در همین ایام، در مدرسه «ولی عصر (عج)

خبرگان قانون اساسی، از طرف مردم همدان به نمایندگی انتخاب می‌شود و سپس در کوران مشکلات و آشفتگی اوضاع همدان، از سوی امام با اختیارات تامه به امامت جمعه منصوب و روانه این شهر می‌شود.

در انقلاب سوم که عناصر فرصت‌طلب، ملی‌گرا و منافقین کمر به نابودی و انحراف انقلاب بسته بودند و هر روز با ایجاد توطئه‌ای، قلب امت اسلام و امام عزیز را به درد می‌آوردند، آیت‌الله مدنی در مبارزه با آنان و افشای ماهیت لیبرال‌ها و منافقین تلاشی مضاعف داشت. اعلامیه مشترک آیت‌الله مدنی و دیگر یاران امام (شهید صدوقی، شهید اشرفی اصفهانی، شهید دستغیب و آیت‌الله طاهری امام جمعه اصفهان) و موضع صریح و قاطع آنان در برابر این حرکت خرنده نقش بسزایی در افشای این جریان مرموز و فریبنده و خطرناک داشت.

همراه با آیت‌الله قاضی طباطبایی در سنگر نماز جمعه تبریز

تبریز این شهر قیام و مبارزه - بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دستخوش جریان مهم و حساسی قرار گرفت. دشمنان انقلاب با شعله‌ور کردن آتش تفرقه و اختلاف و آشفتگی در اوضاع عمومی شهر - به ویژه کمیته‌های انقلاب که اکثر آنها در دست ضد انقلابیون حزب خلق مسلمان بود - امید داشتند که به اهداف شوم خود برسند. (۹) یاران انقلاب تصمیم گرفتند با آوردن آیت‌الله مدنی به تبریز، موقعیت جناح انقلاب و خط امام را تقویت کنند. آنان این پیشنهاد را به محضر امام تقدیم کردند و امام امت طی حکمی آیت‌الله مدنی را روانه تبریز کردند. حساسیت منطقه و اهمیت این حرکت را از پیام امام به شهید بزرگوار می‌توان دریافت.

آیت‌الله مدنی، در سر و سامان دادن به اوضاع سیاسی و اجتماعی تبریز تلاش مخلصانه‌ای کرد و آنگاه برای ادامه خدمت به شهر همدان بازگشت، هنوز چند روزی از مراجعت وی نگذشته بود که حادثه دلخراش و غمبار شهادت اولین شهید محراب آیت‌الله سید محمد علی قاضی طباطبایی به دست دشمنان انقلاب و مزدوران امریکا علیه روحانیت، اوضاع شهر تبریز را دگرگون ساخت. در این هنگام بار دیگر امام عزیز طی حکم دیگری، آیت‌الله مدنی را به نمایندگی خود و امامت جمعه شهر تبریز منصوب فرمود.

فتنه حزب خلق مسلمان

آیت‌الله مدنی پس از منصوب شدن به سمت امامت جمعه شهر تبریز، با معضل بزرگ «حزب خلق مسلمان» که جریانهای مختلف تحت پوشش آن به مبارزه با انقلاب پرداخته بودند، مواجه می‌گردد؛ اما به یمن آگاهی و



چون سالکی به سیر و سلوک مشغول بود و همچون عارفان واصل در زهد و تقوی زبازد عام و خاص بود، از مسائل سیاسی و مبارزه با طاغوت و طاغوتیان از دهه بیست تا پیروزی انقلاب غافل نبود. او صالحی بود که مصلح بیدارگری گردید، خودساخته‌ای که در جامعه‌سازی و دگرگون کردن محیط، نقش اساسی و زیربنایی داشت.

بازدارند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از به ثمر رسیدن قیام خونین ملت ایران به رهبری امام خمینی، این یار دیرینه امام و سربراز خستگی‌ناپذیر انقلاب که پرچم مبارزه را لحظه‌ای بر زمین نگذاشته و از تبعیدگاهی به تبعیدگاهی دیگر و از سنگری به سنگر دیگر همیشه در صف مقدم مبارزه حرکت کرده بود و در پیروزی انقلاب، تلاش بی‌وقفه‌ای داشت، فصل دیگری از مبارزات خود را برای حفظ و حراست و پاسداری از انقلاب شکوهمند اسلامی آغاز کرد.

اینک انقلاب پیروز شده و پاسداری از انقلاب، سخت‌تر از خود قیام به نظر می‌رسد،

توطئه‌های استکبار جهانی برای نابودی انقلاب، یکی پس از دیگری به وقوع می‌پیوندد و یاران امام و فجرآفرینان انقلاب باید تلاش و مبارزه بی‌امان دیگری را برای حفظ انقلاب اسلامی و برقراری حکومت اسلامی آغاز کنند. آیت‌الله مدنی، در زمره چنین افرادی، در صف مبارزه با ایادی استکبار و عناصر سرسپرده آنان قرار می‌گیرد و همچون سربازی آماده و افسری فداکار، در هر سنگری که به وجود و فداکاری ایشان نیاز باشد، با اشاره امام بدان سو می‌شتابد.

آیت‌الله مدنی در انتخابات مجلس

تبریز حاضر شده، در اجتماع طلاب و مسئولین این مدرسه سخنرانی کرده و می‌گوید باید اسلحه تهیه کنیم و با دشمن بجنگیم.

آیت‌الله مدنی سفری نیز به آذرشهر - زادگاه خود کرده، در مجلس ترحیم شهدای روز نهم آبان ماه آذرشهر شرکت می‌کند در این مجلس، عده‌ای از انقلابیون مهاباد جهت اظهار همدردی به حضور ایشان می‌رسند. فعالیت‌های انقلابی شهید مدنی روز به روز علنی‌تر می‌گردد. از ساواک مرکز به تبریز تلگراف می‌شود که چنانچه نامبرده در تبریز بماند باید به محض انجام اولین تحریک دستگیر شود.

ساواک وجود ایشان را در تبریز تحمل نکرده، پس از سخنرانی آتشین و تند آیت‌الله مدنی علیه رژیم شاه، شبانه وی را دستگیر و از تبریز تبعید می‌کند.

۱۳۵۷؛ بازگشت به همدان

آیت‌الله مدنی در ۵۷/۱۰/۱ در میان استقبال باشکوه مردم وارد همدان می‌شود. معظم‌له با دعوت روحانیون و مردم همدان برای جانشینی مرحوم آخوند ملاعلی معصومی همدانی و به منظور رهبری مبارزات مردم همدان و منسجم کردن فعالیت روحانیون متعهد، به این منطقه عزیمت می‌کند. نظر به سابقه درخشان آیت‌الله مدنی از سال ۴۱ تا سال ۵۰ در همدان و با توجه به اوج‌گیری مبارزات حق‌طلبانه مردم ایران، هجرت آیت‌الله مدنی به این شهر، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده، طبقات مختلف مردم از ساعت‌ها قبل در مقابل مسجد جامع اجتماع و سپس جهت استقبال از آیت‌الله مدنی به طرف دروازه ملایر حرکت می‌کنند.

آیت‌الله مدنی از بدو ورود به همدان، هدایت مبارزات مردمی را به عهده گرفته، با اقشار گوناگون جامعه ارتباط برقرار می‌کند. شایان ذکر است که لحظه به لحظه این هدایت‌ها و مبارزات، در گزارش ساواک تا زمان از هم پاشیدن و انحلال آن موجود است.

نقش ایشان در هدایت و جهت‌دهی به مبارزات مردم همدان به حدی بوده که وقتی در جریان ۲۲ بهمن، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه برای سرکوب مردم به سمت تهران حرکت می‌کرد، به دستور ایشان، مردم همدان برای سد کردن حرکت تانکها، با دست خالی و کفن‌پوشان به مقابله با تانکها برخاستند و خود آیت‌الله نیز در جلوی همه تظاهرکنندگان به راه می‌افتد که موفق می‌شوند با دادن تعداد کمی شهید و مجروح، تانکها را از حرکت





گفتیم: «حاج آقا، چرا ناراحتید؟» گفتند: «تلفن بزیند به دفتر امام و اجازه بگیرید از امام که من هم با این بچه‌ها به جبهه بروم». پرسیدم «چرا حاج آقا؟» گفتند: «آخر من نمی‌توانم ببینم این بچه‌ها می‌روند جبهه، آنجا می‌جنگند و من نروم بجنم. خوب من پیر شده‌ام؛ اگر من گذشت این بچه‌ها را نداشته باشم، ایثار این بچه‌ها را نداشته باشم، وای بر حال من!» اما خوب معلوم بود که حضرت امام هیچ وقت اجازه نمی‌دادند ایشان سنگر تبریز را رها کنند و به جبهه بروند. البته این حرکت ایشان هم نشانه عشق ایشان بود به شهادت و انقطاع ایشان بود از دنیا.

«یا بنی انت مقتول»

خط سرخ شهادت خط آل علی (ع) است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طایفه آن بزرگواران و پیروان خط آنان به ارث رسیده است. سال‌ها قبل از شهادت در یکی از جلسات درس گفته بود: من در دو موضوع نسبت به خود شک کردم. یکی این که آیا من سید اسدالله هستم؟ واقعا سید هستم؟ دیگر این که آیا شهید می‌شوم یا نه؟ یک شب امام حسین (ع) را در خواب دیدم که بالای سر من آمد و دستی به سر من کشید و این جمله را فرمود: «یا بنی انت مقتول...» «بسم تو شهید می‌شوی» که جواب دو سؤال من در آن بود.

آیت‌الله مدنی که همواره در صف مقدم مبارزه بود، قبل از انقلاب در برابر رژیم ستم شاهی و پس از پیروزی در مقابل مزدوران و جاسوسان امریکا چون سدی محکم ایستاد و از حریم اسلام و قرآن حمایت می‌کرد. نماز

هوشیاری مردم آذربایجان و شخصیت و مقبولیت ایشان و همچنین فعالیت شبانه‌روزی و هوشیاری آن عزیز، این توطئه منجر به شکست می‌شود.

سخت‌ترین روزهای آیت‌الله مدنی را می‌توان ایامی خواند که او در میان آشوب حزب خلق مسلمان قرار گرفت. در جریان این غائله خطرناک، آیت الله مدنی از جانب همین گروه ضد انقلابی بارها مورد تهدید قرار گرفت. آنها جایگاه نماز جمعه را به آتش کشیدند و از برگزاری نماز جلوگیری کردند؛ اما خود آیت‌الله مدنی در روز جمعه کفن پوشیده و پیشاپیش جمعیت حرکت کرد و گفت: «تا من زنده‌ام و در این شهر نماینده امام هستم نماز جمعه را برگزار می‌کنم» (۱۰)

چنین نقل می‌شود: «وقتی حزب خلق مسلمانی‌ها کمیته بازرسی را گرفته بودند و به طرف خانه ایشان هم تیراندازی می‌شد، نزدیک اذان بود. بچه‌ها رفتند و به ایشان گفتند نروید مسجد. اتفاقا زودتر رفتند. من رفتم جلو و عرض کردم: «حاج آقا، نروید؛ تیراندازی است. اینها آمده‌اند برای کشتن شما. از این طرف و آن طرف هم تلفن می‌زنند که حاج آقا را نگذارید بروید بیرون.» ایشان به من گفتند: «از تو توقع نداشتم. اگر به مسجد نروم، تضعیف روحیه مسلمانان کرده‌ام و من پیش خدا جواب ندارم... چه جوابی به خدای خودم بدهم که اگر به مسجد نرفتم، به خاطر جانم بود، می‌گویند اسلام و انقلاب از تو عزیزتر بود؟» ایشان به مسجد رفتند و نماز جماعت را اقامه کردند. (۱۱) و بدین سان با استقامت و حضور اقشار مردم در صحنه، توطئه امریکا و ایادیش در آذربایجان خنثی گردید.

شهید مدنی و جبهه‌های نبرد

شهید مدنی در تقویت روحیه رزمندگان اسلام نقش به‌سزایی داشت و با شرکت خود در جبهه نبرد و حضور در کنار سپاهیان اسلام و شرکت در مجالس دعا و نیایش آنان، مشوق برای رزمندگان اسلام بود تا جنگ مقدس خود را با استکبار جهانی تا پیروزی نهایی ادامه دهند. گاهی نیز بر دست آن برادر ارتشی که هواپیمای متجاوز دشمن را با ضد هوایی در فضای تبریز سرنگون ساخته بود، به‌عنوان نماینده امام بوسه می‌زد و کمال تواضع خود را در مقابل مجاهدان فی سبیل الله نشان می‌دهد. در اینجا مناسب است خاطره‌ای از آقای بهاء‌الدینی در این زمین نقل شود: «عده‌ای می‌خواستند بروند جبهه. بچه‌ها که رفتند، دیدیم حاج آقا آمدند خانه و سخت ناراحت هستند و اشک در چشمانش حلقه زده است.

به طهارت نفس و تقوا اهمیت خاصی می‌داد و پیروزی بر دشمنان و طاغوتیان زمان را در گرو اصلاح نفس و خودسازی می‌دانست. داشتن قدرت جذابیت و محبوبیت در میان عامه مردم و خواص علماء از ویژگی‌های وی بود.

جمعه را بعنوان یکی از مهمترین سنگرهای انقلاب حفظ کرد. آیت‌الله مدنی بعنوان امام جمعه تبریز پس از شهادت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی انتخاب گردید. اما مزدوران امریکا که به ترور یاران امام پرداخته بودند بیستم شهریور ۱۳۶۰ نوبت یکی دیگر از چهره‌های درخشان آسمان معرفت و معنویت بود. ساعت ۱/۴۵ بعدازظهر پس از اتمام خطبه‌های نماز جمعه، خطبه‌های نماز را با تمام رسانند. مراسم نماز جمعه پایان گرفت. عده‌ای از مامورین شهربانی که عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل بودند از ایشان خواستند بطور ارشادی مطالبی را بیان کنند. در این هنگام شهید آیت‌الله مدنی در جایگاه خود بطور انفرادی دو رکعت نماز را آغاز کرده بود که منافقی کوردل، مزدوری بی‌اراده قسی‌القلبی خوار کیش از میان جمعیت خود را به محراب نزدیک و بازوی آیت‌الله مدنی را گرفت و نماز آقا را قطع کرد. در این موقع اطرافیان بطرف مهاجم روی آوردند ولی قبل از رسیدن آنها وی ضامن نارنجکی را که در لباسش مخفی نموده بود کشید و نارنجک بطور وحشتناکی منفجر شد و بر اثر این انفجار انسانی وارسته، عبدی صالح، عارفی از خود گذشته و انسانی نمونه و الگو به لقای حق پیوست. تلاش مردم و کوشش پزشکان سودی نبخشید و امام جمعه تبریز همراه با سه شهید به ملکوت عشق عروج نمودند و بیش از پنجاه نمازگزار مؤمن زخمی، مجروح گردیدند. بحق باید گفت شهادت بزرگانی چون آیت‌الله مدنی ضد انقلاب و منافقین ضد اسلام را بکلی منزوی کرد. به دنبال شهادت این امام جمعه بزرگوار استان آذربایجان در سوگ عارف واصل به عزا نشست. در ۲۱ شهریور جنازه آن بزرگوار باشکوه هرچه تمامتر در میان اندوه فراوان مردم در تبریز و قم تشییع گردید. و در قم در کنار حرم مطهر حضرت معصومه (س) بخاک سپرده شد. شهادت این عالم بزرگوار در سراسر ایران انعکاس وسیعی داشت پیام مراجع، فقها، علماء... شخصیت‌های مملکتی، تشکیل مجالس یادبود، ارسال پیام‌ها از سراسر مملکت به محضر امام خمینی...

سیره عملی

وقتی از قیامت سخن می‌گفت، چنان می‌گریست که گویی تمام عظمت قیامت را می‌بیند. هنگامی که به نماز می‌ایستاد، سراپا مجذوب جمال می‌شد و عاشقانه با محبوب سخن می‌گفت. گاهی نیمه‌های شب متوجه صدای ناله وی می‌شدند، می‌دیدند که شهید در خلوت



آیت‌الله مدنی آنچنان جاذبه‌ای داشت که وقتی کسی به ایشان می‌رسید، خیال می‌کرد که با پدرش یا محرم اسرارش روبه‌رو شده و آنچنان دافعه‌ای داشت که وقتی دشمن ایشان را از دور می‌دید، بر خود می‌لرزید. قبل از پیروزی انقلاب، یک شب ایشان در منزل دامادشان بودند که ناگهان صدایی به گوش رسید. پرسیدند: «این صدای چیست که از خیابان به گوش می‌رسد؟» گفته شد: «بچه‌ها هستند که از پائین خیابان چهار مردان به قسمت شیخان می‌آیند و شعار می‌دهند. هر شب این کار را انجام می‌دهند و بعد پلیس آنها را متفرق می‌کند.» ایشان فرمودند: «پس ما معطل چه هستیم؟ بلند شوید برویم.» بعد از آشپزخانه کاردی برداشته رفتند به صف بچه‌های تظاهرکننده پیوستند. نمی‌توانم بیان کنم آن شب این حرکت تا چه اندازه در روحیه بچه‌های فداکار قم مؤثر بود.

سفره ساده و بی‌آلایش

روزی در سر سفره غذا متوجه شده که چربی آش بیش از اندازه است. از خادم سؤال کرد: مگر مسلمان نیستید که اینقدر اسراف و تبذیر می‌کنی؟ وی گفت: «حاج آقا، مال همه اینطور نیست. چون شما خیلی ضعیف شده‌اید و غذا هم آش است، فقط برای شما مقداری زیاد ریختم.» شهید مدنی درحالی که عصبانی شده بود، فرمود: «این که دو گناه است. من اول فکر می‌کردم تو فقط اسراف کرده‌ای، ولی حالا متوجه شدم که گناه بزرگتری هم مرتکب شده‌ای و آن اینکه تبعیض هم قائل شده‌ای.» (۱۷) ■

پاورقی:

۱. وقتی دوستانش به او می‌گویند که زمانه، مساعد با طلبه شدن نیست و رضاخان مانع فعالیت روحانیت است، آن شهید در جواب می‌گوید: «حداقل برای خودم ملا و واعظ می‌شوم.» یادواره شهید محراب، ص ۳۲، به نقل از شهید مدنی، جلوه اخلاص
۲. شهید مدنی، جلوه اخلاص، ص ۸، ص ۶۳، به نقل از خاطرات آقای بروجردی
۳. شهید مدنی، جلوه اخلاص، ص ۸، ص ۶۳، به نقل از خاطرات آقای بروجردی، داماد ایشان
۴. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۶/۶/۸، ویژه نامه آیت‌الله مدنی، عروقه‌الوفا، ش ۸۲ و پرونده فدائیان اسلام در ساواک که در آینده نزدیک منتشر خواهد شد.
۵. مجله سروش، ۶۰/۷/۴، ش ۱۱۴
۶. از مصاحبه آقای بهاء‌الدینی، داماد شهید مدنی، تاریخ ۶۱/۶/۲۷
۷. مصاحبه آقای بهاء‌الدینی، داماد شهید مدنی، تاریخ ۶۱/۶/۲۷
۸. منبع پیشین.
۹. رجوع شود به اسناد لانه جاسوسی پیرامون حزب خلق مسلمان و ارتباط با جاسوسان امریکا.
۱۰. پیام انقلاب - شماره ۹۲ - ۶۲/۶/۱۲
۱۱. روزنامه جمهوری اسلامی - ۶۱/۶/۱۸ - شماره ۹۴۹
۱۲. شهید مدنی، جلوه اخلاص - ص ۳۲ و ۴۰
۱۳. شهید مدنی، جلوه اخلاص - ص ۳۲ و ۴۰
۱۴. یاد ایام - ج ۱ - ص ۳۲۵
۱۵. یاد ایام - ج ۱ - ص ۳۲۵
۱۶. مصاحبه فرزند شهید آیت‌الله مدنی با مجله زن روز.
۱۷. اطلاعات - ۵۷/۶/۱۵

با طلاب و جوانان چون پدری دلسوز رفتار می‌کرد و همواره محرم اسرار و راز مردم، سنگ صبور و جوانان چون در دوران ستم شاهی، و مربی و معلم اخلاق نظری و عملی برای فضلا بود. وی در جهت علمی نیز عالمی کم‌نظیر بود.

استفاده نمی‌کرد. وقتی دوستانش به او توصیه می‌کردند که آقا شما استحقاق استفاده از وجوهات را دارید، پس چرا استفاده نمی‌کنید؟ در جوابشان می‌گفت: «خدا را شاهد می‌گیرم که تاکنون استفاده نکرده‌ام و استفاده نخواهم کرد، مگر زمانی که در حالت اضطرار قرار بگیرم.» (۱۲)

ایشان صرفه‌جویی را در همه ابعاد زندگی خود جاری ساخته بود و در این جهت، به مردم اطراف خود توجه خاصی داشت. در اوایل جنگ وقتی دید مردم با کمبود نفت مواجه گردیده‌اند، از آن استفاده نکرد و در سرمای شدید تبریز، با پوشیدن پوستین زندگی خود را گذراند. زمانی که همه نمی‌توانستند گوشت بخرند، او هرگز گوشت نمی‌خورد. (۱۳)

اصلاح نفس

آیت‌الله مدنی، تجسم اخلاق و چهره برجسته عرفان و حکمت عملی بود. زبانش و عملش، تجلی اخلاق و عمق ایمان و ژرفای نگرش او به معارف اسلامی بود. آیت‌الله مدنی بیش از هر چیز به طهارت نفس و تقوا اهمیت می‌داد و حتی پیروزی بر دشمنان و طاغوت را زمانی مفید و مؤثر می‌دانست که همراه با تقوا و اصلاح نفس باشد. وی می‌فرمود: «ما باید بدانیم وقتی می‌توانیم از این پیروزی استفاده ببریم که اول خودمان نفسمان را اصلاح کرده باشیم، به این معنا که اگر نفسمان اصلاح نشده باشد، پیروزی به هر حدی که برسد، چاره دردهای ما نخواهد کرد (۱۴) همه طاغوت‌ها را سرکوب کردن وقتی به دردمان می‌خورد که در مملکت بدن خودمان، حکومت الله مستقر شده و حکومت طاغوت ریشه‌کن بشود.» (۱۵)

دختر آن شهید در مورد دعا‌های نیمه شب این عارف و عاشق چنین می‌گوید: «معمولا انسان هر وقت بخواد فردی را بیازماید که از نظر معرفتی و سیر و سلوک چگونه است، بهتر است او را از روی انجام فرایض دینی و عبادی بشناسد، این که چه دعا‌هایی را بعد از نماز یا در نیمه شب انتخاب می‌کند و آیا به آنها عمل می‌کند یا خیر؟ پدرم در

انتخاب دعا بسیار دقیق بود. دعا‌هایی را انتخاب می‌کرد که در آن ذکر دنیا کمتر بود، ذکر بهشت کمتر بود. دعایی را می‌خواند که در آنها قرب به حق و رضایت حق بود و بدانها سخت پایبند بود و عمل می‌کرد. همین‌ها او را به جایی رسانده بودند که دیگر نه بخل، نه کینه و نه حسد در او وجود نداشت.» (۱۶)

جاذبه

حق با صدای لرزان می‌گوید: «خدایا، من آمده‌ام، خدایا، اگر تو به من «نه» بگویی؛ اگر تو مرا ترک کنی، کیست که مرا دریابد؟ غیر از تو مگر کسی را خواهیم داشت؟» چون سالکی به سیر و سلوک مشغول بود و همچون عارفان واصل در زهد و تقوی زبانزد عام و خاص بود، از مسائل سیاسی و مبارزه با طاغوت و طاغوتیان از دهه بیست تا پیروزی انقلاب غافل نبود. او صالحی بود که مصلح بیدارگری گردید، خودساخته‌ای که در جامعه‌سازی و دگرگون کردن محیط، نقش اساسی و زیربنایی داشت. او به طهارت نفس و تقوا اهمیت خاصی می‌داد و پیروزی بر دشمنان و طاغوتیان زمان را در گرو اصلاح نفس و خودسازی می‌دانست. داشتن قدرت جذابیت و محبوبیت در میان عامه مردم و خواص علماء از ویژگی‌های وی بود. او با طلاب و جوانان چون پدری دلسوز رفتار می‌کرد و همواره محرم اسرار و راز مردم، سنگ صبور و جوانان چون در دوران ستم شاهی، و مربی و معلم اخلاق نظری و عملی برای فضلا بود. وی در جهت علمی نیز عالمی کم‌نظیر بود و از استادان برجسته حوزه علمیه نجف اشرف به شمار می‌رفت، اما از روی تواضع هیچ‌گاه حتی اجتهادش را مطرح نکرد این درحالی بود که حضرت امام وی را «سید العلماء الاعلام» می‌شناختند. اما او با وجود حضرت امام، خود را مقلد چنان مرجع کاملی می‌دانست و این موضوع را در بیانات خود در جلسات خصوصی و عمومی مطرح می‌کرد. او در حقیقت یک وزنه ارزشمند علمی و مذهبی بود و در زمره ذخایر گرانبهای حوزه‌های علمیه در جهان اسلام به شمار می‌آمد. اما در برابر ولایت امام چون مریدی مطیع بود. او امام را اسلام مجسم و ولایت فقیه را با تمام وجودش پذیرفته بود.

زهد و تقوا

آیت‌الله مدنی، انسانی وارسته و زاهدی بود که هرگز در موقعیت‌ها و مقامات، ساده‌زیستی و زهد را فراموش نکرد، زندگی بدون تکلف و تشریفات، از ویژگی‌های بارز آن عالم ربانی بود. به میهمانی‌ها که دعوت می‌شد، ابتدا شرط می‌کرد که سفره نباید رنگین باشد و اگر بیشتر از یک خورش سر سفره می‌آوردند، اعتراض می‌کرد. خودش نیز با غذای ساده - همان غذایی که خودش می‌خورد - از میهمانان پذیرایی می‌کرد. زی طلبگی را به تمام معنی رعایت می‌نمود. با زندگی اشرافیت علنا و عملا مبارزه می‌کرد.

زندگی ساده و پارسایی او، زبانزد عام و خاص بود و از خصلت‌های زیبای وی به شمار می‌رفت: همچون فقیرترین مردم زندگی خود را می‌گذرانید و این درحالی بود که امانتدار اموال مردم بود و از شهرهای بزرگ ایران، وجوهات شرعی قبول می‌کرد، اما هیچ‌گاه از وجوهات



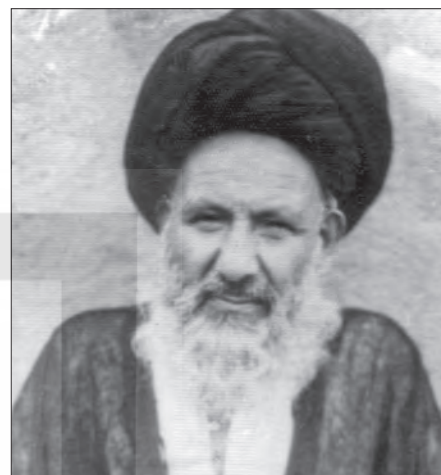
پدر شهید آیت‌الله سیدسیدالشهدا مدنی

مجاهد خستگی‌ناپذیر...

شهید آیت‌الله سید اسدالله مدنی در آئینه توصیف دوستان و یاران

صاحب قداست نفس و طهارت خیر...

مرحوم آیت‌الله‌العظمی سید محمود شاهرودی



جناب مستطاب عمدةالاعلام، ثقةالاسلام، زين العلماء العالمين، العالم المذهب الورع البارع آقای حاج سید اسدالله مدنی. در اثر جهد و اجتهاد در تحصیل علوم دینی و سعی و کوشش در تنقیح مبانی علمیه و کار بردن زحمات شایان و فروع احکام و معقول و منقول به زیور «العلم نور یقع فی قلب من یریدالله تبارک و تعالی» مشرف بوده... در پرتو حسن نیت و قداست نفس و طهارت ضمیر مراتب عالیة از علوم اسلامیة را درک نموده و به درجہ‌ای از اجتهاد نائل گشته و چون جناب ایشان مورد وثوق و اطمینان این جانب بوده و لباس ورع و تقوی در برداشته و سلیقه مستقیمه و نفس پاک الهی را دارا می‌باشد...

در ذیل این اجازه اجتهاد آیت‌الله‌العظمی سید محمد تقی خوانساری نوشته‌اند:
(بسم‌الله‌الرحمن الرحیم): آنچه مرقوم فرموده‌اند از اهلش صادر و به محل خود واقع است.

مجاهد محض، عالم ربانی...

شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب



باسمه تعالی
محضر مبارک رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران مرجع تقلید شیعیان جهان آیت‌الله‌العظمی امام خمینی مد ظله‌العالی
شهادت مجاهد مخلص، عالم ربانی، آیت‌الله سید اسدالله مدنی را که مانند جد بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) در محراب عبادت به دست دشمنان اسلام و به جرم حمایت از اسلام شهید شد و به لقاءالله پیوست، به حضور حضرت بقیةالله ارواحنا فداء و حضرت‌عالی و عموم ملت اسلام تبریک و تسلیت عرض می‌نمایم.
سید عبدالحسین دستغیب شیرازی



خاطره شهادت این بزرگمرد جهان اسلام را به پیشگاه مقدس حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداء و نایب بزرگوارش حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی دام ظلّه و جناب‌عالی و مردم قهرمان و غیور آذربایجان و بیت شریف آن شهید سعید تبریک و تسلیت عرض نموده، اطمینان دارم تقدس و مجاهدت‌ها و سوابق نورانی و درخشان آیت‌الله مدنی که اسوه بود، برای همگان آشکار است. اکنون هم خون پاک و مقدسش الهام‌بخش جان مشتاقان راه الله و اسلام است.
شهادت این چهره ملکوتی و محبوب انقلابی ملت مسلمان را در راه ادامه راه حق و تداوم انقلاب اسلامی خود محکم‌تر و استوارتر می‌سازد. دشمنان کوردل و فریب خوردگان ابرقدرت‌ها بدانند که مکتبی که با خون علی‌ها پایه‌گذاری شده، باید با خون امثال مدنی‌ها آبیاری شود. جوشش خون بزرگان ماست که سیل خروشان انقلاب را توفنده‌تر و مردم را در راه پاسداری از خون این عزیزان مصمم‌تر می‌سازد.
هر قطره خون مرحوم آیت‌الله مدنی صدها مدنی را پرورش می‌دهد و انقلاب اسلامی را برق‌آسا به پیش می‌برد و چهره کریه و جنایتکار جهانخواران شرق و غرب را که در پشت سر این ترورها قرار دارند، رسواتر و زشت‌تر می‌سازد.
در پایان موفقیت جناب‌عالی و مردم شجاع آذربایجان را

در راه اعتلای کلمه توحید و عظمت عالم اسلامی از خدای تعالی مسئلت دارم.
والسلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته
یزد. محمد صدوقی ۶۰/۷/۲۱

دانشمند گرانقدر

شهید آیت‌الله حاج شیخ محمد صدوقی

باسمه تعالی
محضر مبارک رهبر کبیر انقلاب اسلام ایران حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی دام‌ظلّه
شهادت جانگداز عالم ربانی و دانشمند گرانقدر، مجاهد خستگی‌ناپذیر، حضرت آیت‌الله آقای حاج سید اسدالله مدنی را به ساحت مقدس حضرت بقیةالله(عج) و به حضور آن حضرت و ملت شهیدپرور ایران، خاصه اهالی غیور و قهرمان آذربایجان و بیت شریف آن شهید سعید، تبریک و تسلیت عرض می‌نمایم.
محمد صدوقی

حضرت آیت‌الله جناب آقای مشکینی دامت برکاته

باسمه تعالی
با کمال تأثر و تأسف خبر شهادت عالم ربانی و عارف گرانقدر حضرت آیت‌الله حاج سید اسدالله مدنی، آن شخصیت و انسان ارزنده‌ای که با شهادتش نه تنها آذربایجان بلکه سرتاسر کشور و عموم ملت مسلمان را داغدار و عزادار ساخت.



و اصناف و بازاریان محترم تقاضا می‌شود با تعطیل محل کار خود با علامت عزا در مجلس مذکور شرکت نمایند.
عطاءالله اشرفی اصفهانی / شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۶۰

تفاله‌های آمریکائی به زباله‌دان تاریخ افکنده شده و زمین از لوث وجود آنان پاک گردد دوام عمر با عزت آن حضرت و قطع ایدی دشمنان اسلام را از خداوند مسئله دارم.
عطاءالله اشرفی اصفهانی ۱۳۶۰/۶/۲۱

باسمه تعالی
انالله و اناالیه راجعون- بار دیگر دست جنایتکار آمریکا از آستین کثیف منافقین ضد خلق بیرون آمد و یکی از چهره‌های درخشان علم و تقوا مجاهد نستوه حضرت آیت‌الله مدنی نماینده امام و امام جمعه تبریز را از ملت مسلمان و شهیدپرور ایران گرفت و امت مسلمان را داغدار نمود.
ضمن محکوم نمودن اعمال ننگین مزدوران و منافقین از خدا بی‌خبر، این مصیبت بزرگ را به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) و رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی و مراجع بزرگ تقلید و حوزه‌های علمیه و ائمه جمعه سراسر کشور و ملت مسلمان ایران تبریک و تسلیت عرض نموده، امروز شنبه، بیست و یکم شهریور را عزای عمومی اعلام می‌نمائیم.

به منظور تجلیل از مقام شامخ این عالم و شهید بزرگوار مجلس بزرگداشتی از ساعت سه و نیم الی شش بعد از ظهر شنبه در مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی منعقد می‌گردد.
از عموم برادران و خواهران متعهد و کلیه طبقات

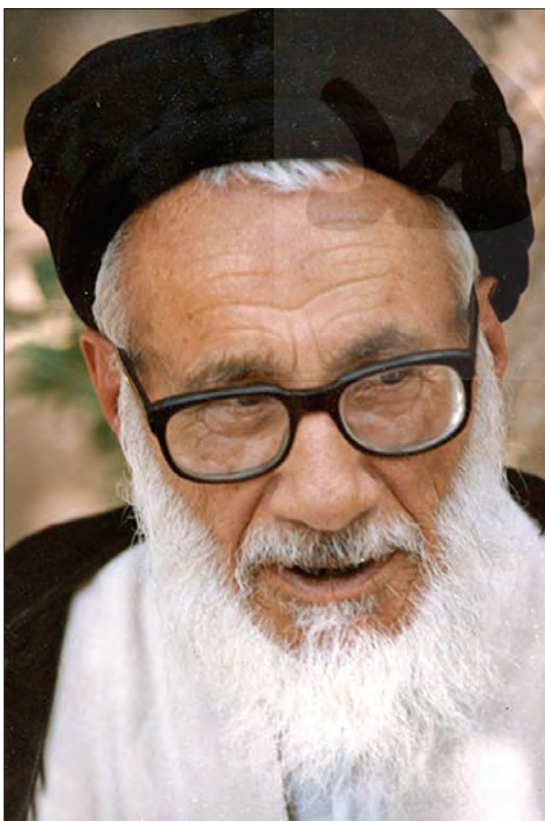
چهره درخشان علم و تقوا

■ شهید آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی

محضر مقدس رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی مدظله العالی با اهداء سلام و ارادت خالصانه شهادت عالم بزرگوار و نستوه حضرت آیت‌الله مدنی قدس سره که یکی از بهترین چهره‌های علم و تقوا که تمام عمر شریف خود را در راه خدمت به اسلام و قرآن و تربیت و تهذیب و تدریس طلاب حوزه مقدسه نجف اشرف و همدان و تبریز و مجاهدت و مبارزه صرف نمود، به دست منافقین از خدا بی‌خبر و تفاله‌های آمریکا شربت شهادت نوشید. این مصیبت بزرگ را به ساحت مقدس ولی عصر و آن رهبر بزرگوار و مراجع تقلید و حوزه‌های علمیه و ائمه جمعه سراسر کشور و ملت مسلمان ایران، به‌ویژه مردم غیور و مسلمان آذربایجان از طرف خود و جامعه روحانیت مبارز و مردم شهیدپرور باختران تبریک و تسلیت عرض می‌نمایم. ضمن محکوم نمودن اعمال ننگین منافقین خودفروخته و جنایتکاران از خدا بی‌خبر که دستشان به خون پاک‌ترین مردان خدا فرو رفته از آن مقام مقدس استدعا می‌شود حکم صریح قرآن و وظیفه مردم مسلمان را در قبال این عناصر کثیف صریحا اعلان فرمائید تا در برابر خشم طوفنده ملت این

عالم و عارف خداجوی ..

■ مرحوم آیت‌الله سید روح‌الله خاتمی



امام امت و مردم حزب‌الله کوچه و بازار بود و شهدای محراب نیز در همین رابطه به دست منافقین به ملاء اعلاء پیوستند.
منافقین از شهادت عالم متقی و مجاهد و ارسته و عارف خداجوی حضرت آیت‌الله مدنی قدس سره و دیگر شهدای محراب، گذشته از هدف فوق خالی نمودن سنگرهای نماز جمعه را از امت حزب‌الله تعقیب می‌نمودند، لیکن نه تنها با این جنایات طومار زندگی ننگین خود را در هم پیچیدند، بلکه مردانی دیگر به‌رغم آنها مسئولیت این شهادی عظیم‌الشان را بر دوش گرفته‌اند و نماز جمعه‌ها امروز به برکت وجود مقدس این شهدا، با شکوه‌تر از همیشه در سراسر کشور برگزار می‌شود.
اینجانب در سالروز شهادت اولین شهید محراب انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله مدنی قدس سره ضمن تبریک و تسلیت به امام امت و امت همیشه در صحنه ایران، برای آن بزرگمرد، درجات عالی و برای امام عظیم‌الشان طول عمر و برای سلحشوران اسلام در جبهه‌های نبرد، صحت کامل و پیروزی نهائی را مسئلت دارم.
روح‌الله خاتمی

باسمه تعالی
بارزترین ویژگی انقلاب عظیم اسلامی که به رهبری امام امت حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی مدظله‌العالی در میهن اسلامی ایران به وقوع پیوست، مظهر تضاد کامل با تمام مظاهر کفر، شرک و نفاق در سراسر جهان بوده و هست و به‌یقین این ویژگی را جز در قیام‌های انبیای عظام و اولیای کرام نمی‌توان دید. اگر امروز می‌بینیم ابرقدرت‌های شرق و غرب، صهیونیسم بین‌الملل، منافقین و ضد انقلاب داخلی و خارجی، همگی در یک صف علیه انقلاب اسلامی وارد عمل شده‌اند؛ این همان حقانیت انقلاب را به ثبوت می‌رساند. بدون شک هر اقدامی که امروز علیه انقلاب اسلامی انجام می‌شود، طرح استعمار جهانی است و در این فرقی نیست که توسط کدام گروه یا فرقه انجام می‌گردد. در این رابطه باید گفت منافقین مهم‌ترین ماموریت را در مقابله با انقلاب اسلامی بر عهده گرفته‌اند و آن ترور استوانه‌های انقلاب و یاران



مجاهد خستگی ناپذیر...

شهید آیت‌الله سید محمد باقر حکیم

بسم‌الله الرحمن الرحیم
حضور مقدس آیت‌الله العظمی امام امت آقای خمینی دام‌ظله
السلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته. با عرض ارادت، شهادت مجاهد خستگی ناپذیر آیت‌الله سید اسدالله مدنی را خدمت
امام زمان (عج) و حضرت عالی تبریک و تسلیت عرض نموده و از خدای متعال خواستارم که وجود مبارک آن بزرگوار
و تمام مسئولین مملکت و جمهوری اسلامی ایران را در پناه خود از گزند دشمنان اسلام و مسلمین و نقشه‌های شوم
شرق و غرب محفوظ دارد. انه قدیر علیم

و السلام / محمد باقر حکیم



عالم متقی و مرد فضیلت

آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی

می‌کشند.
پروردگارا!
خود شاهد باش بر مظلومیت سرخ ما.
آیت‌الله مدنی نمونه‌ای از جهاد و مبارزه و تقوی و
استقامت بودند. من ایشان را از سن جوانی می‌شناسم.
قبل از انقلاب در هرجا که تبعید می‌شدند، سکوت
نمی‌کردند و پیام‌آور انقلاب بودند، علم و تقوی و
اخلاق مرحوم مدنی به‌طوری جاذبه داشت که حتی
مأمورین دولت را به خود جذب می‌کرد. او یک امت
بود برای ملت اسلام.
در ایامی که آذربایجان با آن مشکلات و گرفتاری‌ها
مواجه بود، کسی که در مقابل همه حوادث بدون
خستگی و سازش و با استقامت ایستاد مرحوم مدنی
بود.
شهادت ایشان را به ولی عصر (عج) و نایب
بزرگوارش امام خمینی و امت اسلامی و ملت ایران
تسلیت و تبریک گفته، پیروزی اسلام و مسلمین و
خذلان کفار و منافقین را از درگاه پروردگار متعال
مستثلت می‌نمایم.

بسم‌الله الرحمن الرحیم
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم
من قضی نحبه و منهم من یتنظر و ما بدلوا تبدیلا
بار دیگر ضد انقلاب وابسته به بیگانه، دست به
جنایتی هولناک زد و یکی از چهره‌های تابناک و پاک
اسلام و انقلاب اسلامی را به شهادت رساند.
حضرت آیت‌الله سید اسدالله مدنی، عالم متقی و مبارز
و مرد فضیلت که عمری را در مجاهدت و تبعید
به سر برد، مانند امام بزرگوارش در محراب نماز
به دست دشمنان اسلام شربت شهادت نوشید و به
ملکوت اعلی پیوست. خداوندا!
تو شاهد باش که چگونه فرزندان پیامبر(ص) را مانند
اجداد طاهرینشان تنها و تنها به جرم حمایت از اسلام
و قیام برای اجرای عدالت اسلامی به خاک و خون



اسوه علم و اخلاق و ایمان...

آیت‌الله احمد جنتی

چشم دشمنان اسلام پس از شهادت ایشان نیز مردم با
اشتیاق فراوان در نمازهای جمعه شرکت کردند.
کسی نمی‌تواند بگوید شهید مدنی عالم نبود. چهره‌ای
بود که به تقوا شناخته شده بود، ایشان با حفظ علم
و تقوا از سرسخت‌ترین طرفداران امام بودند. کار
پیامبران تمام نیروهای ممکن جهت ریشه‌کن کردن
کفر و نفاق و مشرکین بود، پس آن عالمی که جانشین
پیامبر است، وارث پیامبران است که جهاد پیامبر را در
حد خودش داشته باشد، البته این جهاد با شرکت و
کفر و نفاق وظیفه همه مسلمین است و عالم در حد
بالاست، چون مردم عالمان را رهبران خود می‌دانند،
شهید مدنی از این قماش علماء بود.

مرحوم شهید آیت‌الله مدنی اسوه علم و اخلاق و
ایمان بود، انسانی که در رفتار و گفتارش تربیت نهفته
بود و انسان‌ها از عملش تربیت می‌آموختند. منافقین
خیال کردند با به شهادت رساندن این مرد بزرگ،
نماز جمعه تبریز تعطیل خواهد شد، ولی به کوری



جلسات درس ایشان در نجف، پر رونق بود...

«سلوک علمی و عملی شهید آیت‌الله مدنی»
در گفت‌وگو با آیت‌الله حسین راستی کاشانی

درآمد

متأسفانه بیماری حضرت آیت‌الله راستی کاشانی امکان گفت‌وگو با ایشان را میسر نداشت، لذا به درج مصاحبه‌ای که قبلاً با ایشان انجام شده است پرداختیم، با ذکر این نکته که این گفت‌وگو حاوی نکات جالبی به‌ویژه از مقطع حضور شهید در نجف است که در مصاحبه‌های دیگر، کمتر به آن اشاره شده است.

که با ایشان در ارتباط زیاد بودند اینها در رفتارشان مشخص بود که از دوستان و علاقمندان او هستند. به ملاحظه روح تربیتی که از این بزرگوار در آنها اثر می‌گذاشت، در وضع رفتار و برنامه‌های زندگی‌شان تفاوت پیدا می‌شد و افراد از نحوه حرکات و سکنات ایشان استفاده می‌کردند.

موقعیت ایشان در حوزه علمیه چگونه بود؟

همان گونه که اشاره‌اش در جواب سؤال اول ذکر شد، ایشان در حوزه‌های علمیه نقش بسیار مهمی در دو جهت علم و عمل نست به تربیت افراد و آقایان طلاب و محصلین علوم دینی داشت. از جهت علمی ایشان درس‌های متعددی در سطح مختلف داشت و شاید بتوان گفت درس‌هایی که ایشان می‌گفت، نوع کسانی که در آن حد از درس‌ها بودند، حتی‌المقدور سعی می‌کردند در درس ایشان شرکت و از اصل مطالب و نحوه آقاء مطالب و چگونگی برخورد با شاگردان استفاده کنند.

خیلی نسبت به طلاب دلسوز بود و سعی می‌کرد مشکلات زندگی آنها را رفع نماید. تا آنجا که وقت داشت و جمع می‌آمدند خدمتشان تا درس تازه‌ای را شروع نمایند، ایشان در حد توانش مضایقه نمی‌کرد، به‌گونه‌ای که به اندازه‌ای درس ایشان زیاد شده بود که شاید در روز هشت تا درس می‌فرمود و نسبت به پروراندن طلاب کمال جدیت را داشت. اگر اشکالی برای طلاب پدید می‌آمد، کاملاً گوش می‌کرد و جواب کافی به آنها می‌داد.

از جهات علمی هم همین‌گونه که ایشان از آن جهت که فردی کاملاً ساخته شده بود و لذا در غیر از جلسات اخلاقی که داشت، بسیار نقش سازنده‌ای در معنویات و روحیات آقایان طلاب داشت. در تماس‌ها و معاشرت‌هایی که با افراد می‌نمود، دائماً تذکر می‌داد و ارشاد و راهنمایی می‌کرد و افراد را از ناحیه تهذیب و تزکیه و اهتمام در آن جهاتی که یک روحانی در راه کمال باید رعایت کند، هدایت می‌نمود

می‌داد و همه افرادی که در جلسه شرکت می‌کردند از بیانات ایشان بهره‌مند می‌شدند.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان چه خاطراتی دارید؟

از جهات اخلاقی ایشان نه تنها جلسات بحث اخلاق داشتند و آقایان طلاب و احیاناً غیر طلاب دینی استفاده می‌کردند، بلکه اصل مشی عملی ایشان در زندگی، خانه، اجتماع و در جلسات بحث آموزنده بود و افرادی که با ایشان در تماس بودند، آنها را تربیت می‌کرد. در حقیقت باید گفت شهید آیت‌الله مدنی، یک مربی عملی اخلاق در

آن موقع که ما خدمتشان رسیده بودیم، مراحل اجتهاد را طی کرده و مشغول تدریس دروس مختلف بودند، به‌گونه‌ای که تمام وقتشان را صرف درس‌های متعدد و در سطوح مختلف می‌کردند. از درس ایشان جمعیت زیادی استفاده می‌نمودند، طوری که در نجف از همه درس‌ها، درس ایشان پرجمعیت‌تر بود.

حوزه علمیه نجف بودند.

از جهات اخلاقی دارای خصوصیتی بود که خلوتش و اجتماعش با هم فرقی نداشت و در جلسات خصوصی و عمومی یکسان دیده می‌شد. اعتنا به امور مادی نداشت و کیفیت رفتارش جوری بود که علاقمندان را نسبت به اهتمام امور دنیا بی‌علاقه و بیشتر شوق و ذوق علم و عمل و پیمودن راه تهذیب و تزکیه را در آنها ایجاد می‌کرد. من خصوصیات معنوی و اخلاقی ایشان را خلاصه کنم. کسانی

از سابقه آشنائی‌تان با شهید مدنی نکاتی را ذکر کنید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. به حق باید گفت که توجه به شخصیت این گونه افراد که تمام عمرشان را در خدمت به اسلام و مردم صرف کرده‌اند، هم قدردانی از مقام علمی و معنوی این افراد است و هم زمینه آموزنده‌ای برای افرادی که از حالات این بزرگوارها خبردار می‌شوند. واقعا اینها الگوهای هستند که افراد جامعه ما باید از اینها سرمشق بگیرند و در تمام روش و رفتار از حرکات و سکنات اینها استفاده کنند.

و اما در پاسخ به سؤال شما باید عرض کنم وقتی که در نجف اشرف با ایشان تماس حاصل کردم، از آنجا نسبت به ایشان ارادت پیدا کردم. البته همه نشو و نمای علمی ایشان را از نزدیک ندیدم، ولی آنچه که از جلسات و برخوردها فهمیدم این بود که درس خارج را در قم از آقایان حجت و حاج محمدتقی خوانساری و در نجف هم از مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم شیخ کاظم شیرازی و علماء و مراجع آن عصر استفاده کردند.

آن موقع که ما خدمتشان رسیده بودیم، مراحل اجتهاد را طی کرده و مشغول تدریس دروس مختلف بودند، به‌گونه‌ای که تمام وقتشان را صرف درس‌های متعدد و در سطوح مختلف می‌کردند. از درس ایشان جمعیت زیادی استفاده می‌نمودند، طوری که در نجف از همه درس‌ها، درس ایشان پرجمعیت‌تر بود و تلامیذ ایشان با عشق و علاقه خاصی در درس ایشان شرکت می‌کردند و از حوزه‌های درسی ایشان بهره‌مند می‌شدند.

آقایان اهل علم در سطوح مختلف و احیاناً گاهی کسانی که حتی از جهات علمی مقام بسیار عالی داشتند و حتی گاهی بعضی مراجع هم در جلسات بحث ایشان شرکت می‌کردند و ایشان هم مسائلی را که مناسب با عوارضی بود که احیاناً ممکن است برای یک طلبه پیش بیاید و زبینه نباشد، تذکر



سوابق و خاطرات آموزنده‌ای را که از آن شهید عزیز دارید بیان فرمائید؟

باید گفت همه حرکات و روش و رفتار شهید خاطرات آموزنده است. ایشان در خدمت اسلام بود و باید گفت در هر جلسه‌ای که داشت، افراد را به یاد خدا می‌انداخت. یادم هست در سفرهایی که پیاده با هم از نجف به کربلا مشرف می‌شدیم، افرادی که با ایشان در سفر بودند، سخت تحت تأثیر اخلاقیات ایشان قرار می‌گرفتند و حتی عرب‌هایی که در طول سه چهار شبانه‌روز که پیاده به طرف کربلا می‌رفتیم، تحت تأثیر رفتار و مواعظ و نصایح ایشان واقع می‌شدند. ایشان بسیار نسبت به خدمت به حوزه‌های علمیه اهمیت داشت. یادم می‌آید به اندازه‌ای به خودش نمی‌رسید که درد سینه‌ای برایش عارض و منجر به خونریزی شد که تعبیر به بیماری سل کردند و به اندازه‌ای خطرناک شد که کسانی که با ایشان مربوط بودند و حتی دخترها از حیات ایشان مایوس شده بودند و ایشان در حقیقت با آن روحیه توسلی که داشت حالش خوب شد و درس را شروع کرد.

در عبارت‌های یک حالت خاصی داشت. کسانی که حالات ایشان را در عبادات می‌دیدند، لذت می‌بردند. همواره حالت دعا داشتند و نوعاً جلسات دعائی که برگزار می‌شد سعی می‌کردند از وجود ایشان استفاده نمایند. با این حال همواره ایشان خائف بودند، نکند ما از جهت نیت آن خلوصی را که باید در اعمالشان داشته باشیم، نداشته باشیم.

فراموش نمی‌کنم که بنا شد آیت‌الله العظمی بروجردی شهریه‌ای به آقایان طلاب حوزه علمیه نجف بدهند و تصمیم بر این بود امتحانی انجام دهند. آیت‌الله مدنی از ممتحنین بود. کیفیت امتحان ایشان به‌گونه‌ای بود که هیچ کس ناراحتی پیدا نمی‌کرد و در عین حال خصوصیت وضع علمی و تحصیلی افراد مشخص می‌شد، به‌گونه‌ای که افرادی که به حسب طبع برای امتحان دادن مایل بودند، می‌آمدند و کسانی که یک مقدار برایشان مشکل بود، ایشان به هر مناسبتی با آنها تماس می‌گرفت و از وضعیت درسی آنها مطلع می‌گشت و مثلاً به عنوان دیدن به منزلشان می‌رفت و بعد یک مسئله علمی را به عنوان بحث پیش می‌کشید که در ضمن این مطالب موقعیت علمی و تحصیلی فرد مشخص شود. کاملاً رعایت افراد هم می‌شد و وزنه علمی بسیاری از فضلا را به این شکل به دست آورد. ■

عنوان پشتیبانی از این نهضت شروع کرد، به‌طوری که مدتی درس‌ها تعطیل بود و جلسات متعددی به عنوان حمایت از امام و نهضت ایران به عنوان مجالس فاتحه شهدا در تمام مدارس علمیه و بعضی مساجد برگزار شد. ایشان همچنان به مبارزاتش ادامه داد تا اینکه امام از ترکیه به نجف اشرف مسافرت کردند. در آنجا همیشه در نماز جماعت امام شرکت می‌کرد و به مناسبت‌های مختلف خدمت امام شرفیاب می‌شد و از ایشان رهنمود می‌گرفت. با تمام وجود در مقام اطاعت و عمل کردن دستورات امام بود و در تمام مراحل قدم به قدم از حرکت امام و رهنمودهای امام پیروی می‌کرد.

اعتماد امام به مرحوم آیت‌الله مدنی به‌گونه‌ای بود که در جلسات خصوصی که در مواقع حساسی تشکیل می‌شد،

رابطه مرحوم شهید آیت‌الله مدنی و امام را می‌شود تعبیر کرد به فدائی و فانی در امام بودن. از ابتدای شروع مبارزه روحانیت به رهبری امام، شهید در نجف حرکتی را به عنوان پشتیبانی از این نهضت شروع کرد و در تمام مراحل قدم به قدم از حرکت امام و رهنمودهای امام پیروی می‌کرد.

از ایشان دعوت می‌شد. مثلاً من مکرر یادم هست با اینکه امام بنا نداشتند مقامات عراق را بپذیرند و حتی المقدر سعی می‌کردند اجازه ندهند، لکن گاهی لازم می‌شد و اجازه می‌دادند. در این گونه موارد، امام از چند نفر افراد معتمد و مورد وثوقشان که در نجف موقعیت خاصی داشتند، دعوت می‌کردند تا رژیم عراق نتواند سیاسی کاری کند و مسائلی را برای سوء استفاده به امام نسبت دهد. از جمله آن افراد مرحوم آیت‌الله مدنی و بعضی از آقایان علمای مورد وثوق و برادران عرب زبان بودند و هیچ‌گاه نشد که مقامات عراق تقاضای ملاقات خلوت کنند و امام بپذیرند. لذا ایشان بسیار مورد اعتماد امام بود و امور حساسی را که پیش می‌آمد، امام به ایشان واگذار می‌کردند.

و با رفتار و روشش تربیت می‌کرد.

نقش ایشان در جریان مبارزات و خنثی کردن توطئه‌ها و خطوط انحرافی خصوصاً در ارتباط با موقعیت ایشان در آذربایجان و سنگر نماز جمعه تبریز چگونه بود؟ قبل از انقلاب ایشان از همان اوایل تحصیلاتشان در سفرهای تبلیغی که به جاهای مختلف می‌رفتند، مردم را با مفاسد رژیم گذشته آشنا می‌کردند و هوشیاری به مردم می‌دادند. شاید بشود گفت که ایشان از جمله کسانی است که در به ثمر رساندن انقلاب و بیدار کردن و حرکت مردم با رهبری‌های امام امت نقش مهمی داشتند. گاهی خود ایشان تعبیر می‌کردند که در بسیاری از شهرستان‌ها که رفت و آمد داشتیم افرادی را ساختیم بسیار محکم و آماده و مهیا برای مبارزه با منکرات و مفاسد و مبارزه با رژیم گذشته، ایشان در همدان و آذرشهر و در خرم‌آباد که مردم آنجا تقاضا نموده و ایشان را برای اداره امور به آنجا برده بودند، مبارزات مهمی انجام دادند که منجر به تبعید ایشان به جاهای مختلف شد. در ایامی که در نورآباد ممسنی تبعید بودند، ما به زیارتشان رفتیم. همان جا هم باز جلساتی داشتند و مردم را بیدار می‌کردند و شور و هیجانی در آن منطقه ایجاد شده بود، به‌طوری که از کازرون و شیراز و جاهای دیگر مرتباً جمعیت زیادی رفت و آمد و از رهنمودهای ایشان استفاده می‌کردند.

ایشان حرکت و تحولی در مردم آنجا به وجود آورده بود که دستگاه می‌خواست زمینه آزادی ایشان را فراهم آورد، ولی سعی می‌کرد که این بزرگوار، خودش و یا کسی برای ایشان تقاضای آزادی کند، ولی ایشان گفته بود که من رژیم را به رسمیت نمی‌شناسم که تقاضای آزادی کنم و راضی نیستم کسی هم برای من تقاضای آزادی بکند. در مبارزه با رژیم در هر جا که بود، آثار روشن و علنی به جا گذاشت. از جمله مبارزات ایشان با خطوط انحرافی رژیم گذشته، زمینه‌ای بین بردن کسروی بود.

آیت‌الله شهید مدنی وقتی که ایشان در نجف بود، اسباب حرکت مرحوم نواب صفوی به ایران شد، به این ترتیب که مقداری کتاب فروخت و پولش را در اختیار نواب قرار داد که بیاید به ایران و جلوی این فرد فاسدی را که داشت با اعتقادات مردم بازی می‌کرد، بگیرد.

از فعالیت‌های شهید آیت‌الله مدنی پس از پیروزی انقلاب نکاتی را یادآوری کنید.

بعد از انقلاب ایشان در همدان بودند و امور آنجا را اداره می‌کردند و از سوی امام به نمایندگی و امامت جمعه آنجا منصوب شده بودند، تا وقتی که ترور مرحوم شهید جناب آقای قاضی رضوان‌الله علیه پیش آمد و تحریکاتی که ضد انقلاب از جمله خلق مسلمان می‌کردند و لذا امام ایشان را به نمایندگی استان آذربایجان و امامت جمعه تبریز منصوب کردند. از آن به بعد وضع تازه‌ای در آذربایجان پیدا شد.

با روش و رفتاری که این شهید عزیز داشتند، تقریباً می‌شود گفت که ضد انقلاب و به‌خصوص حزب خلق مسلمان دیگر نمی‌توانست نقش بارزی داشته باشد. ایشان به واسطه برنامه و فعالیت‌هایی که در آنجا انجام دادند و بیداری‌ای که با طرح مسائل در مردم ایجاد کرد، در حقیقت وضع آذربایجان را دگرگون ساخت، به‌گونه‌ای که دیگر جایی برای رشد ضد انقلاب باقی نماند. باید گفت مرحوم شهید آیت‌الله مدنی نقش بسیار مهمی در تثبیت انقلاب و حکومت اسلامی در آذربایجان داشت.

رابطه ایشان با امام در جریان مبارزات به چه صورت بود؟

رابطه مرحوم شهید آیت‌الله مدنی و امام را می‌شود تعبیر کرد به فدائی و فانی در امام بودن. از ابتدای شروع مبارزه روحانیت به رهبری امام، شهید در نجف حرکتی را به

الگوی غیرت دینی

آیت‌الله محسن مجتهد شبستری



در نجف اشرف، مرحوم نواب صفوی به ایشان خیلی نزدیک بود و ارتباطات تنگاتنگی داشتند. به شهید نواب صفوی می‌فرمایند: «شنیده‌ام در ایران یک فرد منحرف، کج سلیقه، التقاطی- یا هر چی اسمش را بنامیم- به نام احمد کسروی پیدا شده و دارد مطالبی را مطرح می‌کند و مردم را گمراه می‌کند. تو می‌توانی بروی ایران؟» مرحوم نواب صفوی حرکت می‌کند و تشریف می‌آورد به ایران. نکته جالب اینجاست که مرحوم آیت‌الله مدنی می‌بیند نواب صفوی هزینه و خرج سفر را ندارد، کتاب‌هایش را می‌فروشد و پول آن را به نواب صفوی می‌دهد و می‌فرماید: «اگر از این پول اضافه آمد- از هزینه سفر- صرف خریدن اسلحه و مبارزه مسلحانه بکنید».

در جریان زمامداری عبدالناصر، این غیرت و شجاعت دینی، روحیه آمر به معروف و ناهی از منکر بودن این شهید بزرگوار و شجاعتی که در بیاناتش بود، باز نمایان می‌شود، یعنی در مصر، ایشان جمعی از فضلاء نجف را جمع و حرکت می‌کند و می‌رود تا با عبدالناصر صحبت و جنایات نظام ستمشاهی را افشاگری و عبدالناصر را بیدار کند. وقتی که عبدالکریم قاسم در عراق به آیت‌الله‌العظمی حکیم اهانت می‌کند، مرحوم آیت‌الله‌العظمی حکیم به عنوان قهر از نجف به کوفه تشریف می‌برند. شهید مدنی کفن پوش می‌شود و جمعی از طلاب و فضلا هم کفن پوش، با ایشان، پیاده از نجف به کوفه می‌روند و از آیت‌الله‌العظمی حکیم تقاضای جهاد می‌کنند. اگر نظیر این مسائل را بخواهیم درباره ایشان بگویم، فراوان است.

و اما در باب انقلاب اسلامی ایران، قطعاً گویندگان محترم- علاوه بر حضرت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی مقاله‌هایی دارند و شاید خصوصیات ایشان را در مقاله‌ها آورده باشند. در انقلاب اسلامی ایران، اولین کسی که در نجف به ندای امام لبیک گفت، ایشان بود. در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، درس را تعطیل کرد و در نجف راه‌پیمایی راه انداخت. مراجع آن زمان: آیت‌الله شاهرودی، آیت‌الله حکیم و آیت‌الله اصطهباناتی و مراجع دیگر را دعوت کرد و تشریف آوردند. آیت‌الله مدنی حقایق را برملا و بازگو می‌کند که در ایران چه می‌گذرد و انقلاب اسلامی چه صیغه‌ای دارد و رهبری امام را مطرح می‌کند. ایشان این را در همدان خدمتشان که رسیدم، به خودم گفت که: «رفتم کربلا خدمت آیت‌الله حکیم، دستش را بوسیدم و گفتم امروز امام خمینی مظهر اسلام است. فرمود: چه کنم؟ من به ایشان عرض کردم: اولین تلگراف حمایت از امام را شما از نجف به ایران مخابره کنید تا در ایران منتشر شود.» و این کار انجام گرفت. مبتکر آن هم آیت‌الله شهید مدنی بود.

پس از آمدن به ایران دائماً در حال تبعید بود که مستحضر هستید. گاهی هم تبعیدها تبدیل به تهدید به اعدام می‌شد. می‌فرمودند: «من نه از تبعید هراس دارم نه از اعدام. سرم را هم از تنم جدا کنید، من از رهبری امام دست برنمی‌دارم. از ولایت فقیه دست برنمی‌دارم. از این انقلاب اسلامی دست برنمی‌دارم.»

اسلامی جامعه کاسته شود. مسئله ولایت‌پذیری کمرنگ شود. آن اعتقاد راسخ به ولایت فقیه که ضامن پیروزی و تداوم انقلاب و ضامن استقلال و تمامیت آب و خاک ماست، علاوه بر جهات دیگر، می‌خواهند این کمرنگ شود. می‌خواهند با این مسائل زمینه سلطه مجدد استکبار فراهم شود؛ لذا من اجازه می‌خواهم در این فرصت محدود و مقرر که برای من معین شده، در چند جمله نمونه‌های کوتاهی از اقدامات آیت‌الله شهید مدنی را در این دو زمینه عرض کنم.

زمانی که ایشان در قم مشغول تحصیل بودند، می‌شنوند که جمعی از سرمایه‌داران بهائی برای سرمایه‌گذاری به آذربایجان آمده‌اند. چون آقا هم در آن پیامشان فرمودند که من از جزئیات زندگی ایشان در آذربایجان در قیل از قم و اینجا اطلاع ندارم، من اجازه می‌خواهم توضیح مختصری در این زمینه خدمتتان عرض کنم. ایشان می‌شنوند که بهائی‌ها آمده‌اند کارخانه برقی در اطراف تبریز تأسیس کرده‌اند و کارگران مسلمان شیعه را هم استخدام می‌کنند و از این راه زمینه برای سلطه اجانب و بیگانگان و افکار انحرافی و الحادی فراهم می‌شود. فوراً از قم حرکت می‌کنند و تشریف می‌آورند به تبریز و آذرشهر، در مدت ده روز یا دوازده روز که اقامت می‌کنند، با سخنرانی‌های آتشین مردم را علیه آنها برمی‌انگیزند و بهائی‌ها مجبور می‌شوند

می‌فرمود: «من نه از تبعید هراس دارم نه از اعدام. سرم را هم از تنم جدا کنید، من از رهبری امام دست برنمی‌دارم. از ولایت فقیه دست برنمی‌دارم. از این انقلاب اسلامی دست برنمی‌دارم.»

بساط خود را جمع کنند و بروند. ایشان می‌آیند و می‌گویند: «من برق و مصرف برق را تحریم می‌کنم.» من آن موقع اینجا نبودم، قم بودم. این را از بعضی قلم‌ا شنیده‌ام. فرمودند که خیلی از آذرشهری‌ها و آن حومه از چراغ نفتی استفاده کردند و از برق استفاده نکردند. بهائی‌ها که دیدند که این برنامه پیش آمد، بساطشان را جمع کردند و رفتند. آیت‌الله مدنی به قم که برمی‌گردند، باز می‌شنوند که یک کارخانه تولید مشروبات الکلی، در آذربایجان تأسیس شده. باز برمی‌گردند به اینجا و می‌فرمایند که مهلت می‌دهم در عرض چند روز، الان خاطرم نیست، مثلاً ۵ یا ۶ روز، این کارخانه برچیده شود، والا من اعلام جهاد می‌کنم. یک راه‌پیمایی راه می‌اندازد، هشدار می‌دهد و آنها مهلت را می‌پذیرند و بساط کارخانه مشروب‌سازی را جمع می‌کنند. البته این واقعه به تبعید ایشان به همدان منجر می‌شود.

مرحوم آیت‌الله شهید مدنی مصداق بارز همه این ویژگی‌ها [اخلاص، اخلاق، معنویت، تقوا، ولایت‌مداری، غیرت دینی و جامع‌الاطراف بودن] بود. قرآن مجید می‌فرماید: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم». قرآن معیار گرامی‌تر بودن را تقوا می‌داند، جهاد در راه خدا را معیار افضلیت می‌داند: «فضل‌الله‌المجاهدین علی‌القاعدین اجرا عظیم». قرآن مجید علم را معیار و ارجحیت می‌داند: «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون، انما یتذکر اولوالالباب». در احادیث ما خدمت به خلق یکی از معیارهای ارجحیت و افضلیت است: «خیر الناس انفعهم للناس».

محفل، محفل علمی است. شاید احتیاج به ترجمه هم نداشته باشد، نوعاً الحمدلله اهل فضل و ادب هستید. همه این سجایا را مرحوم آیت‌الله شهید مدنی داشت: اخلاص، زهد، تقوا، همه اینها، ولی من می‌خواهم روی دو ویژگی ایشان تأکید کنم که مورد نیاز جامعه ما هم هست، برای اینکه این شهید و شهدای بزرگوار محراب، شهید مطهری‌ها، شهید بهشتی، شهید مفتوح‌ها برای ما و جامعه ما اسوه و الگو باشند. امروز هم که به عنوان بزرگداشت آیت‌الله مدنی این برنامه در اینجا تشکیل شده است، منظور این است که از این شهید الهام بگیریم.

یکی مسئله غیرت دینی و شجاعت ایشان بود و دیگر مسئله ولایت‌پذیری. اتفاقاً در مورد هر دو هم باز یک حدیثی به نظر من رسید. درباره امر به معروف و ناهی از منکر می‌فرماید: «پر فضیلت‌ترین و پر شرف‌ترین اعمال عبارت است از امر به معروف و ناهی از منکر». درباره ولایت‌پذیری هم دارد که: «و مانودی شیء بمثل مانودی بالولایه» در آن حدیث معروف که آقایان علما مستحضرید، حتی شاید در پای منبر شما کسانی که بزرگ شده‌اند، این حدیث را حفظند: «بنی‌الاسلام علی خمس...» من در بعضی از نسخه‌ها دیدم افضل‌الولایه، یعنی ولایت‌پذیری معیار ارجحیت و افضلیت است. مرحوم شهید مدنی در این دو مسئله و در همه این فضائل نمونه و ممتاز بود، مخصوصاً در این دو ویژگی که عرض کردم.

واقعاً جامعه ما نیاز دارد. می‌خواهند این غیرت دینی را در جامعه کمرنگ کنند. می‌خواهند امر به معروف و ناهی از منکر کمرنگ شود. با القاء شبهاتی که از خارج می‌شود، با کتاب‌هایی که نوشته می‌شود. در بعضی جرائم مطالبی که نوشته می‌شود، می‌خواهند مکتب اومانیسیم، مکتب سکولاریسم، مکتب لائیسیم و مانند اینها را حاکم کنند و از غیرت دینی و غیرت



آیت خلوص...

یاد و خاطره‌ای از شهید آیت اله سید اسدالله مدنی
حجت الاسلام والمسلمین محمد حسن رحیمیان

است. بعد از پیروزی انقلاب نیز هر بار شهید مدنی به دفتر امام آمد، بعد از برگشتن ایشان متنبه می‌شدم. تا این که با شهادت ایشان، متوجه شدم که قسمت نبوده پاسخ این سوال را مستقیماً از ایشان دریافت کنم؛ ولی باز هم برانگیخته شدم که با سوال و استفسار از آورنده‌ی پیغام یعنی آقای مطهری یزدی چیزی دستگیرم شود. آقای مطهری بعد از انقلاب در تهران ساکن شده و امام جماعت مسجدی در حوالی خیابان ۱۷ شهریور بود و گاه گاهی برای تحویل وجوه شرعی به دفتر امام می‌آمد و باز هم این فراموشی چند بار به هنگام آمدن ایشان به دفتر تکرار شد تا این که یادداشتی را نوشتم و زیر شیشه‌ی میز قرار دادم و این بار با مراجعه‌ی آقای مطهری، اول داستان را برای ایشان یادآوری کردم تا سوال اصلی را مطرح کنم، اما هر چه بیشتر آدرس و زمان و مکانی که ایشان پیغام را به حقیر داده بود، توضیح دادم، آقای مطهری کمتر به یادش آمد و با قاطعیت رساندن چنین پیغامی را نفسی کرد! و بدین ترتیب سوالی که در ذهنم شکل گرفته بود، تبدیل به یک معما شد که هم چنان لاینحل مانده است!



حضور داشت، از هر غیبت و بیهوده‌گویی منزه بود و همین حساسیت ایشان روی غیبت و سخنان تفرقه‌انگیز و فتنه‌انگیز، موجب شد که در یکی از مقاطعی که بین دو گروه از یاران امام اختلافاتی بروز کرده و زمینه غیبت و تفرقه‌افکنی فراهم شده بود، از حقیر خواستند که قطعاتی از آیات مربوط را خوش نویسی کنم که متن ذیل را تهیه کردم و ایشان به چاپ رساند تا با توزیع آن نصب العین همگان قرار گیرد. بین حقیر و مرحوم شهید مدنی مطلبی اتفاق افتاد که دریغ دارم نقل نکنم، هر چند که هیچ گونه ادعا و نتیجه‌گیری خاصی را نمی‌خواهم بر آن مرتب نمایم. برای اینجانب مساله‌ای رخ داده بود که مرا بر سر دو راهی حساسی قرار داده بود و هیچ کس جز خدا و خودم از آن آگاه نبود. روزی در ایوان غربی طبقه‌ی دوم مدرسه‌ی آیت الله بروجردی به جناب آقای سید حسین مطهری یزدی که از علاقمندان نزدیک به مرحوم شهید مدنی بود، برخورد کردم. ایشان پیامی را از قول آقای مدنی به طور صریح، درباره‌ی مشکل مورد نظر، به حقیر گفت که راه درست را به رویم گشود و با تنبه به آن، مشکل برطرف گردید. در لحظه‌ی شنیدن

پیام، چنان مجذوب در اصل مطلب شدم که از پیغام دهنده و پیغام آور به کلی غافل گردیدم؛ به گونه‌ای که اصلاً توجهی به این که آقای مدنی چگونه از مطلب پنهانی حقیر مطلع شده، پیدا نکردم. تا زمانی که به ایران بازگشتم و در ایران سوال مزبور در ذهنم شکل گرفت. از آقای مطهری بی‌خبر بودم و به آقای مدنی نیز دسترسی نداشتم. مدتی قبل از پیروزی انقلاب، مرحوم شهید مدنی به اتفاق مرحوم شهید سید فخرالدین رحیمی خرم‌آبادی به منزلمان در دستگرد اصفهان آمدند ولی با وجود مدت نسبتاً طولانی که در خدمتشان بودیم، آنگاه که رفتند، یادمان آمد که سوالی که مدت‌ها درصدد بودم از ایشان بپرسم، به کلی از ذهنم پریده بوده

مرحوم شهید آیت الله سید اسدالله مدنی که از همان روزهای ورود امام به نجف در زمره‌ی بهترین انصار و پیروان امام (ره) قرار داشت، جزو شبیه‌ترین علمای نجف به امام بود. ایشان به مناسبت‌های مختلف در مدرسه‌ی آیت الله بروجردی و مسجد بحر العلوم و ... منبر می‌رفتند؛ با این خصوصیت که تقریباً تمام منبرهای ایشان درس اخلاق بود و با توجه به این که همچون امام، خود تجسم عینی اخلاق الهی بود، سراسر صحبت‌های ایشان تلفیقی از متون آیات و احادیث بود.

لحن گفتار و آهنگ صدایش خاضعانه و مشفقانه بود و بسیاری اوقات به هنگام بیان مطلب خود، اشک

لحن گفتار و آهنگ صدایش
خاضعانه و مشفقانه بود و بسیاری
اوقات به هنگام بیان مطلب خود،
اشک می‌ریخت. منبرها و به تعبیر
بهتر درس‌های این انسان الهی،
تأثیری شگرف و ژرف در مستمعان
بر جای می‌گذاشت.

می‌ریخت. منبرها و به تعبیر بهتر درس‌های این انسان الهی، تأثیری شگرف و ژرف در مستمعان بر جای می‌گذاشت.

شهید مدنی مظهر خلوص و ساده زیستی بود. دعوت طلاب را برای مهمانی حتی در حجره‌ی مدرسه به راحتی می‌پذیرفت، مشروط بر آن که بیشتر از آبگوشت فراهم نشود و هر گاه میزبانی تخلّف می‌کرد، هرگز فراتر از آن چه توصیه می‌کرد، تناول نمی‌کرد.

او تقریباً برای تمام زیارت‌های مخصوصه‌ی امام حسین (علیه السلام) از نجف پا پای پیاده به کربلا مشرف می‌شد. هر مجلسی که شهید مدنی در آن



■ «شهید مدنی از نجف تا تبریز در آئینه خاطرات» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت‌الله محمدتقی آل‌هاشم

اختلاف افکنان، توفیقی نیافتند...

عده‌ای در باب اختلافاتی که بین شهید قاضی طباطبائی و شهید مدنی وجود داشته، نقل و سخن بسیار داشته‌اند، در حالی که نزدیکان به آنان و کسانی که اذهان خالی از حب و بغض نایجا دارند، بر وحدت رویه آن دو تکیه می‌کنند و منکر هر گونه اختلافی بین آن دو شهید بزرگوار هستند. در این گفتگو این نکته مهم مورد بررسی قرار گرفته است.

تبریز

دیگری هم آیت‌الله مدنی. وقتی آیت‌الله مدنی در آنجا نماز می‌خواندند، مرحوم میرزا جوادآقا هم در مسجد حاج صفرعلی نماز جمعه می‌خواندند. ایشان قبل از انقلاب حدود ۴۰، ۵۰ سال نماز جمعه می‌خواند و مجتهد بود. چون راه شهید آیت‌الله مدنی دور بود و مردم نمی‌توانستند به آنجا بروند، ایشان انصراف دادند. آیت‌الله مدنی در این باره نامه‌ای هم نوشته بودند. من آن نامه را دیده‌ام. نوشته بودند: «من پیر شده‌ام و نمی‌توانم نماز جمعه بخوانم. شما بیاید و وسط شهر نماز بخوانید».

یعنی شهید مدنی که در راه آهن نماز جمعه می‌خواندند برای رعایت فاصله شرعی بود؟

بله. همین طور است. ایشان که نمی‌گفتند نخوانید، چون مجتهد، عالم و از مشایخ ما بودند. بسیار بزرگوار بودند. آیت‌الله مدنی در وسط شهر نزدیک بازار نماز می‌خواندند. ما هم به آنجا می‌رفتیم. یاد می‌آید یک روز هوا مثل امروز خیلی سرد و برف و بارانی بود. مردم روی زمین می‌نشستند. آنجا مسقف نبود. فرمودند: «امروز خطبه‌ها را خیلی مختصر می‌خوانم. چون هوا سرد است و برف می‌بارد و مردم روی زمین نشسته‌اند.» مستحب است در شرایط نامساعد، نماز جمعه را مختصر بخوانند تا مراعات حال مردم بشود. بعضی مهمان دارند، تعزیه دارند، کارهای ضروری دارند. مستحب است خطبه‌ها چندان طول نکشد.

خاطره شخصی از ایشان دارید؟

روزی ایشان به من گفتند: «فلانی در خانه شما کوفته تبریزی درست می‌کند که من یک بار به منزل شما مهمانی بیایم؟ من کوفته خیلی دوست دارم.» گفتم: «حاج آقا! خانه ما خانه شماسست.» و همراه حاج حمید منع جود به منزل ما تشریف آوردند. آیت‌الله مدنی بعداً به من فرمودند: «فلانی، من از شما فقط کوفته تبریزی

مردان بسیاری هم داشتند. وقتی آیت‌الله قاضی طباطبائی شهید شدند، ایشان از طرف امام به امامت جمعه شهر تبریز منصوب شدند. بعد از شهادت آیت‌الله قاضی، علما و حزب‌الله و گروه‌های خرم‌آباد به تبریز آمدند و در مسجد جامع جمع شدند. من هم در آنجا بودم. به قدری از آیت‌الله مدنی تعریف می‌کردند که ایشان را بعد از امام خمینی (ره) شخص دوم می‌دانستند. ایشان مطیع محض امام، مجتهد و مورد وثوق و علاقه شدید حزب‌الله و واقعا از یاران مخلص حضرت امام بود.

وقتی به امامت جمعه تبریز منصوب شدند، بسیار باجرت و قدرت رفتار می‌کردند. حتی می‌فرمودند: «من اینها را به جهنم می‌فرستم.» منظورشان ضدانقلاب، منافقین و هواداران شاه بود. ایشان بسیار شجاع بود.

آیا شما در نجف ایشان را دیده بودید؟
نه، چون وقتی به نجف رفتم، ایشان به آذربایجان رفته بودند. وقتی به امامت جمعه تبریز منصوب شدند، بسیار باجرت و قدرت رفتار می‌کردند. حتی می‌فرمودند: «من اینها را به جهنم می‌فرستم» منظورشان ضدانقلاب، منافقین و هواداران شاه بود. ایشان بسیار شجاع بود. یادم هست که وقتی شهید مدنی در راه‌آهن تبریز نماز می‌خواندند، در آن زمان دو نفر امام جمعه بودند. یکی مرحوم آیت‌الله میرزا جوادآقا تبریزی سلطان القرا و

اولین بار چه زمانی و چگونه با آیت‌الله شهید مدنی آشنا شدید؟

زمانی که طلبه بودم، می‌شنیدم که آیت‌الله شهید مدنی با طاغوت مبارزه می‌کند. به دستور شهید مدنی کارخانه خمیری را که در آذرشهر قرار داشت، خراب کردند و دولت وقت، ایشان را دستگیر و تبعید کرد. من دائما سراغ ایشان را می‌گرفتم. بعد از آنکه شهید مدنی در زمان مرحوم آیت‌الله حکیم به شهر نجف مشرف شدند و ملعون صدام و اطرافیانش به آیت‌الله‌العظمی حکیم جسارت کردند، مرحوم شهید آیت‌الله مدنی کفن پوشید و با جمعی از علما به خدمت آیت‌الله‌العظمی حکیم که مرجع جهان تشیع بودند، رفت. آیت‌الله مدنی از آیت‌الله حکیم خواست که: «آقا! اجازه بدهید ما کفن پوش با کسانی که به شما جسارت و توهین کرده‌اند، مبارزه کنیم.» آیت‌الله حکیم فرمودند: «به آنها کاری نداشته باشید.» در آن زمان مرحوم آیت‌الله‌العظمی حکیم فرموده بود: «صدام حسین برحسب حکم شرعی کافر است.» البته آقا این مطلب را به عربی فرموده بود. عین همین عبارت را امام خمینی (ره) در انقلاب اسلامی، زمان دفاع مقدس فرمودند: «صدام برحسب حکم شرعی کافر است».

شهید آیت‌الله مدنی یکی از چهره‌های روشن و انقلابی بودند و مخصوصاً وقتی که امام را به نجف تبعید کردند در خدمت حضرت امام بودند. ایشان بسیار غیور، جسور و دلاور بودند. زبان عربی را مثل زبان ترکی بسیار روان صحبت می‌کردند. بعد از آنکه صدام ملعون، علمای مقیم در نجف را که تبعه آنجا نبودند، از نجف بیرون کرد، آیت‌الله مدنی به ایران آمدند و به خرم‌آباد رفتند. ظاهراً در آنجا تبعید بودند. اواخر هم حضرت امام فرمودند که آیت‌الله مدنی همان جا بمانند. مردم خیلی به ایشان علاقمند بودند و در نظرم هست ایشان



عقد را بخوانید. گفتند، نمی‌شود شما هم بیایید. من هم با خانواده به آنجا رفتم.

هنگام ظهر، آیت‌الله اسداللهی از من پرسیدند: «این روزها آیت‌الله مدنی را دیده‌اید؟» گفتم: «این هفته به خانه ما آمدند و مهمان ما بودند و با هم کوفته تبریزی و آش خوردیم.» گفتند: «امروز و دیروز ایشان را دیدید؟» گفتم: «نه! من که از دیشب اینجا آمدم و از جمعه قبل از ایشان خبر ندارم.» گفتند: «تلویزیون را روشن کنید.» در تلویزیون گفته شد، «إنا لله و إنا إليه راجعون». خیلی متأثر شدم که کسی شهید شده است. وقتی دیدم شهادت آیت‌الله مدنی در تلویزیون اعلام شد، بسیار گریه کردم، انگار پدرم را از دست داده باشم.

واقعاً پدر ملت بود. هوادار و پشتیبان انقلاب بود. از شاگردان مخلص حضرت امام بود. خدا قاتلش را لعنت و عذابش را شدیدتر کند که ایشان را مانند امیر مؤمنان در حال نماز به درجه رفیع شهادت رساند. من از کسی شنیدم که ایشان در نجف گفته بود: «مادرم حضرت زهرا(س) به من فرموده‌اند که پسر من روزی شهید خواهد شد. من در انتظار همان روز هستم.» آن اتفاق در تبریز در حال نماز افتاد. ایشان وقتی نماز جمعه را می‌خواندند نماز ظهر را اعاده می‌کردند.

این یک مسئله فقهی است که وقتی امام جمعه بعد از نماز جمعه، نماز ظهر را اعاده کرد، مردم هم می‌توانند اعاده کنند. اگر اعاده نکرد، اگر مردم نماز ظهر را اقامه کنند، نمی‌توانند برای نماز عصر به آن امام جمعه اقتدا کنند. آیت‌الله مدنی بعد از اقامه نماز جمعه، نماز ظهر را اعاده می‌کرد که در حال نماز آن خبیث ملعون آقا را در بغل گرفت. در اثر انفجار بدن آیت‌الله مدنی پاره‌پاره شد و ایشان به مقام رفیع شهادت نائل شدند. وقتی به تبریز آمدم، گفتند چند نفر از اطرافیانش هم شهید شده‌اند. یکی از آنها نجاری بود که اهل محله ما بود و برای نماز می‌آمد.

در مقطعی که در تبریز با ایشان محشور بودید، ایشان درباره جهاد و جبهه چه نظری داشتند؟

آیت‌الله مدنی به جبهه و جوانان خیلی علاقه داشت. حتی



آیت‌الله قاضی طباطبایی می‌گفتند:
«آیت‌الله شهید مدنی را خودم دعوت کرده‌ام که به تبریز بیایند.»
ولی بعضی افراد می‌خواستند میان این دو بزرگوار جدایی بیفکنند. حتی آنها در تشییع جنازه‌ها با هم بودند، با هم به راه‌پیمایی می‌رفتند.

با اینکه از شاگردان ممتاز آیت‌الله خویی بودند، ولی به امام علاقه زیادی داشتند. وقتی در خدمت حضرت امام بودند، مانند یک بچه در خدمت یک بزرگوار عالقدر رفتار می‌کردند. بسیار خود را نزد امام کوچک می‌شمردند. تا آخر هم همین‌طور بودند.

آیا در تبریز تدریس هم می‌کردند؟

خیر. در تبریز تدریس نداشتند. آیت‌الله مدنی به نظام و انقلاب علاقه داشتند. گفته‌اند وقتی که در نجف بودند، ایشان فتوای مهدورالدم بودن کسروی را به شهید نواب صفوی دادند. آن طور که شنیده‌ام نواب صفوی به دلیل آن فتوا به ایران آمد. البته در این باره اطلاع مستقیمی ندارم.

آیا راجع به شهادت آیت‌الله مدنی مطلبی به خاطر دارید؟

بعد از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی، آیت‌الله مدنی در تبریز سخنرانی می‌کردند. در زمانی ضروری بود که به قم بروم. بنده‌زاده در قم طلبگی می‌خواند و قصد داشتیم خانوادگی به قم برویم. شب جمعه بود. سوار ماشین شدیم و به قم رفتیم و روز جمعه به قم رسیدیم. پدر زن فرزندم، روحانی جلیل‌القدری به نام آیت‌الله سید مجتبی اسداللهی، از شاگردان مرحوم آیت‌الله گلپایگانی، مرحوم آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله حجت بود. من با ایشان آشنایی داشتم. قرار بود بنده زاده من با دختر ایشان ازدواج کند و به آن جهت به قم رفته بودیم. البته تلفتی به ایشان گفتم، اگر شما راضی هستید خودتان

خواسته بودم، آن وقت شما کته و آش هم درست کردید؟ ایشان خیلی ساده زیست بود. مثلاً برای ناهار یک تخم‌مرغ یا مقداری سیب‌زمینی یا آش برایشان کافی بود. چندان اهل تشریفات نبودند. عرض کردم: «حاج آقا! شاید بعضی از آقایان کته دوست داشته باشند. شما کوفته را میل کنید و آنها هم برنج یا آش را می‌خورند.» پدر زنم هم که از اساتید آیت‌الله مدنی بودند.

آن روزها به اصطلاح نوعی پیروزی در زمان بنی‌صدر لعنه‌الله علیه بود. شهید مدنی فرمودند: «به بنی‌صدر تبریک نمی‌نویسم. به این علت که ایشان از نظر ولایت فقیه هشت اشکال دارند. من دیده‌ام در کار خود درایت ندارند.» آن وقت که بنی‌صدر را انتخاب می‌کردند مرحوم آیت‌الله مدنی می‌فرمودند: «من دکتر حبیبی را قبول دارم، خواه رأی بیاورد، خواه نیسازد. من حق یک رأی دارم و آن را هم به آقای حبیبی می‌دهم.» خلاصه فرمودند: «من آقای بنی‌صدر را تأیید نمی‌کنم و از اول هم تأیید نکردم. الان هم این پیام تبریک را برای امام می‌نویسم.» آیت‌الله مدنی برای امام پیام تبریک نوشتند و به شخصی دادند تا آن را به دست امام برسانند.

منظورتان از این پیروزی چیست؟

این پیروزی در جبهه بود.

تحصیلات آیت‌الله مدنی تا چه حد بود؟

ایشان در نجف به درجه اجتهاد رسیده بودند و از آیت‌الله خویی، حکیم و علمای دیگر اجازه اجتهاد داشتند. در آنجا نوعاً درس اخلاق می‌دادند و زیاد درس فقه نمی‌دادند. به زهد و تقوا و تخلق به اخلاق حسنه اسلامی معروف بودند.

ظاهراً در نجف در امامت جماعت، نائب آیت‌الله خویی بودند. آیا همین‌طور است؟

بله. گاهی که آیت‌الله خویی مسافرت می‌کردند، ایشان که از نزدیکان آیت‌الله خویی بودند نائب ایشان در امامت جماعت بودند. آیت‌الله مدنی مدت زیادی در نجف ماندند. یک اختلاف تفکر فقهی میان آیت‌الله خویی و امام خمینی(ره) در بحث ولایت فقیه و مسائل دیگر وجود داشت.

تفکرشان بیشتر به آیت‌الله خویی نزدیک بود یا امام خمینی؟

خیر. موفق نشدند. می‌خواستند شهید آیت‌الله مدنی را با شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی روپرو کنند. آیت‌الله قاضی طباطبایی می‌گفتند: «آیت‌الله شهید مدنی را خودم دعوت کرده‌ام که به تبریز بیایند.» ولی بعضی افراد می‌خواستند میان این دو بزرگوار جدایی بیفکنند. حتی آنها در تشییع جنازه‌ها با هم بودند، با هم به راه‌پیمایی می‌رفتند. من عکس‌هایی دارم که ایشان با هم هستند. قبل از شهادت شهید قاضی که ایشان به تبریز آمدند، نوشته بودند، در نجف نوشته شد که من نماینده تام‌الاختیار حضرت امام هستم. مردم به این دلیل می‌گفتند که حالا که این آقا نماینده تام‌الاختیار حضرت امام است، پس یعنی آن آقا نماینده تام‌الاختیار نیست؟ حتی آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی گفته‌اند که علاقه امام به ایشان کمتر شده است. امام نامه نوشتند که من به آیت‌الله قاضی طباطبایی علاقه و ارادت دارم و ایشان مثل برادرم است. اختلافی بین آن دو بزرگوار نبود. شاید مردم می‌خواستند بین آنها اختلاف به وجود بیاید. هر دو علاقمند به حضرت امام و خدمتگزار نظام بودند.

اشاره کردید که ایشان معلم اخلاق بودند. از مشی و سلوک اخلاقی ایشان خاطره خاصی دارید؟

آیت‌الله مدنی کم‌حرف و متفکر بودند. حکیمانه و عارفانه صحبت می‌کردند. مثل امیرالمؤمنین (ع) واقعا اسدالله یا شیر خدا بودند.

اگر نکته دیگری باقی مانده است بفرمایید.

ان‌شاءالله خداوند به رهبر معظم انقلاب عمر طولانی و بابرکت عنایت بفرماید. دشمن ولایت فقیه را اگر اصلاح‌پذیر نباشد و آمریکا را محو و نابود و انقلاب ما را به انقلاب حضرت مهدی (عج) متصل کند. سایه رهبر معظم انقلاب از سرمان کوتاه نشود. ان‌شاءالله خداوند آنها را که به انقلاب کمک می‌کنند، یاری کند. ■

یک بار اینها در اطراف خانه مرحوم آیت‌الله مدنی در صف عزاداری ایشان حرف‌هایی گفته بودند. این مسائل وجود داشت، ولی نه آن‌قدری که زیاد چشمگیر باشد، بلکه کم و بیش در گوشه و کنار بودند. خود آیت‌الله مدنی هم در زمان حیاتشان به آنها اعتنا نمی‌کردند. گاهی اوقات پیاده از منزل به مسجد می‌رفتند و ما می‌گفتیم: «آقا! تنها نروید.» می‌گفتند: «جَدَّ من مردمی بودند. من هم مردمی به مسجد می‌روم و برمی‌گردم.» ایشان بسیار ساده زیست بودند. الحمدلله بین مردم محبوبیت خوبی داشتند.

با توجه به اینکه شما امام جمعه هستید و خطبه می‌خوانید، خطبه‌های شهید مدنی چه ویژگی متمایز داشت؟

ایشان از امام (ره) بسیار یاد می‌کردند، از تقوا بسیار صحبت می‌کردند، از جنایات صدام بسیار سخن می‌گفتند و مردم را به انقلاب، نظام و ولایت فقیه تشویق می‌کردند. حتی در جایی خوانده‌ام که ایشان فرموده‌اند: «چون سرچشمه ولایت فقیه، ولایت عالم است، اگر کسی به ولایت فقیه علاقه نداشته باشد، به اهل بیت هم علاقه چندانی ندارد.» یعنی کسی که به اهل بیت (ع) علاقه دارد، باید به ولایت فقیه هم علاقمند باشد. چون ولایت متمم ولایت آل محمد (ص) است و سرچشمه ولایت فقیه ولایت آل محمد (ص) است، لذا ایشان بسیار از امام پشتیبانی می‌کردند و به ایشان علاقه داشتند و اظهار ارادت می‌کردند.

آیا آیت‌الله مدنی تألیفاتی هم داشتند؟

من که خودم ندیده و نشنیده‌ام که ایشان تألیفاتی داشته باشند. با اینکه بیشتر اهل خطبه بودند، نوعاً خطبه‌هایشان از بین رفته است. حتی ما یک دفتر مخصوص هم پیدا نکردیم که در آن حساب و کتاب و جواهرات نوشته شده باشد. فقط چند قبض را که از مردم بود، پیدا کردیم.

آیا خاطره ویژه‌ای از شهید آیت‌الله مدنی هست که به آن اشاره نکرده باشید؟

از ایشان خاطرات بسیار است که این خاطرات را ضمن گفتگو به یاد می‌آورم. آیت‌الله مدنی به ما لطف داشتند و ما هم به ایشان ارادت داشتیم. من همیشه در نماز جمعه ایشان در صف اول و دوم می‌نشستم. حتی عکسی است که در آن یک شال گردن سفید داشتم و هوا سرد بود. نوشته شده بود که آن عکس مربوط به آخرین جمعه است، ولی من گفتم، نه این مربوط به جمعه گذشته است. چون در روز شهادت ایشان من نبودم.

ظاهراً عده‌ای سعی می‌کردند بین آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی و آیت‌الله شهید مدنی اختلافاتی ایجاد کنند. آیا در این امر موفق شدند؟



یک بار که برادران پاسدار آنجا بودند گفتند، شما هم لباس نظامی بپوشید. در محله شتران منزلی بود که ما به آنجا می‌رفتیم. ایشان با عمامه و لباس پاسداری در آنجا عکس انداختند. آیت‌الله مدنی لباس رزم می‌پوشیدند و مردم را به حضور در جبهه تشویق می‌کردند. یادم هست که ایشان در مصلی کفن پوشیده بود و صحبت می‌کرد. در آنجا نماز جمعه هم اقامه می‌کردند. ایشان فرمود: «خدا شاهد است از خدا می‌خواهم هر بلایی هست به جانمان بیاید و این جمهوری اسلامی بماند، امام بماند.» بسیار به امام علاقه داشتند. پشتیبان نظام بودند. علاقمند به مردم بودند. صحبت‌های شیرینی می‌کردند.

مراودات ایشان با علمای استان چگونه بود، چون ظاهراً از نظر تفکر سیاسی در اقلیت بودند. رفت و آمد ایشان چگونه بود؟

در آنجا افرادی که معمر و موجه بودند، در ابتدای ورود آیت‌الله مدنی به تبریز، به زیارتشان می‌آمدند، ولی به منزل همه آنها نمی‌رفت. بلکه به منزل کسانی می‌رفت که به انقلاب نزدیک بودند و به امام علاقه داشتند. آیت‌الله مدنی در محله شتران ساکن بودند. صاحب آن خانه گفته بود که این خانه را به نام آیت‌الله مدنی می‌زنم

آیت‌الله مدنی کم‌حرف و متفکر بودند.
حکیمانه و عارفانه صحبت می‌کردند.
مثل امیرالمؤمنین (ع) واقعا اسدالله یا شیر خدا بودند.

و این خانه باید مال آیت‌الله مدنی باشد. آیت‌الله مدنی فرموده بودند: «من به این خانه نیاز ندارم. در همدان و خرم‌آباد حیاط دارم. وصیت می‌کنم این خانه را بفروشند و به بیت‌المال برگردانند.» همچنین گفته بودند: «بنویسید اگر کسی از طرف امام (ره) نماینده است و مایل است در تبریز بماند، در این خانه ساکن شود. من این خانه را نمی‌خواهم.» ایشان با مردم خوش‌شرو بودند و با آنها مراوده داشتند، البته افرادی که حزب‌الله و مقلد امام بودند.

آیا بعد از شهادت ایشان طیفی که با ایشان میانه خوبی نداشتند، مثل طرفداران حزب خلق مسلمان و امثال آنها از شهادت ایشان اظهار خوشحالی می‌کردند یا نه؟

عرض کنم ضد انقلاب در همه جا به دنبال فرصت است.





مرد حرب و محراب بود...

«گفتنی‌هایی از پیشینه مبارزاتی شهیدمدنی» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

مرد

نگاه استادسید هادی خسروشاهی به مقوله‌های تاریخی، همواره با مستنداتی محکم همراه است. همچنین آشنائی دیرینه و گسترده ایشان با طیف روحانیت مبارز، سخنانش را از اتقان و استحکام قابل استنادی بهره‌مند می‌سازد که معمولاً در گفته‌های دیگران، کمتر می‌توان نظیرشان را یافت، لذا با سپاس از ایشان که چون همیشه شاهد یاران را قرین محبت خویش ساختند و با حوصله، به گفتگو درباره شهید مدنی پرداختند، با سپاس از ایشان، این گفتگوی نسبتاً مفصل را در معرض قضاوت تاریخ‌پژوهان قرار می‌دهیم.



می‌گیرد که به ایران سفر کند و برای ارشاد کسروی رودرو با او به مباحثه پردازد و همین هدف را با آیت‌الله مدنی که از معاریف حوزه علمیه نجف بود و در شدت غیرت و حمیت اسلامی از دفاع از حریم دین مشهور عام و خاص به شمار می‌رفت، در میان می‌گذارد. آیت‌الله مدنی ضمن تشویق و ترغیب شهید نواب صفوی، هزینه سفر او را هم تأمین می‌کند و ایشان عازم ایران می‌شود که بقیه داستان را در این زمینه هم نوشته‌اند و البته بعضی‌ها اضافه کرده‌اند که مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم خوئی و مرحوم آیت‌الله سید محمود شاهرودی - از مراجع عظام - هم در این امر نقش و سهمی داشته‌اند.

مدرک یا سندی در بین گزارش‌ها و اسناد ساواک در این زمینه وجود دارد؟

البته در آن زمان که «ساواک» وجود نداشت، یعنی هنوز تشکیل نشده بود و در واقع شهربانی عهده‌دار پیگیری این قبیل امور و مأمور «پرونده‌سازی» بود! در یکی از این گزارش‌های محرمانه شهربانی کل کشور که بعدها در پرونده تنظیمی برای آیت‌الله شهید مدنی در اداره کل ساواک، مورد استفاده قرار گرفته، چنین آمده است:

«محرماً با توجه به اوامر صادره در مورد دستگیری اعضاء جمعیت فدائیان اسلام و اعوان و انصار آنها، نظر به اینکه در جرایم، منجمله تهران مصور دو هفته قبل مشاهده شد که آقای حاج میراسدالله مدنی و یکی از روحانیون ساکن نجف با اعطاء مبلغی پول به نواب صفوی، مؤسس جمعیت فدائیان اسلام او را تشویق و ترغیب به آمدن به ایران و ترور بعضی مقامات دولتی نموده بودند، به ضمیمه گزارش جامعی از عملیات آقای حاج میراسدالله مدنی که اصلاً اهل آذرشهر بوده و ساکن نجف می‌باشد و در سال ۱۳۳۱ در آذرشهر فعالیت‌ها و سخنرانی‌های تحریک‌آمیزی نموده که منجر به اغتشاش و قصد تخریب کارخانه مشروب‌سازی و ... گردیده و بالاخره نامبرده را از ایران تبعید نموده‌اند، تقدیم، چنانچه صلاح بدانند در

یادگار گذاشتند.

در آن جلسه صحبت دیگری نشد؟

چرا، من سئوالاتی را مطرح کردم و ایشان پاسخ‌های مفصلی را بیان کردند. مثلاً من شنیده بودم که شهید نواب صفوی برای سفر به ایران و مباحثه با احمد کسروی هزینه سفر نداشته و آیت‌الله مدنی با فروش بعضی از کتاب‌های خود «خرجی راه» ایشان را تأمین کرده و مبلغی هم برای تهیه «سلاح» برای استفاده در صورت لزوم به ایشان پرداخت نموده که البته کل آن مبلغ چیزی بالغ بر چند ده دینار هم نمی‌شده است. به گفته آیت‌الله شهید مدنی، شهید نواب صفوی پس از مطالعه کتاب‌های کسروی در رد تشیع و پایه‌گذاری آئین جدیدی مانند بهائیگری به نام «آئین پاک‌دینی» تصمیم

شهید نواب صفوی پس از مطالعه کتاب‌های کسروی در رد تشیع و پایه‌گذاری آئین جدیدی مانند بهائیگری به نام «آئین پاک‌دینی»! تصمیم می‌گیرد که به ایران سفر کند و برای ارشاد کسروی رودرو با او به مباحثه پردازد و همین هدف را با آیت‌الله مدنی که از معاریف حوزه علمیه نجف بود و در شدت غیرت و حمیت اسلامی از دفاع از حریم دین مشهور عام و خاص به شمار می‌رفت، در میان می‌گذارد. آیت‌الله مدنی ضمن تشویق و ترغیب شهید نواب صفوی، هزینه سفر او را هم تأمین می‌کند.

از چه زمانی با مرحوم آیت‌الله شهید سید اسدالله مدنی آشنائی داشتید؟

من البته سال‌ها با نام و کار ایشان غیباً آشنائی داشتم، ولی آشنائی حضوری با شهید آیت‌الله مدنی به تابستان ۱۳۴۳ برمی‌گردد که برای دیدار بعضی از دوستان به همدان رفته بودم. در آنجا با برادر عزیز و ارجمند، آیت‌الله شیخ محمد مهدی آصفی که از نجف اشرف برای بیلاق و دیدار اقوام آمده بودند، دیداری داشتم و ایشان به من گفتند که آیت‌الله مدنی هم به همدان آمده‌اند و در روستای «دره مرادی» هستند و اگر مایلید به دیدار ایشان برویم. بی‌تردید پاسخ من مثبت و مشتاقانه بود و همراه ایشان به «دره مرادی» که آب و هوای لطیفی داشت، رفتم و در یک خانه روستائی که ایشان در آن سکونت اختیار کرده بودند، خدمت ایشان رسیدیم و البته طبق روش حسنه میهمان‌نوازی «نجفی‌ها» که حتماً از «هر واردی» یا صبحانه، ناهار و شام پذیرائی می‌کنند، از ما دعوت کردند که ناهار را همان‌جا صرف کنیم. من در آن چند ساعتی که در آنجا بودم، ایشان را مردی خلیق، با معنویت، متواضع و دارای تمام «اخلاق حسنه نبوی» یافتم و همین سرآغاز آشنائی حضوری بود.

وقتی آیت‌الله آصفی مرا معرفی کرد، آیت‌الله مدنی خیلی خوشحال شد و با شغف خاصی گفت که من به این خاندان ارادت دارم. پدرشان آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی مردی مبارز بر ضد رضاخان، شخصیتی وارسته و فقیه و ملا و باتقوا و در کل منطقه آذربایجان مورد احترام همگان بود و اخوی ایشان آیت‌الله سید احمد خسروشاهی هم وقتی من در قم تحصیل می‌کردم، از فضلا و علما معروف بودند و سمت استادی مرا داشتند و من معالم الاصول و اللغه‌الدمشقیه (در فقه) را در خدمت ایشان تلمذ کردم. ایشان از لحاظ اخلاقی و سیر و سلوک معنوی هم صاحب مقاماتی بودند و در پرورش و ساختار فکری و روحی من تأثیر خاصی به

مذکور را از آذرشهر بردارند، والا از این تاریخ تا ۱۵ روز دیگر مهلت داده می‌شود اگر کارخانه مشروب‌سازی از آذرشهر تخلیه نشود، اینجانب مقدور هستم که کارخانه مزبور را به کلی از بین برده و به وجود کارخانه خاتمه دهم و هر کس در این راه کشته شود، شهید محسوب می‌شود... آقای مدنی نفوذ زیادی در آذرشهر پیدا کرده و ممکن است در سر موعد ۱۵ روز، غفلتاً در موقع وعظ و خطابه در مساجد حرف‌های تحریک‌آمیز اظهار نموده و اهالی را وادار به غارت کارخانه مشروب‌سازی نماید.

رئیس شهربانی آذرشهر ۹۶۲۰-۱۳۳۱/۷/۱۵
این اخطار آیت‌الله مدنی، علی‌رغم فشار و تهدید اوباش رژیم ادامه می‌یابد، ولی با سفر ایشان به تبریز و ممانعت از مراجعت به آذرشهر، به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، ولی اصل موضوع مورد تأیید علما عظام و مردم مسلمان ایران به‌ویژه آذربایجان، قرار می‌گیرد.

از علما و بزرگان چه کسانی این اقدام را تأیید کردند؟

بی‌تردید این اقدام مورد اقبال و تأیید همه علماء و مراجع بوده، ولی می‌توان اشاره کرد که شخصیت‌های برجسته‌ای چون آیت‌الله کاشانی که روابط صمیمانه‌ای با آیت‌الله مدنی داشتند، طی تلگرافی این اقدام را می‌ستایند که متن آن چنین است: «جناب مستطاب حجت‌الاسلام آقای حاج میر اسدالله مدنی دامت برکاته، از اقدامات خداپسندانه اخیر شما در خصوص برچیدن ریشه فساد از آذرشهر کمال تشکر داریم و امیدواریم در پیروی حضرت ختمی مرتبت در اجرای شرع مقدس، مقتضی المرام باشید. سید ابوالقاسم کاشانی».

واکنش رژیم به این اقدام چگونه بود؟
بالاخره در غیاب ایشان کمیسیون به اصطلاح «امنیت» آذرشهر، در جلسه فوق‌العاده خود در تاریخ ۱۳۳۱/۷/۲۳ که در بخشداری آذرشهر تشکیل شد. حکم تبعید ایشان را صادر می‌کند و رئیس شهربانی پس از اطلاع از اینکه آیت‌الله مدنی علی‌رغم اطلاع از صدور حکم دستگیری و تبعید خود باز عازم آذرشهر است، طی تلگراف رمز به شهربانی کل چنین گزارش می‌فرستد:

«... طبق اطلاع واصله حاج میر اسدالله مدنی در تهران با حضرت آیت‌الله کاشانی ملاقات و مورد توجه ایشان واقع و گویا قصد مراجعت به آذرشهر را دارد، مردانش نیز تصمیم دارند هنگام ورود او استقبال و تجلیل و تکریم فراوان از وی بنمایند، با توجه به سابقه عملیات و گفتار تحریک‌آمیز و تلقینات سوء این شخص که در صورت مراجعت قطعاً ایجاد تشنج خواهد نمود، مقرر فرمائید به هر نحوی است از معاودت مشارالیه به این منطقه ممانعت نمایند، شورای کمیسیون امنیت نیز قبل از حرکت نامبرده به تهران، تبعید او را از این منطقه تصویب نموده است...»

اما به‌رغم تلاش‌های ایادی رژیم آیت‌الله شهید مدنی به قصد مراجعت به تبریز و سپس آذرشهر، تهران را ترک می‌کند و به سوی آذربایجان حرکت می‌کند که در نتیجه، حوادث دیگری رخ می‌دهد. البته نقل چگونگی کل ماجرا نیازمند فرصت دیگری است و در این گفتگوی کوتاه مقدور نیست.

پس از این ماجرا آیا آیت‌الله شهید مدنی همچنان در تبعید می‌ماند و یا به مبارزه ادامه می‌دهند؟

شهید آیت‌الله مدنی، در واقع مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی، سیدی همیشه در غربت و همیشه در تبعید بودند؛ یعنی به دنبال مبارزات آشکار و علنی، ایشان در هر شهری که می‌رفتند و یا تبعیدگاهی که فرستاده می‌شدند، مبارزه را آغاز می‌کردند و در نتیجه مجدداً



و ضمناً اینجانب که به آذرشهر وارد شدم، یک نفر ژاندارم از مامورین کمکی شهربانی را که مشروب صرف و در خارج تظاهرات می‌کرده، اهالی ژاندارم مذکور را کتک زیادی می‌زند که مریض می‌باشد. در خاتمه معروض می‌دارد که اگر راجع به آقای میر اسدالله اقدامی نشود، هر روز از این اتفاقات رخ خواهد داد و ممکن است همین امروز یا فردا در موضوع کارخانه از طرف اهالی بنا به دستور میر اسدالله اقدامی نمایند و مامورین در زحمت باشند». (گزارش رئیس شهربانی، نامه شماره ۱۰۱۵۹ مورخ ۱۳۳۱/۷/۲۶)

علاوه بر این، در گزارش دیگر رئیس شهربانی آذرشهر

شخصیت‌های برجسته‌ای چون آیت‌الله کاشانی که روابط صمیمانه‌ای با آیت‌الله مدنی داشتند، پس از اقدام شهید مدنی به تعطیلی کارخانه شراب‌سازی آذرشهر، طی تلگرافی این اقدام را می‌ستایند و در تلگرافی اشاره می‌کنند که از اقدامات خداپسندانه اخیر شما در خصوص برچیدن ریشه فساد از آذرشهر کمال تشکر داریم و امیدواریم در پیروی حضرت ختمی مرتبت در اجرای شرع مقدس، مقتضی المرام باشید.

در این پاره چنین آمده است:
«محترماً پیرو گزارش معروضه شماره ۲۷۰-۳۱/۷/۵ به عرض می‌رساند برابر گزارش مامور آگاهی، آقای میر اسدالله مدنی مجدداً روز ۹ ماه جاری مطابق با ۱۱ ماه محرم در مسجد حاجی کاظم، در موقع وعظ و خطابه اظهار داشته که عده‌ای از جوانان باشهامت آذرشهر مکرر به اینجانب مراجعه و اظهار داشته‌اند که ما حاضر و آماده هستیم کارخانه مشروب‌سازی را از آذرشهر برچیده و به کلی از بین برداریم، ولی من معتقدم که معتمدین محل قبلاً با رؤسای دوایر دولتی به این عمل اقدام و کارخانه

اختیار مراجع مربوطه گذارده شود.»

طبق روش معمول در آن دوران، گزارش‌ها نخست به وزارت کشور و شهربانی کل ارسال و سپس در پرونده منعکس می‌شد. این گزارش در تاریخ ۳۴/۹/۲۹ تنظیم و طی نامه شماره ۵/۱۷۲۳۷ به ساواک ارسال شده و در کلاس اول پرونده مربوط به آیت‌الله مدنی ثبت گشته است.

قبل از این حادثه، ایشان در مسقط الرأس خود، دهخوارقان و یا جاهای دیگر ایران، چه نوع فعالیت و نقشی را به عهده داشتند؟

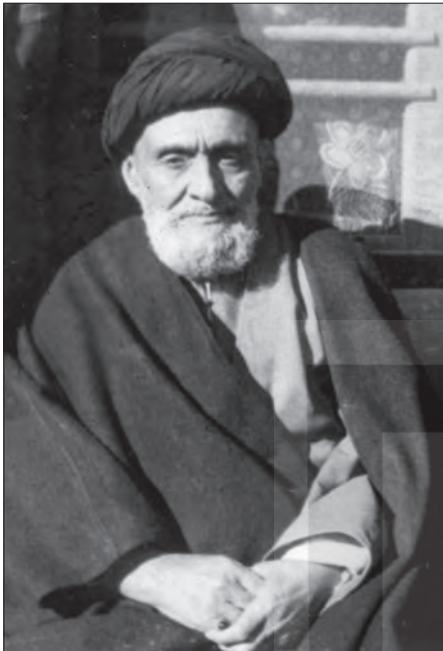
آیت‌الله شهید مدنی از آغاز زندگی اجتماعی خود، همیشه در راه ارشاد مردم و امر به معروف و نهی از منکر پیشگام بود و به هر منطقه‌ای که سفر می‌کرد و یا می‌رفت و یا تبعید می‌شد، این اصل اساسی اسلام را اجرائی می‌نمود و فقط به موعظه و نصیحت اکتفا نمی‌کرد. مثلاً در آذرشهر یا همان «دهخوارقان»، پس از نخستین سفر که از نجف اشرف برگشت، طی یک سخنرانی در مسجد اخطار کرد که اگر تا ۱۵ روز دیگر، بساط کارخانه مشروب‌سازی در این شهر برچیده نشود، خود مردم آن را با خاک یکسان خواهند نمود. هنوز این ضرب‌الاجل به پایان نرسیده بود که در مورد ضرورت جلوگیری از گسترش بدحجابی و یا بی‌حجابی در شهر هشدار داد و از همین جا بود که رئیس شهربانی آذربایجان، طی گزارشی به مرکز، درباره «اخلالگری‌های حاج سید اسدالله مدنی» کسب تکلیف نمود و دستگیری و تبعید وی را خواستار شد.

رئیس شهربانی آذرشهر، در تاریخ ۱۳۳۱/۷/۲۶ به استانداری تبریز چنین می‌نویسد: «... آقای میر اسدالله مدنی اهل آذرشهر که مدتی در نجف‌الاشرف تحصیل کرده، به‌تازگی به آذرشهر وارد و خود را مجتهد و تحصیلکرده نجف‌الاشرف و یکی از علماء برجسته معرفی، مردم را دور خود جمع و راجع به حجاب و لباس و کلاه متحدالشکل و همچنین خطر کارخانه مشروب‌سازی در آذرشهر را به مردم تفهیم می‌کند، به‌طوری که روز ۲۵ ماه جاری باز در مسجد اجتماع بوده و میر اسدالله اظهار داشته که دولت راجع به بستن کارخانه مشروب‌سازی ۱۵ روز مهلت گرفته بود که کارخانه را به کلی بسته و در آذرشهر مشروب نباشد؛ چون امروز مهلت دولت منقضی شده، در صورتی که تا فردا ۲۶ ماه جاری بستن کارخانه عملی نشود، من اجازه می‌دهم که اهالی خودشان اقدام و هر کس جلوگیری و اذیت کند، از کشته شدن نترسیده و مضایقه ننمایند. با اغتشاشاتی که فعلاً در آذرشهر برپا شده، سه چیز را می‌توان پیش‌بینی نمود که اغتشاش برطرف گردد:

اول اینکه اگر آقای میر اسدالله فوراً از آذرشهر خارج نشود، تشنجات به کلی برطرف و در غیاب مشارالیه هر کس بخواهد تشنجاتی نماید، مامورین فعلی می‌توانند جلوگیری نمایند، البته در صورتی که وجود میر اسدالله در آذرشهر نباشد.

دوم اینکه آقای میر اسدالله تقاضاهایی را که می‌نماید، به موقع اجرا گذارده شود که تشنجات برطرف گردد، ولی این موضوع آنها را جری نموده و هر روز چیزی را که منافی مقررات است، تقاضا خواهند کرد و مدام مامورین در زحمت خواهند بود.

سوم اینکه عده‌ای مکشی از قبیل سرباز و ژاندارم و پاسبان به آذرشهر اعزام شود و دستور صریح صادر گردد که هرکدام از اهالی و یا خود آقای میر اسدالله بخواهد برخلاف مقررات عملی نماید و اظهاراتی بکند، بدون هیچ اغماض، مرتکب جلب و تحت تعقیب قرار بگیرند.



مدت قریب هفت ساعت بوقوع پیوست و با این فرماندم تنفر و انزجار دستجمعی را از دستگاه کثیف قدرت حاکم نشان دادند بدینوسیله تشکرات صمیمانه را ابراز می‌داریم و ملت را به ادامه مبارزه دعوت می‌کنیم.

سید حسن انگجی
قاضی طباطبائی

تبریز: ۱۴ محرم الحرام ۹۹ مطابق ۵۷/۹/۲۴

...آیت‌الله مدنی پس از دستگیری و اخراج از تبریز، نخست به «قم» رفت و سپس به همدان برگشت و تا پیروزی انقلاب در استان همدان، نقش تأثیرگذار و پر ارزشی را به عهده گرفت تا تاریخ و چگونگی آن را اغلب دوستان می‌دانند.

بعضی از دوستان تبریزی نوشته‌اند که آمدن مرحوم آیت‌الله مدنی به تبریز قبل از پیروزی انقلاب، در واقع به درخواست آیت‌الله شریعتمداری و برای تضعیف آقای قاضی بوده است؟

البته این شایعات را ما هم همانوقت‌ها شنیده بودیم و بعضی‌ها هم حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای آقا میرزا عبدالحمید باقری بنایی را که از وعاظ شهیر و مورد توجه آذربایجان و مورد احترام و استقبال مردم تبریز است، متهم کردند که بانی این امر ایشان بوده است، ولی هیچ‌کدام از این شایعات صحت ندارد.

آیت‌الله شهید مدنی، اولاً خیلی روابط حسنه‌ای فیما بین نبود تا ایشان را آن هم برای تضعیف آیت‌الله قاضی به تبریز اعزام کنند و ثانیاً این امر، اصولاً به درخواست جناب بنایی و مکتوب رسمی آیت‌الله قاضی، برای تقویت نیروهای مبارز و اصیل تبریز انجام پذیرفته است.

متن درخواست و نامه آیت‌الله قاضی موجود است که در این مقال آن را می‌بینید. البته این درخواست که به خط خود آقای قاضی است، امضای ایشان را ندارد، ولی آیت‌الله آقا سید حسن انگجی که از مفاخر علماء آذربایجان و از خانواده معروف انگجی‌ها بود، آن را امضا کرده است. در این نامه، که جناب بنایی حامل آن به مهاباد و تسلیم آن به آیت‌الله مدنی بوده، چنین آمده است:

باسمه تعالی

به عرض عالی می‌رساند: تحیات وافر تقدیم داشته و استعلا از صحت و سلامتی وجود شریف می‌نماید. از

البته ساواک تبریز قبلاً در نامه‌ای، اوضاع را چنین گزارش کرده بود:
به: ۳۱۲

تاریخ ۵۷/۷/۱۱

از: تبریز

(گزارش) ۱۰۲/ ۱۲۵۶۵

درباره: سید اسدالله مدنی

نامبرده بالا از وعاظ افراطی و مخالف می‌باشد و بعلاطفرداری از خمینی و اظهار مطالب خلاف مصالح کشور از همدان به مهاباد تبعید گردیده، مدت تبعید وی اخیراً باتمام رسیده آقایان میرزا محمد علی قاضی طباطبائی و میرحسن انگجی از طریق عبدالحمید بنایی که از روحانیون تبریز می‌باشند نامه‌ای جهت نامبرده نوشته و از او دعوت کرده‌اند که در تبریز اقامت نماید.

نظریه شنبه: سید اسدالله مدنی از روحانیون حاد و مخالف می‌باشد آمدن وی به تبریز بهیچوجه به مصلحت نبوده و موجب تحریکات جمع و بدبختی عده‌ای از مسلمانان در تبریز خواهد شد.

نظریه جمعه: منبع مورد اعتماد است نظریه او را تأیید نمائید ضمناً میرزا محمد علی قاضی طباطبائی و عبدالحمید بنایی از طرفداران سرسخت خمینی بوده و از عاملین تحریکات آذربایجان شرقی می‌باشند در صورت امکان از اقامت سید اسدالله مدنی در تبریز جلوگیری شود.

گوینده - علی دوست

گیرنده - ... ساعت ۱۰۱۰

محترماً باستحضار می‌رساند

مدنی اظهار نموده در تبریز نخواهد ماند و به قم خواهد رفت چنانچه در تبریز ماند به محض انجام اولین تحریک دستگیر شود. ۵۷/۷/۱۲ آقای واعظی به سازمان تبریز جواب را ارسال کنید.

البته مبارزه ایشان علیه رژیم ادامه می‌یابد و فرمانداری نظامی تبریز از ایشان می‌خواهد که تبریز را ترک کند، و ایشان علیرغم اینکه به ظاهر می‌گوید به «قم» خواهد رفت، در تبریز می‌ماند و به اصطلاح آنها به «تحریکات» خود ادامه می‌دهد و در نتیجه آیت‌الله مدنی، توسط فرمانداری نظامی تبریز شبانه دستگیر و از تبریز اخراج می‌گردد و به دنبال این اقدام، مردم آذربایجان به حرکت در می‌آیند و به تظاهرات و راهپیمایی می‌پردازند و علمای تبریز هم طی بیانیهای این اقدام را به شدت تقبیح می‌کنند که متن یکی از آن اعلامیه‌ها چنین بود:

بسم‌الله‌القاصم‌الجبارین

قاتلوهم یعذبهم‌الله بایدیکم و یخزهم و یصترکم علیهم این روزها که خطه آذربایجان همچون تهران و دیگر شهرهای ایران بخون مقدس فرزندان اسلام و قرآن رنگین شده است. با کمال تأسف اطلاع حاصل شد که بوسیله عمال حکومت غیر شرعی و غیر قانونی، اقدام جنایتکارانه دیگری در تبریز صورت گرفت و ضمن آن شخصیت اسلامی، عالم ربانی، حضرت آیت‌الله مجاهد آقای حاج سید اسدالله مدنی دامت برکاته دستگیر و برخلاف همه موازین از تبریز اخراج گردید. ما اینگونه اقدامات ضد دینی و ضد انسانی را که هر لحظه از طرف حکومت طاغوتی بدست مزدورانش انجام می‌گیرد محکوم می‌کنیم. آن را معرف بیشتر ماهیت کثیف این قدرت پوشالی حاکم اعلام می‌داریم و ملت را تا برقراری حکومت اسلامی به مقاومت و پایداری توصیه می‌کنیم و از عموم اهالی آذربایجان بویژه شهرستان تبریز که در روز تاسوعا و عاشورا تظاهرات عمیق و صفوف منظم و باشکوه خودشان با حرکت بیش از یک میلیون نفر به

آیت‌الله مدنی به نماز جمعه رفت. آن زمان امام جمعه مهاباد عزالدین حسینی بود که بعد از انقلاب اسلامی به صف مخالفان انقلاب پیوست! جالب اینکه شهید مدنی که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد به نماز جمعه اهل سنت می‌رفت که توسط عزالدین حسینی اقامه می‌شد. این مسئله نشان می‌دهد که آیت‌الله مدنی چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می‌داد.

توسط ساواک و یا شهربانی منطقه دستگیر و به منطقه دیگری تبعید می‌شدند که از آن جمله است تبعید به شهرهای: خرم‌آباد، همدان، گنبد کاووس، نورآباد ممسنی، بندر کنگان و سرانجام سقز و مهاباد... و آخرین مرحله از دستگیری و تبعید ایشان در ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود که ایشان در تبریز، همراه دیگر علما، بویژه آیت‌الله شهید سید محمد علی قاضی طباطبائی، دامنه مبارزه را گسترش داد و همین امر، موجب شد که ساواک مرکزی، طی تلگرام رمز، از ساواک آذربایجان شرقی - تبریز - خواست که آیت‌الله مدنی اگر با مذاکره و بطور مسالمت‌آمیز! تبریز را ترک ننمود، ایشان را دستگیر و به تهران اعزام کند: متن تلگرام رمز ساواک چنین بود:

به: تبریز ۵۷/۹/۹

از: مرکز شماره ۳۱۲/۱۰۷۸

«اسدالله مدنی دهخوارقانی اهل آذربایجان، طبق اطلاع واصله بعد از مراجعت از تبعید، به تبریز عزیمت و در محل تحریکاتی می‌نماید فوراً ترتیبی اتخاذ شود که با مذاکره او تبریز را ترک و به تهران مسافرت کند، سعی شود این کار محرمانه و در عین حال با قاطعیت انجام گردد.» (برگه ۳۹ از پرونده تنظیمی ساواک برای آیت‌الله مدنی)





قرار معلوم چنانچه بعضی اشخاص که بحضور محترم اعزام شده‌اند اظهار کرده‌اند موقع خلاصی آن وجود معظم از شر اشرار فرا رسیده و حضرتعالی مدتها است که در زحمات طاقت‌فرسا بسر برده و در راه دین به مشقات زیادی متحمل شده‌اید و مدتی است که دیدار و ملاقات رخ نداده پس بهتر است که پس از خلاصی بطرف تبریز رهسپار شده و شهرستان ما را نورباران فرمائید و در تبریز توقف فرموده و مردم از وجود محترم استفاده نمایند و اتحاد و اتفاق و یگانگی جامعه علمای اعلام را فشرده‌تر فرمائید و آنچه وظیفه دینی و شرعی است با هم آهنگی و افکار شایسته آن‌جناب ابراز و اظهار گردد ان‌شاءالله تعالی و حضرت حجت‌الاسلام خطیب شهیر برادر ارجمند آقای باقری بنایی را که مایل بودند خودشان به مهاباد اعزام شوند از نظریات خود تا مستحضر فرمائید و حضوراً صحبت شود تا جامعه روحانیت تبریز را نیز ایشان مستحضر فرمایند. ادام‌الله بقائکم. سید حسن انگجی

اشاره شد که نامه به خط شهید آیت‌الله قاضی است و امضا فقط از مرحوم آیت‌الله سید حسن انگجی از علمای معتمد و معروف تبریز است.

پس اینکه گفته می‌شود جناب آقای بنایی به تحریک

مسجد ما در راسته بازار تبریز، تقریباً یک قرن و نیم پیش توسط مرحوم جد بزرگوار آیت‌الله آقا سید محمد خسروشاهی، پس از مراجعت از نجف ساخته شده و مورد توجه و تجمع اهالی بازار و دیگر حقیقت‌جویان و تقوی‌پیشگان قرار داشت. آیت‌الله مدنی هم تبلور عینی «تقوی» بود و هنگامی که ما از سوی خاندان تقاضا کردیم که ایشان در این مسجد اقامه جماعت کنند، آن را بدون هیچ قید و شرط و «خط‌کشی» مرسوم پذیرفتند.

اطرافیان آیت‌الله شریعتمداری به این امر اقدام کرده است، صحت ندارد؟

بلی، مطلقاً صحت ندارد چون اصولاً جناب بنایی - مانند آیت‌الله قاضی - در تبریز، با آیت‌الله شریعتمداری «زاویه!» داشت - و به نظر علت اصلی آن هم عدم تأیید والد ایشان مرحوم آیت‌الله شیخ یوسف باقری بنایی در مسئله اختلاف عقیدتی با شیخ علی اصغر محی‌الدین بنایی بود

که هواداران و فرزندان ایشان انتظار تأیید کتبی آقای شیخ یوسف را داشتند و آیت‌الله شریعتمداری با توجه به شرایط محیط، تشخیصی که برای خودشان حجت بوده، موافق با تأیید کتبی نبودند.

داستان اختلاف این دو بزرگوار هر دو بنایی، چه بود؟ می‌توانید اشاره بفرمائید؟

البته اصل ماجرا به دورانی برمی‌گردد که بنده خیلی کوچک بودم و قاعدتاً وارد این «معرکه» نمی‌توانستم بشوم، ولی بعدها که مسئله کش پیدا کرد و ما هم

بزرگتر شدیم، از چگونگی آن آگاه شدم. خلاصه داستان از این قرار بود که این دو بزرگوار که هر دو بنایی، هر دو همدرس و رفیق و هر دو تحصیلکرده نجف بودند... پس از مراجعت به «بناب» در پاره‌ای مسائل با هم اختلاف پیدا کردند و همین امر باعث پیدایش تضاد و نشر اتهامات شد... هواداران حضرت آقای باقری بنایی، مدعی بودند که جناب محی‌الدین بنایی «وهابی» شده چون «قمه‌زنی» را عملی غیر منطقی می‌شمرد و نفی می‌کند و غیر مشروع می‌داند یا «نماز جمعه» را واجب اعلام کرده است و مسائلی از این قبیل... و هواداران جناب محی‌الدین هم مدعی شدند که حضرت آقای بنایی چون «اخباری» است، در حق ائمه اطهار(ع) «غلو» می‌کند و مقام آنان را بالاتر از آن می‌داند که خود آن حضرات بیان کرده‌اند... و این اختلاف به‌رحال ادامه پیدا کرد و برای جلوگیری از فتنه بیشتر، هر دو بزرگوار مجبور شدند بناب را ترک کنند و به «قم» آمدند و مدتی در آنجا ماندند و بعد هم به جای بناب، به تبریز برگشتند و ظاهراً بدون رضایت و اختیار خود، مجبور شدند مدتی هم در تبریز بمانند و به نظر از همین جا برادر عزیز من جناب آقا میرزا عبدالحمید بنایی - و اخوان گرامش که همگی از دوستان قدیمی من هستند - همان‌طور که خود بارها گفته‌اند از آیت‌الله شریعتمداری که گویا از «حق» دفاع نکرده است، «رنجشی» پیدا کردند و همین امر هم موجب پیدایش «زاویه!» گردید که ظاهراً علیرغم مرور زمان و گرایش‌های مثبت بعدی هنوز هم به‌نحوی ادامه دارد! که در لابلای خاطرات چاپ شده آقای بنایی، رگه‌های بارزی از آن جای گرفته است... و اما آیت‌الله قاضی هم به‌رغم «زاویه» قدیمی، در اواخر - قبل از پیروزی انقلاب - گرایش بیشتری به آیت‌الله شریعتمداری پیدا کرد و علاوه بر دیدار با ایشان، به مکاتبه پرداخت و حتی در دعوت از ایشان برای سفر به تبریز - به میزبانی خودشان - گویا نوشته بودند که «مردم تبریز شما را روی دستانتان خود از فرودگاه به منزل می‌رسانند» و از این قبیل تعارفات!... به‌رحال اعزام آیت‌الله مدنی، آن هم برای تضعیف آیت‌الله قاضی، از سوی آیت‌الله شریعتمداری و به وساطت حجت‌الاسلام و المسلمین جناب بنایی کذب محض و از اساس بی‌اساس است!

خود جناب آقای بنایی چرا این موضوع تکذیب نکردند؟

البته ایشان شاید بنا بر مصالحی تا کنون در این زمینه به‌طور مکتوب چیزی ننوشتند بودند، ولی اصل داستان را به‌طور اجمال برای دوستان نقل می‌کردند. خوشبختانه اخیراً در خاطرات خود که توسط مرکز اسناد منتشر شده است، حقیقت ماجرا را گفته‌اند که من ترجیح می‌دهم خلاصه‌ای از آن را در اینجا برای روشن شدن گوشه‌ای

از تاریخ معاصر نقل کنم، جناب بنایی می‌گویند: «... بعد از قیام ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ تهران، که نهضت وارد مرحله جدیدی شد و مبارزات مردمی شدت فزاینده‌ای گرفت، تنهایی شهید قاضی در تبریز به عنوان نماینده رهبر انقلاب بیشتر احساس می‌شد. البته این احساس بعد از قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ مردم تبریز هم تا حدی بود؛ زیرا آذربایجان و تبریز اغلب مقلد مرحوم آقای شریعتمداری بودند و از آنجایی که آقای شریعتمداری روی قانون اساسی، حساس و تمام حرفش این بود که «شاه باید به قانون اساسی عمل کند»، بعد از ۱۷ شهریور که در روند قیام مردم ایران فصل جدیدی جهت حذف رژیم گشوده شد، ما احساس کردیم که باید طرفداران امام خمینی در تبریز که مرکز آذربایجان است، بیشتر باشند و آقای قاضی به عنوان نماینده امام و شخصیت انقلابی و مبارز، تنهاست. باید دیگر علمای بزرگ انقلابی و طرفدار امام، در تبریز مستقر شوند تا مرکز ثقل مبارزه گردند و رهبری امام را در این خطه انقلابی و حساس کشور تقویت نمایند. گفتنی است شهید آیت‌الله مدنی در آن ایام به حالت تبعید در مهاباد آذربایجان غربی به سر می‌برد.

اوایل مهر ۱۳۵۷ شنیدیم دوران تبعید آیت‌الله مدنی در مهاباد به پایان می‌رسد. برای پر کردن خلاء طرفداران امام در تبریز، اینجانب با عده‌ای از دوستان انقلابی به محضر شهید قاضی رفتم و من از طرف دوستان به ایشان پیشنهاد کردم که دوران تبعید آقای مدنی تمام می‌شود، اگر صلاح بدانید، نامه‌ای به ایشان بنویسید تا به تبریز بیایند. زیرا در این شرایط که مبارزات مردمی اوج می‌گرفته، آقای مدنی می‌تواند در کنار شما بیشتر مؤثر باشد. آیت‌الله قاضی این پیشنهاد را قبول کرد و نامه‌ای به شهید مدنی نوشت. بعد من گفتم: «اگر مصلحت می‌دانید، نامه شما را آیت‌الله سید حسن انگجی هم امضا نمایند تا در دعوت از آقای مدنی بیشتر تأکید و تجلیل شود». آقای قاضی فرمود: «بلی، بسیار خوب است».

بالاخره نامه با امضای آن دو بزرگوار و به خط خود شهید قاضی نوشته شد. (۱) نامه را به من سپردند و من با چند نفر از دوستان از جمله برادر آقا شیخ جواد، حاج



معمولی و یا به اصطلاح «عبوری»! بود، در دوران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، یک بار دیگر هم ایشان را، در تابستان دیگری - حدود سال ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱- باز در همدان که رفته بودم، ملاقات کردم... ولی این دیدار در «دره مرادی» نبود بلکه در «همدان» و در مدرسه معصومیه آیت‌الله آخوند ملا علی همدانی بود که من به دیدار آخوند رفته بودم و اتفاقاً دیدم که آیت‌الله مدنی هم در آن‌جا حضور و «جلوس» دارند و علما و طلاب به دیدارشان می‌آیند.

من یکی دو ساعتی در جلسه دید و بازدید ایشان شرکت کردم و بعد به دیدار خصوصی با آیت‌الله آخوند همدانی، به دفتر ایشان رفتم که چند نفر از طلاب و فرهنگیان هم حضور داشتند.

اتفاقاً در آن ایام، حسن معصومی یکی از فرزندان آیت‌الله آخوند همدانی که از مبارزین چپ‌گرا بود، زیر شکنجه و یا در یک درگیری کشته شده بود و من ضمن تسلیت‌گویی به معظم‌له - که باز از دوستان اخوی در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم بودند - از ایشان خواستم که شرح حال و عکس فرزندشان را بدهند تا ما توسط دوستان دانشجو در خارج از کشور، به معرفی نامبرده و افشای جنایت رژیم پردازیم - همانطور که شهادت آیت‌الله سعیدی خراسانی را توسط مسئولین انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آلمان که در رأس آن‌ها برادر عزیز آقای صادق طباطبائی قرار داشت، با عکس و تفصیل، در اروپا منعکس ساخته بودیم. - ولی آیت‌الله آخوند که پیدا بود محظوری دارند، با تحفظی خاص گفتند: من اطلاع دقیقی از ماجرا ندارم. متأسفانه مدت‌ها بود که از فرزندم اصولاً خبر نداشتم تا اینکه این حادثه پیش آمد و الان هم ضرورتی ندارد که به این امر به پردازیم و مشکلات دیگری پدید آید؟... بعدها که اسناد ساواک به دست آمد، معلوم شد که موضوع درخواست من از آیت‌الله آخوند همدانی، عیناً به ساواک همدان گزارش شده و ساواک همدان هم آن را به مرکز منعکس نموده است و شاید آیت‌الله آخوند همدانی از حضور ماموری آگاه بودند را



ورود آقای مدنی به تبریز که مقارن با مهاجرت امام از عراق به پاریس بود، تاثیر بسیار مثبتی در روند انقلاب در تبریز داشت و رژیم از وجود ایشان احساس خطر کرد. یک شب ناگهان خبر رسید که فرماندار نظامی آیت‌الله مدنی را دستگیر کرده و ظاهراً از تبریز به قم تبعید نموده است.

حکمی از ایشان خواستند که به تبریز بروند و به «رتق و فتق» امور بپردازند که متن آن چنین بود:

بسمه تعالی
جناب مستطاب حجت‌الاسلام آقای حاج سید اسدالله مدنی دامت برکاته مقتضی است جنابعالی مسافرتی به تبریز بنمائید و به اوضاع کمیته‌ها و زندان‌ها رسیدگی فرموده و وضع شهر و ادارات را نیز بررسی و در بهبود آن‌ها اقدام نمایند، و در ضمن اهالی محترم را به اتحاد و یگانگی دعوت نموده و از اختلاف و تفرقه برحذر دارید. و در این موضع به وضع خطیری که دارند و وظیفه‌ای که از این جهت بعده دارند آن‌ها را آشنا سازید، از خدای تعالی عظمت اسلام و مسلمین و موفقیت همگان را خواستارم. روح‌الله الموسوی‌الخمينی، ۱۰ جمادی الاول ۹۹

البته در مرحله پس از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبائی هم طی حکمی دیگر در ضرورت سفر ایشان به تبریز و اقامه نماز جمعه پس از شهادت آیت‌الله قاضی، صادر کردند که متن آن چنین بود:

بسم‌الله الرحمن الرحيم
خدمت مستطاب، حجت‌الاسلام، سیدالعلماء الاعلام و حجت‌الاسلام آقای حاج سید اسدالله مدنی دامت

افاضاته
با اینکه شهرستان همدان به وجود جنابعالی احتیاج داشت مع‌ذلک به احتیاج مبرمی که شهر تبریز بلکه آذربایجان به جنابعالی دارد و از طرف جمعی تقاضا شده است، مقتضی است جنابعالی در تبریز اقامت فرمائید و به مسائل و مشکلات آنجا رسیدگی فرموده و نظارت در کمیته‌های انقلاب و هم‌طور دادگاه‌های انقلاب فرموده و آنان را ارشاد فرمائید.

جنابعالی منصوب برای اقامه نماز جمعه این فریضه بزرگ اسلامی، سیاسی و اجتماعی نیز می‌باشید، امید است مردم عزیز و غیرتمند تبریز و آذربایجان در پشتیبانی از شما که به نفع اسلام و مسلمین است کوشا باشند از خداوند متعال عظمت اسلام را خواستار و جبران فقدان فرزند عزیز اسلام و سلاله طیبه رسول اکرم (ص) مرحوم شهید طباطبائی معظم را امیدوار است.

والسلام علیکم ورحمة‌الله
۱۳ آبان ۵۸ شهر ذیحجه ۹۹

روح‌الله الموسوی‌الخمينی
جنابعالی همان یک بار آیت‌الله شهید مدنی را در روستای همدان دیدید و یا باز ملاقاتی داشتید؟

اتفاقاً علاوه بر ملاقات‌ها و دیدارهای مختلف در نجف و قم و تهران و تبریز که اغلب

محمدباقر کریمی حسین زاده، حاج حبیب منبع جود، حاج میرعلی اکبر فردوسی و حاج حسن حسین نژاد عازم مهاباد شدیم. روز جمعه بود که به محضر آیت‌الله مدنی رسیدیم. ایشان در یک منزل تحت نظر به سر می‌برد. نامه را تحویل دادیم، آقای مدنی باز کرد و خواند و قبول نمود که دعوت آیت‌الله قاضی را اجابت کند و به تبریز بیاید. بعد فرمود: «من هر هفته به نماز جمعه می‌روم، شما در منزل استراحت کنید، من به نماز جمعه بروم و برگردم».

آیت‌الله مدنی به نماز جمعه رفت. آن زمان امام جمعه مهاباد عزالدین حسینی بود که بعد از انقلاب اسلامی به صف مخالفان انقلاب پیوست! جالب اینکه شهید مدنی که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد به نماز جمعه اهل سنت می‌رفت که توسط عزالدین حسینی اقامه می‌شد. این مسئله نشان می‌دهد که آیت‌الله مدنی چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می‌داد. برای همین ما را که هم‌مان ایشان و برای دعوت از او رفته بودیم، در منزل گذاشت و به نماز جمعه اهل سنت رفت.

رفت و برگشت آقای مدنی حدود یک ساعت طول کشید. دوستان در این فاصله نامه شهید قاضی را که توسط آقای مدنی باز و قرائت شده بود، بیرون بردند و یکی دو کپی از آن برداشتند. من در منزل بودم، بعد که فهمیدم ناراحت شدم، و ناراحتی خود را هم به ایشان اظهار کردم که چرا بدون اطلاع آقای مدنی چنین کردید؟ شاید ایشان راضی نباشند.

ما به تبریز برگشتیم. چند روز بعد به مهاباد رفتیم و شهید مدنی را با احترام تمام به تبریز آوردیم. (۲) شهید قاضی و علمای تبریز از ایشان استقبال شایانی به عمل آوردند منزلی برای ایشان در پشت ارک تبریز اجاره کردیم. ایشان هم در منزل خود و هم در «مسجد قانلی» و «مسجد شهیدی»، چند سخنرانی تند علیه رژیم ایراد کرد. ورود آقای مدنی به تبریز که مقارن با مهاجرت امام از عراق به پاریس بود، تاثیر بسیار مثبتی در روند انقلاب در تبریز داشت و رژیم از وجود ایشان احساس خطر کرد. یک شب ناگهان خبر رسید که فرماندار نظامی آیت‌الله مدنی را دستگیر کرده و ظاهراً از تبریز به قم تبعید نموده است.

بعدها مخالفان غرض‌ورز به دروغ شایعه کردند که بنایی برای محدود کردن و منزوی نمودن آقای قاضی، خودسرانه با هماهنگی آقای شریعتمداری و بدون اطلاع آقای قاضی، به مهاباد رفته و از آقای مدنی دعوت کرده به تبریز بیاید و در برابر آقای قاضی قرار بگیرد. البته در اینجا نامه شهید قاضی به داد من رسید و گفتنی است این شایعه سراسر دروغ و بهتان خیلی سخیف و بی‌پایه بود و علاوه بر من، شخصیت انقلابی شهید مدنی را هم زیر سوال می‌برد، زیرا شهید مدنی با اخلاص و ایمانی که داشت، هرگز در مقابل شهید قاضی که نماینده امام بود، قرار نمی‌گرفت. آمدن او به تبریز، به نفع انقلاب و امام و به ضرر ساواک و شاه و محافظه‌کاران بود.

خلاصه، علاوه بر شاه‌زاده‌ای که همراهان بنده در سفر مهاباد بودند، نامه شهید قاضی خود سند معتبری است که تهمت بدخواهان حسود را خنثی می‌کند. متن نامه کاملاً گویای حقایق است». (خاطرات آقای بنایی، چاپ تهران، مرکز اسناد ۱۳۸۸، صفحه ۱۵۶-۱۵۸)

آیا آیت‌الله مدنی برای سفر به تبریز، حکمی از امام خمینی (ره) نداشتند؟

چرا امام خمینی رضوان‌الله تعالی علیه، نخست طی

اوایل مهر ۱۳۵۷ شنیدیم دوران تبعید آیت‌الله مدنی در مهاباد به پایان می‌رسد. برای پر کردن خلاء طرفداران امام در تبریز، اینجانب با عده‌ای از دوستان انقلابی به محضر شهید قاضی رفتیم و من از طرف دوستان به ایشان پیشنهاد کردم که دوران تبعید آقای مدنی تمام می‌شود، اگر صلاح بدانید، نامه‌ای به ایشان بنویسید تا به تبریز بیاید. زیرا در این شرایط که مبارزات مردمی اوج می‌گرفته، آقای مدنی می‌تواند در کنار شما بیشتر مؤثر باشد.

مرحوم جد بزرگوار آیت‌الله آقا سید محمد خسروشاهی، پس از مراجعت از نجف ساخته شده و محل اقامه نماز و تشکیل جلسات وعظ و تبلیغ توسط ایشان و بعد پدر بزرگ و ابوی و اخوی‌ها بود و مورد توجه و تجمع اهالی بازار و دیگر حقیقت‌جویان و تقوی‌پیشگان قرار داشت، و اصولاً بحث‌های هفتگی پدر من همیشه از موضوع «تقوی» آغاز می‌شد و با مسئله «تقوی» پایان می‌یافت ...

اتفاقاً آیت‌الله مدنی هم تبلور عینی «تقوی» بود و هنگامی که ما از سوی خاندان تقاضا کردیم که ایشان در این مسجد اقامه جماعت کنند، آن را بدون هیچ قید و شرط و «خط‌کشی» مرسوم! پذیرفتند ... و تا شهادت مرحوم آیت‌الله قاضی، این افاضه ادامه یافت، اما پس از آن حادثه، علاوه بر مسائل امنیتی که در منطقه شلوغ «راسته بازار» امکان مراعات آنها وجود نداشت، مسئله منصوب شدن ایشان برای امامت نماز جمعه، از طرف امام خمینی (ره) هم باعث شد که اقامه نماز جماعت در این مسجد را ترک نمایند و متأسفانه مدت کوتاهی هم از این ماجرا نگذشته بود که خود ایشان نیز توسط منافقین پس از اقامه نماز جمعه، در محراب عبادت، به شهادت رسیدند - طوبی لهم و حسن مآب -

راجع به برخورد گروهک خلق مسلمان با ایشان اشاره‌ای بی‌مناسب نخواهد بود؟

من در این رابطه به طور مفصل در تشریح تاریخ: پیدایش، عملکرد، انحراف و علل اعلام انحلال کامل «حزب» از سوی ما: «هیئت مؤسسين حزب» به‌طور کافی بحث کرده‌ام، ضرورتی به «اشاره» نمی‌بینم و امیدوارم پس از چاپ چگونگی روش ضدخلقی خلق مسلمان‌ها، در رابطه با اصول انقلاب و بزرگان و شخصیت‌های برجسته‌ای چون آیت‌الله شهید مدنی، روشن گردد.

پانویس:

۱- قبلاً اشاره شد که در نامه، امضای آیت‌الله قاضی به چشم نمی‌خورد، ولی اصل آن به خط ایشان و با امضای آیت‌الله سید حسن انگجی است.

۲- شهید مدنی بنا به گزارش ساواک ارومیه، مورخ ۱۳۵۷/۷/۱۴ مهاباد را به مقصد قم ترک کرده بود (ر.ک: یاران امام به روایت استاد ساواک، ج ۴، شهید مدنی، ص ۵۸۰)، ولی نخست به تبریز آمد و احتمال دارد ایشان برای اینکه ساواک از ورودش به تبریز ممانعت نکند، مقصد خود را قم اعلام کرده بود و البته پس از دستگیری و اخراج از تبریز، به قم آمد که متأسفانه ما چون در تبعیدگاه «انارک» بودیم، توفیق دیدارشان در آن تاریخ نصیب نگردید. ■



خواهد شد. سپهر

نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه مورد تأیید می‌باشد. ترجمند

نظریه ۱۳/۵: نظریه سه شنبه مورد تأیید است. ۵۱/۷/۱۳

البته من پس از تماس با بعضی از دوستان دانشجوی حسن معصومی، شرح حال و عکس وی را به دست آوردم و برای دوستان انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا فرستادم، اما چون نامبرده گویا مارکسیست شده بود، دوستان دانشجوی اسلامگرا به نشر آن نپرداختند و گروه‌های خلقی خود شرحی منتشر نمودند، بدون آنکه از پدر او که آیت‌الله علی‌الاطلاق بود، نامی ببرند. به هر حال با رؤیت این گزارش ساواک، پس از پیروزی انقلاب، علت عدم رغبت مرحوم آیت‌الله آخوند همدانی بر افشای ماجرای فرزندش، روشن می‌گردد.

آخرین ملاقاتان با ایشان کی و کجا بود؟

طبق معمول پس از پیروزی انقلاب در تابستان به تبریز رفته بودم، اخوی بزرگوار آیت‌الله آقا سید احمد خسروشاهی مدتی قبل به رحمت حق پیوسته بود و مسجد پدری ما در بازار، امام جماعت نداشت ... دوستان

و مریدان! پدر و اخوی‌ها، اصرار داشتند که من خود در تبریز بمانم و جای پدر و برادر را بگیرم و به «پیشنمازی»! بپردازم و یا بقول آنها «مسجد را اداره کنم» ولی چون بنده روحیه پیشنمازی و یا اداره مسجد را متأسفانه ندارم - و چه خوب گفته‌اند که «خلق‌الله للحروب رجالا» و «للمحارب» را هم که خود نوعی «حرب» است، باید به آن افزود - به هر حال پیشنهاد را نپذیرفتم و گفتم بهتر است که از آیت‌الله مدنی دعوت کنیم که هم مرد حرب است و هم اهل محراب، در مسجد ما اقامه جماعت کنند و مردم را ارشاد نمایند ...

مسجد ما در راسته بازار تبریز، تقریباً یک قرن و نیم پیش توسط

که تمایلی به ارائه اطلاعات نداشتند ... متن گزارشات ساواک همدان در این باره چنین است:

۱- به: ۳۱۲

۲- از: ۱۳/۵

۳- شماره گزارش: ۷۳۷۱/هـ

۴- تاریخ گزارش: ۵۱/۷/۱۱

۵- پیوست:

۶- گیرندگان خیر: ۳۱۱

۷- منبع: بفرم عملیاتی خبر مراجعه شود

۸- منشأ:

۹- تاریخ وقوع: اخیراً

۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع: اخیراً

۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل:

۵۱/۷/۹

۱۲- ملاحظات حفاظتی:

موضوع: سید هادی خسروشاهی

اخیراً نامبرده بالا ضمن مسافرت به همدان به منزل آقای آخوند ملا علی رفته و از ایشان تقاضا نموده است عکس و بیوگرافی پسرش (حسن معصومی که از افراد خرابکار بوده) را در اختیار وی قرار دهد که آقای آخوند از این عمل امتناع ورزیده لیکن مشارالیه از طریق دیگری با مراجعه به دوستان حسن معصومی عکس و بیوگرافی را تهیه نموده است. سید هادی خسروشاهی به آقای آخوند ملاعلی چنین اظهار داشته اخیراً کتاب در دست چاپ است که بیوگرافی و شرح حال اشخاصی که در جریان خرابکاری از بین رفته‌اند نوشته شده است که هدف اینها چه بود به چه نحو از بین رفته‌اند؟ اضافه نموده این کتاب در خارج از کشور چاپ خواهد شد و به زودی به دست شما (آخوند ملاعلی) خواهد رسید.

نظریه شنبه: سید هادی خسروشاهی داماد آیت‌الله روحانی که در قم ساکن است، می‌باشد و مشارالیه از روحانیون قم و مقاله‌نویس مجله مکتب اسلام است. نظریه یکشنبه:

۱- بیان مطالبات فوق وسیله نامبرده صحت

دارد.

۲- هرگونه اقدام مستقیم باعث شناسائی منبع





درآمد

سلوک اخلاقی شهید مدنی، در کنار شجاعت و صراحت بی‌نظیر وی، از چنان جاذبه و تأثیری برخوردار بود که هنوز از پس سالیان طولانی، نخستین خاطراتی که از زبان ملازمان ایشان می‌شنویم به عطر و بوی ساده زیستی، توکل، اخلاص و صفات برجسته مردان خدا آکنده است. این تأثیرات انسان‌ساز و پایدار، حاصل تطابق حرف و عمل آن شهید بزرگ است که در گفتگوی خواندنی با علی آقامحمدی به‌خوبی بیان شده است. با سیاست از ایشان که با وجود مشغله‌های فراوان، در این گفتگو به نکات ارزشمندی از حیات پربار آن بزرگوار اشاره کردند.

«با شهید مدنی از عرصه اخلاق تا عرصه سیاست» در گفت و شنود

شاهد یاران باد کتر علی آقامحمدی

در اخلاص یگانه بودند...

در کانون جوانانی داشتیم که غالباً لباس‌هایشان مرتب و اتوکشیده بود و برایشان مشکل بود که به مسجد بیایند و با کت و شلوار نماز بخوانند و لذا نمازشان را در منزل می‌خواندند. من این مطلب را با شهید مدنی مطرح کردم. ایشان فرمودند: این پول را بگیر و به بازار برو و پارچه‌های خوش‌رنگ و خوبی را برای زیر شلوار بخر و بده بهترین خیاط شهر، به شکل زیبا و آبرومندی بدوزد و آنها را بیاور و اینجا قرار بده تا بچه‌ها موقع خواندن نماز استفاده کنند.

توجه به جوانان را همواره در ایشان مشاهده می‌کردیم، مثلاً هنگامی که بحث نمایندگی برای مجلس شورای اسلامی پیش آمد، من ۲۹ سال بیشتر نداشتم و همدانی‌ها به تشویق ایشان به من رأی دادند. در دوران تبعیدها، در انقلاب، در جنگ و هر جا که بودند، با جوانان ارتباط صمیمانه‌ای برقرار می‌کردند و در حقیقت حلقه وسیعی از جوانان، همواره گرد وجود ایشان بودند. البته این به این معنا نیست که به سایر قشرهای جامعه توجه نمی‌کردند، اما نقش جوانان را در جامعه، سرنوشت‌ساز می‌دانستند و این‌طور نبود که برای خود شأن خاصی قائل شوند و لذا اگر جوانی وارد مجلس می‌شد، تمام قد بلند می‌شدند.

هرگز سئوالات جوانان را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند و با تسلطی که بر مباحث شرعی، سیاسی و اجتماعی داشتند، با نهایت دقت به همه جواب می‌دادند و برخلاف برخی که با احتیاط عمل می‌کردند و مثلاً در پاسخ به سئوالاتی درباره موسیقی یا هنر، مبهم حرف می‌زدند، ایشان قاطع و روشن پاسخ می‌دادند و به هیچ وجه نمی‌گذاشتند یک جوان در ابهام باقی بماند و نداند چه کند و راه کدام

را رقم می‌زنند، چون مبنای فکری ایشان این بود که جامعه نیاز به تحول و تغییر دارد و دل جوانان، صاف و پذیرنده است و در نتیجه، اینها هستند که می‌توانند تحول ایجاد کنند. ایشان معتقد بودند که با هشدار و توجه دادن می‌توان جلوی انحراف جوانان را گرفت، درحالی که نسل مسن‌تر، شخصیتش شکل گرفته و پیران مشکل بتوانند تغییر کنند و تحولی را به وجود بیاورند.

شهید مدنی فوق‌العاده شجاع بودند و مسائلی که لریزه بر اندام دیگران می‌انداخت، در نظر ایشان بسیار سهل و ساده می‌آمد. ایشان جز مصلحت دین و مردم، هیچ موضوعی را بزرگ نمی‌دیدند. دیگر مسائل در نگاه ایشان وزنی نداشت، ولی در جانی که تخلص از عوامل الهی را مشاهده می‌کردند، به شدت نگران می‌شدند.

گاهی یکی از بچه‌ها که شعر می‌گفت، ایشان حتماً به عنوان صله یک کت و شلوار یا تحفه یا هدیه سنگینی را که در آن زمان قیمت قابل توجهی داشت به او می‌دادند و برای تشویق جوانان، بهترین امکاناتی را که داشتند، در اختیار آنها می‌گذاشتند. اگر شعر جوانان درباره مضامین انقلابی و تغییرات اجتماعی بود، علاقه بیشتری نشان می‌دادند و اگر درباره فلسطین و آزادی قدس بود، علاقه ایشان مضاعف می‌شد.

چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟

پس از تبعید حضرت امام(ره)، دعای ندبه‌ای به صورت گردشی در خانه‌های همدان توسط شهید مدنی راه‌اندازی شد. ویژگی این مجالس این بود که در آنها علناً برای امام دعا می‌کردند. حاج آقا فریدی آن زمان بازاری بود و اینک در کسوت روحانیت است. ایشان پس از خواندن دعای ندبه، از امام به عنوان «آن یار سفر کرده» یاد می‌کرد و به همین دلیل این جلسات به جلسات امام معروف شده بودند. همه هم می‌دانستند که بانی این مجلس آیت‌الله مدنی است. دعای ندبه این جلسات با دیگران این فرق را داشت که حضار منتظر نبودند تا جهان پر از فساد شود تا امام عصر(عج) ظهور کنند! بلکه برای هر کاری پیشنهادی داشتند و به دنبال رشد جوانان بودند.

برخورد شهید مدنی با جوانان چگونه بود؟

شهید مدنی برای جوانان اهمیت ویژه‌ای قائل بودند و برخلاف همه جا که افراد متشخص و مسن در بالای مجلس می‌نشینند، در منزل ایشان همیشه جوانان بالا می‌نشستند و مورد تکریم ویژه بودند. در منزل شهید مدنی به روی همه مردم باز بود و ما هم به‌تدریج منزل ایشان را که امروز به موزه شهید مدنی تبدیل شده، یاد گرفتیم و نشست و برخاست با چنین عالم عالیقدری، مقدمه‌ای شد برای اینکه ما همکلاسی‌هایمان را با ایشان آشنا کنیم. سال دوم دبیرستان بودیم که همگی گرد آقای تالهی که دبیر ریاضی ما و فرزند مرحوم آیت‌الله تالهی، از استادان اخلاق حوزه علمیه همدان بودند، جمع شدیم و از ایشان خواستیم که جلسات قرآنی را ساماندهی کنند. آیت‌الله مدنی معتقد بودند این جوانان هستند که آینده

هم دوست ندارم او را ببینم!
وقتی شهید مدنی را تبعید می کردند، به دیدارشان می رفتید؟

یک بار که ایشان را به گنبد کاووس تبعید کردند، همراه عده‌ای، از جمله آقای مجیدی، به دیدن شهید مدنی رفتیم. آقای مجیدی به جای اینکه به ما توجه کند، رفت پیش آقای مدنی. شب همگی توی اتاقی خوابیده بودیم که نصف شب بود متوجه شدم آیت‌الله مدنی تشریف آوردند و روی همه بچه‌ها را پوشاندند که سرما نخورند. موقعی هم که شهید مدنی در مهاباد تبعید بودند، به اتفاق یکی از آقایان ابتدا به سفر رفتیم. آیت‌الله نوری همدانی و مرحوم آقای خلخالی در آنجا تبعید بودند. صبح اول وقت به مهاباد رفتیم و شهید مدنی با لباس رسمی آمدند و در را باز کردند. همین که چشمشان به ما افتاد گفتند: «فکر کردم ساواک آمده مرا ببرد.» پرسیدیم: «چرا؟» گفتند: «دیروز جوانان مهاباد به سراغ من آمدند. با اینکه اهل سنت هستند، گفتند این غصه دین (منظورشان عزالدین حسینی از عوامل ساواک بود) خیلی از شاه طرفداری می‌کند. من هم گفتم بروید خانه‌اش را سنگباران کنید. اینها هم رفته و این کار را کرده‌اند. من فکر کردم ساواک به خاطر این حرف، صبح زود به سراغم خواهد آمد، برای همین لباس پوشیدم و خود را آماده کردم»

از برخوردهای ایشان نسبت به مسائل مبارزاتی و سیاسی قبل از انقلاب چه خاطراتی دارید؟

یادم هست در سال ۴۹ یا ۵۰، شاه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را با هزینه‌های سرسام‌آوری به راه انداخته بود. ما به مناسبت میلاد پیامبر اکرم (ص) جشن گرفتیم و از آقای هاشمی رفسنجانی دعوت کردیم تشریف بیاورند. ایشان در منبر در باره تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و جنایات سلاطین ایران صحبت کردند. منبر بسیار تندی بود. فردای آن روز ایشان و مرا دستگیر کردند. بعد هم آقای هاشمی را به تهران فرستادند و بازگشت ایشان به همدان را قذغین کردند. در پی این اقدام، کانون جوانان همدان را هم تعطیل کردند که مبادا در گزارشات بیاید که این جشن‌ها مخالفی هم دارد!

وقتی ماجرا را برای شهید مدنی شرح دادم، ایشان فرمودند: «از امام صادق (ع) نقل شده است که: مومن مثل شیشه نیست که با شکستن از بین برود، بلکه مثل الماس است که اگر بشکند، برنده‌تر می‌شود.» پرسیدیم: «حالا کانون را چه کار کنیم؟» فرمودند: «قحطی کنید که نشده. کلیدساز بیاورید و قفل در کانون را باز کنید!» ما اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم که بشود چنین کاری



ایشان و در حضورشان برای همه سخنرانی کنم. ایشان به من اعتماد کردند و به من شخصیت دادند و لذا زمینه‌ای فراهم شد که تردیدهایم را کنار بگذارم و در حضور ایشان صحبت کنم. بی‌تردید شیوه برخورد ایشان بود که به من چنین جرئتی را داد. شهید مدنی مرا مورد التفات قرار دادند و بسیار تشویق کردند و همین برخورد باعث شد که شرکت‌کنندگان در جلسات دعای ندبه به این باور رسیدند که یک نوجوان ۱۶ ساله هم می‌تواند درباره مباحث مهم سخنرانی کند و آنها هم گوش بدهند. بدیهی است وقتی روحانی مجتهدی چون شهید مدنی در مجلسی که یک نوجوان سخنرانی می‌کند، می‌نشینند، دیگران هم سکوت می‌کنند و گوش می‌دهند.

این قضیه مربوط به چه سالی است؟

سال ۱۳۴۶. در این جلسه تعدادی از روحانیون بودند و از برخوردهای معلوم بود که به این شیوه انتقاد دارند. اعتماد شهید مدنی به من باعث شد که چند هفته بعد در محضر آیت‌الله آخوند ملا علی معصومی، در جلسه‌ای که در مسجد ایشان در خیابان باباطاهر همدان برگزار شده بود، سخنرانی کنم. آیت‌الله آخوند علاوه بر اجتهاد، در جایگاه مرجعیت هم بودند. آیت‌الله مدنی مرا با ایشان آشنا کرده بودند، ولی هنوز آن قدر وارد نبودم که بتوانم در محضر مرجع عالی‌قدری چون آیت‌الله معصومی سخنرانی کنم.

درباره چه موضوعی سخنرانی کردید؟

گمانم روز تولید حضرت جواد (ع) بود. یادم هست که از قبل برای سخنرانی آمادگی نداشتم. بحث را درباره تربیت کودک از کتاب مرحوم آقای فلسفی مطرح کردم و همه سراپا گوش بودند. خاطره جالبی که دارم این است که وسط سخنرانی من، سروکله یک مار در مجلس پیدا شد! همه نگران بودند که مار، حضرت آیت‌الله آخوند ملا علی را که به منبر تکیه داده بودند یا مرا که در کنار منبر در حال سخنرانی بودم، نیش بزند، ولی همه چنان سراپا گوش بودند که کسی نمی‌خواست جلسه را به هم بزند و یا شاید فضا اجازه چنین کاری را نمی‌داد. جلسه که تمام شد، همه به سراغ مار رفتند!

سخنرانی شما چه تأثیری داشت؟

یادم هست یکی از معلمان برجسته شهر که البته معلم خود من نبود و تعلیمات دینی درس می‌داد، بعد از جلسه مرا صدا زد و گفت: «فلائی! دو چیز از یخ هم یخ‌تر است: یکی جوانی که پیری کند و دیگر پیری که جوانی کند. تو بچه حالا آمده‌ای که به آیت‌الله آخوند ملا علی درس تربیت فرزند بدهی؟ این چه حرفی بود که زدی؟» آن قدر یخ کردم که با خودم فکر کردم حالا چه باید بکنم؟ رفتم خدمت آیت‌الله آخوند ملا علی. ایشان نگاهی به من کردند و فرمودند: «مطلب را از کجا آورده بودی؟» گفتم: «از کتاب کودک آقای فلسفی.» ایشان دعا و تشویق کردند. حرکت نادرست آن معلم و ملامت بی‌جای او به قدری به روح من ضربه زد که بعد از این همه سال، باز



است. شهید مدنی نسبت به سرنوشت جوانانی که مبارزه می‌کردند، بسیار حساس بودند و آنها را تشویق و حمایت و کمک مالی می‌کردند.

ایشان حتی در تبعید هم با جوانان بسیار مأنوس می‌شدند. یک بار به نورآباد ممسنی تبعید شدند و پس از مدتی حتی جوانان کازرون هم به دیدن ایشان می‌آمدند، طوری که ساواک از این موضوع نگران شد و ایشان را به جای دیگری تبعید کرد. در گنبد کاووس هم همین طور بود و جوانان دور ایشان جمع می‌شدند و سخنرانی‌های گسترده و تندی صورت گرفت و بساط آنجا هم به هم ریخت و لذا ایشان را به مهاباد تبعید کردند.

چه شد که شما وارد عرصه سخنرانی و خطابه شدید؟

شرکت در جلساتی که اشاره کردم، به تدریج این اشتیاق را در من به وجود آورد و وارد عرصه سخنرانی شدم. ابتدا از روی کتب مشهور، مباحثی چون معراج

ساده‌زیستی و شاکر بودن شهید مدنی زباز همه بود و هیچ تفاوتی در حالت خوشی و ناراحتی و تبعید و سفر و حضر در ایشان ایجاد نمی‌شد. تنها مسئله مهم برای ایشان انجام وظیفه بود. وقتی که بیمار می‌شدند و حالشان بد بود، وقتی می‌پرسیدیم حالتان چطور است؟ می‌گفتند الحمدلله بهترم. این کلمه الحمدلله هیچ وقت از زبانشان نمی‌افتاد. همیشه راضی به رضای خدا بودند و هر چیزی را که برایشان پیش می‌آمد، خبر می‌دانستند و از آن استقبال می‌کردند.

پیامبر (ص)، مخصوصاً موضوعاتی را که معاندین درباره آنها شبهه‌افکنی می‌کردند، مطرح و بیشتر حول محور معراج پیامبر اعظم (ص) صحبت می‌کردم. آن روزها در منزل آیت‌الله مدنی، هفته‌ای یک روز دعای ندبه برگزار می‌شد. به تدریج بنده به جای ایشان سخنرانی کردم. چطور شد که شما را برای این کار انتخاب کردند؟ آن مرد بزرگ شنیده بودند که من در مدرسه برای شاگردان سخنرانی می‌کنم و زمینه‌ای را فراهم کردند که در منزل

خاص و عام است. در این زمینه هم به نکاتی اشاره کنید.

ایشان در مورد هدایت، موعظه و خطابه هیچ محدودیتی را برای خود احساس نمی‌کردند؛ مثلاً اگر احساس می‌کردند که باید وسط خیابان بایستند و مطلبی را برای کسانی بگویند و توضیح بدهند و قانعشان کنند، هیچ ابائی از این کار نداشتند. اگر ضرورت ایجاب می‌کرد منبر بروند، این کار را می‌کردند و هیچ وقت نمی‌گفتند در شأن من نیست. تقید به شأن و این تعبیر را مقام‌جوئی می‌دانستند و اگر کسی نبود که کاری را که انجامش ضرورت داشت، انجام بدهد، در انجامش تردید به خود راه نمی‌دادند؛ اما اگر کسی بود که انجام بدهد، اصرار نداشتند که خودشان این کار را بکنند.

از حال و هوای صحبت‌ها و دعاهای شهید مدنی چه به یاد دارید؟

شهید مدنی هرگز توسل به ائمه اطهار و ذکر مصیبت را فراموش نمی‌کردند. هرگز کسی به یاد ندارد که ایشان منبر بدون ذکر مصیبت داشته باشند، مگر مواردی که شادی ائمه بود. بسیار مقید به روضه‌خوانی بودند و آن قدر با احساس روضه می‌خواندند که خودشان متقلب می‌شدند و مخاطبان هم شور و حالی پیدا می‌کردند. هر وقت نام حضرت زهرا(س) یا اباعبدالله(ع) بر زبانشان می‌آمد، اشکشان جاری می‌شد. علاقه و عشق و توجه ایشان به ائمه اطهار(ع) مثال‌زدنی است.

در زمینه ساده‌زیستی ایشان نیز مطالب زیادی نقل می‌شود. شما در این زمینه چه خاطره‌ای دارید؟

ساده‌زیستی و شاکر بودن شهید مدنی زباز همه بود و هیچ تفاوتی در حالت خوشی و ناراحتی و تبعید و سفر و حضر در ایشان ایجاد نمی‌شد. تنها مسئله مهم برایشان انجام وظیفه بود. وقتی که بیمار می‌شدند و حالشان بد بود، وقتی می‌پرسیدیم حالتان چگونه است؟ می‌گفتند الحمدلله بهترم. این کلمه الحمدلله هیچ وقت از زبانشان نمی‌افتاد. همیشه راضی به رضای خدا بودند و هر چیزی را که برایشان پیش می‌آمد، خیر می‌دانستند و از آن استقبال می‌کردند.

آیت‌الله مدنی از مال و منال دنیا هیچ نداشتند. وقتی در همدان خانه‌ای برای ایشان خریدند، چون احساس کردند ممکن است از وجوهات باشد، حاضر نشدند به آن خانه بروند. سرانجام یکی از تجار و معتمدین همدان به نام حاج سید محمد حسینی خانه‌ای خرید و شهید مدنی آن را به بنیاد شهید واگذار و از ملکیت خود خارج کردند. این همان ملکی است که بعد از شهادت ایشان به امام جمعه همدان واگذار شد. البته صاحب اولیه‌اش دوباره خانه را خرید و امام جمعه جدید، با پول آن جای دیگری را تهیه کرد که هنوز هم بیت امام جمعه همدان است. پس از چندی صاحب آن خانه مرحوم شد و چون وارثی نداشت، خانه دو باره به بنیاد شهید برگشت و در حال حاضر تبدیل به موزه شهید مدنی شده است.

شهید مدنی در دوران جنگ چه اقداماتی کردند؟

با شروع جنگ، ایشان به جبهه می‌رفتند، لباس سپاهی می‌پوشیدند و واقعا مثل یک جوان رزمده رفتار می‌کردند، نه اینکه کارشان جنبه نمایشی داشته باشد. ایشان یک سال پس از شروع جنگ به شهادت رسیدند، اما در همین مدت کوتاه، شور و عشق عجیبی در رزمندگان ایجاد کردند و با شجاعت بی‌ظنیر خود، سرمشق یگانه‌ای برای آنها شدند. ■



اهل تظاهر و ریاکاری نبودند و همان غذای ساده‌ای را که داشتند، در نهایت اخلاص برای مهمان می‌آوردند و از هیچ چیز کم نمی‌گذاشتند. بسیار کم غذا بودند، اما طوری غذا می‌خوردند که انگار از همه بیشتر می‌خورند، مخصوصاً اگر مهمان تازه‌وارد داشتند، حتماً این کار را می‌کردند که مهمان از غذا خوردن احساس شرمندگی نکند. بیشتر با غذا بازی می‌کردند و کمتر می‌خورند، اما مهمان احساس می‌کرد کمتر از ایشان غذا خورده و رغبت می‌کرد بیشتر بخورد تا سیر شود. اگر کسی را به مهمانی دعوت می‌کردند، سفره رنگینی را برایش فراهم می‌ساختند، اما اگر بدون اطلاع قبلی و سرزده به خانه‌شان می‌رفتید، در عین حال که بسیار خوشحال می‌شدند، خود را به تکلف و سختی نمی‌انداختند و همان غذائی که برای خودشان آماده کرده بودند، جلوی مهمان می‌گذاشتند.

وقتی کاری پیش می‌آمد و شهید مدنی احساس می‌کردند کسی نیست آن را انجام بدهد، خودشان انجام می‌دادند. این طور نبود که بگویند انجام این کار دون شأن من است یا وظیفه من نیست. هر کاری را که حس می‌کردند باید انجام شود و کسی درصدد انجام آن نیست، خودشان اقدام می‌کردند و در انجام همه کارها پیشقدم بودند.

جاهانی که مصلحت مسلمان‌ها و اسلام را می‌دیدند، اگر ضرورت ایجاب می‌کرد که در کاری اغراق کنند، این کار را می‌کردند. همدان از شهرهایی بود که قبل از انقلاب هم نماز جمعه داشت و آقای دامغانی به تبع پدرش امام جمعه آنجا بودند. شهید مدنی صلاح نداشتند این ترتیب به هم بخورد و برای تقویت نماز جمعه می‌آمدند و به آقای دامغانی اقتدا می‌کردند. فرد مذکور به تدریج مشکلاتی پیدا کرد، با این حال تا وقتی مسلم نشد که از عدالت خارج شده، شهید مدنی به کارشان ادامه دادند، اما بعد که یقین پیدا کردند، راهشان را جدا کردند.

تقید شهید مدنی به امر به معروف و نهی از منکر زبازند

کرد، ولی شهید مدنی با کمال خونسردی، این جرئت را به ما دادند و ما توانستیم تا دو سال دیگر هم در کانون را باز نگه داریم!

از ویژگی‌های اخلاقی شهید مدنی به نکاتی اشاره کنید.

شهید مدنی فوق‌العاده شجاع بودند و مسائلی که لرزه بر اندام دیگران می‌انداخت، در نظر ایشان بسیار سهل و ساده می‌آمد. ایشان جز مصلحت دین و مردم، هیچ موضوعی را بزرگ نمی‌دیدند. دیگر مسائل در نگاه ایشان وزنی نداشت، ولی در جایی که تخلف از عوامل الهی را مشاهده می‌کردند، به شدت نگران می‌شدند.

شهید مدنی بچه‌ها را هم خیلی خوب جذب می‌کردند. من کمتر کسی را سراغ دارم که با آیت‌الله مدنی آشنا و تا به حال از مسیر منحرف شده باشد. چون ایشان راه را به گونه‌ای به انسان نشان می‌دادند که دیگر کسی آن را گم نمی‌کرد و با اینکه راه‌های زیادی جلوی روی انسان گشوده می‌شدند، اما همواره فرد می‌توانست راه اصلی را پیدا کند، چون در واقع سفینه‌النجات او از قبل مشخص و روشن بود و لذا گم شدن معنا نداشت. به نظر من این معجزه آیت‌الله مدنی برای نسل جوان بود.

یکی دیگر از ویژگی‌های شهید مدنی این بود که وقتی کاری پیش می‌آمد و احساس می‌کردند کسی نیست آن را انجام بدهد، خودشان انجام می‌دادند. این طور نبود که بگویند انجام این کار دون شأن من است یا وظیفه من نیست. هرکاری را که حس می‌کردند باید انجام شود و کسی درصدد انجام آن نیست، خودشان اقدام می‌کردند و در انجام همه کارها پیشقدم بودند.

هرگز پیش نیامد که کسی به ایشان مراجعه کند و برای رفع گرفتاری‌اش اقدامی صورت نگیرد و چون قصد و هدف ایشان رفع مشکلات مردم بود، در صدد برآمدن نهادهایی را به وجود بیاورند که گرفتاری‌های مردم را پاسخ بدهند، به همین دلیل دارالایام مهدیه، صندوق‌های قرض‌الحسنه مهدیه و درمانگاه‌های مهدیه را در همدان راه‌اندازی کردند و به مردم همدان عزت بخشیدند.

همواره زمینه‌هایی را فراهم می‌کردند که اگر فرد نیازی داشت، بدون آنکه عزت نفسش صدمه ببیند و به التماس بیفتد، احتیاجش رفع شود. ایشان هر جا که رفتند، برای رفع گرفتاری‌های مردم اقداماتی را انجام دادند. به تعبیر یکی از آقایان، روحانیونی که قبل از انقلاب در تبعید به سر می‌بردند، حدود ۱۶۰ نفر بودند، اما تنها کسی که هر جا رفته، از خودش یادگاری به جا گذاشته، شهید مدنی است و این ویژگی منحصر به فرد ایشان است.

آیت‌الله مدنی کیسه‌ای داشتند که به کیسه سیاه معروف بود و پول شخصی‌شان را در آن می‌گذاشتند و برای زندگی شخصی از وجوهات استفاده نمی‌کردند. جالب اینجاست که هر کس مراجعه می‌کرد و حاجتی داشت، باز از همین وجه مختصر کیسه سیاه هم حاجتش را برآورده می‌کردند.

آیت‌الله مدنی در این چیزها بود که احتیاط می‌کردند و وسواس به خرج می‌دادند، نه اینکه مثلاً در گرفتن وضو وسواس داشته باشند. بسیار نگران می‌شدند که نیازمندی به ایشان مراجعه کند و نتوانند حاجتش را برآورده کنند. ویژگی دیگر ایشان مهمان‌نوازی بود. بسیار کم پیش می‌آمد که سر سفره ایشان کسی مهمان نباشد. بسیار شکر می‌کردند که کسی سر سفره‌شان بنشیند و هر چه داشتند، می‌آوردند، یعنی مهمان را تکریم می‌کردند. ابدا

خمینی و آیت‌الله بهشتی برنامه‌ریزی شد، از طرف آیت‌الله شریعتمداری هم تعدادی برای تشکیل حزب خلق مسلمان آمدند.

آقای قاضی به بنده تلفن کرد و فرمود که بعد از رفتن من، آنها آمده و گفته بودند می‌خواهیم حزب خلق مسلمان را تشکیل دهیم. آیت‌الله قاضی گفت: «از نظر ادبی، اولاً ما از کلمه خلق وحشت داریم، مثلاً از خلق کرد، خلق عرب، خلق بلوچ و... کلمه خلق را بردارید که می‌شود حزب جمهوری اسلامی مسلمان». آنها گفتند: «از نظر ادبی خیلی سبک است و معنایی ندارد. مسلمان را هم بردارید». آقای قاضی گفت: «آن وقت می‌شود حزب جمهوری اسلامی». گفتند: «بله». آقای قاضی گفت: «این را که داریم. دیگر چه می‌خواهید؟» و آنها دست خالی برگشتند. آنها آقای قاضی را مانع می‌دیدند و می‌گفتند: «آن حزب زیر نظر آقای خمینی باشد و این حزب زیر نظر آقای شریعتمداری». آقای قاضی گفت: «مگر هدف مادوناست؟ یک هدف است. آن هم اسلام است. حزب جمهوری اسلامی هم برای اسلام تشکیل می‌شود. اسلام هم دوتا نیست، یکی است. با هم فعالیت کنید که پررونق و پرتحرک و مثمر ثمر باشد». به همین دلیل کسانی که طرفدار آیت‌الله شریعتمداری بودند، از آیت‌الله قاضی کدورتی به دل داشتند. آقای قاضی به آنها اجازه تشکیل حزب نداد و با آنها به شیوه‌ای علمی حرف زد و لذا نتوانستند کاری کنند.

دشمن از این مسائل که بنده در متن آنها بودم، سوءاستفاده می‌کرد و می‌خواست روز به روز شکاف بیشتری بین اقشار گوناگون ایجاد کند. عده‌ای که حالا هم نظیرشان فراوان است، در خدمت آقای مدنی از آقای قاضی بد می‌گفتند و بالعکس و اقشار متناسب به روحانیت را دو تکه کرده بودند. البته این طور نبود که آقای مدنی هم به سادگی حرف اینها را قبول کند. در ابتدا هیچ کس حاضر نبود وارد کارهای مربوط به زندان شود و مسئول تعیین کند. آیت‌الله قاضی اخوی بنده را که به دلیل مسائل انقلاب زندانی شده بود و آنجا را می‌شناخت به همراه سسی نفر از دوستان که در تظاهرات و راهپیمایی‌ها

آیت‌الله مدنی مظلوم و تنها بود. من حتماً می‌دانم که در دلش می‌گفت، آقای قاضی کجایی؟ تنها مانده‌ام. خلق مسلمان در تبریز بیداد می‌کرد، اما ایشان به دلیل آن خصوصیات عرفانی و الهی که داشت، خدا کمکش می‌کرد. روزی که آنها در قم بیداد کردند و اطراف آقای شریعتمداری اوضاعی را به راه انداختند.

که ما از شما نیرو می‌خواهیم، اما ننوشته بود چرا آن نیروها را می‌خواهند. آقا فرمود: «به ارومیه بروید و ببینید این حرف یعنی چه؟ مگر ارتش نیرو ندارد؟ ما از اینجا چه نیروی بفرستیم؟» وقتی خدمت آقای قاضی می‌رفتم، شوهر خواهرم هم همراهم بود. او گفت: «ایشان [سرهنگ ساکتی] در دانشگاه با من همدرس بود و خیلی با هم صمیمی بودیم. مدتی است او را ندیده‌ام». آیت‌الله قاضی به شوهر خواهرم گفت: «جناب سرهنگ! شما هم بروید». رفتیم و سرهنگ ساکتی از آمدن ما خیلی خوشحال شد. شوهر خواهرم پرسید: «چرا نیرو خواسته‌اید؟» سرهنگ جواب داد: «برای نگهداری و نگهداری از زاغه‌ها و انبار اسلحه نیرو می‌خواهیم. اینجا اکثراً کومه هستند. حتی سربازان ما هم این طوری‌اند. ما به آنها اعتماد نداریم. می‌خواهیم افراد انقلابی زیر نظر آیت‌الله قاضی و با تشخیص ایشان به اینجا اعزام شوند. ما به آنها حقوق و لباس و آنها را تعلیم می‌دهیم. بعد از دو ماه اگر خواستند بمانند، آنها را استخدام می‌کنیم. اگر هم نخواستند، بروند». صورتجلسه‌ای نوشتیم و محضر آیت‌الله قاضی رفتیم. شوهر خواهرم در استانداری دفتر گذاشت و اعلام و افراد را شناسایی می‌کردیم. اگر سوابق آنها قابل قبول بود، آنها را در گروه‌های پنجاه نفری اعزام می‌کردیم.

بنده آیت‌الله مدنی را در آنجا و با آن سلام و علیک شناختم. بعداً که آیت‌الله مدنی به تبریز تشریف آوردند، من غالباً خدمت ایشان می‌رفتم. تا این برهه، آشنایی ایشان با من در همین حد بود که من هم یک مسلمانم و از سوابق اطلاعی نداشتم. در آن روزها مخالفت با آیت‌الله قاضی بیشتر از سوی هم‌لباسی‌هایش بود. آنها می‌خواستند زمینه فعالیت و استقرار خلق مسلمان را فراهم کنند و با وجود آیت‌الله قاضی نمی‌توانستند این کار را انجام بدهند. سردمدار این مخالفین حکم‌آبادی، میرزا نصیر واعظی و شریانی بودند که صراحتاً مخالفت و آیت‌الله شریعتمداری را مطرح می‌کردند. وقتی حزب جمهوری اسلامی تشکیل و زیر نظر آیت‌الله قاضی، از طرف امام

چه شد که آیت‌الله شهید مدنی به تبریز هجرت کردند و آشنائی شما با ایشان چگونه بود؟

بعد از پیروزی انقلاب، در ۲۲ بهمن در تهران، در تصرف زندان اوین، همراه اخوی و دو سه نفر دیگر شرکت داشتم. در روز ۲۱ بهمن، بختیار اعلام حکومت نظامی کرد. بعداً امام فرمود: «حکومت نظامی لغو است». شبانه می‌خواستند فاجعه و کشت و کشتار راه بیندازند و همافرها را قلع و قمع کنند. گارد جاویدان برای آنها خواب و حشتناکی دیده بود. وقتی امام فرمودند، حکومت نظامی لغو و نشستن در خانه‌ها حرام است، واقعا این گفته کار خود را کرد و جماعت بیرون ریختند. در تهران مردم در شب مثل روز در رفت و آمد بودند.

در این باره یک خاطره شخصی دارم که آن را در خاطراتم نوشتم. انقلاب، شبانه پیروز شد. آنها وضعیت بسیار وحشتناکی را به وجود آورده بودند. تانک‌ها در خیابان‌ها بودند، ولی مردم تا صبح به خانه‌هایشان نرفتند و بیرون بودند. آنها چند تانک را هم تصرف کردند، بعد به دانشگاه رفتند. ما هم در میان جمعیت بودیم. روز بعد از این جریان اعلام کردند به زندان اوین نزدیک نشوید، چون آنجا مین گذاری شده است. من همراه اخوی و شوهر خواهرم بودم که مهندس صنایع نظامی بود. ما برای شرکت در مراسم تشریف فرمایی امام به تهران و به منزل خواهرم رفته بودیم. گفتیم: «بلند شوید برویم». پرسیدند: «کجا؟» جواب دادم: «به زندان اوین». گفتند: «آنجا مین گذاری شده است». گفتیم: «این کلک است. بیایید برویم من خودم مین‌پایم». آنها خندیدند و قبول کردند که برویم. رفتیم و دیدیم واقعا کلک بوده است. بالاخره آنجا را تصرف کردیم و خیلی‌ها هم در آنجا مجروح شدند.

در زندان اوین زاغه‌ای دیدیم که پر از اسلحه بود. این زاغه در زیر زمین بود. زمین را به صورت مسیر چاه مانندی کنده بودند که بعداً به تونلی می‌رسید. اسلحه‌ها در صندوق در آنجا بود. ظاهراً ساواکی‌ها و امریکائی‌هایی که در اوین سنگر گرفته بودند، می‌خواستند آنجا را تصرف کنند و به این اسلحه‌ها دست یابند و برای نفراشان از آنها استفاده کنند تا وقتی انقلاب پیروز شد، کشت و کشتار به راه بیندازند.

بالاخره به تبریز آمدم و بعد از چند روز خدمت آیت‌الله قاضی رفتم. فرمانده لشکر ارومیه نامه‌ای نوشته و از آیت‌الله قاضی نیرو خواسته بود. من آن موقع در دادگاه بودم. آیت‌الله قاضی به من امر فرمود، فردا بیا کار دارم. صبح به محضر آقای قاضی رفتم. اول که وارد شدم دیدم سید بزرگوار و موقری در محضر آیت‌الله قاضی نشست‌اند. آقای قاضی گفت: «آیت‌الله مدنی تشریف آورده‌اند». ایشان را به من و مرا هم به ایشان معرفی کرد. بعد نامه را داد و گفت: «بخوان». متن نامه را به خاطر ندارم، ولی یادم هست که درخواست فرمانده لشکر ارومیه بود. معاون او هم سرهنگ ساکتی بود. در آن نامه نوشته شده بود

از اوتاد بود...

«گفتنی‌هایی از تعاملات شهیدان مدنی و قاضی طباطبائی» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمدحسین عبدی‌زدانی

درآمد

رابطه شهید مدنی و شهید قاضی طباطبائی و غائله خلق مسلمان همواره محل بحث‌ها و سئوالات فراوان بوده است. عبدی‌زدانی از مبارزان قدیمی و کسی که همواره در صحنه‌های گوناگون انقلاب حضور مؤثری داشته است، به دلیل نزدیکی با هر دو شهید، تحلیل جامعی از رابطه آنها و نیز حوادث مهم تبریز ارائه می‌دهد که در سایر مصاحبه‌ها کمتر به آنها اشاره شده است.



■ آبان ۱۳۵۹، اقامه نماز جمعه تبریز توسط شهید آیت الله مدنی با حضور شهید آیت الله قاضی طباطبائی.



بودند، جمع کرد تا بتوانند از عهده کارها بر بیایند. اینها به امر آیت‌الله قاضی زندان را اداره می‌کردند. خرج زندان و زندانیان را هم آیت‌الله قاضی می‌داد. با معرفی آیت‌الله قاضی از تهران به بنده حکم داده بودند و در دادگاه انقلاب مسئولیتی را به عهده گرفتیم. قدرت در دست آیت‌الله قاضی بود. اینها هم تمام فعالیت‌ها و اقدامات و رفت و آمدشان از قم و اینجا این بود که این قدرت را از آیت‌الله قاضی بگیرند، لذا بهترین پایگاه و سنگر را بیت آیت‌الله مدنی تشخیص داده بودند.

آیت الله مدنی چنین شخصیتی نداشت که تحت تأثیر کسی قرار بگیرد، اما می‌خواست ببیند اینها چه می‌گویند. به عنوان مثال اینها می‌گفتند، یزدانی‌ها و اطرافیان‌شان از زندان خوردند و بردند و غارت کردند. یک روز آیکبی با حضور آیت‌الله مدنی، آیت‌الله قاضی و تجار و معتمدین تبریز برای بازدید از زندان آمدند. از روزنامه کیهان هم خبرنگار آمده بود. ما هم گفتیم، خوش آمدید. قدمتان روی چشم. آنها گفتند: «می‌خواهیم از زندان بازدید کنیم». اخوی پرسید: «از کجای زندان می‌خواهید بازدید کنید؟ زندان قسمت‌های زیادی دارد. تأسیسات دارد، کارگاه‌های مختلف دارد، زندانیانی دارد که داخل زندان‌ها هستند. آنها می‌گویند برنامه‌ریز بودند، جواب دادند: «می‌خواهیم از کارگاه‌ها بازدید کنیم». کارگاه قالیبافی و کارگاه رنگرزی بود. زندان یک رنگرزنخانه و تشکیلات مربوط به آن، نانوايي، کفاشی، نجاری و کارگاه در و پنجره‌سازی آهنی که زندانیان در دوره قبل از انقلاب در آنجا کار می‌کردند و متخصص می‌شدند و به‌ازای کارشان مزد می‌گرفتند. کارگاه‌ها در حقیقت متعلق به پیمانکارانی بودند که زیر نظر مدیریت زندان و انجمن زندان کار می‌کردند.

وقتی انقلاب پیروز شد پیمانکارها کارگاه‌ها را بسته و رفته بودند. اخوی گفت: «اجازه بدهید به صاحبان آنها بگوییم بیایند و این کارگاه‌ها را باز کنند، چون ما نمی‌توانیم آنها را باز کنیم». تلفن کردند و آنها آمدند و هر کدام کارگاه خودشان را باز کردند. صاحبان کارگاه‌ها از اخوی پرسیدند: «چرا کارگاه‌ها را باز کردند؟» اخوی جواب داد: «ظاهر می‌خواهند ببینند اینجا آن طور که شما آن را گذاشته و رفته‌اید، هست یا کم و کسری دارد؟» گفتند: «چطور ممکن است این اتفاق بیفتد؟» حتی نانوايي گفت: «دویست و چند گونی خالی داشتم و چیز دیگری موجود نیست، چون آردها را از اینجا بردیم تا تلخ و خراب نشوند.» مورد بعد مربوط به کارگاه قالیبافی بود که مسئول آنجا گفت: «همه دستگاه‌ها سر جایشان هستند.» اخوی پرسید: «شما در بالا فرش آماده هم دارید؟» گفتند: «بله» رفتند و دیدند فرش‌ها طبق صورتشان در آنجا موجود است. رنگرزی، کفاشی و سایر کارگاه‌ها را باز کردند و دیدند همه چیز سر جایشان است.

مرحوم حاج حسین آقا چاوچی و سایر معتمدین شهر هم

بودند. پرسیدند: «از جنس‌های شما چیزی که کم و کسر نشده؟» جواب دادند: «نه، چیزی کم و کسر نشده.» مسئول رنگرزی همه بسته‌ها را چک کرد و گفت: «همه سر جایشان است. چطور مگر؟» روزنامه‌نگار کیهان گفت: «می‌گفتند این وسایل از اینجا کسر و دستکاری شده‌اند.» گفتند: «استغفرالله! آقای یزدانی [منظور اخوی بنده] که اینجا هستند. اگر در گذشته می‌شد، فعلاً با حضور ایشان این اتفاق نمی‌افتد.» خلاصه آقای ذاکر که از روزنامه‌نگاران کارکشته و از رژیم سابق در تبریز مخبر کیهان بود، گفت: «بیشتر دقت کنید.» آنها گفتند: «می‌خواهید قسم بخوریم؟ شما می‌خواهید چه وصله‌ای به

ما بچسبانید؟» او گفت: «قسم نمی‌خواهیم، فقط دقت کنید و ببینید چیزی کم و کسر نیست؟» گفتند: «اصلاً اینها باز نشده‌اند. آنها باید از ما کلید بگیرند و آنها را باز کنند. گرد و غباری که در این مدت روی این وسایل نشسته، نشان می‌دهد کسی قدم به اینجا نگذاشته.» آقای ذاکر گفت: «من آنها می‌گویم که با غلط کرده و گفته‌اند یزدانی‌ها بردند و خوردند، رسوا خواهیم کرد تا مردم بدانند.» آنها می‌گویند که این حرف‌ها را می‌زدند، روحانی‌هایی بودند که با ظاهر به دفاع از حقوق مردم، زیر چتر آقای مدنی رفته بودند.»

خدا رحمت کند آقای قاضی را. گفت: «نه! شما شرعاً نباید این کار را بکنید. چه بسا افرادی بیایند و صحبت‌هایی بکنند که یک نفر روحانی یا غیرروحانی شک کند. اکنون که شک آنها برطرف شده، دیگر چرا این کار را می‌کنید؟» آقای ذاکر خواست بگوید: «آن افرادی که می‌خواستند مخفیانه برادران یزدانی و اطرافیان‌شان را رسوا کنند، باید رسوا شوند.» آقای قاضی گفت: «نه! صحیح نیست.» و اجازه نداد این کار را بکنند. خلاصه افرادی هم این طوری بودند. از آن روز توجه و لطف آقای مدنی به ما بیشتر شد و من هم خدمتشان می‌رفتم.

آیا توانستند آن طور که می‌خواستند بین آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی کدورت ایجاد کنند؟

نه، نتوانستند و لذا از راه دیگری وارد عمل شدند و البته آن موضوع هم ختم به خیر و تمام شد. در باره خوردن و بردن و موارد و مسائل دیگر خیلی حرف‌ها می‌زدند. هدف اصلی آنها از این کارها این بود که می‌خواستند قدرت را از آیت‌الله قاضی بگیرند. آیت‌الله مدنی هم می‌دیدند که آنها به هر حال از لحاظ ظاهر، روحانی هستند، با کمال تواضع نزد آنها می‌رفتند. در دفتر اخوی ریش سفید کارکنته‌ای به نام حاج ابراهیم خبرده بود. او مدیر داخلی زندان بود و با اخوی کار می‌کرد. او هم در زمان انقلاب زندانی شده بود. یک روز آیت‌الله قاضی گفت: «فردا

آیت‌الله مدنی در فکر مردم و جامعه و اثرات و ثمرات انقلاب بود. یک روز بنده را خواست و گفت: «حاج محمد حسین آقا! این مردم خیلی زحمت کشیده و مستضعفین در انقلاب پایداری‌ها و تظاهرات‌ها کرده‌اند. بعضی از کسبه اجحاف می‌کنند و مردم به زحمت می‌افتند. کاری کنیم که بتوانیم این موضوع را کنترل کنیم.»

ساعت ۴ خودت، اخوی و مدیر داخلی زندان به منزل ما بیایید.» چون کمی رویم به آیت‌الله قاضی باز بود، پرسیدم: «حاج آقا! چرا بیاییم؟» جواب داد: «درباره زندان صحبت خواهد شد.» گفتم: «چشم.» بعد از چشم گفتن عرض کردم: «اگر چنانچه سؤالی کردند یا حرفی شد، اجازه می‌دهید جواب بدهیم؟» گفت: «البته. از تو سؤال می‌کنند و باید جواب بدهی، از من که سؤال نمی‌کنند. ببین سؤالشان چیست. جواب بده، ولی نگفت چه کسانی قرار است بیایند و فقط فرمود: «آنها می‌آیند.» فردا ما رفتیم. من به اخوی و حاج ابراهیم خبرداره گفتم: «شما صحبت نکنید. سؤال که می‌کنند، بگذارید اول من جواب بدهم. اگر سؤال مربوط به شما بود، جواب بدهید. سؤالات راجع به زندان را من جواب می‌دهم.» آنها گفتند: «چشم!»

شب فکر کردم که در چه موردی صحبت خواهد شد؟ می‌دانستم در پشت پرده چه مسائلی می‌گذرد. اینها می‌خواستند حزب جمهوری اسلامی دو تا شود و نشد، وقتی کمیته‌ها را تقسیم به کمیته‌های امام و آقای شریعتمداری کردند، نتیجه گرفتم صحبت‌ها در این راستا خواهد بود. وقتی به زندان آمدند و کاری از پیش نبردند، شیوه‌های دیگر را در پیش گرفتند. من مطالبی را که از فرمایشات امام در روزنامه چاپ شده بود، بریدم و در جیب گذاشتم. ضمناً حکم تیر بنده که فراری هستم و آن را از مرند، جلفا و مرز فرستاده بودند و همین طور عکس را که روی آن بود برداشتم و به منزل آیت‌الله قاضی رفتم.

وقتی وارد شدم دیدم آیت‌الله مدنی و آیت‌الله قاضی و حاج عبدالحمید بنایان هم آنجا هستند. اصل این طراحی‌ها با او بود. در گذشته وقتی مردم تبریز بعد از شهادت حاج آقا مصطفی خمینی در روز ۲۹ بهمن ۵۶ بازار و ادارات را به تعطیلی کشاندند، از طرف آیت‌الله شریعتمداری از داخل یک ماشین و با بلندگو دائماً صحبت می‌کرد که بروید و راه را باز کنید، دیگر بس است، شلوغ نکنید. در مسجد جامع هم روحانی دیگری مردم را جمع و فرمان آقای شریعتمداری را ابلاغ کرده بود. یکی از برادران بنده با جمعی به آنجا رفته بود تا ببیند او چه می‌گوید. آنها وقتی دیده بودند نهضت بعد از ۲۹ بهمن ۵۶ در حال پیشرفت است و رژیم مستاصل شده و می‌خواهد با کمک فرمان آقای شریعتمداری، بازار را باز کند. وقتی سخنان آن روحانی تمام شد، با اخوی بنده با صدای بلند گفته بود: «مردم! ما این شاه را نمی‌خواهیم. والسلام» گفتن چنین حرفی در آن شرایط، واقعاً جرئت می‌خواست. در مهرماه سال ۵۶ مردم دسته جمعی این شعار را به ترکی می‌دادند و توطئه‌های آنها خنثی شد. در آن جلسه‌ای که عرض می‌کردم آقای بنایان هم آمد و نشست. عرض کردم: «حضرت آیت‌الله قاضی! در خدمت هستیم. امری داشتید؟» آقای قاضی گفت: «حضرت آیت‌الله مدنی امری داشتند.»

از تعبیر آیت‌الله استفاده کردند؟

بله، گفت: «حضرت آیت‌الله مدنی امر و فرمایشی با شما داشتند.» گفتیم: «بفرمایید.» آقا گفت: «شما خیلی زحمت کشیدید. هم خودتان و هم برادران همراه و هم سنگرتان در زندان و همکارانتان خیلی زحمت کشیده و خسته شده‌اید.

مدت‌هاست که در بیرون و حالا در زندان کار می‌کنید، لذا ما می‌خواهیم شما استراحت کنید. بلیط آماده است. شما چند روزی به مشهد مشرف شوید و از طرف ما هم نایب‌الزبارة بشوید تا خستگی در کنید. در غیاب شما افرادی جای شما را می‌گیرند و کار شما را انجام می‌دهند. بعد از آمدن شما ببینیم چه کار می‌شود کرد.» گفتیم: «حضرت آیت‌الله! بنده یا همکاران یا اخوی به محضر حضر تعالی گلابی از خستگی کرده‌ایم؟» گفت: «نه، ما احساس می‌کنیم این طور است.» از آیت‌الله قاضی پرسیدم. ایشان هم گفت: «نه، در این باره چیزی نشنیده‌ام.» گفتیم: «پس مزد ما این شود که لااقل از محضر دو بزرگوار و مجتهد دست خالی نرویم و اشکالات و اشتباهاتمان را رفع کنیم.» خدا رحمت کند، آیت‌الله مدنی

آیت‌الله مدنی چند بار به جبهه رفتند، ولی من همراه ایشان نبودم. به من می‌گفتند: «حاج محمد حسین! شما با جنوب کاری نداشته باشید. غرب مظلوم و نیازمندتر است. ایثارها متوجه جبهه کردستان شود.»

گفت: «نه، ما از شما اشکالی ندیده‌ایم.» آقای قاضی هم تصدیق کرد. گفتم: «نمی‌شود که ما را دست خالی راهی کنید! اگر ما را راهنمایی یا ارشاد بفرمایید، برای ما کافی است.» آقای قاضی گفت: «آیت‌الله مدنی این طور صلاح می‌دانند.» گفتم: «امر فرمودند که چه کسی بیاید تحویل بگیرد تا ما کلید را با تجهیزات کارگاه‌ها از صاحبانشان بگیریم و عیناً تحویل دهیم.» آیت‌الله مدنی گفت: «آقا! شما چرا اصرار می‌کنید؟ ما این چنین صلاح دانستیم.» اخوی و حاج ابراهیم حرفی نزدند. وقتی آقای مدنی این را فرمود، گفتم: «امر امام را اطاعت کنیم یا امر کس دیگری را؟» منظورم آقای مدنی بود. آقا گفت: «همه ما امر امام را اطاعت می‌کنیم.» من فرمایشات امام را از جیبم در آوردم و گفتم: «امام نوشته‌اند آنهایی که زندان کشیده‌اند، آنهایی که زجر دیده‌اند، آنهایی که از اول در مبارزه فعالیت داشته‌اند، باید در رأس امور باشند.» در ادامه گفتم: «در ایران همچون بنده پیدا می‌شود که نه فوت پدرش را دیده باشد، نه فوت مادرش را و هر دو به دست رژیم از دنیا رفته باشند؟ شاید خیلی کم.» حضرت آیت‌الله قاضی فرمودند که مادرم شهید است، وقتی که حاج‌خانمی که ناخنش را نامحرم ندیده، نیمه شب در رختخوابش چشم باز کند و ببیند که قلدرهای اجنبی رژیم اسلحه به دست ایستاده‌اند و می‌گویند، نشانی فرزندان را بده، کجا پنهان شده؟ به بیمارستان که رسیدیم، ایشان فوت کرده بود. مادرم شهید شد و خودم سال‌ها در زندان و سال‌ها فراری بودم. این هم حکم تیرم است. من باید باشم یا دیگران؟ من می‌روم و اطلاع می‌دهم. حضرت آیت‌الله! بدانید حتماً اولین زندانی شما، بنده و اینها خواهند بود.» خدا رحمت کند آقای مدنی را. اینها را گرفت و نگاه کرد و رو به بنایی کرد و گفت: «آقا! بگو ببینم پس چه می‌گفتی؟ لال شدی؟ بگو!» بنایی یکدفعه کلافه شد و گفت: «حاج محمد حسین آقا افتخار انقلاب ماست.» و از این حرف‌ها. آقای مدنی ناراحت شد و گفت: «ملعون! دروغگو! چه می‌گفتی؟ بگو!» آقای مدنی به قدری ناراحت بود که نزدیک بود سکنه کند. خدا رحمتش کند. یکبار به چشم‌هایش از حدقه بیرون زد و گفت: «ملعون! چه می‌گفتی؟ اینها را می‌گفتی؟» بنایی بلند شد و فرار کرد. نزدیک بود عمامه‌اش بیفتد که آن را گرفت، ولی عبایش جا ماند. آقای مدنی می‌خواست دنبالش برود. آقای قاضی که دید این پیرمرد با این عظمت، مثل بید می‌لرزد و خدای نکرده از پله می‌افتد؛ دست‌هایش را بالا گرفت و گفت: «تو را به جدهات زهرا بنشین.» آقای مدنی می‌لرزد و گفت: «چرا نگفتید این کیست؟ آن ملعون درباره اینها چه می‌گفت؟» آقای قاضی گفت: «آرام باشید.» بعد گفت آب بیاورند. آب آوردند. آقای مدنی نشست. خدا رحمتش کند. می‌گفت: «ببین به که می‌گوید! چه می‌گوید! به اینها می‌گفت؟ آقای قاضی! شما چرا نگفتید این کیست و آن کیست؟» آقا گفت: «حاج محمد حسین یکی از صدها هزارها را اشاره کرد.» و از این حرف‌ها.

وقتی آقای مدنی کمی آرام شد، گفت: «مرای بخش.» گفتم: «من که باشم که شما را ببخشیم؟ حضرت آیت‌الله! هر امری بفرمایید اجرا می‌کنیم، اما بدانید اولین زندانی این تشکیلات، خودمان خواهیم بود. پشت پرده چیزهای دیگری است.» عبای بنایی را برداشت و داد به من و اخوی که این را ببرید و به او بدهید.

آیت‌الله مدنی گفت: «هر که در پایین است بیاید و خطاب به همه گفت: «با اجازه آیت‌الله قاضی. من اعلام می‌کنم بعد از این اگر کسی حرفی درباره «ز» زندان و «ی» یزدانی‌ها به ما بزند، خود بدون سؤال و جواب، آنها را به زندان و تحویل خود آقایان یزدانی می‌دهم. ببین چه می‌گفتند و چه اتهاماتی می‌زدند؟»

اشاره کردم که اکثر ملاهای تبریز ضد آقای قاضی و در واقع ضد امام بودند، چون آقای قاضی بازوی انقلاب و امام بود. در اینجا آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی در تبریز، در یزد آیت‌الله صدوقی و در شیراز آیت‌الله دستغیب و افراد دیگری در جاهای دیگر این طور بودند، اما تبریز موقعیت خاصی داشت. در تاریخ هم آذربایجان و تبریز همیشه نقش مهمی داشته‌اند. آیت‌الله قاضی گفت: «حضرت آیت‌الله مدنی! اینها با انقلاب و امام کار دارند. من اینها را می‌شناسم. با زحمت بسیار اینها را برای یک راه‌پیمایی جمع می‌کردم. اخوی‌ام زندانی بود. (اخوی بزرگشان که از نظر جثه کوچک‌تر، ولی از نظر سنی از ما بزرگ‌تر است.) مرتباً نامه می‌فرستادم. شکایت می‌فرستادم. اعلامیه می‌دادم. نمی‌آمدند. اینها با انقلاب روراست نیستند. حرف راست ندارند.»

آیت‌الله مدنی از آن لحظه به ما علاقمند شد و گفت: «من اینها را نمی‌شناختم.» خودش تلفن می‌زد و می‌خواست که به محضرشان بروم. چندین بار شد که با حالت محبت و کمی خجالت گفت: «مرای ببخشید.» من گریه‌ام می‌گرفت و می‌گفتم:

«حضرت آیت‌الله! جسارت است، اگر امر فرمودید، دیگر نمی‌آیم خدمتان. با این وضع می‌خواهم زمین شکافته شود و من اینجا نباشم. این چه فرمایشی است؟ ما باید از شما عذر بخواهیم. ما باید از شما حالالت بطلبیم.» گفت: «نه. نه. من نمی‌توانم.» گفتم: «شما را به جد بزرگواران، شما را به جان امام، دیگر این فرمایش را نکنید. اگر این طور باشد. من دیگر نمی‌آیم.» گفت: «دیگر نمی‌گویم.» ما خدمتشان می‌رفتیم و شب‌ها آنجا می‌ماندیم.

از خصوصیات آیت‌الله مدنی نکاتی را ذکر کنید.

آیت‌الله مدنی واقعاً از اوتاد بود. آیت‌الله قاضی در سیاست خیلی خبره بود و

اهالی شهر، خصوصیات مردم، خصوصیات اصناف و طیف‌ها را می‌شناخت. روحانیان را نفر به نفر تا عمق وجودشان می‌شناخت. صدها سال آبا و اجدادشان اینجا بودند. خودش هم از جوانی، در جامعه و در سیاست وارد شده بود، لذا همه را کامل می‌شناخت. آیت‌الله مدنی در همدان، آذرشهر زندگی کرده بودند. ایشان بسیار ساده زیست و رقیق‌القلب بود. با یک برخورد عقیق، آن رفتار را از آن جلسه تا روز شهادتش با ما کرد.

درباره جریان تعطیلی نماز جمعه به دست خلق مسلمان خاطراتی را بیان کنید.

در روز شهادتش قرار بود رئیس شهربانی، آقای سید حسین موسوی و چند نفر از مسئولین و بنده باشیم تا درباره وضع شهر به خلق مسلمان در آن بیداد می‌کرد و بعد از شهادت اقای قاضی پا گرفته بودند، صحبت کنیم. تا زمانی که آقای قاضی بود، آنها جرئت نمی‌کردند کاری بکنند. چند باری وارد عمل شدند که خنثی شد، ولی بعد از آیت‌الله قاضی و در زمان آیت‌الله مدنی شروع کردند و شهر را در دست گرفتند. کار تا جایی پیش رفت که کمیته‌ها هم با آنها اعلام همبستگی کردند و حتی ارتش و پادگان‌ها هم با آنها همراه شدند. توطئه

خطرناک و بسیار بزرگی بود.

آیت‌الله مدنی مظلوم و تنها بود. من حتماً می‌دانم که در دلش می‌گفت، آقای قاضی کجایی؟ تنها مانده‌ام. خلق مسلمان در تبریز بیداد می‌کرد، اما ایشان به دلیل آن خصوصیات عرفانی و الهی که داشت، خدا کمکش می‌کرد. روزی که آنها در قم بیداد کردند و اطراف آقای شریعتمداری اوضاعی را به راه انداختند، اکثر ملاها از اینجا رفتند. متأسفانه افرادی هم که چماق‌دار بودند و ما آنها را می‌شناختیم در چند ماشین از تبریز به قم رفتند و در آنجا آن معرکه را به پا کردند. در تبریز هم چندین بار برای آیت‌الله مدنی توطئه چیدند تا او را از پا در آورند.

یک بار در یک شب جمعه که تلویزیون دست آنها بود، اعلام کردند فردا نماز جمعه نیست، در صورتی که آیت‌الله مدنی در این باره هم حرفی نزده بودند. خلق مسلمانی‌ها شبانه جایگاه امام جمعه را آتش زدند. صبح دیدم آقای خواجه‌ای که مدیر دفتر ایشان بود، تلفن زد که زود بیا اینجا. من به منزل ایشان در نزدیکی مسجد شکلی رفتم. وارد که شدم، گفتم: «آقا بالا است.» خواجه‌ای بالای پله‌ها به من گفت: «آقا می‌خواهد برود. پیرس چرا؟ بگو نمی‌شود. از شما قبول می‌فرمایید. پیرس چه کار می‌خواهند بکنند؟ اگر وسایلی باید تهیه شود، ما برویم.» رفتم و سلام کردم و عرض کردم: «حضرت آیت‌الله! امری داشتید؟» گفت: «وسایلهای آماده کنید که من به تهران و قم بروم.» گفتم: «حاج آقا! پس نماز جمعه برگزار نمی‌شود؟» گفت: «نمی‌شود دیگر. از شب و صبح مرتب دارند می‌گویند نماز جمعه تعطیل



است و نمی‌گذارند. کسی هم نیست که بپرسد چرا؟» گفتم: «حضرت آیت‌الله شما تشریف می‌برید، ما چه کار کنیم؟» گفت: «بروید.» من متأثر شدم و گفتم: «آقا! اگر شما بروید ما در اینجا یتیم می‌مانیم، آن وقت همه ما را می‌کشند و یا در همان زندانی که گفتم، زندانی می‌کنند.» گفتم: «آخر من چه کار کنم؟» وقتی دید من گریه می‌کنم و می‌خواهم دستش را ببوسم و التماس می‌کنم، صورت و پیشانی‌ام را لبوسید. خودش هم گریه‌اش گرفت. گفت: «هستم. با شما تا پای جان هستم.» گفتم: «اجازه می‌فرمایید مرخص شوم؟» پرسید: «کجا؟» گفتم: «می‌روم نماز، اما با شعار، ما اهل کوفه نیستیم علی تنها بماند.» محل استقرار خلق مسلمان در محل حزب رستاخیز سابق بود. چهار نفر بودیم که می‌خواستیم به نماز جمعه برویم. گفتم اگر از آن طرف برویم، ما را می‌گیرند و می‌زنند. پس بیایید از خیابان دارایی به خیابان جمهوری که همان سر بازار است، برویم و از آنجا به خیابان امام که خیابان باغ گلستان است، پیچیم. از آنجا هم که راه مستقیم است. وقتی از کوچه بیرون آمدیم، بلند شعار دادیم: «ما اهل کوچه نیستیم، علی تنها بماند. نماز جمعه امروز، نماز دیگری است.» مردم که این شعارها را در کوچه می‌شنیدند، در خانه‌هایشان را باز می‌کردند و پشت



و شوق و شادی بودیم که آیت‌الله مدنی با ماست.

سوار شدیم و به پاکستان یا جایی که بین راه بود، رسیدیم. من عبا و عمامه‌شان را نگه داشته بودم و وضو گرفتند. نماز خواندیم و به ایشان اقتدا کردیم. بعد به من گفت: «ناهار درست کنید. همراهان گرسنه‌اند.» می‌دانستم آقا ناهاری را که پختنی باشد، شاید نخورند. ضمن اینکه ممکن بود غذا مورد اطمینان هم نباشد. از طرفی به عادات آیت‌الله مدنی آشنا بودم. رفته و تعدادی نان و گوجه و خیار و پنیر خریدم رفقا گفتند، چیز دیگری هم بگیریم. گفتیم، حاج آقا قبول نمی‌کند. خودتان هم می‌دانید. سفره ناهار را در

جایی که ملک شخصی کسی نبود، یعنی کنار جاده بیرون شهر پهن کردیم. آیت‌الله مدنی در ماشین استراحت می‌کرد. تشریف آورد و دید که غذا از نظر حجم و ساده بودن مطلوب ایشان است، گفت: «احسن. خیلی عالی است.» ناهار را خوردیم و بعد از لختی بلند شدیم و آمدیم. آیت‌الله مدنی واقعا ساده زیست بود. برنامه‌ای داشت که در جلوگیری از خواسته‌های نفسانی اش، ولو در غذای حلال خود را کنترل می‌کرد.

از حضور مستقیم شهید مدنی در جبهه‌ها خاطره مستقیمی دارید؟

جنگ بعد از شهادت آیت‌الله قاضی شروع شد. آیت‌الله مدنی در فکر مردم و جامعه و اثرات و ثمرات انقلاب بود. یک روز بنده را خواست و گفت: «حاج محمد حسین آقا! این مردم خیلی زحمت کشیده و مستضعفین در انقلاب پایداری‌ها و تظاهرات‌ها کرده‌اند. بعضی از کسبه اجحاف می‌کنند و مردم به زحمت می‌افتند. کاری کنیم که بتوانیم این موضوع را کنترل کنیم.» عرض کردم: «حضرت آیت‌الله! در این باره نوشته‌ای مرقوم بفرمایید.» گفت: «چشم.» و نوشت با اطلاعاتی

آیت‌الله مدنی واقعا از اوتاد بود. آیت‌الله قاضی در سیاست خیلی خبره بود و اهالی شهر، خصوصیات مردم، خصوصیات اصناف و طیف‌ها را می‌شناخت. ایشان بسیار ساده زیست و رقیق‌القلب بود.

که از سوابق شما دارم، برادر عزیز، آقای فلائی، کاری کنید که اصناف و کسبه در مورد مردم اجحاف نکنند. ایشان مطلبی با این مضمون نوشت. بنده در مقابل استانداری، ستاد مبارزه با گرانفروشی و احتکار ایجاد کردم. بعضی از کسبه قند و چای این طور اجناس را پنهان می‌کردند تا بازار سیاه درست کنند. برای مبارزه با احتکار سربرگه‌ها و کارت‌هایی را تهیه کردیم و به افراد شناخته شده دادیم و به این ترتیب خیلی دقیق و خوب اصناف را کنترل کردیم. اینکه می‌گویم خیلی خوب به این دلیل نیست که من می‌گویم خوب است، بلکه مسئولین، دادگاه و آقای سید حسین موسوی و آقای آخوندزاده که رئیس دادگاه انقلاب اسلامی امور صنفی بود، نوشتند که در اینجا تشکیلاتی است که به‌خوبی در حال کنترل امور مربوطه‌اند و اوضاع رو به راه است. ما امور را با افراد کم اداری می‌کردیم. از

سر ما راه افتادند و زن و مرد با ما همراه شدند.

وقتی به خیابان ثقه‌الاسلام رسیدیم تا به خیابان دارایی برویم، دیدیم حدود ۵۰، ۶۰ نفر دنبال ما می‌آیند و همگی بلند می‌گویند: «ما اهل کوفه نیستیم. علی تنها بماند.» بالاخره تا سر بازار رسیدیم، جمعیت از شماره خارج شد. دیگر صد نفر و دویست نفر نبود. عکس آن راه‌پیمایی هست. خداوند آیت‌الله مدنی را رحمت کند. واقعا از اوتاد بود. آن روز کفن پوشیده دیگران هم وقتی دیدند که آقا کفن پوشیده، آنها هم پوشیده بودند. شهر تبریز متحرک شده بود و حتی آنهایی هم که اصلا اهل نماز نبودند، آمده بودند. **ظاهرا شما از دیدار آیت‌الله مدنی با حضرت امام هم خاطره ویژه‌ای دارید.**

وقتی آقای منبع‌جود آمدند، من از تبریز به همدان رفته بودم. این مربوط به بعد از شهادت آیت‌الله قاضی بود. آیت‌الله مدنی با ما گرم می‌گرفت. همان طور که گفتم، شهید مدنی در محضر آیت‌الله قاضی گفت، اگر در حضور جمع هر کس حرفی از «ز» زندان و «ی» یزدانی‌ها را بزند، با دست همین یزدانی‌ها خودم او را به زندان می‌فرستم. آقای منبع‌جود تلفن کرد که: «حاج آقا! تشریف بیاور. شبانه به همدان می‌رویم. آقا شما را خواسته است.» آقای حاج غلامرضا رهبری از مریدان مخلص آیت‌الله مدنی بود. ایشان، حاج ارباب و بنده سوار ماشین آقای رهبری شدیم و شبانه به همدان رفتیم. صبح رسیدیم و به منزل آقا رفتیم. آقا زمانی که در همدان بودند، خانه‌هایی را برای مستضعفین ساختند. هنوز ساخت خانه‌ها تمام نشده بود که به امر امام به تبریز تشریف آوردند. حالا آن خانه‌ها تمام شده بود و می‌خواستند آنها را به افرادی که ثبت‌نام کرده بودند، تحویل بدهند و خواسته بودند که من هم افتخار حضور داشته باشم. صبح بعد از نماز صبحانه خوردیم و به آن خانه‌ها رفتیم. بعد آیت‌الله گفت: «زود آماده باشید که خودمان را به جماران برسانیم. چون قرار است که به محضر حضرت امام برسیم.» آقا با ماشین بلیزی که امام مرحمت کرده بودند، از تبریز به همدان رفته بودند. با آن ماشین به جماران رفتیم و به محضر امام رفتیم. دست امام را بوسیدیم و به عنوان شفا به سینه‌مان کشیدیم. آیت‌الله مدنی آنچنان متواضعانه در محضر حضرت امام نشسته بودند که انگار شاگرد کلاس در محضر استاد، معلم یا مدیرش نشسته است. ایشان امام را می‌شناخت، امام هم ایشان را می‌شناخت. بالاخره وقتی ما افتخار دیدار امام را پیدا کردیم و دست‌بوسی کردیم، به ما اجازه دادند بیرون بیایم تا آنها بتوانند خصوصی صحبت کنند. در آن اتاق فقط حضرت امام و آیت‌الله مدنی و عکاسی بود که مرحوم سید احمد خمینی آورده بود.

ما منتظر شدیم و بعد از حدود نیم ساعت، آقای مدنی تشریف آوردند و با همان ماشینی که روز ۱۲ بهمن امام سوار آن شدند، برگشتیم. در بین راه، در خیابان جماران، آقای مدنی گفت: «آرام بروید. چون در این ماشین من نشسته‌ام، فکر می‌کنم غرور و نخوتی دارم. پس آرام بروید.» همراهانمان هم در این ماشین بودند. یک‌دفعه دیدیم مردم بیشتر و بیشتر می‌شوند و می‌آیند، مثل اینکه خیال کرده بودند حضرت امام در ماشین نشسته‌اند. ما متوجه این موضوع نبودیم. عرض کردم: «حضرت آیت‌الله! مثل اینکه می‌خواهند شما را زیارت کنند.» آقای مدنی گفت: «آنها امام را می‌خواهند. فکر نمی‌کنند که من هستم. نگه دار. خسته می‌شوند.» راننده ماشین را کنار کشید و نگه داشت. آیت‌الله مدنی از ماشین پیاده شد. مردم دیدند امام نیست و آیت‌الله مدنی است. آیت‌الله مدنی خیلی به آنها محبت و از آنها خیلی عذرخواهی کرد. گفت: «حضرت امام در جماران هستند. من در محضر شما هستم.» گفتند: «پس اجازه بدهید مردم شما را زیارت کنند.» جمعیت وقتی آیت‌الله مدنی را در حال عبور از جماران زیارت کردند، گفتند: «تا نایستاده بودید ما فکر کردیم امام کجا می‌روند؟ دویدیم تا ایشان را ببینیم.» بالاخره آیت‌الله مدنی خلاصه‌ای کرد. ما هم واقعا غرق شور

هر صنفی یک نفر از خودشان را که متدین و معتقد به اسلام و انقلاب بود، آوردیم و به او مسئولیت دادیم.

بنده با معرفی آیت‌الله مدنی و حکم آقای میرسلیم، سرپرست بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی شدم. ایشان بنده را خواستند. بهار سال ۶۰ و اولین روزهای فروردین بود و آقای میرسلیم هم آمده بود. آیت‌الله مدنی به من گفت: «شما که به جبهه چیزهایی می‌فرستید، بنابراین در اینجا ستادی تشکیل دهید که وقتی از جبهه به اینجا می‌آیند، به این ستاد بیایند تا نیازهای جبهه را تأمین کنیم.» کمک به جبهه به صورت جسته و گریخته و پراکنده بود، اما ما آمادیم یک ستاد پشتیبانی و مردمی از تجار بازار که از معتمدین شهر بودند، تشکیل دادیم. بنده در آن ستاد، نماینده آیت‌الله مدنی بودم. تقریبا چهارده نفر بودیم که در هیئت مستمندان یا دفتر آقای سابقی دفتری را دایر کردیم. بنده مسئول بنیاد مهاجرین جنگ تحمیلی هم بودم. آیت‌الله مدنی هر هفته در نماز جمعه اعلام می‌کرد، عده‌ای به عنوان مهمان جنگ‌زده به این استان وارد می‌شوند. ستادی برای این امر به سرپرستی فلائی و با نظارت اینجانب تشکیل یافته است و اداره می‌شود، لذا هر کس هدیه‌ای را برای مهمانان آماده می‌کند، به آنجا تحویل بدهد. ما هم دفتر و تشکیلاتی برای این منظور درست کرده‌ایم. ضمنا حسابی هم باز شده است و وچوه را به آن حساب واریز کنید. مردم به این حساب پول واریز می‌کردند و عده‌ای هم هدایای خود را به تشکیلات ما می‌دادند. یک روز که انبارها را بازدید می‌کردم، متوجه شدم بعضی از وسایل در جبهه‌ها به درد نمی‌خورد. به آیت‌الله مدنی گفتم: «حضرت آیت‌الله! مردم چیزهایی را به اینجا آورده‌اند که به درد جبهه‌ها نمی‌خورد. مثلا جوراب، شال گردن پشمی ریز بافت بافته‌اند و آورده‌اند یا پیراهن آورده‌اند. رزمنده‌ها اینها را نمی‌پوشند. آنجا گرم است و اینجا کلفت است و مناسب آنجا نیست. ما اینها را چه کار کنیم؟» گفت: «در جبهه نیاز می‌شود، ببرید.» می‌توانیم به جبهه در منطقه سردسیر کردستان بدهیم. البته رفتن به آنجا خطرناک بود، چون افراد کومه و ضد انقلاب در آنجا بودند. بالاخره ایشان نوشته‌ای دادند که شما مختیر و امین هستید.

بعد از شهادت آیت‌الله مدنی، آیت‌الله مشکینی هم که به جای ایشان بودند، چنین نوشته‌ای دادند. طبق این نوشته ما هم کمک‌ها را سوا می‌کردیم و می‌دادیم، لذا تدارک برای جبهه تقریبا کار اصلی ما شد. آیت‌الله مدنی شخصا چند بار به جبهه رفتند، ولی من همراه ایشان نبودم. به من می‌گفتند: «حاج محمد حسین! شما با جنوب کاری نداشته باشید. غرب مظلوم و نیازمندتر است. ایثارها متوجه جبهه کردستان شود.» لذا اکثرا به آن طرف‌ها می‌رفتم. طولی هم نکشید و در سال ۶۰ شهید شدم. ■

سابقه آشنائی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی با شهید آیت‌الله مدنی به چه زمانی برمی‌گردد؟
قبل از انقلاب، آقای قاضی در جلساتی که در منزل با افراد داشتند، همیشه به این نکته اشاره داشتند که آقای مدنی اهل آذرشهر و آذربایجانی است و سال‌ها در تبعید بوده است. در نجف هم در دوران تبعید آقای قاضی با هم بودند.

در چه سالی؟

سال‌های ۴۳، ۴۴ در آذرماه سال ۵۷، آقای میرزا حمید بنایی آمدند و به آقای قاضی گفتند که تبعید آقای مدنی در مهاباد تمام شده و من از آقای شریعتمداری هم اجازه گرفته‌ام که ایشان به تبریز بیایند. آقا گفتند من یک نامه می‌نویسم و دعوت می‌کنم که به تبریز تشریف بیاورند. شهید مدنی آمدند و نزدیک منزل ما، روبروی مسجد مدینه منزلی را کرایه کردیم. دو هفته‌ای آنجا بودند. هفته سوم تیمسار بیدآبادی، فرمانده پادگان تلفن زد به آقای قاضی که از مرکز دستور داده‌اند آقایانی که بیگانه هستند و در اینجا منبر می‌روند، باید از آقای شریعتمداری یک نوشته مکتوب برای این کار داشته باشند. یادم هست که آقای کمی عصبانی شد، اما خودش را کنترل کرد و گفت: «من خودم آقای معادیخواه را دعوت کرده‌ام. خیلی هم ملایم صحبت می‌کند. آقای مدنی تبعیدشان تمام شده و ما هم ایشان را دعوت کرده‌ایم. خودتان می‌دانید چه کنید، ولی ما خوب فهمیدیم چه کسی به چه کسی دستور می‌دهد.» منظورش آقای شریعتمداری بود.

بعد از مدتی باز گفتند که آقای مدنی باید به همدان برود، ولی آقای معادیخواه تا یک ماه بود و در منزل ما اقامت داشت. آقا به آقای معادیخواه می‌گفت که بالای منبر از آقای شریعتمداری اسم ببرید، چون ایشان مقلدان زیادی دارد. می‌گفت اگر از اول بخواهیم موضع‌گیری کنیم، دچار زحمت می‌شویم.

بعد از پیروزی انقلاب، اوایل تیرماه بود که مرحوم احمد آقا زنگ زد به آقا که عده‌ای آمده‌اند پیش امام که آقای قاضی تنهاست و از طرف روحانیت با ایشان همکاری نمی‌شود. مشکلات آذربایجان هم

روحانی‌ای که به منزل آقای مدنی رفت و آمد می‌کرد، می‌گفت: «آقای مدنی همیشه می‌گوید آقای قاضی! خدا رحمت کند. از دست این‌ها چه کشیدی!» آقا بومی تبریز بود و می‌دانست خلق مسلمانی‌ها سیاستشان چیست و چه کار می‌خواهند بکنند. می‌دانست که می‌خواهند اختلاف ایجاد و خودشان بهره‌برداری کنند.

زیاد است و به آقای مدنی بگوئید که بیایند و به آقای قاضی کمک کنند. خود امام هم تاکید کرده بودند که آقای مدنی حتما بروند پیش آقای قاضی و با هم باشند؛ ولی وقتی آقای مدنی به تبریز آمدند، دیدیم آقای حسین‌نژاد که از خلق مسلمانی‌ها بود، آقای مدنی را به منزل خودش برده است. منزلش در خیابان شتربان بود.

نزدیک‌های ظهر بود که آقای مدنی آمدند منزل ما و نیم ساعتی با آقا خلوت کردند. من رانندگی آقا را داشتم. موقع مسجد که شد، پرسیدم: پس چطور شد؟ چرا آقای مدنی رفتند آنجا؟ ایشان که اعلامیه داده بودند به منزل ما تشریف می‌آورند. بچه‌های انقلابی هم از این وضعیت دچار سردرگمی شده بودند که چطور شد؟ آقای مدنی پیش خلق مسلمانی‌ها چه کار می‌کنند؟ آقای قاضی با سیاست، جوان‌ها را آرام کرد که یا اشتباه شده یا صلاح این طور است و شما زیاد سروصدا نکنید.

مسجد که می‌رفتیم، آقا یک مقدار ناراحت بود. می‌گفت وقتی امام گفته‌اند آقای مدنی بیایند منزل ما، برای این است که مشکلات زیاد است. کارخانجات اعتصاب می‌کنند، گروه‌های چپ، کارگرها را تحریک می‌کنند و من مجبورم از آقای فلسفی، حاج آقا پسندیده و از روحانیونی که آذربایجانی نیستند، ولی در اینجا تبعید هستند بخواهم که هر روز یکی‌شان به این کارخانه‌ها

برود، سخنرانی کند و غائله را بخواباند. تقریباً حدود یکی دو ماهی آقای مدنی اینجا بودند و اطرافیان ایشان شروع به تحریک کردند، مثلاً آقای حسین‌نژاد، علیه آقا طوماری را تهیه کرده بود که آقای قاضی را نمی‌خواهیم، آقای مدنی را می‌خواهیم. یک روز آقای قاضی به آقای مدنی گفته بودند که اینها دسیسه علیه من و شما نیست، علیه انقلاب است. اینها هیچ یک از ما را نمی‌خواهند، بلکه آقای شریعتمداری را می‌خواهند.

طومار را می‌برند نزد حضرت امام، ولی ایشان اعتنا نمی‌کنند. منزل آقای مدنی روبروی مسجد خونی بود. یکی از اطرافیان ایشان جواد حسین‌خواه بود که بعداً توسط مجاهدین کشته شد. آدم زرنگی بود، ولی به همه جا دخالت می‌کرد. بعد آقای مدنی را وادار کردند که در سازمان قضائی نیروهای مسلح، کمیته‌ای را تشکیل بدهند و آقای عظیمی را هم از آذرشهر آوردند و آنجا گذاشتند. ایشان اهل اینجا نبودند و مشکل پیدا کرده بودند. مطلب را اشتباه می‌گرفتند و به اوضاع اینجا وارد نبودند.

من در ساختمان ساواک بودم. یک روز رفته پیش آقای عظیمی که آقای مدنی که شما را اینجا گذاشته، حداقل یک تبریزی هم در کنار دستتان باشد که یک نامه که می‌نویسید، ببیند. شما از اوضاع اینجا خبر ندارید، یک وقت یک چیزهایی می‌نویسید و دست مردم می‌افتد و خوب نیست. ایشان یک ماهی آنجا بود و بعد کمیته تعطیل شد. خلق مسلمانی‌ها مخصوصاً آقای حسین‌خواه و آقای حسین‌نژاد می‌خواستند بین آقای قاضی و آقای مدنی اختلاف بیندازند و نشد. شهادت آقا که پیش آمد، آقای مدنی به تبریز برگشتند و نماینده امام در تبریز شدند.

به هر حال من در کمیته بودم و در جلسات آنها نمی‌توانستم شرکت کنم. آقا خیلی به مسائل وارد و گوش به زنگ بود، ولی آقای مدنی چون اهل تبریز نبود، توطئه‌های آنها را یک کمی دیر باور می‌کرد. بعد از شهادت آقا، آن روحانی‌ای که به منزل آقای مدنی رفت و آمد می‌کرد، می‌گفت: «آقای مدنی همیشه می‌گوید آقای قاضی! خدا رحمت کند. از دست اینها

نقاط اشتراک زیادی داشتند...

«گفتنی‌هایی از تعاملات شهیدان مدنی و قاضی طباطبائی»
در گفت و شنود شاهد یاران با حسین قاضی طباطبائی

رابطه بین شهیدان آیت‌الله قاضی طباطبائی و آیت‌الله مدنی همواره محل بحث‌های فراوانی بوده، لذا به نظر می‌رسد یکی از بهترین کسانی که می‌تواند در این زمینه روشن‌گر نکات ارزشمندی باشد، فرزند شهید قاضی است. این گفتگوی کوتاه حاوی نکات ارزنده‌ای در این زمینه است و جنبه‌های گوناگونی از این رابطه را روشن می‌سازد.



ما بود. بعضی از مسائلی را که پیش می‌آمد، با آقای مدنی مطرح می‌کردیم، ولی متأسفانه بعضی از خلق مسلمانی‌ها در منزل آقای مدنی رفت و آمد داشتند. یادم هست یک روز پیرزنی فوت کرده بود. رفتیم و اموالش را صورتجلسه کردیم و گذاشتیم پیش یکی از روحانیون. نامه‌ای برده بودند پیش آقای مدنی که فرزند آقای قاضی، جواهرات این پیرزن را گم کرده، اصلاً معلوم نیست چه شده؟ آقای مدنی زنگ زد. گفتم: آقا! ظرف ده دقیقه می‌آیم خدمتتان. نامه را بردم و نشان دادم که آنها را تحویل چه کسی داده‌ام و مهر و امضا شده.

این مسائل خیلی زیاد بود. در اواخر چه افراد روحانی، چه شخصی، خیلی آقای مدنی را اذیت می‌کردند. کمیته مرکزی و زندان و دادگاه اوایل دست ما بود. یک روز تصمیم گرفتیم حمله کنیم و تلویزیون را از دست خلق مسلمانی‌ها در بیاوریم. جلوی دانشگاه که می‌خواستیم به طرف تلویزیون برویم، من گفتم قرار است آقای مدنی بیاید. گفتند آقای مدنی رفته‌اند بازدید. به چند نفر گفتم بروید که اینجا آقای مدنی را و برگشتند و گفتند خلق مسلمانی‌ها آقای مدنی را انداخته‌اند داخل کیوسک. بعد آقای ناصرزاده که از خود خلق مسلمانی‌ها بود، آمده و آنها را آرام کرده و آقای مدنی را از دستشان گرفته و به خانه برده بود. رفتیم و تلویزیون را اشغال کردیم و خلق مسلمانی‌ها را هم انداختیم زندان.

پس از شهادت آیت‌الله قاضی، زمانی که نزد شهید مدنی می‌رفتید، آیا یادی هم از ایشان می‌کردند؟ بله، همواره به آقای قاضی رحمت می‌فرستادند و از رنج‌هایی که در سال‌های متمادی کشیده بودند، یاد می‌کردند. بعد از اینکه آقای مدنی تشریف آوردند تبریز، خلق مسلمانی‌ها شایع کردند که اینجا با هم اختلاف داشتند و آقای مدنی را به اشاره آقای قاضی از تبریز بیرون برده‌اند. آقای قاضی گاهی من باب تذکر می‌گفتند که بعضی از اطرافیان را مواظب باشند. ■

آقای قاضی چیزهایی را می‌دانست که نیامد. از نقاط اشتراک آنها بگوئید.

نقاط اشتراک که زیاد داشتند. اختلافی بین آنها نبود. همه راه‌پیمایی‌ها را با هم می‌رفتند. بعد از پیروزی انقلاب در کارخانجات، اعتصابات هر روز ادامه داشت. گروه‌های چپ نفوذ و صحبت از تغییر مدیریت می‌کردند. مرحوم شهید مدنی روحانیون یا آقایانی را که در مسائل وارد بودند، می‌فرستادند و برای تغییر مدیریت‌ها تصمیم



می‌گرفتند.

تصاویر زیادی از شهید قاضی و شهید مدنی در کنار هم وجود دارد.

بله، در جلسات و در راه‌پیمایی‌ها با هم بودند. در منزل هم زیاد می‌آمدند. اغلب هم صبح‌ها می‌آمدند، ولی جلساتشان بعد از ظهرها یا شب‌ها بود. بعضی از جلسات هم در منزل سید حسین موسوی بود. اطرافیان آقای مدنی هر روز می‌خواستند یک مسئله‌ای درست کنند و غوغائی راه بیندازند، اما آقا زرنگی می‌کرد و نمی‌گذاشت. بعد از شهادت آقای قاضی، آقای مدنی به آقای دکتر سارخانی که بعد از مهندس غروی استاندار شده بود توصیه می‌کنند که آقای حسین خواه را از استانداری اخراج کند. این به واسطه تذکرات شهید قاضی بود.

بعد از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبائی، ارتباط شما با شهید مدنی چگونه بود؟

خیلی خوب بود. ما در کمیته‌ای بودیم که تحویل بنیاد شهید دادیم. بنیاد شهید به صورت رسمی نبود، ولی پرونده شهدا و مجروحین پیش ما بود، همین طور پرونده‌های کمیته امداد تا آخر سال ۵۹ پیش

آقای مدنی به آقای قاضی رحمت می‌فرستادند و از رنج‌هایی که در سال‌های متمادی کشیده بودند، یاد می‌کردند. بعد از اینکه آقای مدنی تشریف آوردند تبریز، خلق مسلمانی‌ها شایع کردند که اینجا با هم اختلاف داشتند و آقای مدنی را به اشاره آقای قاضی از تبریز بیرون برده‌اند. آقای قاضی گاهی من باب تذکر می‌گفتند که بعضی از اطرافیان را مواظب باشند.

چه کشیدی! آقا بومی تبریز بود و می‌دانست خلق مسلمانی‌ها سیاستشان چیست و چه کار می‌خواهند بکنند. می‌دانست که می‌خواهند اختلاف ایجاد و خودشان بهره‌برداری کنند.

یادم هست در سال ۵۸ شخصی بود به نام قنادی که کارمند بانک صادرات بود و شناسنامه یک مرده را به بانک برده و وام گرفته و ساختمانی درست کرده بود. خلاصه تبانی و بند و بست کرده بود. یک کشت و صنعت هم در شهرستان داشت. یک روز آمدند به کمیته که درخت‌های ما را می‌کنند. از این جور شکایت‌ها داشتیم. یک روز او آقای قاضی و مدنی را برای ناهار دعوت کرد. آقا پرسیدند: این کیست؟ گفتم: همین قنادی که کارمند بانک صادرات بوده و این کارها را کرده. آقا گفت: زود به آقای مدنی بگوئید نروند. یادم هست به آقای حاج حیدر محمدپورگفت: به آقای مدنی بگوئید، اگر قبول نکردند، خودتان با آقای مدنی به منزل آقای قنادی بروید. ساعت ۴ بود که آقای حاج حیدر که خادم آقا بود زنگ زد و گفت: من به آقای مدنی گفتم، قبول نکردند و گفتند می‌گویند آدم خوبی است. اطرافیان آقای مدنی این را گفته بودند، وگرنه خودشان که آقای قنادی را نمی‌شناختند. گفت که رفتیم و ساعت ۲/۵ رسیدیم منزل قنادی. سفره را که چیدند، نقش بشقاب‌ها عکس زن بود. آقای مدنی وقتی بشقاب‌ها را دید، به من گفت: «آقای محمدپور! حالا می‌فهمم



آبان ۱۳۵۹: آقای قاضی رحمت تبریز توسط شهید آیت‌الله مدنی با حضور شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی.



درآمد

گاه شرایط دوران به‌قدری ملتهب و عالمان دین چنان درگیر مسائل سیاسی و اجتماعی می‌شوند که قدر و منزلت علمی آنان پنهان می‌ماند. اینان کسانی هستند که از عناوین علمی بالا چشم‌پوشی می‌کنند و هدایت مبارزات مردمی را به عهده می‌گیرند. در این گفتگو به گوشه‌هایی از مقام علمی شهید اشاره شده است.

«مکانست علمی شهید مدنی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام والمسلمین علی دادیزاده

حجتی برای اسلام بود...

یا نیست؟ آیا این روزها که بیانی و فحش می‌دهند، این چیزها را در نظر می‌گیرند؟ یا در روز عاشورا که آن کارها را می‌کنند و این چیزهایی که در چند ماه اخیر اتفاق افتاد، آیا معاد را در نظر گرفته‌اند؟ اما شهید مدنی در همه کاری رضای خدا را در نظر می‌گرفت، چه در حب و چه در بغض. آقای مدنی عارف تسبیح و ذکر نبود و علی‌الظاهر عارف به نظر نمی‌رسید، اما عارف به تمام معنا بود. خیلی‌ها هستند که در طول عمرشان امر به معروف و نهی از منکر نکرده‌اند و به خودشان گفته‌اند: چرا خودم را ناراحت کنم؟ آقای مدنی به ما می‌فرمود: «امام باقر می‌فرمایند: وای به آن عالمی که دینش بر اساس امر به معروف و نهی از منکر نیست.» آقای مدنی می‌گفت روحانی باید امر به معروف و نهی از منکر کند. ایشان مثلاً ساعت ده، ده و نیم یا بعدازظهر ساعت چهار، چهار و نیم که همه سر کلاس بودند، به دانشگاه می‌رفت و می‌گفت: «دخترخانم! چرا روسری‌ات عقب است؟» آقای استاد چرا به او تذکر ندادی؟ آقای مدنی در تمام قسمت‌ها این جور ناهی از منکر بود. می‌رفت بازار و در مغازه کسی می‌نشست و از او می‌پرسید این چیز را که نسیم می‌دهی، چقدر روی آن می‌کشی؟ و اگر پاسخ او غیر معمول بود، می‌گفت وای بر تو. اینها همه آتش می‌شود و به جان و مالت می‌افتد. سوار ماشین که بود و در خیابان خانمی را می‌دید که حجاب را درست رعایت نکرده، به راننده می‌گفت بایستد. آن روزها حجاب این وضع را که نداشت. حالا کشف حجاب شده است! از ماشین پیاده می‌شد و به آن خانم تذکر می‌داد که چرا ۱۳ آیه حجاب را زیرپا می‌گذاری؟ اگر کسی دیگری بود، احتمالاً آن خانم جواب می‌داد که به شما چه ربطی دارد، ولی به آیت‌الله مدنی کسی چیزی نمی‌گفت. در زمینه امر به معروف و نهی از منکر، برخورد ایشان با مسئولین چگونه بود؟ اگر می‌دید که مثلاً استاندار فلان کار را کرده، تماس

روز آمدم تبریز حضور مرحوم آقای مدنی و گفتم: «آقا! آمده‌ام استعفا بدهم. اینها مرا خیلی اذیت می‌کنند.» ایشان گفتند: «قبول نمی‌کنم. آن تلویزیون را می‌بینی؟ می‌روم و در آن چنان از شما دفاع می‌کنم که همه لال بشوند.» این حال را داشت و با من هم این جور بود.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید شمه‌ای را بیان کنید. و اما در خصوصیات آقای مدنی! الله اکبر! آقای مدنی اصول دینش ۵ تا بود و فروع دینش ۱۰ تا. ممکن است بگویند همه همین‌طور هستند، ولی بنده عرض می‌کنم حرفا بله، ولی عملاً این جور نیست. ما واقعا در برخورد با ایمان خدا را عادل و معدل می‌دانیم؟ این نکته

حالا متأسفانه رسم شده که بی‌معیار و به همه القاب حجت الاسلام و آیت‌الله می‌دهند. مرحوم آقای مدنی واقعا حجت‌الاسلام بود و خدای تبارک و تعالی، او را معیار قرار داده و روز قیامت احتجاج خواهد کرد با ما معممین که چرا مثل مدنی نشدید؟

واقعا یاد گرفتنی و آموزنده است. یک گرفتاری پیش می‌آید. می‌پرسی آقا چطور شده؟ می‌گوید: نمی‌دانم چرا خدا این سنگ را به سر ما زده. بنابراین معلوم می‌شود اصول دین پنج تا نیست، چون خدا را عادل نمی‌دانی، والا آن حرف را نمی‌ردي.

آقای مدنی اصول دینش ۵ تا بود. معاد از اصول دین آقای مدنی بود، برای همین وقتی حرفی را می‌خواست بزنند، می‌دید که آیا خدا راضی هست که او این حرف را بزند یا نه. آقا! فردا نماز را آنجا بخوانیم. می‌گفت: صبر کن ببینم رضایت امام زمان (عج) در آنجا هست

در چه زمانی و چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟ اولین آشنائی ما با ایشان این بود که آقای مدنی از زندان آزاد شد و قرار شد که جای دیگری نرود و به شهر خودشان دهخوارقان (آذرشهر) برود. من آن موقع جوان بودم، اما پیران قبول می‌کردند که در کنار آنها بنشینم. در جلسه‌ای قرار شد آقای مدنی را به تبریز بیاوریم تا در آنجا به عنوان پیشنهاد رده اول باشند. چند تن از معتمدان بازار و دو سه نفر از علمای نسبتاً پیر و من که جوان بودم، به آذرشهر رفتیم و موفق شدیم آقا را بیاوریم. ایشان تشریف آوردند و اینجا ماندند و پیشنهاد طراز اول شهر شدند. واقعا آیت‌الله بود. در اینجا ما خیلی مطلب داریم. من گاهی روی منبر می‌گویم به من آیت‌الله نگویند، حتی حجت‌الاسلام هم نگویند. حالا دیگر رسم شده که به روضه‌خوان هم حجت‌الاسلام می‌گویند، درحالی که یکی از علما، مرحوم سلماسی در حرم حضرت امیر(ع) گفته بود حضار محترم: صلوات بفرستید که حجت‌الاسلام انصاری تشریف آورده‌اند. شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۲۸۱ قمری فوت کردند. ایشان به آقای سلماسی اعتراض کرده بود که چرا به من گفتی حجت‌الاسلام؟ آیا من برای اسلام، معیار و حجت هستم؟ من یک روحانی ساده هستم. به کسی حجت‌الاسلام می‌گویند که معیار باشد برای اسلام، چه رسد به آیت‌الله. حالا متأسفانه رسم شده که بی‌معیار از این القاب می‌دهند. مرحوم آقای مدنی واقعا حجت‌الاسلام بود و خدای تبارک و تعالی، او را معیار قرار داده و روز قیامت احتجاج خواهد کرد با ما معممین که چرا مثل مدنی نشدید؟

انقلاب که شد، یک روز صبحانه می‌خوردم که آقای مجلاتی زنگ زد که فلانی! امام می‌خواهد حکم بنویسد که به عنوان امام جمعه بروی جلفا. گفتم وقتی قرار است امام حکم بنویسند، اجازه خواستن از من معنا ندارد. چشم! به جلفا رفتم، ولی در آنجا خیلی اذیت کردند. یک



حد افتاء نبود که بیاید فتوا بدهد که این حلال است و آن حرام، اما اگر طبق معمول، مجازی صحبت کنیم، از آیت‌الله‌های فعلی بسیار آیت‌الله‌تر بود، یعنی اگر آقای مدنی امروز در تبریز بود، در مقابل سایر آیت‌الله‌ها، باید به آقای مدنی آیت‌الله‌العظمی می‌گفتم.

برخی می‌گویند که ایشان باید رساله عملیه می‌نوشتند و ننوشتند.

خیر، ایشان در حد افتاء نبود و این کار را هم نمی‌کرد. اهل دنیا نبود که این جور کارها را بکنند. این روزها این کار مد شده. آقائی می‌گفت: در این ده سال اخیر وقتی به قم می‌روید، می‌بینید که در هر کوچه‌ای، تابلو زده و نوشته‌اند دفتر آیت‌العظمی فلانی. یک روز رفتم قم دیدم خودش هم همین کار را کرده. گفتم: چرا این را نوشتی؟ گفت: بالاخره به یک جایی رسیده‌ایم. گفتم: بینک و بین‌الله. اگر به شما بگویند آیت‌الله‌العظمی، باید به من بگویند السلام علیک یا رسول‌الله! آخر این چه کاری است که می‌کنید؟ دو سه نفر بزرگان و اکابر هستند و همان پس است.

خاطراتی را که به شکل مستقیم از شهید مدنی دارید،

شهید مدنی نسبت به امام فدوی اندر فدوی و قربان خمینی بود. آن اندازه که من می‌دانم که اگر فرض کنیم امام به او می‌گفت بیا قربان من بشو و سرت را ببرند، مدنی لا نمی‌گفت. این جور به امام ارادت داشت.

بیان کنید.

شهید مدنی اشک چشم عجیبی داشتند. وقتی می‌گفتم درب سوخته، به کلی به هم می‌ریخت، گلوئی علی اصغر، به هم می‌ریخت. از خصوصیات آقای مدنی این اشک چشم بود. خصوصیت دومش این بود که آقای مدنی ابراهیم خلیل صفت بود، شجاعت داشت، غیور بود، نسبت به دینش، منکرات، جا افتادن معروف غیرت داشت.

خطبه‌های جمعه شهید مدنی چه ویژگی‌های بارزی داشت؟

در خطبه‌های نماز جمعه باید از تقوا صحبت شود و این علاوه است بر مطالب سیاسی و مسائل روز. ما خدمت امام عرض کردیم که بین ائمه جمعه رسم شده که در مورد تقوا به این جمله قناعت می‌کنند که خودم و شما

می‌گرفت و تذکر می‌داد. اتاق بازرگانی فلان کالا را کوپنی کرده که نباید می‌کرد، تذکر می‌داد. به اساتید و رؤسای دانشگاه، به مسئولین بیمارستان‌ها همین‌طور. چندین بار به بیمارستان رفته و تذکر داده. رئیس بیمارستان را صدا می‌زد و می‌گفت چرا پرستارها حجاب را رعایت نمی‌کنند؟ من این حرف را می‌زنم، چون خودم هم عمل می‌کنم و فروع دین من هم ۱۰ تاست. البته خطرناک است و انسان اذیت می‌شود و حتی ممکن است صدمه ببیند. امام باقر می‌فرماید: زمانی می‌آید که امرکننده به معروف و ناهی از منکر در جامعه، از لاشه الاغ هم کم‌ارزش‌تر می‌شود. به این ترتیب کسی جرئت نمی‌کند این کار را نمی‌کند.

قبل از پیروزی انقلاب، شهید مدنی به تبریز آمدند، ولی بعد بناچار به همدان رفتند. علت چه بود؟

چه جور می‌شود این چیزها را گفت؟ نام نمی‌برم و می‌گویم. پیغمبر اسلام فرمود: «خداوند شش طایفه را به شش صفت عذاب خواهد کرد: جاهلان را به جهلشان، کدخداهای را به خاطر کبرشان، مسئولین را به خاطر ظلمشان، علما را به خاطر حسدشان و ... منظورم همین چهارمی بود. آقای مدنی در اینجا چنان مورد حسد قرار گرفت که اینجا را ترک کرد و چه خوب کرد که چنین کرد، وگرنه از «مدنی‌بودنش» کاسته می‌شود. من آقای مدنی را چنین شناختم که در یک جمله عرض می‌کنم. نمی‌دانم باورتان می‌شود یا نه، یا اگر در نشریه‌تان بنویسید، کسی باور کند یا نه. من تاریخ خیلی خوانده‌ام و به این قضیه معروف هستم. در تاریخ یکی سید بن طاووس بود که در سال ۶۶۴ فوت کردند، یکی مقدس اردبیلی بود که در سال ۹۹۳ فوت کردند، یکی سید مهدی بحرالعلوم بود که در سال ۱۲۱۲ فوت کردند و امثالهم. مرحوم آقای مدنی در طول عمرشان گناه نکردند و از این بابت مشابه آن بزرگان بودند. من این جور فهمیده‌ام، شاید هم اشتباه می‌کنم. حالا سراغ کراهت‌ها نمی‌روم. آقای مدنی این طور بود. الله‌اکبر!

بعد از پیروزی انقلاب به شرایط تبریز فرق نکرد. چه شد که ایشان برگشتند؟

علی‌الظاهر برای اینکه رفتم و ایشان را آوردم. یکی هم من بودم. از امام رضا(ع) می‌پرسند: آقا! چرا حی علی خیرالعمل را چرا برداشتن؟ حضرت فرمودند: علی‌الظاهر بگویم که چرا یا واقعا بگویم؟ خیلی سربسته گفتم.

عده‌ای می‌گویند کسانی که رفتند و آقای مدنی را آوردند، دو گروه بودند. یک گروه واقعا دغدغه این را داشتند که جناح امام را در تبریز تقویت کنند و یک عده به دنبال تضعیف آقای قاضی و ایجاد شکاف بین طرفداران نظام بودند. تحلیل شما چیست؟

در یک کلمه پاسخ می‌دهم. جمع هردو. خودتان تفسیر کنید. انسان واقعا هراس دارد که بعضی حرف‌ها را بزند. درست است که من در تبریز به نترس بودن معروف هستم.

شما کدام گروه بودید؟

ما گروه امام بودیم و معیار ما خمینی رضوان‌الله علیه بود، علتش هم این بود که من از مرحوم امام کشف و کرامات بسیار دیده بودم. بماند.

آیا شهید مدنی در تبریز تدریس داشتند؟

نه، چون وقت نداشتند، ولی خودشان در نجف، فقه را در محضر آیت‌الله حکیم و اصول را در محضر آیت‌الله خوئی خوانده بودند.

جایگاه علمی شهید مدنی چگونه بود؟

در علم اصول است که مطلب دو جور ادا می‌شود: حقیقتاً و مجازاً. حقیقتاً اینکه مرحوم آقای مدنی در

را به تقوای الهی دعوت می‌کنم. آیا این کفایت می‌کند؟ اما در پائین عریضه ما نوشتند: خیر! این کفایت نمی‌کند. باید در یکی از خطبه‌ها مفصل درباره تقوا، مفهوم آن و شرح حال افراد متقی گفته شود و در آخر نتیجه‌گیری شود.

مرحوم آقای مدنی در خطبه‌های نماز جمعه، این موضوع را رعایت می‌کرد و از تقوا و ورع خیلی صحبت می‌کرد. در خطبه دوم هم از مسائل روز کشور صحبت می‌کردند. صراحت لهجه عجیبی داشتند و مخصوصاً در رابطه با خلق مسلمان به تمام معنا صریح‌اللهجه بودند.

ظاهراً در خطبه‌های نماز جمعه، زیاد به مسئله شهادت اشاره می‌کردند. شما نکته خاصی را به خاطر دارید؟ خودشان یک بار به طور خصوصی فرمودند: دلم به زیارت جناب عزرائیل می‌تپد. خیلی دلم می‌خواهد ایشان را ببینم. این صحبت نزدیک به شهادتشان بود.

به نظر شما علت شهادت ایشان چه بود؟

ابتدا روایتی را بگویم. امام باقر(ع) و امام صادق(ع) فرمودند: والله ان اعدائکم اعرف باموالکم و اعدائکم و احبائکم منکم: به خدا قسم دشمنان شما، دوستان شما را از خود شما بهتر می‌شناسند. با یک واسطه نقل می‌کنم انقلاب که شد، رجوی گفت: اولین کسی که باید بکشیم، مطهری است. به مقتضای آن روایت، دشمنان از ما بهتر می‌دانند که چه کسانی مؤثرند و باید آنها را از میان بردارند. مطهری استاد فلسفه من بود و او را از نزدیک می‌شناختم. دشمنان، شهادی محراب را تنها به عنوان اینکه ائمه جمعه بودند، نشان نکردند. خیلی از ائمه جمعه‌ها بودند که کسی به فکر کشتن آنها نیفتاد. من رجوی را نمی‌شناختم، ولی با موسی خیابانی در دبیرستان رفیق بودم.

مواضع علنی شهید مدنی نسبت به سازمان مجاهدین چه بود؟ چون اینها تا سال ۶۰ که به حکومت خروج کردند، ظاهر را حفظ کردند. آیا اینها متعلقاتی هم با شهید مدنی داشتند؟

شهید مدنی به طور عادی درباره‌شان صحبت می‌کردند و حساسیت نشان نمی‌دادند. درباره ملاقات نه دیدیم نه شنیدیم.

در سفری که بنی‌صدر به تبریز آمد چطور؟

بله، در جلسه‌ای با هم بودیم. اتفاقاً من درباره امور کشور چند تا سؤال هم از بنی‌صدر داشتم. از آنچه که در جلسه خصوصی‌شان گذشت، چیزی نمی‌دانم، ولی در جلسه عمومی علی‌الظاهر قضایا عادی بود.

آیا در قبال افرادی که برای انتخابات مجلس کاندید شده بودند، موضع‌گیری خاصی داشتند؟

خیر، به این کارها اعتنائی نداشتند. گویا خبر داشتند که قرار است بعدها چه شود.

از ارتباط امام با شهید مدنی خاطره‌ای دارید؟

هنوز امام را تبعید نکرده بودند. شب بود و در جمکران از میان انارستان‌ها با شهید مدنی پیاده می‌رفتم. یکی از طلاب خوب و اهل تقوا آنجا بود. انگار پولش تمام شده و شام نخورده بود. رفتم و در ساختمان قدیمی جمکران، نماز امام زمان خواندیم و نمی‌دانستیم که امام هم آنجا هستند. امام نماز را خواندند و می‌آیند ده تومان به آن طلبه می‌دهند و می‌گویند شام نخوردی، برو بخور. آن طلبه چنان تعجب کرده بود که آقای خمینی (آن) موقع امام نمی‌گفتیم) مگر عالم‌الغیب است؟ شهید مدنی نسبت به امام فدوی اندر فدوی و قربان خمینی بود. آن اندازه که من می‌دانم که اگر فرض کنیم امام به او می‌گفت بیا قربان من بشو و سرت را ببرند، مدنی لا نمی‌گفت. این جور به امام ارادت داشت. ■



دردآمد

یگانگی حرف و عمل تأثیرگذارترین شیوه تربیتی و سیره بزرگان است، خصلتی که شهید مدنی بنامی بدان پایبند بود و از همین روی، بر مخاطبان و معاشران خود چنان تأثیری گذاشت که هنوز پس از سال‌ها بر رفتار کسانی که با وی محصور بوده‌اند، نمایان است. برادران منبع‌جود از جمله معاشران همیشگی شهید بوده‌اند که خاطرات دلپذیری را از ایشان به یاد دارند و در این گفتگوی صمیمانه به برخی از آنها اشاره شده است.

«ناگفته‌هایی از سلوک اخلاقی شهید مدنی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حمید منبع جود

حرفی رانمی زد مگر خودش عمل کند...

آقا گفتیم چه کنیم؟ گفت برو در را باز کن. در را باز کردم و آنها آمدند. آقا دستشان را زده بودند زیر چانه‌شان و اعلامیه امام را مطالعه می‌کردند. آنها که آمدند، آقا سرشان را بلند کردند و گفتند: «خیلی خوش آمدید. بفرمائید بنشینید.» آقا گفتند: «نمی‌نشینیم. حرفی داریم می‌زنیم و می‌رویم.» آقا گفت: «این حرف‌ها چیست؟ بیایید بنشینید. شما سربازان ما هستید. پهلوی لعنتی چیست؟ شما سربازان ملت هستید. امام خمینی این کارها را می‌کند که شما آقا باشید، نوکر امریکا نباشید. پهلوی شما را نوکر امریکا کرده.» خلاصه آنها آمدند و نشستند و آقا نیم ساعت برایشان حرف زد و اعلامیه امام را خواند. اینها همه مات نشسته بودند و گوش می‌دادند و نمی‌دانستند چه کنند؟ مگر می‌شد چنین آقایی را تهدید کنند؟ وقتی می‌خواستند بروند، با لحن التماس آمیزی گفتند: «آقا! خواهش می‌کنیم یک کمی ملایم‌تر حرف بزنید.» آقا گفت: «مگر من چه گفتم؟ نهج‌البلاغه گفتم، قرآن گفتم»

وقتی آنها رفتند، آقا گفتند: «الحمدلله! کار ما خوب بود. یک کمی هم به اینها موعظه کردیم.» ابتدا ترس در وجود آقا راه نداشت. یک شب یک عده ریختند در مسجد و قمه کشیدند و آقا اصلاً ذره‌ای ترس نداشت که اینها قمه‌کش هستند. به خاطر این نمی‌ترسید که منظورش اسلام بود. یک شب آقا رفت منبر و همان‌جور مثل قبل، آتشبار سخنرانی کرد. دو سه روز بعد یک شب ساعت ۱۲ بود. نوبت من بود که پیش آقا بمانم. در تبریز حکومت نظامی بود. رفتم دیدم که این دفعه قضیه فرق می‌کند و عده زیادی از ساواکی‌ها و ماموران آمده‌اند. برگشتم و گفتم آقا! یک لشکر آمده. آقا گفت در را باز کن. در را باز کردم و دیدم سرهنگ بیدآبادی است. به من پرخاش کرد که چرا در را باز نکردی؟ چرا رفتی؟ گفتم سرباز بدون اجازه شما می‌تواند کار کند؟ گفت نه. گفتم من هم بدون اجازه آقا نمی‌توانم در را باز کنم. رفتند بالا. آقا نصیحت کرد و گفت: پهلوی رفتنی است. از این کارها دست بردارید. ان‌شاءالله ما با هم متحد می‌شویم.

یک شب که نوبت برادران بود که پیش آقا بماند، آمدند و

منزل خیلی شلوغ شد. انقلاب هم در اوج بود. آقای مدنی گفت آقا! اجازه بدهید من منزل دیگری را در اینجا تهیه کنم که مزاحم شما نباشم. الان هم مسائل زیاد است و شما هم کار دارید. چند نفر آمدند و منزلی در میدان مقصودیه گرفتند. پائین مغازه و بالا منزل بود و مال آقای حاج حسن بود. از آن روز آقای مدنی خودشان مستقل شدند و در تبریز ماندند و در مسجد هم خیلی آتشبار صحبت کردند. یک روز من پیش ایشان بودم و یک روز برادران، چون خانواده شهید مدنی آنجا نبودند.

چند روزی که شهید مدنی صحبت کردند، دیدیم تبریز وضع خاصی پیدا کرد و داخل و بیرون مسجد، جمعیت پر شد. ایشان بعد از منبر و موقع سؤال و جواب‌هایی که

یک آقائی در تبریز خودش آدم خوبی بود، اما پسرش طاغوتی بود. یک روز می‌آید در خانه آقا و مانع شده بودند. او هم پیش کس دیگری رفته و گلابه کرده بود. آقا خیلی عصبانی شد و گفت: من با شما تبریزی‌ها چه کار کنم؟ یک بنده خدائی آمده دم در خانه من، کار داشته، شماها راهش نداده‌اید.

پیش می‌آمد، می‌گفت که ما هم باید اسلحه تهیه کنیم که بتوانیم مقابل کفار بایستیم. شب نشسته بودیم و من هم نزد ایشان بودم.

چه نوع سئوالاتی پرسیده می‌شد؟

سئوالاتی از این قبیل که آقا امروز وظیفه ما چیست؟ آقا جواب می‌داد آن زمان شمشیر بود و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسین با شمشیر جنگیدند، امروز باید اسلحه پیدا کنیم و مغزشان را متلاشی کنیم. شب نشسته بودیم و آقا داشت مطالعه می‌کرد که دیدیم در می‌زنند. رفتم و در را باز کردم و دیدم چند نفر افسر هستند. برگشتم و به

چگونه و کی با شهید مدنی آشنا شدید؟
زمانی که ایشان در کردستان تبعید بود. پدر زن ما آمد و گفت که یک روحانی مبارز در کردستان تبعید است و می‌خواهیم به دیدن او برویم. گفت که این آقا خیلی مهربان است. بار اول پدر و برادر و پدر زن من رفتند و ایشان را ملاقات کردند. چون کردستان خیلی شلوغ بود و انقلاب به تدریج به اوج می‌رسید، آقا گفت که ماندن شما در اینجا صلاح نیست و یک روز نزد آقا بودند و برگشتند. دو روز قبل از آنکه قرار شد ما هم به دیدن آقا برویم، دیدیم ایشان زنگ زد و گفت که من به آذرشهر آمده‌ام، بیایید اینجا. ما چند نفر بودیم که همراه پدرمان به آذرشهر رفتیم و دیدیم آقا در مسجد بزرگی سخنرانی می‌کند. رفتیم و پای منبر نشستیم. سخنرانی که تمام شد، آقا گفت برویم منزل. رفتیم و دیدیم چند نفری از بزرگان هم به آنجا آمده‌اند. آقا صحبت‌هایی کردند و بعد رو کردند به من و گفتند: «برایم تحفه‌ای آورده‌اید؟» من از تبریز ۲۰ تا عکس امام را که ممنوع بود و اگر ساواک، مرا می‌گرفت، دچار دردسر می‌شدم، از زیر پیراهنم در آوردم و گفتم: «بله آقا. اینها را آورده‌ام.» آقا خیلی خوشحال شدند و عکس امام را بوسیدند و همه ریختند که آقا به ما عکس بدهید. آقا گفت به شرطی می‌دهم که صبح پشت شیشه مغازه‌تان بزنید. جرئتش را دارید، بدهم. همه گفتند می‌زنیم. آقا عکس‌ها را پخش کردند. آذرشهر هم گرم تظاهرات بود. شام خوردیم و آقا کمی صحبت کردند. پرسیدیم شما کی می‌آید تبریز؟ گفت ان‌شاءالله می‌آیم.

ما برگشتیم تبریز و رفتم خدمت آقای قاضی طباطبائی، خدا رحمتش کند که همه برکات انقلاب در تبریز از وجود او بود و گفتیم که آقای مدنی به آذرشهر آمده‌اند. آقای قاضی گفتند به من گفته‌اند و ان‌شاءالله می‌رویم به دیدنشان و فردا صبح به آذرشهر رفتند و دیدار کردند. خط هر دوی آنها یکی و خط امام بود و آقای قاضی آقای مدنی را به تبریز دعوت کرد.

چند روز بعد آقای قاضی دستور داد که بروید و آقای مدنی را بیاورید. چند نفر، از جمله میرزا حمید روحانی رفتند و با جلال و شکوه، آقای مدنی را به منزل آقای قاضی آوردند و

آوردند که خودشان خسته شدند و گفتند بروید. ما بدون اینکه اجازه بدهند یا ندهند آمدیم آذرشهر و بعد هم آقای قاضی دعوت کرد و آمدیم تبریز.

بعد از شهادت آیت‌الله قاضی، ایشان در همان مسجد خونی سابق نماز می‌خواندند؟

نه، روزها در مسجد آیت‌الله مرتضی خسروشاهی و شب‌ها در مسجد شهید مدنی فعلی، شکلی سابق نماز می‌خواند. آقا نمی‌خواست به مسجد مبره برود، چون مسجد آقای قاضی بود و آقا می‌گفت اگر پسرانش اجازه ندهند، من نمی‌توانم در آنجا نماز بخوانم. وقتی آقا به تبریز آمد، آقای بحرینی که خدا رحمتش کند، بدون پول منزلش را داد به آقا! آقای مشکینی خدا رحمتش کند آمد گفت اینجا هم خانه است، هم دفتر است، هم جماعت می‌آید و کارش را مراجعه می‌کند. این چه وضعی است؟ آقای مدنی یک پیرمرد ۷۰، ۸۰ ساله است. جوان که نیست. این جور می‌میرد. گفتیم آقا! چه کار کنیم؟ گفت یک جایی را پیدا کنید که آنجا زندگی کند، صبح یکی دو ساعت بیاید اینجا کارش را انجام بدهد. آمدن نزد آقا و گفتن باید منزلی را برای شما پیدا کنیم. آقا قبول نکرد. آقایان رفتند پیش آیت‌الله گلپایگانی و گفتند می‌خواهیم حیاطی برای آیت‌الله مدنی بخریم. گفتند زود بخرید. من اجازه می‌دهم. به من گفتند چون شما به این محل وارد هستی، یک جایی را پیدا کن. من رفتم سراغ حاج محمد صادقی که خیلی آدم خوبی بود و گفتم حاج آقا! حیاطت را به ما می‌دهی؟ گفت معلوم است. عصری رفتم مسجد و گفتم آقا! حیاط پیدا کرده‌ایم. بیایند نگاه کنید. گفتم آقای گلپایگانی گفته‌اند. رفتیم و آقا خانه را دید که برای خانواده هم خوب است. خانه را خریدیم و قبله را به من دادند. رفتم گفتم آقا شناسنامه بدهید. گفت شب بیا، من چیزی را می‌نویسم، ببر بده محضر. نامه در بسته را بردم دادم محضر. محضردار که نامه را خواند، رنگش پرید و گفت آقا نوشته قبله را به اسم مسجد بزنید. این نمی‌شود. آقایان گفته‌اند که ما خانه را برای آقای مدنی خریدیم. من برگشتم و گفتم آقا می‌گویند نمی‌شود. گفت: پسر! من پیر شده‌ام و چند روز بیشتر مهمان شما نیستم. بعد از من بچه‌ها از قم بیایند که بابا حیاط گذاشته! من روز قیامت چه جوابی دارم بدهم؟ این بیت‌المال است. من خواهان این چیزها نیستم. گفتم محضر گفته نمی‌شود. گفت می‌شود. شاید نامه‌ای که من نوشته‌ام، اشکال دارد. بگویند چطور



افسر بودند که خیلی خبیث بودند. هر چه به آنها گفتم دست بردارید. اینها برادرهای شما هستند. دیدم گوش نمی‌کنند، رفتم سراغ بقیه. آنها گفتند ما برادر شما هستیم. چرا شما را بکشیم؟ خلاصه ملت سوار تانک‌ها شدند و در ساعت ۳ در تهران گفتند که لشکر زرهی کرمانشاه به ملت محلق شده. مصلحت این بود که آقای مدنی از اینجا به همدان برود. اگر نمی‌رفت و آن لشکر به تهران می‌رسید، کار تمام بود. اینها همه‌اش خواست خدا بود. آقا می‌گفت من در آن شب دست خدا را دیدم. آن شب آن چند افسر خبیث را دستگیر کردند و بعد هم نیروی هوایی و بقیه ارتش اعلام همبستگی کردند.

بعد آقا برای مجلس خبرگان انتخاب شد و برادرم همیشه با ایشان بود. بعد که آقای قاضی شهید شد، امام فرمودند که آیت‌الله مدنی به تبریز بروند. حکم امام به شهید مدنی طوری بود که آقا تام‌الاختیار بود، یعنی می‌توانست استاندار را عوض کند و همه چیز در اختیارش بود. آیت‌الله مدنی کاملاً مورد تأیید امام بود. ایشان خودش در نجف مجتهد بود، ولی پیش امام تعظیم می‌کرد و می‌گفت مطیع امام هستم. وقتی برگشت تبریز، ما سه برادر در خدمت ایشان بودیم.

تبعید کردستان.

آیت‌الله مدنی می‌گفت که من در کردستان تنها نبودم، خلخال‌های هم آنجا بود. او همه روز می‌رفت سر کوه سخنرانی می‌کرد! می‌گفتند این چه کاری است که می‌کنی؟ می‌گفت به صحرا و کوه می‌گویم، توی شهر که نمی‌گذارید حرم را بزنم. آقای مدنی می‌گفت من هم در آنجا ساکت نشستم. چند روزی به مسجد رفتم و به امام جماعت اقتدا کردم. جوانها دیدند که من بعضی حرف‌ها را می‌خواهم بزنم، دور مرا گرفتند. من به امام جماعت گفتم می‌خواهم با اینها حرف بزنم. گفت اختیار دارید. شما مهمان هستید. چند روزی در آن مسجد حرف زدم و جوانها جمع شدند و ساواک آمد آن مسجد را بست. گفت من مسلمانم و آمده‌ام نماز بخوانم. چند روز صبر کردم و رفتم مسجد دیگر و باز جوانها آمدند. بعد دیدند حریفم نمی‌شوند، گفتند اجازه نداری از خانه‌ات بیرون بیایی، فقط صبح‌ها ساعت ۸ باید بیایی نظمی، اعضا کنی و برگردی منزل خودت. چند روز آخر این جور شد. یک روز دیگر مردم آن قدر به اینها فشار

آقای قاضی که شهید شدند، امام فرمودند که آیت‌الله مدنی به تبریز بروند. حکم امام به شهید مدنی طوری بود که آقا تام‌الاختیار بود، یعنی می‌توانست استاندار را عوض کند و همه چیز در اختیارش بود. آیت‌الله مدنی کاملاً مورد تأیید امام بود. ایشان خودش در نجف مجتهد بود، ولی پیش امام تعظیم می‌کرد و می‌گفت مطیع امام هستم.

آقا را بردند. اولش آقا نمی‌رفت. گفتند چرا نمی‌آئید؟ گفت روز قیامت از من می‌پرسند چرا از مبارزه دست کشیدی؟ چه جوابی بدهم؟ باید روی من اسلحه بکشید تا برای حفظ جان بیایم و حجت داشته باشم. برادرم گفت سرهنگ اسلحه کشید و آقا گفت حالا می‌آیم. گفتند آقا همه وسائلش را بیاورد، چون برگشتنی نیست گفتیم آقا! وسائل ندارد، چون مهمان است. آقا را بردند. گفت من ماشین طاغوت سوار نمی‌شوم، با ماشین دوستانم می‌آیم. برادرم و آقای حاج حسین حسین‌نژاد بودند که بنز ۱۹۰ داشتند. آقا سوار شد و ایشان را بردند قم. گفتند باید آقای شریعتمداری نامه بدهد که اینجا بمانید. آقا گفت غیر از امام هیچ کس را نمی‌شناسم که نامه بگیرم. اجازه بدهید می‌مانم، اجازه ندهید می‌روم و رفت همدان. چند روزی آنجا بود. ببینید! انقلاب کار خدا بود. آقا از اینجا رفت زنجان، در آنجا ساواکی‌ها آقا را رها کردند و گفتند هر جا می‌روید، بروید و برادرم ایشان را برد قم، چون خانواده‌اش در قم بود. آقا آنجا نشست و رفت همدان. یک روز بود که رژیم لشکر کرمانشاه را به تهران خواست. از تهران به همدان به آقای مدنی زنگ زدند که جریان از این قرار است. اگر این لشکر به تهران برسد، آنجا را با خاک یکسان می‌کند. آقا گفت نگران نباشید. این لشکر از اینجا نمی‌تواند رد بشود. قبل از اینها لشکر برسد آنجا، مردم را تعلیم داد که من اینها را کم کم آرام می‌کنم و شما یک جوری سوار تانک‌ها بشوید. آقا بعدها می‌گفت چند تا

شهید مدنی می‌گفت: «به خدا ما امام را نمی‌شناسیم. وقتی می‌خواستیم در باره بنی‌صدر صحبت کنیم، فرمود: می‌دانم برای چه آمده‌اید. صبر داشته باشید. وقتش که برسد و ملت کمی بیدار شود و او را بشناسد، من عزلش خواهیم کرد. آسوده باشید. انگار به امام الهام شده بود که ما قرار است درباره چه موضوعی با ایشان صحبت کنیم.»

بنویسم، همان را می‌نویسم و از حالا به بعد در این خانه، امام جماعت مسجد می‌نشیند. خلاصه قباله به این صورت نوشته شد. بعد هم آن خانه را کتابخانه کردند.

آیت‌الله مدنی این‌طور بود که هر حرفی می‌زد، خودش عمل می‌کرد. بنزین و نفت کم شده بود. آقا گفت از فردا ماشین نمی‌بریم. بعد از نماز بود که راننده ماشین را روشن کرد. آقا فریاد زد: چرا ماشین را روشن کردی؟ مگر نمی‌بینی بنزین نیست؟ عجب احمق‌هایی هستند! من پیش مردم می‌گویم بنزین کم است، صرفه‌جویی کنید، حالا خودم ماشین سوار شوم و بروم؟ چند ماهی پیاده رفت و پیاده آمد. همه کارهایش این‌طور بود. آقای رجایی آمد تبریز. زنگ زدند که آقا! آقای رجایی آمده، شصت نفر هم همراهش هستند. شام چه بدهیم؟ گفت همان شام خودمان را می‌دهیم. گفتیم آقا! بد است. نخست‌وزیر و وزیرند. گفت در منزل ما که وزیر نیستند. منزل ماست و اختیارات دست خودمان است. قدمشان روی چشم، ولی غذای ما را می‌خورند. برادر بزرگ من غذا را تهیه می‌کرد. آمد گفت آقا! چه دستوری می‌دهید؟ گفت همان برنجی را که داریم، کمی سیب‌زمینی اضافه کنید. گفت آقا! می‌گویند شصت نفر هستند. گفت عیب ندارد. شصت نفر نه، صد نفر باشند. وقتی که شام آماده شد، سر غذا را باز نکنید. بیایید به من بگوئید بروم آشپزخانه، بعد بیایید غذا را بکشید. برادر گفت چشم! وقتی آقای رجایی و مهمانانش آمدند، موثق شام که شد، رفتم گفتیم آقا تشریف بیاورید. ایشان گفت قارداش! آماده است؟ روغن داریم؟ گفتیم بله. گفت یک ملاقه روغن بیاور. دیدم به آسمان را نگاه می‌کند و کم کم روغن را می‌دهد روی پلو. در دیگ را هم کامل باز نکرده بود که داخل آن معلوم شود. دعائی زیر لب خواند و گفت پنج دقیقه بعد غذا را بکشید. برادر گفت چشم! یک جور بود که ما بالای حرف آقا حرف نمی‌زدیم. هم رنوف بود هم قاطع. برادر گفت به خدا! هی برنج کشیدیم و دیدم تمام نمی‌شود. آن روز ۱۰۰ نفر مهمان داشتیم. هم مهمانان آقای رجایی بودند، هم پاسدارهای خودمان و استاندار و بقیه. وقتی تمام شد، برای دو سه نفر هم غذا ماند. من خیلی با آقا صمیمی بودم. شب ماندم پیش ایشان و گفتم آقا! شما چه دعائی خواندید؟ گفت حرف نزن! گفتم می‌خواهم من هم بلد باشم. گفت به خدا گفتم ما که نمی‌توانیم جلوکباب برای اینها بیاوریم. ما را خجالت‌زده نکن. اینها مهمانان خودت هستند. حرف بخصوصی نزنم. آقا این جور بود. ورد خاصی نخوانده بود. فقط از خدا خواسته بود آبرویش را حفظ کند.

برادرش از آذرشهر آمده بود. من بلند شوم بروم که شاید حرف خصوصی داشته باشند، آقا گفت بنشین. برادرش گفت من به پول احتیاج دارم، آمده‌ام کمی به من پول بدهی. گفت تو که می‌دانی من پول ندارم. گفت شما پول ندارید؟ این همه پول پس مال کیست؟ گفت این پول امام است. امانت است. پول زیادی هم نمی‌خواست، ولی آقا گفت

ندارم. همان اجاره‌ای را که شما می‌فرستید خرج می‌کنم. برادر آقا ناراحت شد و رفت اتاق دیگر. گفتم: آقا! این همه راه آمده. کمکش کنید. گفت: روز قیامت چطور جواب بدهم که پول بیت‌المال را به برادر دادم. گفتم آقا! هر روز به صد نفر کمک می‌کنید، اجازه بدهید این کار را بکنم. گفت شرط دارد. سفته بگیر و بگو که تو داده‌ای تا بدانند که قرض است و باید بدهد. رفتم بیرون و گفتم از آقا اجازه گرفتم که من این پول را به شما بدهم گفت آخر این چه کاری است؟ گفتم آقا ندارد. این جور آدمی بود. اگر از کارهای آقا بخواهیم بگوئیم سال‌ها طول می‌کشید. برایش غریبه و آشنا فرق نمی‌کرد. همیشه یک جور رفتار می‌کرد. هیچ وقت عوض نشد. بعضی کارهایش را بگویم خوب است، چون امروز بعضی از آقایان می‌گویند ما روحانی هستیم. من روزها کسب و کار داشتم. اذان صبح را می‌دادم، چون مؤذن آقا بودم، نماز می‌خواندیم، برمی‌گشتیم، صبحانه آقا را می‌دادم و می‌رفتم سرکار و موقع غروب برمی‌گشتم تا پیش آقا بمانم. برادرانم در این فاصله، در دفتر آقا بودند. یک روز آقا زنگ زد به من که به شما قول داده بودم که شما را پیش امام ببرم. بیا که برویم. ظهر بود، کار را تعطیل کردم و پیش آقا برگشتم. گفت کمی نان و پنیر و سبزی برای وسط راه بردار. برداشتم و راه افتادم. مدتی که گذشت به راننده گفت بایست که کمی استراحت کنیم و نانی هم بخوریم. بعد به من گفت برو و برای خودت و راننده و پاسدارها کباب بخر. گفتم آقا! من وسط راه عادت ندارم چیزی بخورم، می‌روم و برای بقیه می‌خرم و راه افتادم. آقا گفت: کجا؟ با چی می‌خواهی بخوری؟ گفتم: آقا! پول پیش من هست. گفت قارداش! آن پول را که نمی‌شود خرج این کارها کرد. بعد دست کرد و از زیر شال کمرش کیسه‌ای را درآورد و به من پول داد و گفت: «این سهم من از اجاره مغازه‌ای است که در آذرشهر از پدرمان به ما ارث رسیده. بیا بگیر.» میلیون‌ها تومان پول دستش بود و آن وقت حتی یک شاهی را خرج پاسدارهایش نمی‌کرد و از جیب خودش می‌داد. چنین آدمی بود.

از سفری که به دیدار امام رفتید، خاطراتی را نقل کنید.

بله، ما توی حیاط بودیم و آقا رفت داخل، یک کم که بیرون بودیم، آقا سید احمد آقا آمد و مرا صدا زد. رفتم و دیدم آقا دو زانو پیش امام نشسته. امام به من نگاه کرد. گفتم آقا! اجازه است دستتان را ببوسم؟ دستشان را بوسیدم و امام گفتند: خدا حفظتان کند. اگر می‌خواهید بنشینید. گفتم: نه آقا! بیرون می‌مانم. امام چند دقیقه‌ای صحبت کردند و من رفتم بیرون. بعداً به آقا گفتم: لازم نبود زحمت بکشید و مرا صدا بزنید. گفت: نه، من به شما قول داده بودم و باید عمل می‌کردم.

از شهید مدنی نپرسیدید چه صحبت‌هایی با امام کردند؟

حرف‌ها درباره آقای بنی‌صدر

بود. آقای مدنی، آقای اشرفی اصفهانی، آقای صدوقی همه با امام صحبت کردند. شهید مدنی می‌گفت: «به خدا ما امام را نمی‌شناسیم. وقتی همگی نشستیم، همین که می‌خواستیم شروع به صحبت کنیم، امام فرمود می‌دانم برای چه آمده‌اید. صبر داشته باشید. وقتش که برسد و ملت کمی بیدار شود و او را بشناسد، من عزلش خواهیم کرد. آسوده باشید. انگار به امام الهام شده بود که ما قرار است درباره چه موضوعی با ایشان صحبت کنیم.» تازه هنوز اول کار بود و فقط کسانی مثل آقای آیت اعتراض می‌کردند. خیلی آدم عجیبی بود.

وقتی شهید آیت نزد شهید مدنی آمد، چه صحبت‌هایی بین آنها رد و بدل شد؟

آنها از اول در مجلس خبرگان، خطشان با هم یکی بود. آقای چمران بود، آقای هاشمی‌نژاد بود، آقای صدوقی بود، خیلی‌ها بودند. آدم‌های کم‌نظیری بودند. آقای مدنی هم شخصیت‌هایی را دعوت می‌کرد به تبریز بیایند که مردم روشن شوند. آقای بهشتی آمد، آقای آیت آمد، آقای جلال‌الدین فارسی آمد که ده روز مانده به انتخابات گفتند شناسنامه‌اش افغانی است. هیچ کس این را نمی‌دانست. آقای حبیبی را جایش گذاشتند. با اینکه وقت کم بود، توی تبریز خیلی رأی آورد.

شهید آیت برای سخنرانی به تبریز آمده بود؟

سخنرانی رسمی نه، با اینکه آدم بزرگی بود، ولی مثل شهید بهشتی یا آقای رفسنجانی، مشهور نبود. آیت سیاستمدار روشنی بود و از همان اول که هنوز هیچ کس بنی‌صدر را نمی‌شناخت، با او مخالفت کرد و عده‌ای هم با او مخالف شدند که چرا علیه او حرف می‌زنید و آخر هم شهیدش کردند.





ما را گذاشته‌اند که مواظب شما باشیم. می‌گفت: من اجازه می‌دهم. بروید بخوابید.

تبریز همیشه هوا سرد است و نفت خیلی کم شده بود. یک بار یکی از این چرخ‌ها آمده بود جلوی در و من می‌خواستم یک پیت نفت بردارم. یکمرتبه آقا داد زد: آه‌ای! چه کار می‌کنی؟ گفتم: هیچی آقا! می‌خواهم نفت بردارم. آقا آمد جلو و به آن کسی که نفت آورده بود، گفت: خسته نباشی چه شده؟ گفت: آقا! یک تانکر نفت آمده، ما هم آوردیم. پرسید: به همه این محله نفت دادی؟ گفت: به من گفتند اول به منزل آقا ببرید، بعد برای بقیه. گفت: غلط کردند. برو به همه نفت بده، اگر ماند بیا اینجا. بعد به من گفت زنگ بزنی آذرشهر، ببین اگر هیزم دارند، کمی برای ما بفرستند. نفت کم است. اگر من مصرف کنم و کسی بی‌نفت بماند و سرما بخورد، روز قیامت نمی‌توانم جواب بدهم. من گفتم آقا! نگران نباشید. ما خودمان هیزم داریم. برایتان می‌آورم. یک بخاری هیزمی گذاشتیم. توی اتاق بزرگ منزل و همه جمع شدند آنجا. به همه پاسدارهایش گفت جانی نروید و همین‌جا راحت بخوابید. گفتم: آقا! شما کجا می‌خواهید؟ گفت: کرسی بذار و زغال‌های هیزم را بیاور.

من توی اتاق دیگر می‌خوابم. گفتم: آقا! سرد است، سرما می‌خورید. گفت: تو که قرار نیست به من دستور بدهی. چند ماه سخت زمستان را با آن کرسی گذراند. آب را توی حیاط می‌گذاشتی، آن‌ایخ می‌زد، آن وقت پیرمرد با کرسی‌ای که زغالش را از هیزم‌های بخاری تهیه می‌کردیم، سر کرد که بقیه راحت باشند. شب که می‌آمدیم آقا شام را با پاسدارها می‌خورد، بعد مطالعه می‌کرد. بعد می‌پرسید بالاخره تو می‌روی یا نه؟ می‌گفتم هر وقت شما خسته شدید، می‌روم. می‌گفت: نه بمان! برایش چای کم‌رنگ می‌ریختم و می‌بردم. بعد کمی استراحت می‌کرد و برای نماز شب بیدار می‌شد. یک شب دیدم دارد صدا می‌آید. من به یک بهانه‌ای رفتم داخل، گفتم آقا اجازه می‌دهید نماز خواندن شما را ضبط کنم؟ گفت چه خبر شده؟ قرار است شهید شوم، می‌خواهی یادگاری نگه داری؟ گفت: آقا! نماز خواندن شما مرا دیوانه می‌کند. اجازه بدهید ضبط کنم. گفت: بگذار یک وقت که حالم خوب باشد، نماز بخوانم، ضبط کن.

مدتی گذشت و گفتم آقا! بالاخره کی اجازه می‌دهید؟ گفت: شهادت نزدیک شده؟ گفتم: آقا! شما را بخدا اجازه بدهید. گفت: باشد، یک روز صبح ضبط بیاور. من هم همین کار را کردم. به کوچک‌ترین مسائل هم توجه داشت. حتی اگر از منطقه‌ای رد می‌شدیم که در زمان شاه سابقه خوبی نداشت و توی ذهن مردم، خوب نبود، می‌گفت: گوش بگیر! آدم صحیح اینجا چه کار دارد؟ می‌گفتم: آقا! راه است دیگر، می‌رویم. می‌گفت آدم صحیح هر راهی را نمی‌رود. یک صندوق صدقه بود، همیشه می‌گفت از طرف من در آن بریز. موقعی که می‌رفتم نماز جمعه، از خیلی قبل پیاده می‌شد. راننده می‌گفت آقا! حالا خیلی مانده. می‌گفت: پسر! این مردم آمده‌اند برای شنیدن حرف‌های من. من از جلوی آنها با ماشین رد شوم؟ باید آنها را ببینم.

صحبت‌های شهید مدنی و شهید آیت درباره چه موضوعاتی بود؟

اصل ولایت فقیه در قانون اساسی، در تبریز وضعیت خاصی بود. طرفداران آقای شریعتمداری سال‌ها پول گرفته و تبلیغ کرده بودم و خیلی‌ها از او تقلید می‌کردند، اما امام یکمرتبه به میدان آمده و همه برنامه‌هایشان به هم خورد. آنهایی که آگاه بودند، دیدند حقیقت در اینجا است. چطور از کس دیگری پیروی کنیم؟ بعضی از آقایان هم بودند که از اول امام را می‌شناختند. مثلاً برادر بزرگ نوار از آقای قاضی گرفته و برده بود نجف برای امام و از امام برای آقای قاضی نوار آورده بود. بعضی‌ها امام را از همان اول تبعیدشان می‌شناختند، ولی در آذربایجان آن‌طور که باید، مشهور نبود و فقط یک نفر مستقیم با امام تماس داشت و آن هم آقای قاضی بود. شخصیت‌های زیادی به ملاقات آقای مدنی می‌آمدند، چون آدم بزرگی بود. موقعی که او را شهید کردند، بیگانگان گفتند که دست امام را قطع کردند، چون آنها او را می‌شناختند. امام هم عنایت خاصی به شهید مدنی داشتند و ماشین خودشان را فرستادند تبریز که آقای مدنی به این سوار شوند. آقای مدنی را در خلوت که نکشتند، موقع نماز جمعه کشتند. من هم در آنجا زخمی شدم.

از برخوردهای خلق مسلمان با شهید مدنی چه خاطراتی دارید؟

در زمانی که خلق مسلمان در تبریز فعالیت می‌کرد، وضع خیلی ناجور بود. یک بار حیاط آقای مدنی را سنگباران کردند. یک بار هم آقا را گرفتند و بردند توی کیوسک راهنمایی و رانندگی حبس کردند. آقا آن‌قدر قدرتمند بود که اصلاً اعتنا نکرد. آن روز تلویزیون دست آنها بود. آقا می‌گفت گیریم مرا ببندازند توی کیوسک و خلق مسلمان‌ها دور من جمع شوند و مرگ بر مدنی بگویند، مسئله‌ای نیست. شماها بروید رادیو و تلویزیون را آزاد کنید. عده زیادی رفتند و ما عده کمی بودیم که ماندیم. همه ضد انقلاب‌ها جمع شدند و به طرف کیوسک حمله کردند. دیدیم مصلحت این بوده که همه ضد انقلاب‌ها متوجه

آیت‌الله مدنی این‌طور بود که هر حرفی می‌زد، خودش عمل می‌کرد. بنزین و نفت کم شده بود. آقا گفت از فردا ماشین نمی‌بریم. بعد از نماز بود که راننده ماشین را روشن کرد. آقا فریاد زد: چرا ماشین را روشن کردی؟ مگر نمی‌بینی بنزین نیست؟ من پیش مردم می‌گویم بنزین کم است، صرفه‌جویی کنید، حالا خودم ماشین سوار شوم و بروم؟ چند ماهی پیاده رفت و پیاده آمد.

آقا بشنوند و حزب‌اللهی‌ها بریزند و تلویزیون را بگیرند و یکمرتبه دیدیم از رادیو صدای الله‌اکبر، خمینی رهبر می‌آید. خیلی کارها در تبریز شد.

شما با شهید مدنی به جبهه هم رفتید؟

نه، برادر احمد رفته بود.

شب‌ها که از مسجد برمی‌گشتند، برنامه ایشان چه بود؟
اخلاقش این‌طور بود که می‌گفت پاسدارها را بیدار نکنید. ناهار و شام را با آنها می‌خورد که به قلبشان چیزی نیاید. همین که غذا را می‌خوردند، می‌گفت پسرها! بروید استراحت کنید. به من هیچ چیز نمی‌شود. بیرون خانه را یک نگاهی بکنید و بروید بخوابید. آنها می‌گفتند آقا! نمی‌شود.

از روز شهادتشان چه خاطره‌ای دارید؟

آقا نماز جمعه را خواند. چون صاحب اجتهاد بود، نماز را اعاده می‌کرد. سلیقه‌اش این‌طور بود. یک روز پرسیدم آقا! چطور این کار را می‌کنید؟ گفت: قارداش! اگر صحیحاً وقت اذان، نماز باشد، برای من عیبی ندارد، برای من دیگر احتیاج نیست که نماز بخوانم، ولی اگر کمی دیر و زود شود، فکر این‌طور است که نماز را اعاده کنم. پشت من اشکال ندارد. آقا وقتی خواست، نماز بخواند، وقت قنوت دیدم یک نفر نامه به دست آمده. من هم که نمی‌شناختم که منافق است یا چه کس دیگری. آقا گفته بود هر کس به من نامه داد یا خواست مرا ببوسد، حق ندارد او را کنار بکشد. چه کار دارید؟ گفتم: آقا! بعضی‌ها سوء قصد دارند. گفت: این‌طور نیست. این کارها را رها کنید. خواستم او را کنار بزنم که بمب منفجر شد و آقا افتاد روی من. یک معجزه بود که خدا مرا نگه داشت. یک بار آقا را بردم خانه خودمان. کمی آنجا بود و بعد استخاره کرد و گفت باید برگردم خانه خودم. مادرم نگران ما سه برادر بود. آقا گفت: مطمئن باشید، همان‌طور که پسرهایت را سالم تحویل گرفته‌ام، سالم هم تحویل شما می‌دهم. آن روز که این قضیه پیش آمد، به مادرم که گفتم، گفت من به آقای مدنی معتقدم و مطمئنم پسر من هیچ طوریش نمی‌شود. زنده ماندن من معجزه بود.

شهید مدنی برای حضور در نماز جمعه کار خاصی هم می‌کردند؟

بله، غسل جمعه می‌کرد، عطر می‌زد، مطالعه می‌کرد. حالتش طوری بود و چهره‌اش به قدری نورانی بود که آدم حس می‌کرد ائمه را می‌بیند. روزهای جمعه تا قبل از اینکه خطبه‌ها را بگوید و نماز را بخواند، از صبح با هیچ کس یک کلمه هم حرف نمی‌زد و حال عجیبی داشت. در خطبه اول از تقوا می‌گفت و در خطبه دوم از مسائل روز می‌گفت.



در افشای خائن‌ان از هیچ کس باک نداشت و برایش فرق نمی‌کرد که آدم خیانتکار، برادرش باشد یا پدرش باشد یا بیگانه باشد. هر کس بود افشا می‌کرد. در مدرسه‌ها منافقین شلوغ می‌کردند. آقا چند بار تذکر داد، علاج نشد. یک روز بلند شد رفت آموزش و پرورش و پرورش را تو بیخ کرد. همه‌شان را تو بیخ کرد.

بودم که جرئت می‌کردم حرف بزنم. یک کم که آرام شد، گفتم شما چرا بروید؟ ساعت ۲ بعد از نصف شب بود. گفت زنگ بزن به سید بگو بیاید. من زنگ زدم به آقای موسوی تبریزی و آمد. آقا پرسید: این چه فساد است که کردید؟ مجرم را چرا به بیمارستان بردید؟ گفت: کی به شما خبر داده؟ آقا گفت: هر کس خبر داده، کار خوبی کرده. چرا این کار را کردید؟ گفت: آقا! آخر من نمی‌توانم این را اعدام کنم. آقا گفت: مفسد هست یا نه؟ جواب داد: بله. گفت: برو حکمش را بیاور، من امضا می‌کنم. چون روحانی است، مفسد است و اعدامش نمی‌کنید؟ با بقیه چه فرقی دارد؟ این چه قانون و شرعی است؟ این چه وضعی است؟ بعد هم خودش حکم اعدامش را امضا کرد و دیگر غائله ختم شد، چون همه فهمیدند که با وجود آقا، روحانی و غیر روحانی ندارد و هر کس خطا کرد، مجازات می‌شود.

بعد از شهادت آقای مدنی، امام دستور دادند بروید ببینید چه چیزی از آقای مدنی باقی مانده؟ رتقم و دیدم در قم یک حیاط دارد که آن هم رهن است. امام خیلی ناراحت شد که چطور آقای مدنی فقط یک حیاط دارد و آن هم رهن است؟ این طوری زندگی می‌کرد.

خدا رحمتش کند. یک بار گفت می‌رویم قم. من می‌خواهم با کارم یک موعظه‌ای به همه بکنم. اینها نه بزرگ سرشان می‌شود، نه کوچک. یک طلبه به خودش اجازه می‌دهد جلوی یک مرجع عرض اندام کند. می‌خواهم به اینها درس بدهم. رفتیم منزل آقای گلپایگانی. جمعیت زیادی هم بودند. همه‌شان هم جوان‌های حزب‌اللهی. بچه‌های آقای گلپایگانی هم بودند. به محض اینکه آقای گلپایگانی آمد،



در افشای خائن‌ان از هیچ کس باک نداشت و برایش فرق نمی‌کرد که آدم خیانتکار، برادرش باشد یا پدرش باشد یا بیگانه باشد. هر کس بود افشا می‌کرد. در مدرسه‌ها منافقین شلوغ می‌کردند. آقا چند بار تذکر داد، علاج نشد. یک روز بلند شد رفت آموزش و پرورش و پرورش را تو بیخ کرد. شهید رجایی هم که آمد تبریز، گلایه کرد که چرا چنین کسی را گذاشته‌اید در آموزش و پرورش؟ شهید رجایی گفت می‌خواستیم کس دیگری را پیدا کنیم. گفت: وقتی معلوم می‌شود که کسی خطاکار است، باید همان روز او را بردارید. نباید نگهش دارید. بعد از ظهرهای جمعه، اگر شهید می‌آوردند یا مجلس ترحیمی برای شهید بود حتما شرکت می‌کرد. تمام نمازهای شهدا را خودش می‌خواند.

اخبار روز را از کجا به دست می‌آوردند؟

هم روزنامه مطالعه می‌کرد، هم به اخبار گوش می‌داد، ولسی بیشتر خبرها را از جماعت می‌گرفت. مثلا یک بازاری می‌آمد، می‌پرسید: امروز اوضاع بازار چطور است؟ همین‌طور دیگران. از خود من هم می‌پرسید. با همه در تماس بود. اغلب پیاده می‌رفت و با مردم حرف می‌زد. من تازه ازدواج کرده بودم. یک شب مسجد نماز تمام شد، دیدم آقا بلند نمی‌شود و نشسته و به در مسجد نگاه می‌کند. پرسیدم: آقا! پس کی می‌رویم؟ پرسید: مهمان هستی؟ گفتم: نه آقا! مهمان چی؟ گفت: بیا بنشین. نشستیم. گفت: ببین! ما رفتنی هستیم. امروز کارها گردن من است. شاید یک نفر با من کار داشته باشد، مقید باشد که منزل نیاید یا پاسدارها اجازه ندهند داخل شود. روز قیامت می‌آید و می‌گویند من مشکلی داشتم، راهم ندادند. من چه جوابی بدهم؟ آمده‌ام مسجد که کسی جلوی مردم را نگیرد و هر کس کاری دارد بیاید به من بگوید. شما حق ندارید جلوی مردم را بگیرید. یزید می‌آید در خانه من، حق ندارید راه ندهید. این به شما مربوط نیست.

یک آقائی در تبریز بود که خودش آدم خوبی بود، اما پسرش طاغوتی بود. یک روز می‌آید در خانه آقا و مانع شده بودند. او هم پیش کس دیگری رفته و گلایه کرده بود. او آمد پیش آقا و گفت: آقا! فلان کس آمده بود در خانه شما، مشکلی داشت و راهش نداده بودند. من دیدم آقا خیلی عصبانی است. به من چپ‌چپ نگاه کرد و گفت: من با شما تبریزی‌ها چه کار کنم؟ گفتم: چه شده؟ گفت: آخر من با شماها چه کار کنم؟ یک بنده خدائی آمده دم در خانه من، کار داشته، شماها راهش نداده‌اید. چرا؟ گفتم: اجازه بدهید پاسدارها را صدا بزنم قضیه از چه قرار است. یک آقا اسماعیلی بود که خیلی پسر آقائی بود. گفتم آقا اسماعیل بیا اینجا. چه کسی آمده دم در راهش نداده‌اند؟ گفت: به خدا من کارهای نیستیم. آمده بود و یک نفر به او گفته که وقت نماز است و آقا رفته مسجد گفت: آن یک نفر غلط کرده، زود برو آن آقا را پیدا کند، معذرت بخواه و بردار بیاور. فردا رتقم و پیدایش کردم و آوردم. خیلی رثوف و مهربان بود، اما وقتش که می‌رسید خیلی سخت و عصبانی بود.

در قضیه خلق مسلمان، آقای حسینی رئیس دادگاه بود. یک روز از خلق مسلمان‌ها ۲۰ نفر را اعدام کردند. یک نفر آمد گفت: آقا! جلوتر از همه اینها یک نفر روحانی بود که به اسم بیمارستان، از زندان بیرون برده‌اند. دیده‌اند که هیئت قضائی آمده و دیدند که او هم محاکمه می‌شود، برای اینکه در زندان نماند، به بهانه بیمارستان، او را بیرون بردند. به من گفت: خدا ذلیلشان کند. این چه برنامه‌ای است که اینها اجرا می‌کنند؟ گفت برو ببین. اگر این خبر درست باشد، من همین شبانه می‌دانم با اینها چه کار کنم. من جلوی این ملت چه جوابی دارم؟ موقعی هم که عصبانی می‌شد، هیچ کس جرئت نداشت حرف بزند. من هم خیلی به آقا نزدیک

آقای مدنی بلند شد، جلو رفت و دست ایشان را بوسید. آقای گلپایگانی هول شد و گفت: «آقای مدنی! این چه کاری بود شما کردید؟» آقای مدنی گفت: «وظیفه من است دست شما را بوسم. کاری نکردم.» همه حیران مانده بودند و آقا این‌طوری به همه‌شان درس داد. پس از آنکه بیرون آمدم، جوانان انقلابی از من پرسیدند: «این چه کاری بود که آیت‌الله مدنی کردند؟» من هم چون می‌دانستم برنامه چه بود، گفتم: «خودتان بپرسید.» آقای بنی‌صدر هم با من بود. وقتی آقای مدنی بیرون آمد، شعار دادند و آقای مدنی گفت: «وقت شعار نیست. بنشینید.» پرسیدند: «آقا! چرا شما دست آقای گلپایگانی را بوسیدید؟» آیت‌الله مدنی جواب داد: «مرد مسلمان! او مرجع تقلید است. شما خودتان را پیش آیت‌الله گلپایگانی مرجع حساب می‌کنید؟ مرا پیش آقای گلپایگانی مرجع حساب می‌کنید؟ خیلی بی‌لطفی است. چرا شما خودتان را گم کرده‌اید؟ سن و سالی از ایشان گذشته و احترامشان واجب است. بعد از این به بزرگان احترام بگذارید. شما دو سال است که طلبه‌اید و خودتان را مرجع حساب می‌کنید. در حالی که آقای گلپایگانی یک استاد و یک مرجع تقلید است. احترام گذاشتن وظیفه شماست. شیوه بی‌جایی است که شما در پیش گرفته‌اید.» همه ساکت شدند. ناراحت شدم و یاد برنامه خودمان افتادم. صبح به قم رفتم و دیدیم وضعیت خیلی ناچور است.

راجع به آقای فلسفی می‌فرمودید.

یک روز آیت‌الله مدنی به من گفت: «با آقای فلسفی تماس بگیر و بگو آقای مدنی می‌خواهد با شما صحبت کند.» با آقای فلسفی تماس گرفتم. ایشان با اینکه خیلی پیر بود، ولی سخنور بسیار خوبی بود. ۲۰۰ روحانی که منبر بروند، به منبر او نمی‌رسند. گفت: «چه کار دارید؟ به تهران نمی‌آیید تا با هم صحبت کنیم؟» گفتم: «ما تهران هستیم و خواستیم اطلاع بدهم آقای مدنی تهرانند.» آقای فلسفی وقتی فهمید آقای مدنی تهران است، به منزلشان رفت. آقای مدنی به ایشان گفت که دو سه روز به تبریز بیایید. آقای فلسفی گفت: «آقای مدنی! من برای آمدن به تبریز شرط دارم.» آقای مدنی پرسید: «چه شرطی؟» ایشان گفت: «باید اتاق و حیاط باشد، بسته نباشد، آقایان ساکت باشند و صدای ماشین هم نیاید. در خدمتتان هستم. شما که آش می‌خورید. من آش خور نیستم و ناهار و شام آش نمی‌خورم. باید کباب باشد.» آقای مدنی گفت: «همه را جور می‌کنم، ولی کباب از کجا بیاوریم؟» بالاخره آقای فلسفی قبول کرد و این هفته که آقای مدنی به تهران رفتند، هفته آینده آقای فلسفی به تبریز آمدند.

نظر آیت‌الله مدنی راجع به بنی‌صدر چه بود؟

مردم از آیت‌الله مدنی پرسیدند، شما به چه کسی رأی می‌دهید؟ ایشان در نماز جمعه گفت که من به آقای حبیبی رأی می‌دهم. بعد از آنکه نماز جمعه تمام شد، بعضی‌ها به منزل آمدند و گفتند: «آقا چرا شما اسم بردید؟» آیت‌الله مدنی گفت: «وظیفه من بود.» آنها پرسیدند: «چرا؟» ایشان گفت: «من نگفتم حبیبی خوب است و بنی‌صدر بد است. بلکه گفتم از بین این کاندیداها آقای حبیبی خوب‌تر است. من به حبیبی رأی می‌دهم. شما به بنی‌صدر رأی بدهید.» بعد همه دیدند که آقای مدنی خوب می‌شناسد و می‌گفت: «بابا! بنی‌صدر را من می‌شناسم. شما نمی‌شناسید که او کیست. من همدان بودم. حتی پدرش هم می‌گفت، این فرزند من کارهایی می‌کند که می‌دانم آینده چطور خواهد شد.» این حرفی بود که آیت‌الله مدنی زد. در واقع آیت‌الله بنی‌صدر مخالف پسرش بود و حتی عقد پسرش را هم نخواند. بلکه از آقای مدنی خواسته بود تا عقد پسرش را بخواند. ■

عظمت اسلام و انقلاب برای او اصل بود...

«ناگفته‌هایی از سلوک اخلاقی شهید مدنی»

در گفت و شنود شاهد یاران با احد منبع جود

■ درآمد

همراهی همیشگی احد منبع جود با شهید مدنی، خاطرات وی را سرشار از نکات ارزشمندی کرده که در سایر گفتگوها کمتر به آنها اشاره شده است. در این خاطرات به حوادث و شخصیت‌های برجسته انقلاب و روابط آنان با شهید مدنی نیز با دقت صادقانه‌ای اشاره شده و این مصاحبه را خواندنی کرده است.



ساعت هم آمدند و بنده را بردند. مسئله جالبی آن شب پیش آمد، مرا بردند، از من پرسیدند: فامیلش هستی؟ گفتم: نه، من نوکرش هستم. پرسیدند: چند می‌گیری؟ گفتم: آذربایجانی‌ها مشتاقند پول بدهند و نوکر آقا باشند. حالا من پول بگیرم؟ بعد گفتند: آقای تو توی آن اتاق است و از پشت هم به من لگد زدند و من وارد اتاق شدم و دیدم آقا نشسته. تا مرا دید گفت: بیا! می‌دانستم که از من جدا نمی‌شوی. بعد چند سؤال از من پرسید. گفت: چند نفر آمدند سراغت؟ گفتم: حاج آقا! پنج شش نفر مسلح بودند. سرهنگی آنجا نشسته بود. آقا پرسید: مسلح بودی؟ گفتم: نه. گفت: چاقو داشتی؟ گفتم: نه. گفت: آنها چطور؟ گفتم: بله، گفت: از تو ترسیدند؟ گفتم: بله، اگر نمی‌ترسیدند که یک نفر می‌آمد مرا می‌برد. گفت: می‌دانی چرا می‌ترسند؟ عرض کردم: نه، ایشان فرمودند: اینها ناحقند و ما حقیق، از این جهت می‌ترسند. از حق می‌ترسند.

این قضایا گذشت. آقا مریض بود و برایش دکتر می‌آوردیم. پنج شش تا ماشین هم عوض می‌کردیم که بعدا دکتر اذیت نشود. از بیدابادی با خواهش و التماس پرسیدیم: حکم آقا چیست؟ گفت: تبعید از آذربایجان. از آذربایجان شرقی بروید بیرون، هرجا دلتان خواست بروید، ولی اینجا نباشید. ما گفتیم ایشان مریض است و هوا هم خیلی سرد است. اجازه بدهید ماشین بیاوریم و ایشان با جیب ارتشی نرود. من رفتم و بنز ۱۹۰ که مال آقای حسین‌نژاد بود، آوردم. خواستیم آقا را سوار کنیم ببریم، برای ما چای آوردند. آقا میل نکردند و ما هم طبعاً نخوردیم. اینها فکر می‌کردند آقا می‌ترسند که شاید موادی داخل آن ریخته باشند. سرهنگ آمد و کمی ریخت توی نعلبکی و خورد و گفت: حاج آقا! بفرومائید. نترسید. آقا فرمودند: من نمی‌ترسم. اگر می‌ترسیدم، این کارها را نمی‌کردم. من از این می‌ترسم که یک قطره یا یک لقمه از طرف این خائن (دستش را به طرف عکس شاه گرفت) به شکم من برود. شما نان این خائن

عوض کردند. تا آن موقع بحث بر سر قانون اساسی و این چیزها بود. یاد نمی‌رود که ایشان در شب اول این مسئله را مطرح کردند که اگر ما شاخ و برگ‌های درختی را بزنیم، ریشه‌اش قوی‌تر می‌شود. ما باید این را از ریشه بکنیم. ریشه هم چگونه کنده می‌شود؟ با برداشتن شاه از حکومت اولین بار علم حمله مستقیم به شاه در آذربایجان را ایشان بلند کردند. چند روزی این بحث را ادامه دادند. شب چهارم محرم بود که خواهر ایشان از آذرشهر برای دیدنش آمد. من و آقا دوتائی با هم بودیم و غذا از بیرون یا از خانه ما می‌آمد و ما آنجا آشپزخانه نداشتیم. همیشره‌شان گفتند من بمانم اینجا

بعد از انقلاب اطلاع دادند کسانی که آقا را دستگیر کرده بودند، دستگیر شده‌اند. آقا نوشت: اگر ضرری به انقلاب نمی‌زنند، من آنها را عفو می‌کنم. بعد هم اسم مرا نوشته و توضیح داده بود که فلانی هم که آن شب از ایشان مشقت خورده، رضایت خودش را اعلام می‌کند. گفتم: آقا! من می‌خواهم شکایت کنم. شما می‌گوئید عفو کن؟ آقا گفتند: در عفو لذتی است که در انتقام نیست. امضا کن بگذار برود.

کمک کنم. آقا گفتند من اینجا ماندنی نیستم، چون زود به زود از شهربانی و فرمانداری نظامی پیام می‌آوردند. حتی یک روز که آمدند و برای بیدابادی، فرماندار نظامی وقت دعوت کردند، ایشان فرمودند: من اصلاً با او کاری ندارم. اگر با من کار دارد، بیاید اینجا. من منزل دارم. این قضایا ادامه پیدا کرد تا شب پنجم یا ششم محرم، شبانه ریختند داخل خانه و اقا را بردند و بعد از دو

چگونه و کی با شهید مدنی آشنا شدید؟ حاج سید صالح محمد که کارش این بود که از تبعیدی‌ها بازدید می‌کرد، یک روز به من گفت می‌خواهی خمینی ثانی را ببینی؟ گفتم چرا نمی‌خواهم. گفت بیا برویم. ما یک ماشین بنز داشتیم. برداشتیم و همراه ابوی رفتم مهاباد. حضرت آیت‌الله مدنی در مهاباد تبعید بودند و در آنجا با ایشان آشنا شدیم. موقعی بود که خانه امام در نجف، توسط رژیم بعث محاصره شده بود. نکته عجیبی که در آنجا دیدم این بود که دیدم آقای مدنی دائماً تلفن می‌گیرد. پرسیدم: آقا! کجا را می‌گیری؟ گفت: می‌خواهم با امام صحبت کنم. می‌گویند خانه‌شان محاصره شده. با خودم گفتم: قدرت ایشان را ببین. خودش در تبعید، آن وقت می‌خواهد با امام که خانه‌شان محاصره است، صحبت کند. در آنجا بود که مجذوب آقا شدم و خواستم از همان روز پیشش باشم. آقا گفت: تبعید من تمام شده و بزودی از اینجا آزاد می‌شود. ایشان آزاد شدند و رفتند قم و بعد هم به زادگاهشان در آذرشهر و بعد توسط حضرت آیت‌الله قاضی به تبریز دعوت شدند، چون ایشان در رابطه با انقلاب در تبریز تنها بودند. بعد که آقای مدنی به تبریز آمد، از آن موقع تا دستگیری مجدد ایشان که با همه دستگیر شدیم و بعد هم تا پیروزی انقلاب و تا شهادتش خدمت ایشان بودم.

موقعی که آیت‌الله مدنی به تبریز برگشتند، چند روزی به محرم مانده بود. آقایان حسین‌نژاد و آقایان بنایی‌ها بودند. در اینجا مسجد خونی داریم. قرار شد حاج آقا در آنجا نماز بخوانند. یک منزل اجاره‌ای گرفتیم و ایشان شب‌ها در مسجد خونی نماز می‌خواندند و یک برنامه سؤال و جواب هم گذاشتند. خودشان آیه‌هایی را که در رابطه با انقلاب بود، انتخاب می‌کردند و به جوان‌ها می‌دادند و می‌گفتند اینها را سؤال کنید و یا این مسئله را پرسید و بحث را شروع می‌کردند. بعد قرار شد از اول محرم، ایشان منبر برونند. در محرم که به منبر رفتند، واقعیت این است که بحث انقلاب را در تبریز

در غائله خلق مسلمان، آقا فرمود: «از این به بعد اگر دیدید، این خلق مسلمانی‌ها در خیابان عمامه مرا باز کردند و دارند مرا دنبال خود می‌کشند، باز هم حق ندارید تیراندازی کنید. اینها می‌خواهند تیراندازی شود، کشته‌ای را دستشان بگیرند و تبریز را زیر و رو کنند.» و بالاخره با صبر و حوصله، خیلی از آنها را جذب خودش کرد.

را خوردید، ساعت ۲ نصف شب مرا دستگیر کردید. برای چه؟ برای اینکه ادعا کنید با کمونیست‌ها و ضد اسلامی‌ها مبارزه می‌کنید. به این نام، مرا هم گرفتید، درحالی که من می‌توانم جواب کمونیست‌ها را بدهم. چون شما نان حرام آن خائن را خوردید، این کارها را می‌کنید. من به این جهت جای را نمی‌خورم. نزدیک صبح بود که از آنجا حرکت کردیم و ما را اسکوروت کردند و آوردند. در زنجان وقت نماز ظهر بود. آقا به من فرمودند شهر را می‌گردی، یک مسجد پرجمعیت پیدا می‌کنی، من آنجا سخنرانی می‌کنم. گفتم روحیه آقا را ببین. دستگیر و تبعید شده، می‌خواهد وسط راه سخنرانی هم بکند. من رفتم و چند مسجد را دیدم و چون وقت نماز گذشته بود، جمعیتی نداشت. آقا فرمود حیف شد. می‌خواستم افشاگری کامل ارزیابی بکنم، ولی نشد. بالاخره رفتم قم و از آنجا هم رفتم همدان. چند روزی خدمتش ماندم. دیدم چون شهر خودم نیست، مثرثر نیست. از آقا اجازه خواستم و گفتم: اگر اجازه بدهید، در رابطه با انقلاب، در تبریز بهتر از این می‌توانم کار کنم. ایشان گفتند: اگر می‌خواهی برو، ولی به تو گفتند به تبریز برگرد. گفتم: آن موقع گفته، حالا که نگفته. می‌روم ببینم چه می‌شود. برگشتم به تبریز و به مبارزه ادامه دادم تا وقتی که الحمدلله انقلاب پیروز شد.

بعد از انقلاب دوباره از آیت‌الله مدنی درخواست شد که به تبریز تشریف بیاورند. ایشان تشریف آوردند و مسئله خلق مسلمان پیش آمد که بسیار بحران بزرگی بود و ایشان با علمی که داشتند و با صبوری که از خودشان دادند، آن را حل کردند. هیچ وقت یادمان نمی‌رود که ایشان توسط آن نامردها دستگیر و در کیوسک میدان فردوسی حبس شده بود. آقای ناصرزاده یک روحانی بود که آنها هم قبولش داشتند. خدا از سر تقصیراتش بگذرد. او آقا را گرفته و به خانه آورده بود. یاد نمی‌رود که ایشان آمدند و بعد آذرشهری‌ها آمدند. یک نفر داد و بیداد کرد که اگر شما نمی‌توانید از آقا محافظت کنید، ما خودمان می‌بریم و محافظت می‌کنیم. شما چطور اجازه دادید آقا را ببرند و به ایشان توهین کنند. آقا از اتاق آمدند بیرون و فریاد زدند: من برای خوردن پلو به آذربایجان نیامده‌ام. من برای مبارزه آمده‌ام. بیهوده داد و فریاد نکنید. من به شما احتیاجی ندارم. بعد هم مرا صدا زد و فرمود: از این به بعد اگر دیدید، این خلق مسلمانی‌ها در خیابان عمامه مرا باز کردند و دارند مرا دنبال خود می‌کشند، باز هم حق ندارید تیراندازی کنید. اینها می‌خواهند تیراندازی شود، کشته‌ای را دستشان بگیرند و تبریز را زیر و رو کنند. آقا بالاخره با صبر و حوصله، خیلی از آنها را جذب خودش کرد.

(شهید مدنی فعلی)، هر وقت برق قطع می‌شد، حداقل ۵۰، ۶۰ نفر می‌آمدند، دستش را می‌بوسیدند و حالیت می‌طلبیدند. تسوی تاریکی می‌آمدند که کسی آنها را نشناسد و بعد می‌رفتند در صف نماز می‌نشستند. اینها کسانی بودند که بعداً به آقا جذب شده بودند. حضرت آیت‌الله مدنی آدم صبوری بود و معلم اخلاق. و حسنی هم که داشت - که باید همه این‌طور باشند - همه فکرش و عملش برای خدا بود. اصلاً به محافظ نه علاقه‌ای داشت نه اعتقادی. دفعه دوم که ایشان را بعد از پیروزی انقلاب از قم آورده بودیم، عده‌ای مسلح جلوی در و بالای پشت بام بودند. همه‌شان را صدا زد و جمع کرد و گفت: اینجا دارید چه کار می‌کنید؟ گفتند: حاج آقا! آمده‌ایم محافظت. پرسید: برای چه؟ گفتند: برای قضا و قدر. پرسید: شما محافظت از قضای آسمانی می‌کنید یا زمینی؟ آنها گفتند: برای آسمانی که کاری نمی‌توانیم بکنیم، روی زمین اگر چیزی پیش آمد، جلوی آن را می‌گیریم. حضرت آقا فرمودند: اگر از بالا مقدر نشود، روی زمین هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. به همه‌شان ناهار داد و تشکر کرد و مرخصشان کرد، ولی باز هم دو سه نفر ماندیم، اما بیشتر از این میزان حق نداشتیم بمانیم، آن هم باید اسلحه‌ای برمی‌داشتیم که دیده نمی‌شد. آن اعتقادی که به مقدرات الهی داشت، خیلی ایشان را راحت کرده بود، نه می‌ترسید، نه چیزی می‌گفت و همه چیز را می‌فرمود هرچه تقدیر الهی باشد، همان می‌شود.

و علاقه عجیبی به حضرت امام داشت. واقعا مقلد امام بود. خیلی‌ها ادعا می‌کنند مقلد امام بودیم، مقلد آیت‌الله خامنه‌ای هستیم، ولی به حرف نمی‌شود، باید در عمل نشان داد. اگر معتقد بود عملی که دارد انجام می‌دهد صددرصد درست است اما خلاف نظر امام است، امکان نداشت آن را انجام بدهد و می‌گفت ایده من خلاف است. یک شجاعتی هم داشت که من تا به حال در هیچ کس ندیده‌ام. هیچ وقت در کارها و خطبه‌هایش اشتباه نمی‌کرد، ولی اگر اشتباه می‌کرد، حاضر بود علناً بگوید. حتی یک موقع پیش آمد که چند نفری بعد از نماز جمعه آمدند و گفتند ما با آقا کار داریم. رفتند و گفتند این مسئله را که شما در خطبه مطرح کردید، این طور نیست. آقا فرمودند: من تحقیق می‌کنم. اگر گفته شما درست بود، هفته آینده اعلام می‌کنم. هفته بعد هم آمدند و گفتند که هفته گذشته مطلبی را عنوان کردم. چند تن از برادران تذکر دادند که اشتباه کرده‌ام. رفتم تحقیق کردم دیدم حق با آنهاست و من اشتباه کردم و درستش این است.

یک بار مسئله‌ای در رابطه با خود بنده پیش آمد. راهپیمایی‌ای را برای فردا اعلام کردند و آقا هم اعلام فرمودند. دو نفر آمدند و گفتند که ما راهپیمایی را جمعه انجام بدهیم. وقتی رادیو راهپیمایی‌ها را اعلام کرد و تبریز را نگفت، همه به دفتر زنگ زدند و اعتراض کردند و من جواب دادم تبریز را هم می‌خواند، راهپیمایی تبریز روز جمعه است. گفتند ما چرا از بقیه شهرها جدا باشیم؟ من رفتم پیش آقا. آقا داشت در مسجد شکیلی نماز می‌خواند و گفت: آقا! جماعت دارند اعتراض می‌کنند. شما چه می‌فرمائید؟ راهپیمایی را فردا با سراسر کشور انجام بدهیم یا بگذاریم برای جمعه؟ گفت: برو بگو برای فردا اعلام کنند. جمعه را اعلام نکنند. من آمدم و به صدا و سیما زنگ زدم که جمعه را اعلام نکنید. گفتند: چشم. گفتم: فردا را اعلام کنید. گفتند: این را نمی‌توانیم و رئیس باید دوباره دستور بدهد. گفتم: رئیس کجاست؟ گفتند: رفته. در این موقع حاج

آقا رسیدند و پرسیدند: چه شد؟ گفتم: جریان از این قرار است، گفتیم برای جمعه پخش نکنند، ولی برای فردا باید رئیس دستور بدهد. من هم می‌روم رئیس را پیدا می‌کنم. آقا عصبانی شد و گفت: چرا دخالت کردی؟ حالا چه می‌شود؟ من به اخوی گفتم که رفتم و تا اعلامیه از رادیو تلویزیون خوانده نشود، بر نمی‌گردم. رفتم و رئیس صدا و سیما در مهمانی بود، پیدایش کردم و آوردم صدا و سیما. ایشان محبت کرد. شبکه سراسری را قطع کرد و اطلاعیه را برای فردا خواند. آمد بیرون و پرسید خوب شد؟ گفتم: نه، یک بار هم ترکی بخوان. گفت: شبکه سراسری را قطع کردن، جرم است. حالا به خاطر حاج آقا قطع کردم و خواندم. گفتم: حالا یک بار هم به ترکی بخوان، طوری نمی‌شود. اعلامیه را خواندند و من از صدا و سیما زنگ زدم و اخوی گوشی را برداشت و گفت: بیا! اعلامیه را خواند. گفتم: می‌دانم که خواند. الان می‌آیم.

آقا به بنده دستور داده بودند که سعی کن همیشه در دفتر باشی، چون عقیده داشتند کسی که به دفتر مراجعه می‌کند، مشکلاتی دارد. اگر مشکل مردم را حل نمی‌توانیم بکنیم، با جواب رد دادن، مشکلاتمان را دو چندان هم نکنیم. چند نفر در دفتر بودند، اما آقا می‌گفتند اینها جواب مردم را درست نمی‌دهند و تو باید باشی. من در دفتر ماندم و بقیه به راهپیمایی رفتند. همین که برگشتند، رفتم و یکی از بچه‌ها را صدا کردم و پرسیدم راهپیمایی چطور بود؟ گفت: خیلی عالی شد. حتی آقا گفت که اگر اعلامیه را نمی‌خواندند، واقعا ضرر می‌کردیم. رفتم و دست آقا را بوسیدم، همین‌طور دستم را گرفت و گفت بیا اتاق من. این را به خاطر خودم نمی‌گویم، به خاطر شکسته نفسی آقای مدنی می‌گویم. این روزها یک طلبه هم این کار را نمی‌کند. ممکن است باشد، ولی من نمی‌شناسم. آقای مدنی مرجع تقلید، امام جمعه و نماینده امام در سه استان آذربایجان شرقی و لرستان و همدان بود. به اتاقش رفتم و گفت: دو تا چای بیاورید. آقائی که بود رفت و سه تا چای آورد. آقای مدنی گفت: من گفتم دو تا. گفت: یکی را هم برای خودم آوردم. آقا گفت: چایت





فضولی؟ او بین خودش و خدای خودش یک گناهی را انجام می‌دهد. مگر تو فضولی؟ و به من گفت: این را می‌بری. ۲۵ ضربه شلاق می‌زنی. شلاق را که زدند، او را آوردند آقا گفت: این تعزیر فضولی تو بود. پدرت بین خود و خدایش گناهی را مرتکب شود. اگر از خانه آمد بیرون و بدمستی کرد، آن هم شلاق دارد، ولی اگر نیامد، به تو ربطی ندارد که از داخل خانه کسی رازش را بیرون بیاوری و آشکار کنی. شنیدیم که پسرک این مطلب را به پدرش گفته و او به کلی مشروب را کنار گذاشته است! چنین سلیقه‌ها و برنامه‌هایی داشت. اصل فکر و ذکرش مستضعفین بود. آن موقع هیئت مستضعفان و کمیته امداد هم بود، اما ایشان مخصوص خودش برنامه‌هایی داشت. آدرس‌هایی می‌آوردند. گروه تحقیقی بود که می‌رفت بررسی می‌کرد و شب‌های برفی زمستان کمک می‌کردیم. یادم هست که یک شب برف عجیبی هم آمده بود و با چهار پنج لندور هیئت مستمندان برای رسیدگی رفتیم و دو تا آدرس را نتوانستیم پیدا کنیم. کلاً ۵۰ تا آدرس بود. ساعت ۲/۵ نصف شب بود و برف هم آمده بود. دیدیم آقا دارد در حیاط قدم می‌زند. پرسید همه را دادید؟ گفتیم ۴۸ را دادیم، دو تا آدرس پیدا نکردیم. خیلی عصبانی شد و گفت اگر این دو تا خانواده امشب گرسنه بمانند، من جواب خدا را چه بدهم؟ شکر ۴۸ نفر را نکردند، دعوی آن ۲ خانواده را کردند. خیلی هم با دست باز کمک می‌کرد. مثلاً اگر کسی با ۵۰۰ تومن مسئله‌اش حل می‌شد، ایشان ۵۰۰۰ تومان می‌داد.

ما مثلاً برای تهیه چیزیه برای تحقیق می‌رفتیم. آقا می‌فرمودند تحقیق باید جوری باشد که هیچ کس متوجه نشود. همیشه هم تاکید می‌کرد که از اوضاع خانواده پسر هم تحقیق کنید. گاهی می‌آمدیم می‌گفتیم: آقا! وضع مالی پسر خوب است، اما حالا آمده و از خانواده فقیری دختر گرفته. خدا عنایت کرده بود مرا «پسر» صدا می‌زد. به دخترهایش هم فرموده بود که این برادر شماست. الان هم با آنها رفت و آمد داریم. می‌گفت: پسر! دنیا وفا دارد؟ می‌گفت: نه. می‌فرمود:

آقا به همه مسئولین توصیه می‌کرد که تابع دستورات امام باشند و بعد درباره مستضعفین و رسیدگی به آنها توصیه می‌کردند و می‌گفتند اگر مسئله‌ای پیش بیاید، داراها فرار می‌کنند و باز همین پابره‌ها هستند که می‌مانند و دفاع می‌کنند، پس به آنها برسید.

اگر وفا داشت که به ما نمی‌رسید. معمولاً برای چیزیه وسایل اولیه را می‌گرفت و فرش نمی‌گرفت، ولی در چنین مواردی می‌فرمود یک فرش هم بخرید روی چیزیه دختر بگذارید که جلوی خانواده شوهرش خجالت نکشد. تا این حد ملاحظه همه چیز را می‌کرد. بعضی از کسانی که آقا برای تحقیق وضع زندگی افراد می‌فرستاد، برمی‌گشتند و می‌گفتند: آقا! طرف یخچال دارد، تلویزیون دارد، وضع مالی‌اش خوب است. می‌فرمود: به این مسائل توجه نکنید. ببینید الان درآمدی دارد که کفاف خرج زندگی‌اش را بدهد یا نه؟ او که نمی‌تواند یخچالش را برای خرج روزمره‌اش بفروشد. اینها ضروریات زندگی است.

یک روز به ایشان عرض کردم: حاج آقا! شما دستتان

یک مامور آورد. آن زن باردار بود. آقا به زندان نامه نوشتند که از این خانم مراقبت شود تا فرزندش سالم به دنیا بیاید، بعد محاکمه‌اش می‌کنیم. بعد گفت که او را ببرند. دو دقیقه نگذاشته بود که دوباره در را زدند. رفتیم دیدیم پشت در پرسی است که از بی‌نیاش خون می‌آید، پرسیدم چه شده؟ گفت این پاسدار، مرا کتک زده. گفتم بیا برو به آقا بگو. آقا به محض اینکه پسر را دید، با عجله پنجره را باز کرد و گفت: بگو آن پاسدار بایستد و نرود. پاسدار برگشت. توی حیاط گفتم تو زدی؟ گفت آره، خجالت نمی‌کشد می‌گوید خواهر مرا کجا می‌بری؟ من هم سیلی زدم در گوشش. آمد داخل اتاق. آقا پرسید: این را تو زدی؟ گفت: بله. پرسید: چرا؟ گفت: بی‌غیرت! خجالت نمی‌کشد می‌گوید خواهرم را کجا می‌بری؟ آقا گفت: می‌گفتی می‌برم زندان. او که خبر ندارد. به من فرمود: اسلحه‌اش را بگیر. اسلحه‌اش را گرفتم. بعد به پسر گفت: برو، دست و صورتت را بشور و بیا اینجا. پسر رفت دست و صورتش را شست و برگشت. آقا گفت: هر طوری تو را زده، تو هم همان‌جور بز. پسر نگاهش کرد و انگار ترسید. آقا گفت: بز، ترس. پسر نگاه کرد و گفت: آقا! من عفو می‌کنم. نمی‌زنم. آقا با دست چپش کشیده‌های خوبی می‌زد. بلند شد و با دست چپش به آن پاسدار یک کشیده زد و گفت: هیچ کسی از هیچ ارگانی حق ندارد با مردم این‌طور رفتار کند. بعد هم به من فرمود برو زنگ بز به زندان و بگو این پاسدار حق ندارد آنجا باشد. پاسدار را بیرون کردیم و زنگ زدیم پاسدار دیگری بیاید آن خانم را ببرد. پسر بلند شد برو. پرسیدم کجا؟ گفت اگر قرار باشد این آقا قضاوت کند، من هیچ اعتراضی به هیچ چیزی ندارم، حتی اگر خواهرم را سنگباران کنند و بکشند. یک روز پسر بچه‌ای آمد و گفت: با آقا کار دارم. گفتم: برای چی؟ گفت: می‌خواهم از آقا برای گرفتن مشروب حکم بگیرم. گفتم: بیا برویم پیش آقا، از ایشان سؤال کن. آمد و آقا پرسید: آقا پسر! مشروب کجاست؟ گفت: خانه ما. آقا پرسید: خانه شما مشروب چه کار می‌کند؟ گفت: پدرم گرفته. پرسید: کجا گذاشته؟ گفت: گذاشته توی یخچال، شب می‌خورد. آقا پرسید: مگر تو

را بردار و برو توی اتاق دیگر بخور. در را که بستند آقا پیشانی مرا بوسید و گفت: حلالم کن. گفتم: آقا! این چه حرفی است؟ گفت: من دیروز خیلی با تو بد کردم، اشتباه کردم. گفتم: آقا! من بچگی کردم، شما هم دعوا کردید. گریه کرد و گفت: اگر حلالم نکنی، کارم سخت می‌شود. در یک مسئله جزئی همین که گفته بود چرا دخالت کردی، آمد و از من عذرخواهی کرد. از این موارد خیلی پیش می‌آمد.

مثلاً بعد از انقلاب اطلاع دادند کسانی که آقا را دستگیر کرده بودند، دستگیر شده‌اند. رفتیم زندان و آنها را دیدیم. وقتی برگشتیم، پرسیدم: حضرت آقا! فلان سرهنگ را دیدید؟ گفت: بله، جرم قتل و این مسائل ندارد، جرمش فقط دستگیری من است. گفتم: آقا! من شکایت می‌کنم. آن شب مرا زد. آقا گفتند: تو بلد نیستی بنویسی. اجازه بده من بنویسم و بعد تو امضا کن. دو سطر نوشت و امضا کرد و گفت بیا امضا کن. گفتم: آقا بخوانم؟ گفت: بخوان. آزادی. نوشته بود اگر زندانی شدن ایشان صرفاً به خاطر دستگیری بنده است، بنده راضی به زندانی شدن ایشان نیستم و اگر ضرری به انقلاب نمی‌زند، من ایشان را عفو می‌کنم. بعد هم اسم مرا نوشته و توضیح داده بود. فلانی هم که آن شب از ایشان مشقت خورده، رضایت خودش را اعلام می‌کند. گفتم: آقا! من می‌خواهم شکایت کنم. شما می‌گوئید عفو کن؟ آقا گفتند: در عفو لذتی است که در انتقام نیست. امضا کن بگذار برو. چنین روحیه‌ای داشت.

آزاد شد؟

بله، چون جرمش فقط دستگیری ایشان بود. حتی در جریان خلق مسلمان هم هر کسی که مربوط به آیت‌الله مدنی بود، آزاد شد. در مورد خودش از همه چیز می‌گذشت، اما در رابطه با اسلام و انقلاب از هیچ چیز نمی‌گذشت. واقعا وجودش از همه چیز می‌گذشت، اما در رابطه با اسلام و انقلاب از هیچ چیز نمی‌گذشت. واقعا وجودش به خیر انقلاب بود، خیلی کارهای انقلابی کرد. مثلاً آن موقع که در تبریز دادگاه انقلاب نبود، ایشان پرونده‌ها را می‌دیدند. یک روز در زندان و من دیدم که خانم بدکاره‌ای را همراه خانم دیگری،

همان غذائی را می‌خورم که حداقل باشد. پول دارم؟ باشد، ولی باید آن غذائی را بخورم که همه می‌توانند بخورند.

یک روز مرحوم شهید بهشتی تشریف آوردند تبریز و آقا تاکید کردند که استقبال خوبی از ایشان بشود، چون آن روزها از همه طرف روی شهید بهشتی حمله و فشار بود. چون آقا تاکید کرده بودند، جمعیت زیادی آمد و برای غذا هم ما برای ۵۰ نفر تدارک دیده بودیم، ۱۵۰ نفر آمدند. غذا اسلامبولی بود، یعنی برنج و سیب‌زمینی. آقا فرمود: ناهار را بیاورید. من آمدم و یواشکی در گوش آقا گفتم: آقا! ما برای ۵۰ نفر تدارک دیدیم، الان بیش از ۱۰۰، ۱۵۰ نفر آمده‌اند. گفت: بگو دست به دیگ نزنند، من می‌آیم. آقا یک چیزی خواندند و فوت کردند به روغن و بعد ریختند روی برنج و گفتند حالا غذا را بکش و بفرست. همه ۱۵۰ نفر خوردند و سیر شدند و هیچ کس هم بدون غذا نماند. همه مانده بودیم که این مرد کیست که به تبریز آمده؟

ایشان بسیار مقید بود که به تمام مجالس ترحیم شهدا برود و نمازشان را هم شخصاً بخواند. اگر مسافرت بود و به مجلس ختم شهید نمی‌رسید، حتماً بعد از آن به منزلش می‌رفت. استخاره‌های عجیبی داشت و خیلی هم به استخاره اعتقاد داشت. وقتی که خلق مسلمانی‌ها صدا و سیما را اشغال کردند، من گفتم آقا! این خانه امن نیست، بهتر است از اینجا برویم. فرمود! اینجا خانه من است، کجا بروم؟ خلاصه هرچه اصرار کردم، نشد، آخر گفتم: آقا! استخاره کنید. آقا استخاره کرد و بعد به من گفت: آخر چرا اصرار کردی استخاره کنم؟ گفتم: مگر چه شده؟ گفت: آمده است که باید اینجا را ترک کنیم. گفتم: خوب، پس برویم. آقا را به منزل خودم بردم و دیدم آنجا یکی از اصل کارهای خلق مسلمان کشیک می‌دهد که ببینند آقا را کجا می‌بریم. یک آقای رهبری بود که دو طرف قبولش داشتند. به او گفتم بهتر است آقا را به منزل ایشان ببریم. همین کار را هم کردیم. فردای آن روز همه جا شایع کرده بودند که نماز جمعه برگزار نمی‌شود، اما آقا کفن پوشید و رفت و نماز را برگزار کرد.

از محتوای صحبت‌های شهید مدنی با دکتر یزدی چیزی به یاد دارید؟

صحبت درباره مسائل کشور و دولت موقت بود. آقا به همه مسئولین اول توصیه می‌کرد که تابع دستورات امام باشند و بعد درباره مستضعفین و رسیدگی به آنها توصیه می‌کردند و می‌گفتند اگر مسئله‌ای پیش بیاید، داراها فرار می‌کنند و باز همین پابره‌ها هستند که می‌مانند و دفاع می‌کنند، پس به آنها برسید.

در مجلس خبرگان بودیم. آقای بازرگان در دانشگاه صحبت کرده بود که من از وضع مجلس خبرگان نگرانم و این قوانینی که دارند تصویب می‌کنند، من اعلام نگرانی می‌کنم. صبح آمدیم. آقا رفت پیش مرحوم آقای بهشتی و پرسید: شنیدید چه گفته‌اند؟ گفت: بله، گفت: باید جواب بدهیم. مرحوم بهشتی گفت: هرطور صلاح می‌دانید، همان کار را بکنید. مرحوم آیتالله مدنی فرمود: نه، شما رئیس هستید، شما باید جواب دندان‌شکنی بدهید. مرحوم دکتر بهشتی آمدند و با منات، جواب تک تک حرف‌های آقای بازرگان را دادند. اخبار ظهر و شب رادیو تلویزیون صحبت‌های آقای بهشتی را پخش نکرد. صبح آمدیم مجلس، مرحوم آیتالله صدوقی هم آنجا بودند. آقا ایشان را صدا زد و گفت: از قطب‌زاده پرسید چرا حرف‌های آقای بهشتی را پخش نکردید. آقای صدوقی با منات به



پول هواپیما کسر می‌کنیم، باقی‌اش را می‌دهیم برای یک دختر جهیزیه می‌گیریم.

غذا خوردن آقا هم حکایتی بود. یک روز دکتر یزدی به خانه آقا مهمان آمد. من شام آوردم، سیب‌زمینی و تخم مرغ بود. دکتر یزدی شروع کرد به خندیدن. آقا پرسید: چه چیز خنده‌داری دیدی؟ گفت: نه، یک خاطره یادم افتاد. در نوفل‌لوشاتو که بودیم، یک کاسه آبگوشت برای حضرت امام آوردیم. ایشان نان ترد کردند - می‌خوردند. خبرنگاران خارجی پرسیدند: این چیست؟ گفتیم غذای آقا است. آنها خندیدند. یادم افتاد که اگر الان اینجا بودند، از خنده غش می‌کردند. این چه غذائی است آقا؟ گفت: غذای ما همین است.

آقا خیلی مقرراتی بود. در همدان یک روز در جای پارک ممنوع نگه داشتیم. آمدیم بیرون دیدیم افسر دارد جریمه می‌نویسد. خواستیم بروم توضیح بدهم، آقا گفت: نه، بگذار بنویسد. خلاف کردی، باید جریمه بدهی. افسر آقا را دید و ترسید و آمد برگه جریمه را از من بگیرد و معذرت خواهی کرد. آقا گفت: کار بسیار خوبی کردی پسرم! همه باید قوانین را رعایت کنند. دستت درد نکند پسرم! برو.

حتی یک روز استاندار برای شام آمده بود و ما همین شام را داشتیم. یک نفر از اطرافیان نزدیک آقا، از بیرون شام آورد. آقا خودش نخورد. آقا که نمی‌خورد، ما هم نمی‌خوردیم. وقتی آنها رفتند، پرسید: این شام را چه کسی آورده بود؟ گفتیم فلانی. او را صدا کرد و گفت: بار آخر باشد. زندگی من برنامه دارد. از این به بعد از این کارها بکنی، در خانه من راه نداری. آن بنده خدا خیلی هم آدم مثبتي بود و خیلی هم زحمت می‌کشید، ولی آقا این طور به او تذکر داد. می‌گفت من

خیلی باز است. خیلی زیاد می‌دهید. ایشان فرمود: رأی من با بعضی از آقایان فرق می‌کند. اکثر آقایان نظرشان این است که سهم امام را باید به طلاب داد، ولی نظر من این نیست. نظر من این است که باید نگاه کنیم چه طلبه چه مردم عادی باشد، بتوانی تشخیص بدهی که اگر امام زمان حی و حاضر بودند، زودتر به کدامیک کمک می‌کردند، به همان فرد کمک کنی. من نظرم این است که باید به مستضعفین رسید، اگر چیزی هم از سهم امام ماند به طلاب می‌دهیم، اگر نماند نمی‌دهیم. ایشان نظرش این بود. خیلی هم کمک می‌کرد.

یک روز آقای به دفتر آمد و گفت: من اهل مراغه هستم، دخترم در آموزش نظامی، در بسیج قطع نخاع شده. شش ماه است همه جا برده‌ام، چاره‌ای نیست. الان هم هر جا می‌روم نتیجه نمی‌گیرم. آقا فرمودند: الان دخترت کجاست؟ گفت: فلان مسافرخانه. آقا به آقای آقازاده که آنجا بود، فرمودند: یک کاریش بکن. ایشان گفت: آقا! مشکل را حل می‌کنم. از آنجا به دکتر اقیانوس زنگ زد که برود به آن مسافرخانه و دختر را معاینه کند. من فردای آن شب به مسافرخانه رفتم و پرسیدم چه شد؟ گفتند: دکتر آمد و معاینه کرد و گفت: علاج ندارد. بردارید ببرید. گفتم: پس آقای آقازاده چه کرد؟ گفتند: ما آقای آقازاده را ندیدیم. آمدم پیش آقا و گفتم آقای آقازاده فقط یک دکتر فرستاده به مسافرخانه. برای او کاری نکرده. گفت: برو از آنها بپرس که خواسته‌شان چیست تا من مسئله‌شان را حل کنم. رفتم و از پدرش پرسیدم، گفت: خواسته من این است که آسایشگاهی باشد که از این دختر مراقبت کنند. من و زنم هر دو پیر هستیم و نمی‌توانیم از او مواظبت کنیم. آمدم و به آقا گفتم، ایشان فرمودند راهش را پیدا کن.

دکتر سیدزاد در زمان شاه رئیس بهزیستی بودند، بعداً هم به زندان رفته و برگشته بود و بسیار آدم مثبتي بود. قبل از آقا به خانه آقای قاضی هم می‌رفت و به منزل آقا هم می‌آمد. توسط آقای محمد حسین یزدانی به ایشان زنگ زدم که ما چنین مسئله‌ای داریم. گفت: من در تهران، آسایشگاه شفا یحیائیان آشنا دارم. زنگ می‌زنم، خبرت می‌کنم. بعد از یک ساعت زنگ زد و گفت که من یک نامه خطاب به آقا نوشته‌ام. ایشان پائین نامه یک خط بنویسند تا بیمار را به آنجا بفرستیم. رفتم و بلیط قطار برایشان گرفتم. موقع رفتن، پدر دختر به دفتر آمد. آقا فرمودند: به او کمک کن. گفتم: چشم. رفتم پول بیاورم به او بدهم، دیدم آقا خودش پول داده. پرسیدم: آقا! شما خودتان کار را تمام کردید؟ گفت: بله. پرسید: چقدر آورده بودی؟ گفت: پنج هزار تومان. آن موقع پنج هزار تومان پول زیادی بود. پیکان سسی هزار تومان بود. گفت: می‌دانستم که تو خیلی ولخرجی، خودم سی هزار تومان دادم، تعجب کردم. گفت: شش ماه است این بنده خدا از کارش مانده، مغازه‌اش بسته شده، فکر این چیزها را نمی‌کنی؟ این بنده خدا خانواده ندارد: با چنین مرضی، خرج ندارد؟ دخترش هم که در راه انقلاب این‌طور شده. حالا انقلاب هم نباشد، یک انسان نیست؟ چته پسر؟ چقدر خسیسی؟! گفتم: آقا! شما پول را دست من امانت داده‌اید. شما مختارید هر قدر که می‌خواهید بدهید، ولی من که نمی‌توانم این کار را بکنم.

خلاصه هم خانواده آن مرد وضعیت بهتری پیدا کردند، هم چند نفر دیگر اوضاعشان بهتر شد و حتی طوری شد که بعد از شهادت آقا، آن دختر سعی می‌کرد اسم مراغه را عوض کند و نام شهید مدنی را روی آن بگذارد.

همیشه با ماشین به مسافرت می‌رفت. اصرار می‌کردیم که آقا! با هواپیما برویم، می‌گفت: نه، خرج ماشین را از

و توانستیم راه را پیدا کنیم. یک ساعت گذشت، دیدم توی میدان توحید هستیم. آقا گفت: یک ساعت تمام شد. حالا برو! چنین مسائلی داشت.

آقا غیر از پیکان ماشین دیگری سوار نمی‌شد. روز تشییع جنازه آقای طالقانی، ماشین خراب شد، گذاشتیم با هلیکوپتر رفتیم بهشت زهرا و از آنجا هم با هلیکوپتر برگشتیم. فردای آن روز من رفتم ماشین را برداشتم و بردم برای تعمیر. صفحه کلاچ خراب بود، تعمیرکار گفت این صفحه کلاچ باید یک ماه قبل می‌خوابید. من باز می‌کنم، ولی شما توی تهران هم پیدا نمی‌کنید. گفتم من زنگ می‌زنم از یک جایی می‌آورند. اگر باید یک ماه پیش خراب می‌شده، نشده، الان هم پیدا می‌شود. از تعمیرگاه آمدم بیرون و هیچ جا را نمی‌شناختم. پنجاه متری آنجا یک لوازم یدکی فروشی بود. رفتم آنجا و یک پرسیدم صفحه کلاچ داری؟ گفت ندارم، ولی الان یکی زنگ زده که توی خانه دارد و می‌آورد. بایست الان می‌آید. منتظر ماندم طرف صفحه کلاچ را آورد. دیدم اخلاقاً خوب نیست آنجا بایستم و طرف نتواند سود زیادی از من بگیرد. وسیله‌ای بود که توی تهران هم پیدا نمی‌شد. از مغازه رفتم بیرون. بعد که طرف رفت، داخل مغازه رفتم و صاحب مغازه گفت فلان قدر دادم. پول را دادم و صفحه کلاچ را برای تعمیرکار آوردم. عصبانی شد و گفت می‌روم دمار از روزگارش بر می‌آورم. یک ماه است می‌گویم به من صفحه کلاچ بده، می‌گوید ندارم. گفتم موضوع این چیزها نیست. پرسید: ماشین مال کیست؟ گفتم مال آیت‌الله مدنی. تعمیرکار اهل همدان بود و فوراً آقا را شناخت و گفت: باید هم این طور باشد.

یک روز می‌رفتیم به ملاقات امام، یک تاکسی کمی انحراف به چپ رفت و سپرش خورد به سپر ماشین ما، هیچ چیز هم نشد. آقا پرسید: مقصر تویی یا آن راننده؟ گفتم: آقا! مقصر اوست. راننده تاکسی آمد بیرون و شروع کرد به زور گفتن. آقا ذره‌ای زیربار زور نمی‌رفت. به من گفت: فکر نکن من توی ماشین معطل هستم، زیر بار حرف زور نرو و حق را از او بگیر. گفتم چشم! می‌خواستم به خاطر شما کوتاه بیایم. به راننده گفتم

آن شب یک شیخ جوانی آمده بود و آقا نصیحتش می‌کرد که: بازرگان را نوشتی، خوب نوشتی، یزدی را نوشتی، به خوب نکاتی اشاره کردی، همه چیز را خوب نوشتی، اما محمدا! در مورد آیت‌الله بهشتی اشتباه می‌کنی.

این اخلاق من خیلی خوشش می‌آمد. در اینجا مطلبی را بگویم. در تبریز آقا به من گفت: مجلس خبرگان فقط ما دو تا می‌رویم. هیچ کس هم با ما نمی‌آید. رفتیم فرودگاه، هواپیما تأخیر داشت. رفتیم یک بلواری بود، کمی نان و پنیر گرفتیم و خوردیم. یکی از برادرها که آمده بود ما را به فرودگاه برساند، گفت: آقا! شما هر جا می‌روید، احد را می‌برید. گفت: بین پسر! چون گفتی، می‌گویم. با خدا عهد کرده‌ام اگر قرار باشد بهشت بروم، این را نبرد، نمی‌روم. شما الان آمدی. آن روزگار مرا ندیدی که هیچ کس با من نبود و احد مرا تنها نگذاشت. شما بعد از انقلاب آمده‌اید. یادم هست عمویم به مرحوم مادرم زنگ زده بود که پسرهایت را نگذار به خانه مدنی بروند. پرسیده بود: چه کارشان می‌کنند. گفته بود: من آن پسر (منظورش من بودم) می‌شناسم. می‌آیند مدنی را دستگیر کنند، احد فضولی می‌کند سرش را می‌برند. مادرم گفته بود: اگر قرار باشد آیت‌الله مدنی را دستگیر کنند، من برای بریده شدن سر احد آمادگی دارم. فکر پسرهای من نباش. بعد از انقلاب یک روز عمویم زنگ زد که پسر برادرم! با تو کار دارم. گفتم: نه! اینجا بیایند که سر می‌برند. ناراحت شد و گفت: این حرف‌ها را نزن. حالا آن موقع یک چیزی گفته.

می‌گفتم که آن شب یک شیخ جوانی آمده بود و آقا نصیحتش می‌کرد که: بازرگان را نوشتی، خوب نوشتی، یزدی را نوشتی، به خوب نکاتی اشاره کردی، همه چیز را خوب نوشتی، اما محمدا! در مورد آیت‌الله بهشتی اشتباه می‌کنی. متوجه شدم که محمد

منتظری است. آقا گفت: محمدا! برو فکر کن. من تو را دوست دارم، به این جهت تو را اینجا خواستم. تو آدمی نیستی که مخالف بهشتی باشی. تو را منحرف کرده‌اند. بهشتی آن کسی نیست که تو فکر می‌کنی. من تو را نصیحت می‌کنم. ایشان رفت. یک شب دعوتان کرد و رفتیم، من سئوالی را از او پرسیدم و گفتم: آقای منتظری! شما چند نفر مسلح داری؟ گفت: سه نفر. گفتم: توی روزنامه می‌نویسند که ۵۰ نفر مسلح داری. گفت: آنها علیه من تبلیغ می‌کنند. بعدا هم که نظرش درباره آیت‌الله بهشتی عوض شد و همراه او هم که شهید شد. از خانه ایشان که برمی‌گشتیم، آقا گفت: احدا! می‌خواهی دعا کنم یک ساعت گم شویم؟ گفتم: آقا! ساعت یک بعد از نصف شب و خیابان‌ها خلوت است. گم نمی‌شویم. آقا گفت: منم منم نکن و گم می‌شویم. خدا شاهد است یک ساعت تمام دور خودمان می‌گشتیم

قطب‌زاده گفت: آقا! این کار درستی نیست، حرف‌های آقای بازرگان را پخش کردید، این را هم باید پخش می‌کردید. آقای مدنی یکمرتبه عصبانی شدند و گوشی را گرفتند و گفتند: بنده مدنی هستم، همان مدنی‌ای که توانستم جلوی لشکر کرمانشاه را در همدان بگیرم. همان مدنی‌ای هستم که با مشتهای مردم آذرشهر در زمان شاه میخانه‌ها را بستم، همان مدنی‌ای هستم که در تبریز این کارها را کردم، در خرم‌آباد این کارها را کردم، اگر سخنان کامل آقای بهشتی را پخش نکنید، بخدا تا ظهر تو را با مشته از رادیو تلویزیون بیرون می‌کشم. رفتیم مجلس. با یک اجاره کم همان نزدیکی‌ها برای آقا خانه گرفته بودیم. آن قدر نزدیک بود که پیاده می‌آمدیم و می‌رفتیم. نمی‌دانم قطب‌زاده تلفن منزل را از کجا پیدا کرده بود. زنگ زد و گفت گوشی را بده به آقا. آقا گفت بپرس چه می‌گوید؟ حرف آقا را تکرار کردم. گفت به آقا بگوئید دارم از رادیو پخش می‌کنم. باز کردم و دیدم سخنان آقای بهشتی را پخش می‌کنند. آقا گوشی را گرفت و گفت: نخیر! این نشد. حرف‌های بازرگان را چند بار پخش کردی؟ گفت: چهار بار. آقا گفت: این را هم باید چهار بار پخش کنی. شب در تلویزیون، آخر شب در رادیو و فردا ساعت ۸ باز در رادیو. چنین قدرتی داشت.

فردا صبح آقای صدوقی فرمودند: خوب شد به اینها تند شدید. آقا فرمود: به اینها تند نشوید، کارشان را درست انجام نمی‌دهند. اینها ترسو هستند.

در تبریز مقدم مراغه‌ای را از استانداری برنمی‌داشتند. آقا با همین برخورد او را برداشت. دوباره می‌خواستند یک ملی‌گرا را بفرستند، باز مقاومت کرد. ابتدا زیر بار ظلم و زور نمی‌رفت و بسیار هم مقرراتی بود.

افرادی که در مجلس خبرگان بودند با شهید آیت‌الله مدنی چه برخوردی داشتند؟

برخورد فوق‌العاده متواضعانه. یادم نمی‌رود که مرحوم آیت‌الله مشکینی می‌خواستند بروند غذا بخورند. آیت‌الله مدنی فرمودند برو به آقای مشکینی بگو بیایند نماز را شروع کنند تا به ایشان اقتدا کنیم. رفتم و به ترکی به آقای مشکینی پیام آقا را رساندم. ایشان فرمودند: آیت‌الله مدنی فرمودند برو بگو بیایند ما به ایشان اقتدا کنیم، تو عقلت کجا رفته؟ من بیایم امام جماعت آیت‌الله مدنی بشوم؟ برو بگو مشکینی می‌گوید من فعلاً نماز نمی‌خوانم. آقا گفت: برویم خودمان نماز بخوانیم. آقا شروع کرد به نماز خواندن، همه آمدند اقتدا کردند، حتی آیت‌الله مشکینی. نماز که تمام شد، آیت‌الله مشکینی به من فرمود: به همه حرف‌های آیت‌الله مدنی گوش نده. خیلی بد است من بیایم امام جماعت برای ایشان بشوم.

هیچ وقت یادم نمی‌رود آن شبی که آیت‌الله طالقانی سگته کردند، ظهر در مجلس، نماز را خوانده بودیم، آیت‌الله طالقانی به آیت‌الله مدنی گفت: امشب برویم منزل ما. آن شب در خانه مهمان داشتیم. آقا فرمودند: من شب مهمان دارم. آیت‌الله طالقانی فرمودند: من می‌دانم آیت‌الله مدنی خانه بی‌سوادها نمی‌رود. تو کجا؟ طالقانی کجا؟ آقا گفت: به خدا این حرف‌ها نیست آقای طالقانی. من قبلاً به کسی وعده داده‌ام، شب می‌آید خانه ما. آقا نرفت و همان شب هم آن قضیه پیش آمد.

آمدیم خانه، دیدم یک شیخ جوان عینکی با دو نفر مسلح آمده و با آقا صحبت کرد. من دیدم آقا دارد او را نصیحت می‌کند. من زیاد کنجکاو نبودم که ببینم کیست. بعضی آدم‌ها همه چیز را می‌پرسند، ولی من نمی‌پرسیدم. اگر صلاح بود آقا خودش می‌گفت. آیت‌الله مدنی هم از



گفته بود: در مسجد جماعت می‌آیند و نمی‌شود مردم را معطل و اذیت کرد.

منظور ریاضت‌هایی شبیه به چهل روز گوشت نخوردن یا امثال اینها بود.

ایشان اصلاً گوشت نمی‌خورد تا بالاخره دکتر تجویز کرد که هفته‌ای یک بار باید گوشت بخورند، اصلاً خانه ما گوشت نمی‌آمد. یک روز مرحوم مادر بنده اسفناج درست کرده بود و فرستاده بود. آقا یکی دو لقمه خورد و بعد گذاشت کنار. گفتم: حاج آقا! نپسندیدید؟ گفت: خیلی لذیذ است، بپرید بخورید. گفت: آقا! مادر ما بلند شده، پیاده از خانه آمده و برای شما غذا آورده، علت چیست که نمی‌خورید؟ گفتم: پسر! خیلی لذیذ بود، به همین دلیل روی لقمه دوم به خودم گفتم نه! نباید بخوری. دکتر تجویز کرده بود که هفته‌ای یک بار به آقا کباب برگ بدهیم. یک بار خورد، اما دفعه دوم نخورد و گفت یا برای همه بیاورید یا نمی‌خورم. گفتم: آقا! پول نداریم برای همه کباب برگ تهیه کنیم. گفت: پس هفته‌ای یک بار گوشت بگیرید، آبگوشت بگذارید، همه بخورند، من هم یک تکه گوشت می‌خورم.

جمعه‌ها آش می‌پختیم و میدیدم که یکمرتبه ۵۰ نفر از نماز جمعه همراه آقا آمده‌اند، اما روزهای دیگر سبزمینی یا تخم مرغ پخته داشتیم. هفته‌ای یک روز هم اسلایمبولی پلو داشتیم.

زندگی خیلی ساده‌ای داشت. هر کسی که آمد همان روز اول برای خانه خودش شوی‌شوشو کشید. آقا یک بخاری هیزمی داشت که ما از گرمایش استفاده می‌کردیم، زغال‌های هیزم‌ها را هم می‌ریختیم توی منقل و می‌بردیم برای آقا که می‌گذاشت زیر یک کرسی کوچک و از همان استفاده می‌کرد. موقعی که بنزین کوپنی شد، پیاده به مسجد می‌رفت و برمی‌گشت. می‌گفت: الان بنزین کم است، من که می‌روم بالای منبر



و به مردم می‌گویم قناعت کنید، خودم هم باید قناعت کنم. روزهای دوشنبه و پنجشنبه هم ایشان و بچه‌هایی که در اطرافشان بودند، روزه می‌گرفتند. دو تا حدیث از ایشان را که خودشان نوشته بودند توی میز گذاشته‌ام. یکی اینکه موقع غضب، عظمت خدا را فراموش نکن. دومین حدیث این بود که لذیذترین لقمه، غضب است که انسان آن را بخورد. این دو تا خیلی روی من اثر گذاشته بود که اگر کسی می‌آمد به من سیلی هم می‌زد، فحش هم می‌داد، عکس‌العمل نشان نمی‌دادم، چون خود آقا این‌طور بود، ولی توهین به انقلاب را اصلاً تحمل نمی‌کرد. همیشه می‌فرمودند همه کارهایتان را به خاطر خدا بکنید. همه جا خدا را در نظر بگیرید. ■

دو تا حدیث از ایشان را که خودشان نوشته بودند توی میز گذاشته‌ام. یکی اینکه موقع غضب، عظمت خدا را فراموش نکن. دومین حدیث این بود که لذیذترین لقمه، غضب است که انسان آن را بخورد. این دو تا خیلی روی من اثر گذاشته بود که اگر کسی می‌آمد به من سیلی هم می‌زد، فحش هم می‌داد، عکس‌العمل نشان نمی‌دادم، چون خود آقا این‌طور بود.

این کلمه ولایت فقیه مال حالا که نیست. ائمه توصیه کرده‌اند و در قرآن هم هست. این طور هست یا نه؟ بنی صدر گفته بود: من منکر آنها نیستم، ولی در آینده فقیهی پیدا نمی‌شود که جای امام باشد. آقا با تکیه به روایت‌های مختلف که من الان یادم نیست اثبات کرده بودند که اگر رسول‌الله (ص) و ائمه اطهار (ع) می‌دانستند که در آینده ولی فقیهی پیدا نمی‌شود، اصلاً ولایت فقیه را توصیه نمی‌کردند.

آقای آیت واقعا هم با سواد بود و هم با منطق صحبت می‌کرد. مثل بعضی‌ها عصبانی نمی‌شد همین‌جوری یک چیزهایی بگوید. در تصویب اصل ۱۱۰ هم انصافاً خیلی زحمت کشید.

بیشترین اهتمام شهید مدنی در مجلس خبرگان همین اصل ۱۱۰ بود؟

یکی این بود، یکی هم می‌خواستند در بعضی جمله‌ها کلمه اسلامی را حذف کنند و فقط جمهوری بنویسند که آقا خیلی حساسیت به خرج داد. مقدم مراغه‌ای و یک نماینده دیگر با لحن زشتی گفتند: شما هم کلمه اسلامی را مثل گوجه فرنگی کرده‌اید و روی هر غذائی می‌گذارید. آقا به شدت عصبانی شد، طوری که طرف از مجلس در رفت! خیلی روی مسئله اسلام و همچنین حجاب بسیار حساس بود.

آیا ایشان ریاضت خاصی هم داشتند؟

شب که در می‌بستند و نماز شب می‌خواندند. من بعضی مسائل را در ایشان می‌دیدم که معلوم بود خیلی به خدا نزدیک است. کسی را نفرین نمی‌کرد، ولی اگر می‌کرد واقعا مشکل پیدا می‌کرد. دو نفرشان را خود من دیدم. یکی آدمی بود که حتی ممکن بود پشت سرش نماز می‌خواندند، طوری که دستش رو شد و او را گرفتند و به زندان بردند. بالاخره بعد از یک سال یک نفر آمد و گفت: آقا! فلانی را حلال کنید. توی زندان است و می‌گوید من هرچه می‌کشم از نفرین آقا می‌کشم. خیلی به خدا نزدیک بود و اعتماد داشت. نزدیک صبح که می‌شد، صدایمان می‌زدند که به مسجد برویم که آنجا نماز بخوانند. یک بار اخوی از ایشان خواسته بود اجازه بدهید نمازی را که در خانه می‌خواند ضبط کند و گفته بود آقا! توی مسجد خیلی ساده و مختصر می‌خوانید. آقا

ما مسافریم و داریم می‌رویم. گفت: خیر تو از تبریز آمدی اینجا کلاه سر ما بگذاری؟ در همین موقع پلیس رسید، صحنه را دید، مدارک ایشان را گرفت داد به من و گفت: خسارت را می‌گیری و می‌روی. مدارک را گرفتم و سوار ماشین شدم و گفتم: من مسافریم. می‌روم تبریز. تو هم می‌آسی آنجا مدارک را می‌گیری. راننده به التماس افتاد که بیچاره‌ام، زن و بچه دارم، خسارت را می‌دهم. گفتم: پس چطور اولش نگفتی؟ سه هزار و پانصد تومن شمرد داد به من، گفتم: کم است. ساعت و انگشترش را هم داد. همین که اینها را داد، آقا مرا صدا زد و گفت: همه را پس بده، ولی به او بگو آدم بشو. چرا موقع عصبانیت، ادب را ترک می‌کنی و اخلاقت را از دست می‌دهی؟ ابدا! زیر بار زور نمی‌رفت و از حش دفاع می‌کرد.

آقا خیلی هم مقرراتی بود. در همدان یک روز در جای پارک ممنوع نگه داشتم. آقا در جلسه‌ای سخنرانی داشت، آمدم بیرون دیدم افسر دارد جریمه می‌نویسد. من خواستم بروم توضیح بدهم، آقا گفت: نه، بگذار بنویسد. خلاف کردی، باید جریمه بدهی. آمدم سوار ماشین بشویم، افسر آقا را دید و ترسید و آمد برگه جریمه را از من بگیرد و معذرت خواهی کرد. آقا گفت: کار بسیار خوبی کردی پسر! همه باید قوانین را رعایت کنند. دستت درد نکند پسر! برو. خودش را منفک از مردم نمی‌دانست که من امام جمعه هستم و خلاف کنم اشکالی ندارد، این طور نبود. حتی به این هم راضی نمی‌شد که جلوی ماشین‌ها را بگیرد و از خیابان رد شود. می‌گفت هر وقت ماشین‌ها رد شدند، می‌روم.

از شهید آیت چه خاطراتی دارید؟

شهید آیت را قبل از مجلس خبرگان ندیده بودم. شهید آیت خیلی در مجلس خبرگان با آقا ملاقات داشت و ایشان را خیلی هم دوست داشت. یادم هست که بنی صدر با اصل ۱۱۰، ولایت فقیه خیلی مخالفت می‌کرد. یک مجلسی غیر علنی گذاشتند که ما را راه ندادند. جلسه خیلی هم به طول انجامید. شب که آمدند بیرون، من دیدم همه دارند آیت‌الله مدنی را می‌بوسند. مرحوم آیت هم روی آقای مدنی را بوسید و گفت: آقا! واقعا گل کاشتید. آقا در انتخابات ریاست جمهوری، بنی صدر را تأیید نکردند. عرض کردم: آقا! علتش چیست؟ گفت: دو تا علت دارد. یکی اینکه من بنی صدر را از بچگی می‌شناسم. خطبه عقدش را هم من خواندم. ایشان با اینکه خودش را مجتهد می‌داند، اما چندان مذهبی نیست. از همه مبارزین فراری در خارج کشور پرسیده بودند شما چرا مبارزه کردید؟ یکی گفت برای کشورم، یکی گفت برای آزادی و خلاصه هر کسی یک چیزی گفت. بنی صدر گفت به خاطر اینکه می‌خواهم رئیس جمهور بشوم. این برای ریاست جمهوری مبارزه کرده و به آخر هم نمی‌رساند.

آقا نذر کرده بود که اگر شاه برود، خانواده را به زیارت حضرت رضا (ع) ببرد، به شرط آنکه در آنجا زیارت جامع کبیره را بخوانند. دو تا توصیه مهم به ما داشت. یکی نماز اول وقت و دیگر خواندن این زیارت در اماکن متبرکه.

در هر حال شب که به خانه آمدم، پرسیدم آقا! چه خبر بود؟ گفت: بنی صدر در مورد مخالفت با اصل ولایت فقیه چند تا دلیل آورد که آقایان جوابش را دادند، اما یک سؤال پرسید که ذهن بعضی از آقایان را کمی مخدوش کرد و آن هم این بود که من با امام مخالفتی ندارم، ولی بعد از ایشان تکلیف ولایت فقیه چه می‌شود؟ من یک جواب فقهی ساده به او دادم و گفتم: آقای بنی صدر!



درآمد

رفتار و منش شهید مدنی یکی از والاترین الگوهای انقلاب اسلامی بود که با ساده‌زیستی بی‌بدیل خویش چنان تأثیری بر اقران و مریدان خویش گذارد که هنوز پس از سال‌ها تحت تأثیر آن هستند و زندگی خود را بر آن سیاق سپری می‌سازند. این گفتگو مشحون از چنین ارزش‌هایی است.

«ناگفته‌هایی از سلوک اخلاقی شهید مدنی» در گفت و شنود
شاهد یاران با ییوک مقدسی بخشایش

گفته‌هایش از دل بود و بر دل می‌نشست...

ایشان سنگ می‌انداختند و می‌گفتند: «مرگ بر مدنی»، «مرگ بر غروی». آن موقع استاندار غروی بود. در نماز جمعه محراب را آتش زدند. آیت‌الله مدنی از لایق‌ترین افراد انقلاب و مردی الهی بود و روی دین و مذهب تعصب داشت. او کوچک‌ترین اهانتی به اسلام را تحمل نمی‌کرد و به خاطر همین هم شهید شد. اگر ایشان این طور نبود، او را شهید نمی‌کردند. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۵۸ که قرار بود برای اولین بار یک مسئول ارشد در جمهوری اسلامی با رأی مردم انتخاب شود، اختلافات زیادی پیش آمد. آیا شهید مدنی علناً از کسی حمایت می‌کردند؟

ایشان شخصاً در نمازها گفتند که من بنی‌صدر را قبول ندارم، چون برای مملکت خطر دارد. آیت‌الله مدنی آشکارا گفت که به حبیبی رأی داده است. من شخصاً این حرف را از زبان آیت‌الله مدنی شنیدم.

آیا در این باره مطمئنید؟

بله. چون سابقه نداشته که در هیچ نماز جمعه‌ای شرکت نکنم. اگر تبریز باشم، اینجا نماز جمعه می‌روم و اگر تهران باشم، نماز جمعه آنجا را شرکت می‌کنم. این صحبت آیت‌الله مدنی بسیار مؤثر بود و رأی بنی‌صدر در تبریز کم شد. درست است که در نهایت بنی‌صدر در کل کشور رأی آورد، ولی در اینجا رأی آقای حبیبی بهتر بود.

در مناقشاتی که از انتخابات ریاست جمهوری آغاز شد، می‌بینیم که در تهران خطی دنبال شد که حامیان بنی‌صدر اعم از سازمان مجاهدین خلق آن روز و سایر گروه‌های حامی او مثل ملی‌گراها، در مقابل گروه‌هایی قرار گرفتند که شهید بهشتی و حزب جمهوری اسلامی با آنها بود. در تبریز حزب

برخی با این نوع تفکرات مشکل داشتند. آیا این موضوع باعث ایجاد کدورت بین آیت‌الله مدنی و حزب نمی‌شد.

خیر، رابطه ایشان با حزب به قدری خوب بود که حتی می‌گفتند ایشان دبیر حزب است و او را مرد شجاعی می‌دانستند. منتهی زمانی هم پیش آمد که آیت‌الله مدنی تنها بود و با حزب ارتباط داشت و دیگران با ایشان میانه خوبی نداشتند. ایشان نه تنها به من، بلکه به چند نفری که در آنجا بودند، گفت: «دلم از دست اینها خون است». این گفته خیلی مهم

آیت‌الله مدنی مظلوم‌ترین فرد انقلاب ماست. ایشان در آذربایجان شرقی بسیار زحمت کشید. روی ایشان آب دهان می‌انداختند، از پشت به ایشان سنگ می‌انداختند و می‌گفتند: «مرگ بر مدنی»، «مرگ بر غروی». آن موقع استاندار غروی بود. در نماز جمعه محراب را آتش زدند.

بود. مخالفین ما اکثراً حزب خلق بودند و ما با اینها در دسره‌های زیادی داشتیم. هر روز تظاهرات بود، هر روز رادیو و تلویزیون تبریز اشغال می‌شد و ما به آنجا می‌رفتیم و تلویزیون را تحویل می‌گرفتیم و آنها دو باره آنجا را می‌گرفتند. آیت‌الله مدنی مظلوم‌ترین فرد انقلاب ماست. ایشان در آذربایجان شرقی بسیار زحمت کشید. روی ایشان تف می‌کردند، از پشت به

چگونه و کی با آیت‌الله شهید مدنی آشنا شدید؟ فکر می‌کنم سال ۶۰ بود که با دبیر حزب جمهوری، خدمت آیت‌الله شهید مدنی رفتیم و با ایشان آشنا شدیم. از آن به بعد دائماً به پیتشان رفت و آمد داشتیم.

رابطه شهید مدنی با حزب جمهوری اسلامی چگونه بود؟

خیلی خوب بود. اصلاً مثل اینکه ایشان آن موقع دبیر حزب بودند. طوری که همه می‌گفتند، دبیر حزب جمهوری اسلامی آیت‌الله شهید مدنی هستند. البته آقای انبارلویی بودند، ولی آیت‌الله شهید مدنی خیلی حزب را تحویل می‌گرفتند. همیشه وقتی مقام معظم رهبری و هر کس دیگری از تهران می‌آمدند، اول از همه به بیت آیت‌الله شهید مدنی می‌رفتند.

گویا در آن مقطع کدورت‌هایی بین برخی جناح‌های انقلابی وجود داشت که باعث و بانی بخشی از آنها نزدیکان و اطرافیان شهید مدنی بودند. آیا این کدورت‌ها سبب نمی‌شد که رابطه ایشان با حزب جمهوری دچار مشکل شود؟

فکر می‌کنم در تبریز عده‌ای روحانی و غیرروحانی بودند که با آیت‌الله مدنی اختلاف داشتند. آن زمان مرحوم دادمان فرمانده سپاه و رابط بین سپاه و دفتر آیت‌الله مدنی بود. مرحوم دادمان خیلی آیت‌الله مدنی را دوست داشت و به ایشان علاقمند بود. وقتی دادمان کاندید شد، از تهران به ما گفتند، پیش آیت‌الله مدنی بروید و بخواهید که ایشان را کاندید نکنند. ما هم خدمت آیت‌الله مدنی رفتیم و با ایشان صحبت کردیم، ولی به هیچ عنوان نتوانستیم ایشان را از این کار منصرف کنیم. ایشان گفت: «من فقط یک رأی دارم که آن را هم به آقای دادمان می‌دهم».

حرف‌هایش را خیلی رک می‌زد. مثلاً به استاندار می‌گفت: چرا شما این غلط‌ها را می‌کنید؟ چرا باید این طوری باشد؟ شما باید انقلابی باشید. او حرف‌هایش را به هر مسئولی رک می‌زد و صریح‌اللهجه بود. حتی ما ساعت‌ها زودتر از بقیه می‌نشستیم تا ایشان بیاید و سخنرانی کند. وقتی ایشان در وفات‌ها و رحلت‌ها سخن می‌گفت، خودش هم گریه می‌کرد. همیشه چشم‌هایش اشک داشت.

آیا شهید مدنی در تقویت جبهه‌های جنگ هم نقش ویژه‌ای داشت. آیا از تشویق مردم در نماز جمعه و مواقعی غیر از آن برای رفتن به جبهه‌ها مطلبی در خاطراتان هست؟

بله. ایشان شخصاً به جبهه می‌رفت. لباس سپاهی می‌پوشید. اصلاً یک رزمنده بود. خیلی از محافظان و اطرافیان ایشان به جبهه رفتند و شهید شدند. تأثیر شهید مدنی تا حدی بود که اگر می‌گفت مردم به جبهه بروند، حزب‌اللهی‌ها تردید نمی‌کردند. همه از شهید مدنی اطاعت می‌کردند.

با اینکه بیست سی سال از آن موقع می‌گذرد، ولی چون ایشان همیشه در صحنه بود و با هم بودیم و خاطره از ایشان زیاد است. از محافظ ایشان فکر کنم آقای منبع جود بود، شنیدیم که گفت وقتی آیت‌الله خامنه‌ای به تبریز آمدند، ناهار با شهید مدنی بودند. غذا را کشیدیم. دیدیم هر روز ماست و سیب‌زمینی بد است. یک کیلو گوشت چرخ کرده بیاوریم، لااقل برای ایشان درست کنیم. یک کیلو گوشت چرخ کرده گرفتیم و کباب کردیم. بعد که آیت‌الله خامنه‌ای از تبریز تشریف بردند، می‌بیند که آیت‌الله شهید مدنی به خاطر کباب خیلی عصبانی است. مثل اینکه آقای منبع جود آنجا را ترک کرد و حتی می‌گفتند که مدتی جلوی چشم آقای مدنی نیامد. آیت‌الله مدنی گفت: «چه کسی گفت که این را بیاورند؟ مدنی و کباب؟!» ایشان از این موضوع خیلی عصبانی و ناراحت شده بود. به‌زور آقای منبع جود را آوردند و با آیت‌الله مدنی آشتی دادند. بین سال‌های ۵۰ و ۶۰ در خشکسالی یک بار شهید مدنی دعا می‌کنند و بعداً باران آمد. از مردم دعوت کردند و همگی با هم بیرون رفتند. جایش را نمی‌دانم که کجا رفتیم و با ایشان نماز خواندند و بیست دقیقه بعد باران آمد. ■



بنی‌صدر.

فکر می‌کنم بیش از ده خط مخالف آیت‌الله مدنی بودند: سلطنت‌طلب‌ها، خلق مسلمانی‌ها، منافقین و... طرفداران بنی‌صدر فقط یکی از گروه‌های مقابل آیت‌الله مدنی بودند. بعضی از روحانیون هم با ایشان مخالف بودند.

درباره دیدارهای نزدیکتان با شهید مدنی و جلساتی که با ایشان در حزب بودید، خاطراتی را بیان کنید.

آن موقع هفت هشت نفر بیشتر در حزب نبودیم. من مسئول تدارکات بودم. من بیشتر با حاج آقا انبارلویی خدمت آیت‌الله مدنی می‌رفتم. بیت ایشان بسیار ساده بود. ناهار یا سیب‌زمینی بود یا ماست. وقتی خلق مسلمان، تلویزیون را اشغال کرد، ما به آنجا رفتیم. من شب در آنجا ماندم. آیت‌الله مدنی کفن پوشیده بودند. زمانی که از تلویزیون برگشتند، خلق مسلمانی‌ها در خیابان فردوسی ایشان را گرفتند. هر روز خاطره بود، هر روز تظاهرات بود، هر روز حزب‌اللهی‌ها بیرون بودند. اصلاً خواب و استراحت نداشتند، دائماً در حال حرکت بودند.

اول انقلاب در حزب جمهوری اختلافی ایجاد شده بود. آیا زمان شهید مدنی بود؟

عده‌ای بودند که الان هم هستند، در کمیته و در اردبیل هم بودند. بیشتر طرفدار حسین موسوی تبریزی بودند. ما آن موقع مخالف او بودیم. مخالفت‌مان هم شدید بود.

منظورم مربوط به زمان شهید بهشتی است که شهید بهشتی کسی را مأمور کرد تا به تبریز بیاید و به مشکلات سر و سامان بدهد.

بله. اختلافات بود، ولی زیاد گسترده نبود. شهید مدنی در این باره دخالتی نمی‌کرد. آیت‌الله مدنی با مشی حزب موافق بود. شهید بهشتی و مقام معظم رهبری همه به ایشان ارادت داشتند و خیلی دوستشان داشتند. اختلاف در حزب خیلی جزئی بود. این طور نبود که خیلی گسترده باشد.

آیت‌الله مدنی در انتخابات مجلس چقدر نقش داشتند؟

آن موقع از حزب جمهوری اسلامی سه نفر کاندید داشتیم: آقای سبحان‌اللهی، آقای انزابی و آقای سارخانی. وقتی لیست را خدمت آیت‌الله مدنی بردیم، ایشان قبول می‌کردند. کلاً ما سه نفر را کاندید کردیم که بعداً چهار نفر شدند.

وجه تمایز نماز جمعه‌های شهید مدنی با سایر نماز جمعه‌هایی که رفتید چه بود؟

ویژگی‌های آیت‌الله مدنی زیاد بود. صحبت و حرکتش همه و همه انقلابی بود. سخنانش از ته دل بود و بر دل‌ها هم می‌نشست. ایشان انقلابی، مذهبی، ساده زیست بود.



آیت‌الله مدنی از لایق‌ترین افراد انقلاب و مردی الهی بود و روی دین و مذهب تعصب داشت. او کوچک‌ترین اهانتی به اسلام را تحمل نمی‌کرد و به خاطر همین هم شهید شد. اگر ایشان این طور نبود، او را شهید نمی‌کردند.

خلق مسلمان فضای متفاوتی را ایجاد کرده بود. آیا فضای به وجود آمده در تهران، روی تبریز هم اثر گذاشت. آیا شهید مدنی در این قضایا دخالتی می‌کردند؟

آیت‌الله مدنی چند ماه بعد از عزل بنی‌صدر شهید شد. در عزل بنی‌صدر، آیت‌الله مدنی به میدان آمد و مردم هم در خیابان جمهوری اسلامی جمع شدند. شهید مدنی بنی‌صدر را افشا کرد و مردم هم فریاد زدند: «مرگ بر بنی‌صدر». آیت‌الله مدنی از همان ابتدا بنی‌صدر را می‌شناخت، چون در زمان طاغوت به همدان تبعید شده بود. آیت‌الله مدنی همیشه می‌گفت که بنی‌صدر آدم درستی نیست.

در واقع در تبریز دو خط مقابل شهید مدنی بود؛ یکی حزب خلق مسلمان و دیگری هم طرفداران



دردان

حسن خلق و شجاعت اخلاقی و صراحت لهجه از جمله ویژگی‌های بارز شهید مدنی است که همگان در بیان شخصیت وی از آنها یاد می‌کنند و کسانی که آن بزرگوار را الگوی خویش ساخته‌اند، خود بغایت از این ویژگی‌ها برخوردارند. علی‌ویسی یکی از یاران نزدیک آیت‌الله مدنی است. در این گفتگوی صمیمی با او، جنبه‌های مردمی شخصیت شهید به‌خوبی واکاوی شده است.

«ناگفته‌هایی از سلوک اخلاقی شهید مدنی» در گفت و شنود

شاهد یاران با حاج علی ویسی

تواضع او عامل جذب جوانان بود...

از کی و چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟

من از بچگی در هیئت‌های مذهبی پدرم با مسائل مذهبی آشنا بودم. قبل از شهید مدنی، پشت سر آیت‌الله معصومی آخوند ملا علی نماز می‌خواندم، ولی از وقتی خودم را شناختم، آقای مدنی را اولین بار در جلسات هفتگی دعای ندبه که در خانه‌های مردم برگزار می‌شد، دیدم. آدم‌های متدین این جلسات را برگزار می‌کردند، چون متدینین شهر بیشتر در خانه‌هایشان روضه می‌گرفتند. آقای مدنی از نجف می‌آمد و در این منزل‌ها دعوت می‌شد. بعد از چند وقت مهدیه همدان درست شد که الان درمانگاه مهدیه است. مرحوم حاج قاسم همدانی آمد همدان و گفتم اینجا کوچک است. جایی نیست برای مسجد بخیریم؟ و آن سر خیابان حیاط خیلی بزرگی بود که برای مهدیه خرید. یادم هست که از قیمت روی هم ۲۰۰، ۳۰۰ تومان گران‌تر خرید. آنجا شد مهدیه و ما هر هفته از بازار فرش می‌آوردیم و جلسه دعای ندبه را برگزار می‌کردیم. به تدریج آیت‌الله مدنی آمد و جلسات آنجا راه انداخت و حاج قاسم برای آنجا فرش خرید و رو به راه شد. از این طرف هم درمانگاه درست کرد که خیلی مهم بود. در مهدیه جشن‌های مهمی می‌گرفتند و سرتاسر خیابانز لامپ می‌زدند و همه خرج شیرینی و هزینه‌های جشن هم به عهده حاج قاسم بود که از تهران می‌آورد. ما جشن نیمه شعبان می‌گرفتیم، یک بار نیمه شعبان برخورد کرد به جمعه، ما پرچم زده بودیم. آقای مدنی آمد و گفت این پرچم‌ها را چه کسی زده؟ علامت شیر و خورشید داشت. دستور داد همه‌شان را جمع کنیم. ایشان تشخیص می‌داد که شاه زیارت رفتن و تظاهرش به دین، همه‌اش الکی است. مجتهد بود، یار امام بود و این چیزها را خوب تشخیص می‌داد، برای همین با تغییر گفت که همه پرچم‌ها را جمع کنیم. می‌گفت معاویه

هم مکه رفت و لباس احرام پوشید، ولی حکومت امیرالمؤمنین (ع) را غضب کرد. خلاصه آقا گفت به جای پرچم‌ها، همه جا را پر کنیم از حرف‌های ائمه معصومین (ع) و سرتاسر خیابان را تابلوی حدیث زدیم و چراغانی کردیم.

خاطره جالب دیگری که از ایشان دارم این است که ۲۰، ۳۰ سال قبل از انقلاب، قند داشت گران می‌شد. شهید مدنی خانه‌ای در کنار مدرسه آخوند داشت که آقایان فتاحی خریده بودند. برای ایشان قند بردیم، گفت

آیت‌الله مدنی مرد افتاده حال و متواضعی بود که جوانان را با محبت و لطفش جذب می‌کرد، حال و احوال بچه‌ها را عوض می‌کرد. اکثر بچه‌های سپاه همدان از لطف خدا و مهربانی آیت‌الله مدنی به درجات بالا و به شهادت رسیدند. هر جوانی از در وارد می‌شد، شهید مدنی جلوی پایش بلند می‌شد، او را به سینه‌اش می‌چسباند و می‌بوسید. قلبش و نفوس گیرای خودش جوان‌ها را جذب می‌کرد.

نمی‌خورم. بروید به جای آن توت بخیرید. من قند نمی‌خورم. تمام افراد متدین همدان به تقلید از ایشان، قند را تحریم کردند. حالا کارشناس‌ها می‌گویند قند ضرر دارد، آن موقع شهید مدنی هم گفت قند ضرر دارد!

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان چه نکاتی را به یاد دارید؟

آیت‌الله مدنی مرد افتاده حال و متواضعی بود که جوانان

را با محبت و لطفش جذب می‌کرد، حال و احوال بچه‌ها را عوض می‌کرد. اکثر بچه‌های سپاه همدان از لطف خدا و مهربانی آیت‌الله مدنی به درجات بالا و به شهادت رسیدند. هر جوانی از در وارد می‌شد، شهید مدنی جلوی پایش بلند می‌شد، او را به سینه‌اش می‌چسباند و می‌بوسید. قلبش و نفوس گیرای خودش جوان‌ها را جذب می‌کرد. اکثر فرماندهان سپاه و اکثر بچه‌های متدین همدان از لطف خدا و کرم آیت‌الله مدنی راهشان را پیدا کردند.

من بچه قد و زبلی بودم. یک روز به شهید مدنی گفتم: «حاج آقا! این پول‌هایی را که شما از آقای خمینی می‌گیرید، چه می‌کنید؟» گفت: «برای چی می‌پرسی؟» گفتم: «می‌خواهم بدانم.» پول‌ها را تجارت و بازرگانان به دست ایشان می‌رساندند و ایشان هم خرج حوزه‌ها می‌کرد، ولی من بچه بودم و این چیزها حالی‌ام نبود، اما خدا رحمتش کند بدون آنکه عصبانی شود یا اخم کند، برایم توضیح داد که خیالم راحت باشد به دست طلبه‌ها و جاهانی که لازم است می‌رسد.

شما از چه زمانی مقلد امام خمینی شدید؟

آیت‌الله بروجردی که مرحوم شد، من تازه تکلیف شده بودم. عکس آیت‌الله خمینی را یواشکی نشانمان می‌دادند و من از همان موقع مقلد ایشان شدم. بچه‌های خوب زیادی بودند که دور هم جمع می‌شدند و فعالیت می‌کردند. آیت‌الله مدنی به آذر شهر رفت. ماه رمضان بود. ما هم چند تا ماشین سواری گرفتیم و راه افتادیم و رفتیم آذرشهر. برادر و خواهرهای آقای مدنی همگی آنجا هستند. بالای ۲۷، ۲۸ تا ماشین سواری بودیم که رفتیم و جوّی درست شد که صبح فردای روزی که ما رسیدیم، بنده خدا را تبعید کردند! این هم خدمتی بود که ما به شهید مدنی کردیم! دسته جمعی شعار می‌دادیم صل علی محمد، یار خمینی آمد و خلاصه اوضاعی راه



افتاد که ساواک ترسید و وضع آذرشهر را به هم زدیم و دستگاه ایشان را تبعید کرد.

به کجا؟

یک بار به خرم‌آباد، نورآباد، یک بار به گنبد کاووس. ما با چند تا از بچه‌ها رفتیم گنبد دیدن ایشان. چند تا از اینها از مجاهدین خلق بودند. به شهید مدنی گفتند: «حاج آقا! این علی ویسی پول به ما نمی‌دهد. رفته ۵۰ تا پیراهن سیاه برای هیئت خرید، ولی به ما پول نمی‌دهد.» خدا رحمتش کند، گفت: «آقا جان! شما کار خودتان را انجام بدهید، این علی ویسی هم کار خودش را انجام بدهد.» از همان موقع نسبت به آنها شناخت داشت. گفت: «شما بروید با دستگاه مخالفت کنید، علی ویسی هم پیراهن سیاهش را بخرد.» ایشان علاقه عجیبی به روضه امام حسین (ع)، به امام صادق (ع) و ائمه اطهار داشت. اسم فاطمه زهرا (س) که می‌آمد، گریه می‌کرد. همیشه در حال دعا و تضرع بود. من دیگر آدم مثل آقای مدنی ندیدم. من با همه روحانیون همدان سروکار دارم، ولی مثل شهید مدنی ندیدم و نخواهم هم دید! حتی با آیت‌الله مشکینی هم بودم. خیلی مرد بزرگواری بود، خیلی مرد بزرگی بود، با قم هم زیاد سروکار داشتم، ولی مثل شهید مدنی ندیدم.

شما که این قدر به شهید مدنی علاقمند هستید، به این سؤال جواب بدهید که چرا از ایشان کتاب و سخنرانی نداریم؟ ایشان این همه سخنرانی کرد. چرا ما همدانی‌ها از سخنرانی‌های ایشان کتاب چاپ نکردیم؟ آیا ایشان کم سخنرانی کرد؟

خب! آیت‌الله مدنی هم سخنرانی زیاد داشت، هم زیاد می‌نوشت، ولی مردم همدان نمی‌توانستند مثل شیراز و اصفهان پول خرج کنند. تهرانی‌ها اول برای آل محمد (ص) خرج می‌کنند، بعد از خدا می‌گیرند. همدانی‌ها خوش پیشواز و بد بدرقه‌اند. ما همدانی‌ها قدر ندانستیم و نمی‌دانیم.

ولی ما خانواده شما را می‌شناسیم که همه خوش پیشواز و هم خوش بدرقه‌اید.

حالا ما دیگر نمی‌دانیم. شاید این وسط اشتباهی شده! در بوئین زهرای تاکستان که زلزله آمد، خاطره‌ای یادتان هست؟

بله، ایشان مردم را جمع کرد، پول جمع کرد. خودش رفت و سرکشی کرد خیلی زحمت می‌کشید، آدم عجیبی بود. یادم هست یک بار در مهدیه جشن نیمه شعبان می‌گرفتیم. کسی پول نمی‌داد، بلکه همه مردم خودیاری و کمک می‌کردند. سرتاسر شهر را آذین می‌بستیم.

روزها می‌رفتیم کار، شب‌ها می‌رفتیم مهدیه کار می‌کردیم. صبح جمعه‌ای بود که شهید مدنی همه ما را جمع کرد. همه ما خسته بودیم. حاج آقا راجع به تقوا و اخلاق صحبت کرد که مسلمان باید چنین باشد و چنان باشد. شما زن و بچه‌تان از شما سهم دارد. این چه سر و وضعی است که دارید؟ مرتب باشید، آراسته باشید، خودتان را تمیز کنید. خانم‌تان و بچه‌هایتان هم سهم دارند. این یهودی‌ها را ببینید! بچه‌های خوش قیافه و تمیز ما را می‌برند پشت دخل نگه می‌دارند تا فروششان بالا برود، آن وقت ما مسلمان‌ها با آن ریش و سیل نامرتب و لباس کثیف پشت دخل می‌ایستد و توقع دارد مشتری هم بیاید. یهودی‌ها جنس را ارزان می‌دهند، هم

از مسلمان‌های خوش قیافه و پاکیزه برای پشت دخلش استفاده می‌کند. چرا حواسشان نیست؟ شما مسلمانید. باید تمیز باشید، خوش قیافه و برانزده باشید، این چه وضعی است؟ می‌خواهید بروید نماز جمعه باید پاکیزه باشید، معطر باشید، با لباس خوب بروید. رسول خدا (ص) هزینه عطر و زینت‌هایش از خرجش بیشتر بود. زن و بچه‌های شما چه گناهی کرده‌اند که باید شما را این ریختی ببینند؟ بعد ۱۰۰ تومن گذاشت وسط و گفت بروید تلاش کنید و هر مقداری که دستتان می‌رسد کمک کنید که مردم بیکار نمانند، بدبختی به بار نیآورند و زن و بچه‌هایش گرفتار نشوند. مقلد آقای خمینی باید زنده باشد، زرنگ باشد، هوشیار باشد، دست افتادگان را بگیرد، به مردم کمک کند.

در این راستا درمانگاه مهدیه درست کرد، بانک مهدیه راه انداخت، هم برای دنیای مردم کار می‌کرد، هم برای آخرتشان. مرد عمل بود. به مرحوم آقای صالحی گفته بود قبض‌های یک تومنی چاپ کرده بود و مردم

گفت بروید تلاش کنید و هر مقداری که دستتان می‌رسد کمک کنید که مردم بیکار نمانند، بدبختی به بار نیآورند و زن و بچه‌هایش گرفتار نشوند. مقلد آقای خمینی باید زنده باشد، زرنگ باشد، هوشیار باشد، دست افتادگان را بگیرد، به مردم کمک کند.

می‌خریدند که صندوق قرض الحسنه کار کند. می‌گفت به جای اینکه پراکنده و این طرف و آن طرف خرج کنید، یک جا جمع باشد که آبرومندان و روی حساب و کتاب خرج شود. متدینین هم انصافاً در این مدت در صندوق قرض الحسنه خوب کار کرده‌اند و این صندوق خوب خدمتی به همه کرده. از لطف خدا و از دعای شهید مدنی، در استان همدان چندین درمانگاه و بانک و مهدیه هم راه انداخته‌اند.

برخورد شهید مدنی با خرافات و انحرافات فکری چگونه بود؟

شهید مدنی سخت مخالف انجمن حجیه بود. اینها در روز نیمه شعبان در مهدیه جشنی گرفتند و دکتر مناقبی

آمد و سخنرانی کرد. دوربین آورده بودند و آیه‌های قرآن و کتاب‌های اینها را نشان می‌دادند که اگر فلان گناه را بکنی، کفاره‌اش چیست و از این حرف‌ها. یک مقصودی نامی بود که منشی یکی از تاجرهای بازار بود و می‌رفت پول‌ها را جمع می‌کرد. یک یهودی برگشت و به او گفت: «دیدنی آقای مقصودی! ما دین داریم، کتاب داریم، مکتب داریم. ما از آقای سجادی ممنونیم که آمد همدان و ما را قشنگ معرفی کرد.» قبل از آن شهید مدنی خدا رحمتش کند گفته بود این انجمن کارش درست نیست و اشکال دارد، چند روز بعد از این حرف او آنها در روز نیمه شعبان در مهدیه جشن گرفتند و از صبح فردایش در بازار این بساط راه افتاد! یعنی در واقع خواستند تأثیر حرف آیت‌الله مدنی را از بین ببرند، اما نتوانستند و به خاطر روشنگری‌هایی که شد، انجمن حجیه نتوانست در همدان کاری را از پیش ببرد و مهدیه دست مریدهای آقای مدنی افتاد.

ما در همدان روحانیون زیادی داشتیم. اولاً رابطه شهید با آنها چگونه بود و ثانیاً چرا با حضور این روحانیون بزرگ، شهید مدنی پرچمدار مبارزه در همدان شد؟

شهید مدنی با آقای آخوند خیلی خوب بود و خیلی احترام می‌کرد. با آیت‌الله بنی‌صدر هم همین‌طور، اما ایده‌اش با همه فرق می‌کرد. خط آیت‌الله مدنی انقلابی و تند بود. آنها میانه‌رو بودند. انقلاب که شد، بچه‌هایی که توی خط بودند، می‌آمدند جلوی خانه آقای مدنی و شعار می‌دادند: «رهبران! ما را مسلح کنید.»

اساساً انقلاب در همدان از کجا شروع شد؟

مرحوم حاج آقا مصطفی که شهید شد، معتمدین شهر همدان مجلس فاتحه گرفتند. آقای مدنی آن موقع در تبعید بود و مردم دور آقای عالمی را می‌گرفتند. مردم رفتند و آیت‌الله مدنی را به همدان آوردند و یک کمی دو دستی ایجاد شد و طرفداران آقای عالمی و آقای مدنی در مقابل هم قرار گرفتند. آیت‌الله مدنی همیشه می‌رفت خدمت آقای عالمی و صحبت می‌کرد که این اختلافات شدید نشود. انقلاب که شد، مردم ریختند و پاسگاه‌ها و پادگان‌ها را گرفتند. من مسئول زندان بودم. یک عده از افسران ارتش را گرفته و به زندان آورده بودند. آقای راجی که در بازار کار می‌کرد، بعداً آمد کمک من. حاج سعید معمار، خدا خیرش بدهد برای من هم غذا می‌آورد. یک روز از زندان رفتم بیرون که به خانواده‌ام سری بزنم و ببینم بیرون چه خبر است. یک سر هم رفتم منزل آقای عالمی، تا وارد شدم طرفدارانش مرا بیرون انداختند که این جاسوس است و حرف را می‌برد برای آقای مدنی. من گفتم: «حاج آقا! من در زندان هستم. چه کارم به بردن حرف؟» بنده خدا آقای عالمی مرا می‌شناخت، هیچی نگفت.

من برگشتم زندان و دیدم ده پانزده نفر از افسران رده بالا را که آدم‌های خیلی خوبی بودند، گرفته و به زندان آورده‌اند. پیغام دادم به آقای مدنی که حاج آقا! اینها آدم‌های خوبی هستند، بیخود اینها را گرفته‌اند. اتفاقاً حاج آقا مدنی دو شب بعد آمد زندان و من گزارش کامل دادم. شهید مدنی دستور داد که خیلی از آنها را از زندان بیرون کنیم، چون بندگان خدا متدین و انقلابی بودند، ولی بچه‌های مجاهدین خلق، اینها را گرفته و آورده بودند. همین‌ها بعداً! کارهای ناشایستی کردند. بعضی وقت‌ها شیطان آدم را گول می‌زند و بعضی کارها را می‌کند که نه خواست خداست نه خواست پیغمبر خدا. اینها هم بیخود و بی‌جهت، مردم را می‌گرفتند و می‌آوردند. من هم با اینها توی زندان دعوایم شد. ■



یادمان

مردان حق بیش از آنکه با سخنان خود بر دیگران تأثیر بگذارند، با رفتار و اخلاق خوش، منشاء تحول در آنان می‌شوند. شهید مدنی همچون جد بزرگوارش علی(ع) با بینوایان همراه و با دشمنان حق همواره در ستیز بود. اخوان حجازی از یاران و معاصرین قدیمی شهید، خاطرات شیرینی از وی به یاد دارند که در این گفتگو به گوشه‌هایی از آنها اشاره شده است.

«ناگفته‌هایی از سلوک اخلاقی شهید مدنی» در گفت و شنود شاهد یاران با سید جواد حجازی

همه شیفته اخلاق او بودیم...

شما از یاران صدیق شهید مدنی هستید. چگونه با ایشان آشنا شدید؟

سال ۱۳۳۳ یا ۳۴ بود که اطلاع پیدا کردیم یک آقای روحانی از نجف به همدان می‌آید و سه چهار ماه کمتر یا بیشتر در اینجا هست. از دوستان و برادرانی که در آن موقع با آنها ارتباط داشتیم و اکثرشان به رحمت ایزدی رفته‌اند، اطلاع پیدا کردیم و برای اولین بار تا مرز خسروی به استقبال ایشان رفتیم. ایشان تشریف آوردند و زیارتشان کردیم و این برنامه چند سالی تکرار شد.

علت آمدن ایشان به همدان چه بود؟

ایشان در نجف ناراحتی روی پیدا می‌کنند و پزشکان تجویز می‌کنند که شما باید یکی از شهرهای ایران را انتخاب کنید که آب و هوایش خوب باشد. با این وضعی که شما دارید، باید به یک جای خوش آب و هوا بروید. حالا چه کسی در آنجا همدان و مخصوصاً دره مرادیگ را پیشنهاد می‌کند؟ نمی‌دانم، ولی به هر حال ایشان تشریف می‌آورند و در دره مرادیگ ساکن می‌شوند. اولین پزشکانی که به سراغ آقای می‌روند و ایشان را معاینه می‌کنند، آقای دکتر معز و آقای دکتر مسیحی بودند. هر دو می‌روند که با این سید بزرگوار دیداری داشته باشند و ضمناً ببینند وضع ایشان چگونه است و متوجه می‌شوند حال ایشان تعریفی نیست و ناراحتی ایشان حادث است، بنابراین پیشنهاد می‌کنند که شما باید استراحت کنید و فشار کاری نداشته باشید.

دوستان و آشنایان در دره مرادیگ به دیدار ایشان می‌رفتند. از جمله کسانی که با ایشان ارتباط نزدیک و طولانی پیدا کرد، اخوی بنده بود که می‌شود گفت مثل دو برادر یا پدر و فرزند بودند. شهید آیت‌الله مدنی نسبت به اخوی بنده محبت زیادی پیدا کرد، به طوری که دره مرادیگ را تقریباً ترک کرد و بیشتر در منزل اخوی بود. اوایل انقلاب از مسئولین هر کسی می‌خواست با ایشان دیدار کند و مطالبی را به عرضشان برساند، به منزل اخوی می‌آمد. صبح‌ها برنامه منزل اخوی این بود و بنده در آنجا به عنوان یک فرمانبر حضور داشتم. بنده در منزل اخوی ساکن بودم و لازمه‌اش این بود که پذیرائی کنم و به همین دلیل اگر مهمانی خدمت حاج آقا می‌آمد، ما

پذیرائی می‌کردیم. حاج آقا در همدان ماندند و در این فواصل به شهرهای دیگر مثل آذرشهر هم می‌رفتند. آذرشهر، شهر خودشان بود. به قزوین هم رفتند و در مسجد جامع جمعیتی عجیبی جمع شده بود. شهید مدنی به هر شهری که می‌رفتند، برنامه‌هایی را در آنجا پیاده می‌کردند، ولی مردم همدان خیلی به ایشان علاقه داشتند و ایشان هم محبت خاصی نسبت به مردم همدان داشتند و لذا کارها و برنامه‌هایشان را در اینجا شروع کردند.

اشاره‌ای به این برنامه‌ها داشته باشید.

اولین برنامه ایشان در همدان، راه‌اندازی دارالایتم بود که ایشان پیشنهاد داد. ما در مشهد هم مرکزی را راه‌اندازی کرده بودیم که می‌شود گفت بنیانگزارش تقریباً ایشان بود، یعنی

انجمن حجتیه‌ای‌ها اغلب به شهید مدنی توهین می‌کردند، چون ایشان، آنها را از نجف می‌شناختند و می‌گفتند: اینها آدم‌های سالمی نیستند و اینها اگر اینجا آمده‌اند، برنامه دارند و برای خدمت نیامده‌اند. اینها هم چون می‌دانستند که آقای مدنی به کارشان و رفتارشان و برنامه‌شان آشنائی دارد و می‌داند که وابسته به جائی هستند، در همدان سعی کردند با ایشان مخالفت کنند تا مردم به ایشان جذب نشوند.

اگر ایشان در همدان نبود - من آن موقع در مشهد بودم - و آن پشتکار و همت ایشان نبود، فکر نمی‌کنم این برنامه در همدان پیاده می‌شد. اثر کلامی که ایشان داشت، من تا این سن که با روحانیون زیادی سروکار داشته‌ام، در کسی مشاهده نکرده‌ام. کلامش به قدری مؤثر و گیرا بود که هر حرفی که می‌زد، مخاطب خود به خود جذب می‌شد.

ایشان در همدان ابتدا دارالایتم، بعد درمانگاه و صندوق قرض‌الحسنه مهدیه را دایر کرد که ماجرای تک تک آنها شنیدنی است. ایشان به همه گفت بیایید جمع بشویم و هر چه داریم بگذاریم و به کسانی که ندارند قرض بدهیم. در خیابان عباس‌آباد، در مسجد مهدیه، اتاق کوچکی را ردیف کردند و رفقا می‌رفتند و آنچه را که در بضاعتشان بود می‌دادند. اول هم که صندوقی نبود. یک نفر به اسم مرحوم دادفرما که هم انقلابی و هم از هر جهت مورد تأیید آقا بود. پول‌ها را در اختیارش می‌گذاشتند. ایشان حساسی باز کرده بود و پول‌ها را در آن واریز می‌کرد. این مقدمه تشکیل صندوق قرض‌الحسنه شد که الان بعد از چندین سال اگر بخواهیم فهرستی از خدمات این صندوق به مردم ارائه بدهیم، وقت زیادی می‌برد. تعداد مراجعین به این صندوق در هر روز حداقل ۳۰ نفر است و من تا ۷۰ نفر را هم شنیدم. شورائی دارند که درخواست‌های مردم را بررسی می‌کنند و به خصوص به مشکل کسانی که سرمایه برای کار می‌خواهند، خیلی اهتمام دارند و مضایقه هم ندارند و اگر داشته باشند، برای سرمایه‌گذاری تا هر میزان که بتوانند کمک می‌کنند. یا اگر نیاز پزشکی داشته باشند، اگر مدرک پزشکی بیآورند، جواب نه نمی‌شنوند و این همه از آثار شهید مدنی است. درمانگاه مهدیه انواع کارها را انجام می‌دهد، صندوق قرض‌الحسنه هم همین‌طور و دارالایتم هم که الان حدود ۳۵ سال است که توفیق خدمتگزاری در آن دارم، از خدمات شهید مدنی است که افتخار اداره آن را در همان موقع به بنده واگذار کردند.

در زمینه امر به معروف و نهی از منکر حساسیت شهید مدنی مثال‌زدنی است. در این مورد به خاطراتی اشاره کنید.

در آن زمان در اکثر مغازه‌ها، به‌خصوص کافه‌ها، رادیو و موسیقی رواج زیادی داشت. وقتی از خیابانی عبور می‌کردیم، شاید حداقل از سه چهار مغازه صدای موسیقی می‌آمد. ایشان با آن لباس و تشکیلات و وضع وارد مغازه می‌شدند، مقداری با صاحب مغازه صحبت می‌کردند. اوایل معمولاً گوش نمی‌دادند، ولی آن چهره و لحنی که شهید مدنی داشت، طوری بود که طرف مقابل بعد از مدتی دیگر نمی‌توانست صحبتی داشته باشد و می‌رفت و رادیویش را خاموش می‌کرد.



و اهل تویسرکان بود. یک روز به ایشان گفتم: آقا بیائید برویم در ساختمانی در خیابان بوعلی، یک عده‌ای جمع شده‌اند و امشب برنامه دارند. اسم مسئولش را نمی‌آورم، چون ممکن است زنده باشد. قبل از اینکه آقای نقوی سؤالی بپرسد، من از مسئول جلسه پرسیدم: آقا! ببخشید! برنامه شما چیست که ما هم در جریان قرار بگیریم. مسئول جلسه گفت: اولین برنامه ما این است که باید در تمام اوقات، نمازمان را اول وقت بخوانیم. گفتم: بسیار کار خوبی می‌کنید. گفت: دوم اینکه تا می‌توانیم از اجناس داخلی استفاده

اگر در این زمینه خلاقی را می‌دید حساب نمی‌کرد که من روحانی هستم، شخصیتی هستم، سادات هستم و اگر طرف عکس‌العمل نامناسبی نشان بدهد، برایم خوب نیست. در هر جا برنامه خلاف شرع می‌دید، تذکر می‌داد و خدا را شکر می‌کنم که کسانی که با ایشان صمیمی بودند، دارند این برنامه را اجرا می‌کنند و اگر در جایی برنامه خلاف شرعی ببینند، تذکر می‌دهند.

از آذر شهر می‌آمدیم، خدمتشان عرض کردم حاج آقا! شاهنشاه عاری از مهر [آریامهر] حزبی به اسم حزب رستاخیز درست کرده. ایشان خیلی خندید و گفت چي؟ رستاخیز؟ شهید مدنی روزهای جمعه در دعای نادیه مسجد مهدیه صحبت می‌کردند. صبح جمعه تشریف بردند منبر و از بیعت گرفتن معاویه برای یزید صحبت کردند و فرمودند: هر کس در این حزب ثبت نام کند، در حزب یزیدی ثبت نام کرده است. در آن شرایط، با آن تشکیلات ساواک، ایشان این‌طور بالای منبر و با شهامت این صحبت‌ها را کردند. شهید مدنی اوایل در مسجد بهبهانی نماز می‌خواندند که من یک بار به ایشان گفتم: حاج آقا! ما همین یک مسجد را داشتیم، همان را هم شما از ما گرفتید. البته من در آنجا نماز فرادا می‌خواندم و با ایشان شوخی کردم. آقا اغلب نمازهایشان را در مدرسه مهدیه می‌خواندند و آنجا سخنرانی می‌کردند.

الحمدلله در خدمت ایشان بودیم و شما هر چیزی که به عنوان خیریه در همدان می‌بینید، از دارالایتم و درمانگاه و این جور جاهای بنیانگذارش شهید مدنی بودند. ممکن است بعضی‌ها این را فراموش کرده باشند، ولی من می‌توانم قسم بخورم هر خیریه‌ای، اعم از بهداشتی و غیربهداشتی که در همدان هست، بنیانگذارش ایشان بوده‌اند.

نظر ایشان درباره انجمن حجتیه چه بود؟

یک روز خدمت ایشان عرض کردم حزبی درست شده به اسم انجمن انصارالحجبه. پرسیدند: کارشان چیست؟ گفتم: دور هم جمع می‌شوند. از نظر غذا جای شما خالی، بسیار غذاهای عالی می‌دهند و من هر وقت هوس غذای عالی می‌کنم، در جلسات این انجمن شرکت می‌کنم. می‌گویند از ارادتمندان امام دوازدهم هستند. شهید مدنی گفتند: ما همگی ارادتمندان امام دوازدهم هستیم، معلوم می‌شود اینهایی که مخصوص دور هم جمع می‌شوند، ارادتمندان امام سیزدهم هستند. گفتم: حاج آقا! همین‌طور است، چون ارادتمندان امام دوازدهم بالاخره یک جورهایی هوای کار خودشان را دارند، ولی اینها ماشاءالله سعی می‌کنند در هر جا هستند، شغل‌های بالائی بگیرند. پوشاک و لباس همه‌شان هم عالی و جلساتشان هم پر و پیمان است.

خدا رحمت کند مرحوم آقای نقوی را. ایشان روحانی و دبیر

با جوانان مثل پدر و فرزند رفتار می‌کرد. به قدری خوشرو و مهربان بود که هر جوانی به طرفش می‌آمد، جذبش می‌شد. اخلاقش، قیافه خندانش، مطالبی که می‌گفت، هر آدمی را جذب می‌کرد. وقتی ایشان را می‌دیدم، صحبت نمی‌توانستم بکنم و فقط نگاهشان می‌کردم و لذت می‌بردم.

را به شهید مدنی قسم بدهم، شب ایشان به خوابم می‌آید و مشکلم کاملاً حل می‌شود. الحمدلله فرزندان من هم از برکت دعاهاى شهید مدنی عاقبت به خیر شده‌اند. ایشان همیشه می‌فرمود: من بچه‌های آقا جواد حجازی را روی زانوهای خودم بزرگ کرده‌ام. خانه ما زیاد می‌آمد و وقتی هم که می‌آمد، بچه‌ها درست مثل اینکه پدرشان آمده، می‌رفتند و روی زانو آقا می‌نخستند.

در آن زمان در همدان آیت‌الله آخوند ملاعلی و آیت‌الله بنی‌صدر بودند. چگونه بود که با وجود آنها، مردم به شهید آیت‌الله مدنی اقبال بیشتری نشان دادند؟

مرحوم آیت‌الله آخوند ملاعلی که خداوند رحمتش کند سیاسی نبود و مطلقاً در کار سیاست دخالت نمی‌کرد. تحصیل کرده و باسواد و مدرس بود و مدرسه معروف ملا آخوند را بنا نهاد. متأسفانه افرادی که در منزل ایشان بودند، کاملاً با افراد سیاسی مخالف بودند. یک بار از پله‌های آموزشگاه پائین می‌آمدم، دیدم شهید مدنی سرش را گذاشته روی دیوار و گریه می‌کند. رفتم جلو و پرسیدم: چه شده؟ آن موقع به ما پاسخی نداد، ولی بعداً به من گفت به دیدن آیت‌الله آخوند رفته بوده، راهش نداده بودند. اطرافیان آقای آخوند روی خط نبودند.

آیت‌الله بنی‌صدر به آقای مدنی ارادت داشت و آقای مدنی هم زیاد منزل ایشان می‌رفت و در دگریرای که آقای مدنی با رژیم پیدا کرد، خیلی کمک کرد، چون نفوذ داشت. مرحوم بنی‌صدر ثروتمند بود و با برخی از کسانی که حرفشان از طرف رژیم خوانده می‌شد، ارتباط داشت. اکثر روحانیونی هم که به همدان می‌آمدند، در منزل ایشان وارد می‌شدند. ایشان یک بار خودش به من گفت اگر این افراد را نگه ندارم، دیگر نمی‌توانم کافی یا دیگران را از چنگشان نجات بدهم. با این ارادت و رابطه صمیمی که بین شهید مدنی و آیت‌الله بنی‌صدر وجود داشت، ولی دیدیم که بعد از انقلاب، ایشان صراحتاً در مقابل بنی‌صدر ایستاد، چون در راه حفظ ارزش‌های اسلامی و اجرای احکام دین، هیچ کس برایش مطرح نبود و با کسی

می‌کنیم. من جواب دادم: اولاً الان این جور که من می‌بینم، کفش شما خارجی است. ثانیاً الان نیم ساعت سه ربع از اذان مغرب گذشته و شما همه اینجا تشریف دارید. بماند که آثاری از نماز هم نیست، یعنی جایی ندارید که انسان وضو بگیرد و به نماز بایستد. مسئول جلسه خیلی برایش سنگین بود که این حرف‌ها را از من که غیرروحانی بودم بشنود و شاید اگر آقای نقوی می‌گفت، این قدر به او بر نمی‌خورد، ولی من سابقه اینها خوب دستم بود و می‌دانستم برای خودشان دکانی درست کرده‌اند. انجمن حجتیه‌ای‌ها اغلب به شهید مدنی توهین می‌کردند، چون ایشان، آنها را از نجف می‌شناختند و می‌گفتند: اینها آدم‌های سالمی نیستند و اینها اگر اینجا آمده‌اند، برنامه دارند و برای خدمت نیامده‌اند. اینها هم چون می‌دانستند که آقای مدنی به کارشان و رفتارشان و برنامه‌شان آشنائی دارد و می‌داند که وابسته به جایی هستند، در همدان سعی کردند با ایشان مخالفت کنند تا مردم به ایشان جذب نشوند. خاطرات من از این بزرگوار به ۵۰، ۶۰ سال قبل یعنی از سال ۳۳ که به همدان می‌آمدم، برمی‌گردد و گذر زمان خیلی از خاطرات را از یاد ما برده است.

رابطه شهید مدنی با جوانان چگونه بود؟

اصلاً برنامه‌اش برای جوانان بود، یعنی مجلسی نبود که ۱۰، ۲۰ جوان در اطرافش نباشد. با جوانان مثل پدر و فرزند رفتار می‌کرد. به قدری خوشرو و مهربان بود که هر جوانی به طرفش می‌آمد، جذبش می‌شد. اخلاقش، قیافه خندانش، مطالبی که می‌گفت، هر آدمی را جذب می‌کرد. الان چندین سال از شهادت ایشان گذشته، ولی هنوز وقتی به آن چهره خندان فکر می‌کنم، دلم می‌لرزد. وقتی ایشان را می‌دیدم، صحبت نمی‌توانستم بکنم و فقط نگاهشان می‌کردم و لذت می‌بردم. این طور نبود که بروم و با ایشان صحبت و بحث کنم. دیگران سؤال می‌کردند و من فقط نگاه می‌کردم. تاثیر ایشان طوری بود که یک آدم از نظر سواد دوم ابتدائی کارهایی توانسته بکند و خدماتی انجام داده که فوق تخصص‌ها نتوانسته‌اند. یک نفر از من پرسید این چه حرفی است که در مصاحبه‌ها می‌زنی؟ گفتم من اگر توانسته‌ام خدمتی بکنم، همه از صدقه سر شهید مدنی است و اگر نبود ایشان، این مؤسسه دارالایتم چنین توفیقی که آثارش ان‌شاءالله تا ظهور امام زمان(عج) خواهد ماند، پیدا نمی‌کرد و از برکت دعای ایشان خواهد ماند. خدا گواه است در اوقاتی که بسیار گرفتار می‌شوم، کافی است خدا



تنشان می کرد و آنها را فراری می داد. اخوی تنها کسی بود که هر روحانی ای که ممنوع المنبر بود، به خانه اش می آمد. در اسناد ساواک نوشته بودند که همه اینها در منزل اخوان حجازی هستند.

آقای مدنی نسبت به دارالایتم، صندوق قرض الحسنه و درمانگاه توجه و اهتمام خاص داشت، ولی هرگز در مدیریت ما دخالت نمی کرد. اگر هم به افرادی رسیدگی خاصی می کرد، پنهانی بود و ما متوجه نمی شدیم.

تکیه کلام شهید مدنی چه بود؟

خدا و امام و انقلاب، فکر و ذکری جز خدا و خدمت به مردم و کمک به پیشبرد انقلاب نداشت.

قبل از انقلاب اعتقاد داشت که پیروز می شویم؟

صدرصد. ایشان فرموده بود که من می خواهم در کربلای ایران شهید بشوم. قبل از انقلاب کربلای ایران چه معنایی داشت؟ می دانست که روزگاری کار به اینجا می رسد که شاه را به درک واصل می کنیم و انقلاب پیروزی می شود.

موقعی که شهید مدنی به تبعید می رفتند، شما هم می رفتید؟

به گنبد که تبعید شدند، رفتیم و یکی از رفقا فرش می خرید و ماشین سوار شدیم و رفتیم به جایی که مثل مصلی بود. طبقه بالا رفتیم که منزلشان بود و فرش را هم بردیم و عرض کردیم آقایان خرید و در اختیار شما گذاشته اند که هر جور صلاح می دانید صرف کنید.

در آذرشهر هم که بودند، چهار نفر بودیم و نصف شب بود که رسیدیم و از جوانی پرسیدیم: مسجد اینجا کجاست؟ جوان جواب داد: شما مسجد نمی خواهید، منزل آقای مدنی را می خواهید! و به ما آدرس داد. ما رفتیم و دیدیم در بسته است و در زدیم و تصمیم گرفتیم برویم و در مسجد بخوابیم. صبح بیدار شدیم و رفتیم منزل آقای مدنی. ایشان نگاه کرد و دید سرپای ما پر از خاک است. گفت: این چه وضعی است؟ من بیدار ماندم که شما در بزنید. گفتیم: حاج آقا! نصف شب بود و



رویمان نشد در بزنیم. گفت: زود بروید خودتان را تمیز کنید. ایشان هر جا بودند، ما می رفتیم. خرم آباد رفته بودیم، هشت نفر بودیم. اخوی جلو نشسته بود و مأمور آمد و از او پرسید: اینجا چه کار دارید؟ در خرم آباد منزل آقای مدنی بیشتر از ۱۰۰ متر با ساواک فاصله نداشت و کاملاً می دیدند چه کسانی می آیند و می روند. اخوی جواب داد: یک آقایی داریم که ما را این شهر و آن شهر سرگردان کرده و هر جا می رود، دنبالش می رویم. گناه کرده ایم؟ مأمور ماند و جوابش را چه بدهد! ■

من اگر توانسته ام خدمتی بکنم، همه از صدقه سر شهید مدنی است و اگر نبود ایشان، این مؤسسه دارالایتم چنین توفیقی که آثارش ان شاء الله تا ظهور امام زمان (عج) خواهد ماند، پیدا نمی کرد و از برکت دعای ایشان خواهد ماند. در اوقاتی که بسیار گرفتار می شوم، کافی است خدا را به شهید مدنی قسم بدهم، شب ایشان به خوابم می آید و مشکلم کاملاً حل می شود.

صدرصد. بعضی ها تا دو کلمه درس می خوانند، ادعا می کنند که مجتهدند. ایشان که تکمیل درس خوانده بود.

رابطه شان با آقای کافی چگونه بود؟

آقای کافی به ایشان ارادت داشت تا زمانی که آقای کافی آمد کرمانشاه منزل آقای بروجردی نامی و صحبت و مختصری از دستگاه تعریف کرد. از آن موقع بود که شهید مدنی با آقای کافی قطع ارتباط کرد. من منبر کافی زیاد می رفتم، همدان هم که می آمد منزلمان دعوتش می کردیم. تهران هم که می رفتم منزلش می رفتم. نمی دانم چه شد که چنین اشتباهی کرد و آقای مدنی ترکش کرد تا وقتی که بالاخره آمد نزد آقای مدنی و اقرار کرد که اشتباه کردم و شما به بزرگواری خودتان مرا ببخشید.

خبر شهادت آیت الله مدنی را چگونه شنیدید؟

گمانم ظهر بود و من در خیابان بودم که یکی از دوستان به من گفت که آقا در نماز جمعه به شهادت رسیدند.

چرا ایشان را به همدان نیاوردید؟

ایشان انسان والائی بود و هر جا که می رفت، مردم آنجا نمی خواستند از دستش بدهند. آقا به فرمایش خودش به همدانی ها بیشتر از تبریزی ها علاقه داشت. میل داشت بیشتر در همدان باشد، ولی مردم آذرشهر و تبریز می خواستند نگهشان دارند.

وقتی شهید مدنی در تبریز بود، حزب خلق مسلمان غائله ای برپا کرده بود. از آن برهه چه اطلاعاتی دارید؟
یکی از روحانیون در آنجا مرا می را گذاشته بود که امام قبول نداشت، این بود که امام دستور دادند شهید مدنی به آنجا بروند.

ایشان نمی ترسید؟

ترس؟ در تمام مدت چهل سالی که کنار ایشان بودم، اثری از ترس در ایشان ندیدم. نه تنها خود ایشان که اطرافیانش هم نترس بودند، از جمله اخوی بنده که یک بار گفتند یکی از روحانیون در منزل آقای بنی صدر می خواهد سخنرانی کند که چون زنده است، اسم نمی برم. اخوی به محض اینکه او شروع به صحبت می کند، می رود و سیم بلندگو را قطع می کند و اخوی را به ایرانشهر تبعید می کنند. در ایرانشهر می رود و می بیند شیخی پیسی به آنجا می آورد و گران تر هم می فروشد. پیسی مال بهائی ها بود. اخوی شروع می کند علیه او مبارزه کردن و می رود پیش مقام معظم رهبری که آن موقع در ایرانشهر تبعید بودند و موقوف را برای ایشان شرح می دهد.

من هرگز با اخوی قابل مقایسه نبودم، ولی هر دو حرف هایمان را می زدیم و هیچ ساکت نبودیم و دستگاه هم روی ما خیلی حساسیت داشت. پرونده آقا را که خواندیم، دیدیم نوشته این دو برادر عناصر خطرناکی هستند و اسامی کسانی را هم که در اطراف ما بودند، نوشته بود. اخوی با اغلب مبارزان از جمله شهید باهنر، مرحوم کافی و دیگران آشنا بود و هر وقت دستگاه آنها را تعقیب می کرد، می آوردشان به منزل و لباس مکتبی

رودریاستی نداشت. ایشان هر جا که خلاقی را می دید، طرف در هر مقامی که بود یقه اش را می گرفت و اگر آن فرد بر اشتباه و گناه خود اصرار می ورزید، او را طرد می کرد و حتی دیگر با او سلام و علیک هم نمی کرد.

یک بار در دره مرادیگ برای ناهار دعوتش کرده بودند، وقتی فهمید میزبان اهل دادن خمس نیست، نفرت. میزبان نزد شهید مدنی رفت و ایشان فرمود: شما برو حسابت را صاف و مالت را پاک کن، می آیم. باید یقین داشته باشم اهل پرداخت وجوه شرعیه هستی و مالت پاک است. هر کسی که دعوتش می کرد، ایشان نمی رفت و تا تحقیق نمی کرد که او چه جور آدمی است و آیا مالش پاک و لقمه اش حلال هست یا نه، نمی رفت. به همین دلیل منزل هر کسی نمی رفت.

نقش شهید مدنی در مبارزات همدان چه بود؟

فعالیتی که ایشان داشت، کسی نداشت. اشاره کردم که جوانان ارادت خاصی به ایشان داشتند و شهید مدنی هم به آنها می فرمودند که چه کار کنند و کجا بروند. اگر ایشان در همدان نبود، در اینجا انقلابی روی نمی داد. البته مرحوم خالقی هم در مسجد پیامبر (ص) بود که منبر می رفت و جوانان را تهییج می کرد، خودش هم گریه می کرد و گریه اش هم اثر داشت، ولی چون باطن، ردیف نبود و ظاهر بود، روی بچه ها که در باطن امر نبودند، اثر گذاشت، ولی چون خدا می داند که در باطن چیست، این است که بنده خدا در به در شد و رفت خارج و در آنجا هم فوت کرد، چون خدا می دانست، ولی مستمعینش نمی دانستند و همگی بچه های انقلابی شدند.

جریان آمدن آقای مدنی از ملایر چه بود که جلوی ایشان را گرفته بودند؟

آقای مدنی در قم بود و بعد آمد ملایر و ما رفتیم که از آنجا ایشان را به همدان بیاوریم. یک کلاتری در آنجا بود که الان هم هست. ما ماشین دوم بودیم. چماقداران و ارادلی از کلاتری آمدند و به روی ما کارد و چماق کشیدند. بعدا سردمدارشان اعدام شد.

حضرت امام چگونه شهید مدنی را به نمایندگی انتخاب کردند؟

بنده یک ماه در سال ۴۹ و یک بار در سال ۵۷ به کربلا مشرف بودم. ظهرها شهید مدنی در منزل امام نماز می خواندند. امام شبها در مسجد ترکها نماز می خواندند. هر وقت امام تشریف نمی آوردند، آقای مدنی می خواندند. چنین رابطه ای داشتند. بنده با مرحوم عمومیم خدمت امام که رسیدیم، اولین سئوالی که فرمودند این بود که حاج سید اسدالله حالشان چطور است؟ با چنین لحنی از شهید مدنی نام می بردند.

آقای مدنی در منزل آقای حسینی در همدان بود که از طرف امام دستور می آید که شما به تبریز بروید. ایشان بلافاصله بلند می شوند. آقایان می گویند: آقا! بگذارید صبح بروید. شهید مدنی می گوید: شاید تا صبح زنده نباشم. امر، امر امام است و فوراً باید اطاعت کنم و همان موقع حرکت می کند و می رود.

از حالات ایشان در دعا و مناجات نکاتی را بیان کنید.

حالاتش مختص به خودش بود. در مسجد مهدیه، دعای ندبه بود و ایشان منبر می رفت. وقتی که شروع می کرد، اشک می ریخت و حال مخصوصی داشت و اثر هم می گذاشت. الان هم که دعای ندبه مسجد مهدیه حالی دارد، به برکت وجود آن بزرگوار است.

رفتار و سلوک ایشان چگونه بود؟

ایشان رفتارهای خاصی داشت. مثلاً اگر از خیابان بوعلی به جایی می رفتیم، موقع برگشت از مسیر قبلی نمی رفت و می گفت از آن طرف برویم. هیچ وقت مسیر رفت و برگشت آقا از یک جا نبود. بسیار متین بود. راه رفتنش بسیار آهسته بود. این اواخر کمی سر به سرم می گذاشت و می گفت: دست مرا بگیر! چرا این قدر تند راه می روی؟ بسیار ساکت و موقر بود.

ایشان مجتهد هم بودند؟



شاهد یاران

■ «ناگفته‌هایی از سلوک اخلاقی شهید مدنی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حسین شعاعی

از اغراق و تملق بیزار بود...

اولین بار چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟

در ببحوجه انقلاب و زمانی که شهید مدنی از ملایر می‌آمد، استقبال شایانی از ایشان صورت گرفت. با توجه به سن و سالم چنین چیزی را هرگز ندیده بودم که از یک روحانی این‌طور استقبال بشود. استقبال بسیار باشکوهی بود، مخصوصاً در آن جو قبل از انقلاب خیلی عجیب بود.

از سلوک شهید مدنی چه خاطراتی دارید؟

شهید مدنی بسیار پابند اصول بود. قبل از انقلاب یک شب در مسجد جامع بودیم، مداح آمد و شعری درباره امام خواند. به احتمال زیاد آقای شمسسانی بود. او در ابیاتی مقام امام را با امام حسین(ع) برابر کرد. هیچ کس عمق و شدت علاقه شهید مدنی به امام را انکار نمی‌کند. همه می‌دانند که ایشان فدائی امام بود، اما من از دور نگاه کردم و دیدم چهره آقای مدنی برافروخته شده است و گفت: «میکروفون را برای من بیاورید.» میکروفون را برایش بردند و گفت: «ضمن تشکر از این آقای این جمله را اشتباه کرد. مقام امام حسین(ع) را نباید با مقام امام یکسان کرد.» حتماً در مجلس ساواکی‌ها هم بودند و شاید اگر کس دیگری بود، صلاح نمی‌دید این حرف را بزند، ولی شهید مدنی به اصول یا هیچ کس رودریاستی نداشت. ایراد را تذکر می‌داد، بدون اینکه بخواهد چنین مصلحت‌هایی را به دلیل شرایط موجود رعایت کند. معتقد بود که به هر کس باید در جایگاه خود ارج نهاد و نباید به دلیل علاقه به بزرگان، آنان را در ردیف ائمه اطهار(ع) قرار داد.

خاطره دیگری که یاد می‌آید این است که یک روز راهپیمایی کردیم و آمدم نزدیک ساختمان جهاد. قرار بود سخنرانی نماز جماعت باشد. یک روحانی رفت و در جایگاه سخنرانی کرد و در سخنرانی‌اش گفت: «ما از دولت می‌خواهیم زندانیان سیاسی را آزاد کند.» آیت‌الله مدنی نگذاشت جمله‌اش تمام شود و میکروفون را گرفت و گفت: «این آقا اشتباه کرد. ما اصلاً این حکومت را قانونی نمی‌دانیم که از او بخواهیم زندانی‌های سیاسی را آزاد کند. ما خودمان آنها را آزاد می‌کنیم.» بعد هم در آنجا نماز جماعت برگزار شد.

یک شب قبل از انقلاب در مسجد پیغمبر(ص) بودیم. اولین شبی بود که قرار بود راهپیمایی انجام شود. آن شب به آقای عالمی گفتند می‌خواهیم راهپیمایی کنیم. ایشان گفت: «حرفی

رفتار و گفتار شهید مدنی همواره با یکدیگر هماهنگی داشت و لذا بر مخاطب تأثیر پایدار می‌گذاشت. وی جوانان را به شیوه‌ای تربیت می‌کرد که هنوز پس از سال‌ها آن آموزه‌ها را از یاد نبرده‌اند و بر همان شیوه زندگی می‌کنند. در این گفتگوی مختصر به گوشه‌هایی از این تربیت‌ها اشاره شده است.

و جلوی تانک‌ها را بگیرد. در هوشیاری ایشان همین بس که پیغام داد هر اسلحه‌ای که از ارتشی‌ها می‌گیرید، ببرید منزل. آن روزها خیلی‌ها گوش می‌دادند. اگر این اتفاق نمی‌افتاد، اسلحه‌های فراوانی دست مردم افتاد، هرچند درصد کمی هم افتاد. توصیه آقای مدنی باعث شد که اسلحه‌ها در اختیار ایشان قرار بگیرد.

شهید مدنی مسئولیت‌های فراوانی داشت از جمله مسئولیت لرستان، همدان، تبریز و گمانم کرمانشاه. یک شب به ما گفتند که آقای مدنی آمده است همدان. شب همگی رفتیم مسجد جامع. متأسفانه بیشتر از ۱۰۰ نفر نیامده بودند، درحالی که قبلاً خیلی می‌آمدند. آیت‌الله مدنی خیلی ناراحت شد و با مظلومیت عجیبی گفت: «کدام شهردار شما؟ کوا این استاندار شما؟» آیت‌الله مدنی نماینده امام بود و آن شب که بعد از یک ماه برگشته بود، باید همه اینها حضور می‌داشتند.

یک شب آیت‌الله مدنی قصه‌ای از حضرت امیر(ع) می‌گفت و پیرمردی شروع کرد به تکبیر گفتن. یک عده هم گوش نمی‌دادند و متوجه نبودند و فقط دنباله‌رو بودند. آیت‌الله مدنی چند لحظه بغض کرد و گفت: «آقا! من چه می‌گویم، شما چه می‌گوئید!» قیافه بسیار معصومانه‌ای داشت که هیچ‌وقت یاد نمی‌یاد.

مرحوم آقای معصومی فرش فروش بود و می‌گفت من با آقای مدنی سلام و علیک و به خانه‌شان رفت و آمد داشتم. قبل از انقلاب با یک نفر اختلاف پیدا کردیم و گفتیم برای حل و فصل دعوا پیش آیت‌الله مدنی برویم. رفتیم و آیت‌الله مدنی حرف‌های ما را گوش داد، اما تحویلمان نگرفت، هرچند حق با ما بود و حق را هم به ما داد. من برگشتم، درحالی که دلخور بودم که چرا این‌طور مثل غریبه‌ها با ما رفتار کرد؟ یک مدتی خدمت ایشان رفتم و بعد از مدتی که رفتم، حسابی تحویلمان گرفت. گفتیم: «حاج آقا! آن روزی که برای حل اختلاف پیش شما آمدم، درحالی که حق با من بود، اصلاً تحویل نگرفتید.» گفت: «مؤمن! آن روز شما برای حل اختلاف آمده بودی. اگر قرار بود با تو سلام و علیک گرم کنم، آن بنده خدا از اول فکر می‌کرد که من حق را به شما خواهم داد و این خلاف عدالت بود.»

آقای خاتمی نماینده ولی فقیه در امور عشایری بود. ایشان

شهید مدنی در اصول با هیچ کس رودریاستی نداشت. ایراد را تذکر می‌داد، بدون اینکه بخواهد چنین مصلحت‌هایی را به دلیل شرایط موجود رعایت کند. معتقد بود که به هر کس باید در جایگاه خود ارج نهاد و نباید به دلیل علاقه به بزرگان، آنان را در ردیف ائمه اطهار(ع) قرار داد.

می‌گفت من یک مدت در قوه قضائیه تبریز بودم. یک روز احساس کردم خیلی خسته شده‌ام و رفتم خدمت آیت‌الله مدنی و گفتم: «می‌خواهم مدتی بروم تهران.» حاج آقا حدیثی را گفت که: «مضمون آن این بود که توفیقی است که خدا به شما داده که می‌توانید برای مردم کاری را انجام بدهید و این خستگی ندارد.» می‌گفت: «آن قدر حرف آقای مدنی اثر داشت که همین که این حدیث را گفت، گفتم چشم آقا! نمی‌روم.» ■

ندارم، ولی باید از آیت‌الله مدنی هم اجازه بگیریم.» ما مشغول نماز بودیم و پیکی رفت مسجد جامع که از آیت‌الله مدنی اجازه راهپیمایی را بگیرد. وقتی برگشت گفت: «آقای مدنی اجازه‌اش را داده، ولی گفته ساعتش را آقای عالمی تعیین کند.» آقای عالمی ساعت ۸ یا ۹ شب را تعیین کرد و این اولین شبی بود که در همدان راهپیمایی انجام شد. غرض اینکه آیت‌الله مدنی اهتمام زیادی برای حفظ وحدت و مشارکت همه داشت.

خاطره دیگری که از ایشان دارم شبی بود که می‌خواستیم به تهران برویم، چون امام می‌خواستند تشریف بیاورند و برنامه‌مان به هم خورد و ماند برای هفته آینده. چهل تا اتوبوس برای تهران گرفتند، ولی سه چهار تا بیشتر پر نشد. عصر آیت‌الله مدنی در مسجد سخنرانی کرد و مردم گفتند صحیح است صحیح است؟ آیت‌الله مدنی گفت: «بیخود صحیح است، صحیح است نگوئید. من ۴۰ تا اتوبوس گرفته‌ام و شما فقط سه چهار تایش را پر کرده‌اید. مردم کوفه هستند!» همین حرف باعث شد که همه، از جمله خود من که باید از خانواده اجازه می‌گرفتم، رفتیم و همگی ثبت نام کردیم. من رفتم خانه اجازه بگیرم و برگشتم، دیدم اتوبوس‌ها پر شده. البته سفر امام ماند برای هفته بعد.

هفته بعد که به تهران برای استقبال امام رفتیم، در دانشگاه تهران بودیم و از وسط جمعیت فقط ماشین امام را دیدیم. بعد گفتند آیت‌الله مدنی گفته شب همگی بیایند حسینی همدانی‌ها. رفتیم و شب هم جا تنگ بود و نتوانستیم بخواهیم و بعضی‌ها اعتراض کردند که اصلاً چه ضرورتی داشت امشب بمانیم و به این شکل در زحمت باشیم. در میان این صحبت‌ها که یکی می‌گفت امام را برده‌اند قم، یکی می‌گفت مخفی‌شان کرده‌اند، ساعت یک بعد از نصف شب بود که از طرف آیت‌الله مدنی آمدند و گفتند: «فردا ملاقات با امام! آنجا بود که به حکمت این کار آقای مدنی پی بردیم که چرا ما را آن شب با آن زحمت نگه داشت. ما و یزدی‌ها اولین گروهی بودیم که در مدرسه رفاه به دیدن امام رفتیم.

قبل از ۲۲ بهمن خبر آوردند که نیروهای نظامی دارند به تهران می‌روند. ما رفتیم جلوی منزل آیت‌الله مدنی. ایشان آمد بیرون و گفت همه‌تان حرکت کنید و به جاده کرمانشاه بروید

و گاهی با ایشان دیدار می‌کردند و می‌دانستند که ایشان یار نزدیک امام در نجف بوده‌اند و دوست داشتند با وضعیتی که تبریز دارد و علما و بزرگان آن تقریباً به دو گروه تقسیم می‌شوند، آنهایی که با امام هستند و کسانی که به رهبریت امام عنایت زیادی نداشتند، عده‌ای خواستند تا زمان تبعید شهید مدنی در مهاباد تمام نشده، بروند و دعوتی کنند و ایشان بیایند تبریز. این فکر بالاخره در بعضی‌ها بوده. البته اینها به محضر شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی رفتند، با ایشان موضوع را در میان گذاشتند و شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی با همه وسعت دل و نیک‌اندیشی که داشته و شهید آیت‌الله مدنی را یار امام می‌دانست، دوست داشت که این اتفاق بیفتد و شهید مدنی به تبریز بیایند و خیلی هم خوشحال شدند از اینکه خبر دادند که ما چنین تصمیمی داریم. ایشان نه تنها از این فکر استقبال کردند، بلکه به شهید آیت‌الله مدنی نامه نوشتند که حالا گروهی خدمتتان می‌آیند و ما رسماً از شما دعوت می‌کنیم که به تبریز تشریف بیاورید. این وسعت نظر و این استقبال، از نظر تاریخ انقلاب اسلامی و دیدگاه بزرگ‌منشانه شهید آیت‌الله قاضی نسبت به آیت‌الله مدنی ارزش والاّنی است. این اتفاق افتاد و آیت‌الله مدنی آمدند. در محله چرنداب تبریز خانه‌ای را اجاره کرده و به طور امانی در اختیارشان گذاشته بودند و ایشان در مسجد محله چرنداب اقامه نماز می‌کردند، می‌آمدند و از ایشان برای حضور در جلسات و بحث‌ها دعوت می‌شد.

از این قضیه چند ماهی سپری می‌شود. وضعیتی که تبریز از نظر تفرقه و وابستگی به مراجع داشت، شاید بشود گفت زمینه‌ای را فراهم کرده بود که تعدادی از دوستان و یاران و ارادتمندان که قطعاً نظر خاصی نداشتند، رفتارهای سوئی را انجام می‌دهند و نتیجتاً این رفتارهای غیر معقول می‌توانست سبب کدورت‌هایی بین آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی می‌شود. شهید آیت‌الله مدنی، با آن دیدگاه سیاسی و با آن دیدگاه اخلاقی - چون معلم اخلاق بود- با حفظ شئون و ارزش‌های اخلاقی، به این نتیجه رسیده بود که رفتارهای اطرافیان به گونه‌ای است که گوئی می‌خواهد بین ایشان و آیت‌الله قاضی کدورتی ایجاد شود و لذا پیشدستی

در آذربایجان اولین حکم اقامه نماز جمعه به نام شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بود. در این زمان عده‌ای نزد امام می‌روند و شهید آیت‌الله مدنی را از همدان برای تبریز می‌خواهند تا موجب تقویت تبریز شود. امام در جمله زیبایی فرمودند: «جنس خوب، مشترکی زیاد دارد.» و به آیت‌الله مدنی در همدان نامه نوشتند که در آنجا به شما بیشتر از همدان نیاز است.

کرده‌اند که بالاترین شخصیتی که به ایشان دل بستند، امام خمینی بوده است. بعد از اینکه ایشان از تفکر مبارزاتی امام استفاده کردند و به تمام معنا ساخته شدند و خودشان را به عنوان یک مبارز آماده کردند تا با هرگونه استثمار و استعماری بجنگند، در آستانه پیروزی انقلاب، ورود امام به ایران محقق می‌شود و در اینجاست که یاران امام در نجف و قم با همه سرافرازی وارد عرصه خدمت و همراهی با امام شدند که شهید مدنی یکی از این شخصیت‌های بزرگ و نامی انقلاب اسلامی است.

دعوت ایشان به تبریز چگونه صورت گرفت؟

آخرین تبعیدی که شهید مدنی داشتند، شهر مهاباد بود. ظاهراً ایشان در مهاباد یک کمی دلگرفته‌اند، چون وقتی درباره دوران تبعید ایشان مطالعه می‌کنیم، در بسیاری از شهرها، ایشان حوزه احیا کردند، مسجد ساختند، ستاد تشکیل دادند، مربیهائی دورشان جمع شدند، ولی مثل اینکه در مهاباد این اتفاق نیفتاده و در آنجا بیگانه بودند و غربت، بیشتر بر ایشان اثر کرده بود و تصمیم داشتند که قبل از پایان دوران تبعیدشان برگردند. در این ایام بود که زمینه‌های پیروزی انقلاب هویداتر شد و عده‌ای که با آیت‌الله مدنی آشنا بودند

در ابتدا اشاره‌ای بفرماید به اینکه چه شد که شهید مدنی پس از سال‌ها دوری از آذربایجان به تبریز آمدند؟

آیت‌الله مدنی اهل آذرشهر، دهخوارقان آن زمان بود، چون قبل از اینکه بحث آذرشهر بشود، آیت‌الله مدنی معروف بودند به دهخوارقانی. ایشان در آنجا متولد شده، تحصیلات اولیه را در تبریز انجام داده و سپس به نجف اشرف رفته بودند. چون در این جا در مدرسه علوم اسلامی تحصیل کرده بودند، لذا با بزرگان این شهر آشنا بودند، این بود که در فرصت‌هایی که مناسب بود، به تبریز تشریف می‌آوردند و بعداً هم به عنوان نماینده امام در استان، به عنوان امام جمعه تبریز تعیین شدند.

قسمت عمده تحصیلات و زندگی علمی شهید آیت‌الله مدنی در نجف معلی سپری شده، آن هم در عصر حضرت آیت‌الله العظمی حکیم که هم از نظر فقاقت و هم در بحث اجتهاد و از نظر مرجعیت ممتاز بودند. علاوه بر اینها، ایشان در حوزه علمیه نجف، یکی از چند فقیه مبارز آن خطه بوده، یعنی روزی روزگاری، آیت‌الله حکیم لباس رزم پوشیده و برای راندن انگلیسی‌ها سرسختانه مبارزه کرده. وقتی آیت‌الله مدنی به نجف مهاجرت می‌کنند، در محضر آیت‌الله العظمی حکیم مشغول تلمذ می‌شوند. البته با علمای دیگری نیز آشنا شدند و حتی با آیت‌الله العظمی خوئی چنان مانوس شدند که اگر هنگام نماز مغرب که ایشان در صحن امیرالمؤمنین(ع) اقامه می‌کردند، نمی‌توانستند بیایند، آیت‌الله مدنی را برای اقامه نماز تعیین کرده بودند و این نشان می‌دهد که آیت‌الله خوئی تا چه حد به ایشان اعتماد داشته‌اند، ولی گرایش آیت‌الله مدنی به آیت‌الله العظمی حکیم از همه بیشتر بوده است.

البته وقتی امام بعد از تبعید به ترکیه، به نجف تشریف بردند و آنجا ماندگار شدند، آیت‌الله مدنی، گمشده خود را در امام دیدند و از هر نظر عنایتشان به ایشان بود و در حوزه درسی هم به ایشان گرایش پیدا کردند و نیز ایشان را نهائی‌ترین فرد مبارزی یافتند که بالاخره مبارزه را به هدف می‌رساند و دارای اهداف بلندی است و به امام امید بستند. آیت‌الله مدنی این را تشخیص دادند و در گفته‌هایشان هم صراحتاً بیان

فتنه‌گران از مقاومت شهید بهت زده شدند...



«شهید مدنی و غائله خلق مسلمان» در گفت و شنود

شاهد یاران با حسین انزایی

درآمد

غائله حزب خلق مسلمان در تاریخ انقلاب از موضوعات مهم به شمار می‌رود، با این حال کمتر کسی با دقتی که در این گفتگو آمده است به چند و چون و جزئیات آن و نقش بدیع شهید مدنی در مدیریت این بحران اشاره کرده است. آقای انزایی با دقتی بالا و با حوصله، سیر مبارزاتی شهید را بررسی کرده و نکات جالبی را در این زمینه آشکار ساخته است.

۱۳۵۹. حضور مرحوم حجت‌الاسلام انزایی در نماز جمعه شهید آیت‌الله مدنی.



بیستم شهریورماه ۱۳۶۰، از نظر دوستی و یآوری علما کاملاً در غربت بودند.

بنابراین از یک طرف مسائل انقلاب وجود داشت، که از سوی دیگر مسائل خلق مسلمانی‌ها به شدت ایشان را درگیر مسائلشان و از سوی دیگر هم علما و افراد دیگر چندان اطراف ایشان را نمی‌گرفتند و لذا غریب بودند. بعد از آنها شهادت آیت‌الله قاضی، مرحوم آیت‌الله آشیخ عبدالحسین غروی بیشتر با آیت‌الله مدنی مراوده داشتند، چون از یاران دوران قم امام و علاقمند به امام بودند و لذا کسانی که به حکم امام به تبریز آمده بودند، کاملاً از ایشان استقبال کردند. آیت‌الله غروی دوست مأنوس، از شخصیت‌های بزرگ تبریز، در مجالس همراه آیت‌الله مدنی بودند و حتی روزی صحبتی بود از اینکه آیت‌الله مدنی شخصیت بزرگ و والایی است و باید در تبریز از ایشان حمایت کرد، باید از این نعمت، قدردانی کرد، آیت‌الله غروی این چنین گفته بود که من اغلب مجالس جوری در کنار ایشان می‌نشستم که اگر سوء نیتی باشد و اگر تیری شلیک شود، به من بخورد، نه به ایشان. این اخلاص آیت‌الله عبدالحسین غروی بود. ایشان عمومی بنده بودند. البته آیت‌الله غروی از نظر انقلاب با شهید آیت‌الله قاضی، خانه یکی و همفکر و هم رأی بودند و تدابیر انقلاب به دست این بزرگان بود، اما نسبت به آیت‌الله مدنی هم جزو یاران مخلص و با صفای ایشان بودند.

از گویندگان و وعاظ که همه‌شان فوت کرده‌اند، حضرت آیت‌الله انزایی از یاران آقای مدنی بود، حضرت آقای سید ابوالفضل خسروشاهی جزو یاران امام و آیت‌الله مدنی بودند، آقای حاج میرزا نجف آقازاده و آشیخ آقا حمید بنایی که خوشبختانه در قید حیات هستند و خداوند طول عمر به آنان عنایت کند، از یاران آیت‌الله مدنی بودند و بقیه کم و بیش گاهی می‌آمدند و می‌رفتند. معدودی از بازاری‌ها هم در اطراف ایشان بودند. مردم عادی با قلب پاک و ایمانی که دارند، دنبال این مسائل نیستند، آنها برای انقلاب دلسوزی داشتند. آنجا که شهید آیت‌الله مدنی بود، می‌آمدند و نمازهای جمعه‌اش ازدحام داشت. به نماز شیش که در مسجد شکلی برگزار می‌شد و بعداً به نام ایشان نامگذاری شد، می‌آمدند و مسجد پر بود. ایشان نماز صبح را هم در همین مسجد اقامه می‌کردند و جمعیت انبوه بود.

به منش اخلاقی شهید آیت‌الله مدنی هم اشاره کنید.

از نجف تا قم و همدان تا نمایندگی مجلس خبرگان تدوین قانونی اساسی که آیت‌الله مدنی از همدان انتخاب شدند و بعد هم به تبریز آمدند، همه صحبت‌ها درباره ایشان به اخلاق و فضائل اخلاقی ایشان ختم می‌شد. می‌دانیم که اخلاق از نظر اسلام، یک اصل و منبایست، یک امر نسبی نیست، جز و ارزش‌های اصیل است. اگر خداوند متعال برای پیامبر

قضیه اقامه نماز جمعه اشکال ایجاد کردند، به این شکل که عده‌ای پشت سر آیت‌الله قاضی نماز جمعه را اقامه نکردند و وانمود کردند که آمده‌اند پشت سر آیت‌الله مدنی نماز جمعه را اقامه کنند. این حرکت هم برای تبریز تلخ بود و برای شهید آیت‌الله مدنی هم قابل هضم نبود، البته به روی خودشان نیاوردند و جایی هم عنوان نکردند و مسائلی هم پیش آمد که ایشان به خرم‌آباد و لرستان بروند و به مسائل آنجا برسند. حدود یک ماه و نیم هم در آنجا بودند تا در آبان ماه، قضیه شهادت آیت‌الله قاضی پیش آمد و حکم امام برای قبولی نمایندگی ایشان و اقامه نماز

جمعه به شهید آیت‌الله مدنی ابلاغ شد و ایشان به تبریز تشریف آوردند.

رابطه شهید مدنی با علمای تبریز چگونه بود؟

علمای تبریز دو دسته بودند، عده‌ای به رهبری امام قائل بودند و عده‌ای قائل نبودند. مهمترین گروه از کسانی که به دنبال جدایی رهبریت از امام بودند، حزب خلق مسلمانی‌ها بودند. در این مسیر تلاش‌های گسترده‌ای هم کردند که کار به جاهانی رسید که نتایج تلخ داشت و کار به مسائل باریک و حساس کشیده شد. اما از گروه اول، علمایی که در اینجا بودند و از یاران امام بودند، باید گفت محدود بودند.

در بین علمای بزرگ تبریز، آیت‌الله انگجی در رأس این علما بود، هم از حیث مجموعه خانواده‌هایشان و هم از نظر علمی و پایگاه خاصی که داشتند. ایشان یار امام و کاملاً مدافع انقلاب و رهبریت امام خمینی بودند. سرسخت‌ترین مبارز هم از میان علمای بزرگ، شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بود. تعدادی هم یاران و اطرافیان آیت‌الله قاضی و آیت‌الله انگجی بودند. از جمله واعظان بزرگی که از سال ۴۲ تا پیروزی انقلاب و تا بعد، دقیقاً پشت سر امام بودند، پدر اینجانب، حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین انزایی بود که متعهدانه به عنوان یار امام، در حرکت امام بودند و ماندند تا پس از رحلت امام، در سال ۷۸ ایشان هم رحلت کردند. علمایی که جداً هوادار امام بودند، خیلی محدود بودند، اما بعد از شهادت آیت‌الله قاضی که شهید بزرگوار آیت‌الله مدنی به تبریز آمدند، قضایا حادث‌تر شده بود و فاصله کاملاً مشخص بود. آیت‌الله قاضی قبل از پیروزی انقلاب سعی داشتند جلساتی داشته باشند و بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی که صادر می‌کردند، به امضای بزرگان شهر تبریز برسد، اما بعد از پیروزی انقلاب که رهبریت انقلاب برای خلق مسلمانی‌ها متفاوت بود و کس دیگری را به جای امام می‌خواستند، علمای تبریز از یکدیگر جدا شدند.

آیت‌الله مدنی بجز چند تا از علمای تبریز با کسی مراوده نداشت، یعنی نمی‌توانست داشته باشد. فاصله افتاده بود و جدائی انداخته بودند. بزرگان شهر، دیگر با آیت‌الله مدنی همصدا و همراه و هم‌رأی نبودند، بجز چند نفر از شخصیت‌ها و چند تن از وعاظ معروف، بقیه راهشان را جدا کرده بودند و ایشان بودند و برای خودشان فضای خاصی داشتند، این بود که شهید آیت‌الله مدنی در مدت کوتاهی که فاصله بین شهادت آیت‌الله قاضی، شهادت خودشان در

می‌کند و از تبریز به قم و سپس به همدان می‌رود. البته این برای آقایان و بزرگان تبریز مسئله‌ای بوده است. شهید آیت‌الله مدنی با این مهاجرتشان جلوی هر گونه بداندیشی و هر اتفاق نامیمونی را می‌گیرند و این هم ناشی بود از اخلاق و رعایت ارزش‌های اخلاقی در ایشان بود که نخواستند چنین اتفاقی بیفتد.

این مهاجرت در چه سالی انجام شد؟

تاریخ دقیقش یادم نیست، ولی در پیروزی انقلاب، شهید آیت‌الله مدنی در همدان بودند و اولین استانداری که برای آنجا انتخاب کردند، آقای دکتر کی‌نژاد بود. اولین حکم امام برای نماز جمعه، برای آقای طالقانی در تهران بود. در آذربایجان هم اولین حکم اقامه نماز جمعه به نام شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بود. در این زمان بار دیگر عده‌ای نزد امام می‌روند و شهید آیت‌الله مدنی را از همدان برای تبریز می‌خواهند تا تقویت تبریز شود.

در واقع برای تقویت در برابر خلق مسلمان...

بله، امام این دفعه هم جمله زیبایی داشتند و فرمودند: «جنس خوب، بیشتری زیاد دارد.» در نتیجه امام به حضرت آیت‌الله مدنی در همدان نامه نوشتند که در اینجا به شما بیشتر از همدان نیاز هست. شهید آیت‌الله مدنی به تبریز می‌آیند و ورود ایشان مقارن است با اقامه نماز جمعه. شهید آیت‌الله مدنی با همان وسعت نظری که داشتند، قرار گذاشتند که یک هفته، ایشان نماز را اقامه کنند و یک هفته شهید آیت‌الله قاضی. ایشان یک هفته نماز جمعه را اقامه کردند، ولی بقیه را راضی نشدند و به شهید آیت‌الله قاضی واگذار کردند که تا شهادتشان ادامه پیدا کرد.

در این مقطع ظاهراً کدورتی هم پیش آمد.

کدورت از آنجا ناشی شد که کسانی که قبلاً می‌خواستند بین شهید آیت‌الله مدنی و شهید آیت‌الله قاضی کدورت ایجاد کنند و شهید مدنی متوجه شد و مهاجرت کرد، این بار در

آیت‌الله مدنی بجز چند تا از علمای تبریز با کسی مراوده نداشت، یعنی نمی‌توانست داشته باشد. فاصله افتاده بود و جدائی انداخته بودند. بزرگان شهر، دیگر با آیت‌الله مدنی همصدا و همراه و هم‌رأی نبودند، بجز چند نفر از شخصیت‌ها و چند تن از وعاظ معروف، بقیه راهشان را جدا کرده بودند و ایشان از نظر دوستی و یآوری علما کاملاً در غربت بودند.



۱۳۵۹. مرحوم حجت‌الاسلام انزایی در کنار شهید آیت‌الله مدنی.

این حرکت آیت‌الله مدنی در واقع جبران آن لطفی بود که آن واعظ به ایشان کرده بود. آیت‌الله مدنی کوچک‌ترین محبت و حرکت دیگران را جبران می‌کردند. در این مورد هم با اینکه اقدام آن واعظ در مورد آیت‌الله مدنی به نتیجه نرسید، اما این کار در دل ایشان بود و مترصد اینکه جبران کند و خوشبختانه زمانی این کار را کرد که به درد او خورد و تشییع جنازه و مجلس ترحیم خوبی برایش برقرار شد.

غیر از موردی که اشاره کردید گزارشی به آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی درباره ماکو دادید، آیا ارتباط دیگری هم با آیت‌الله مدنی داشتید؟

بله، ما در محله شکلی می‌نشستیم. آیت‌الله مدنی که برای امام جمعه تشریف آوردند، اتفاقاً در محله شمس تبریزی، از یاران شهید آیت‌الله مدنی که از قبل با ایشان آشنا بودند، منزلی را در اختیارشان گذاشتند. البته این خانه که الان در تعریض خیابان از بین رفته به مسجد شکلی (آیت‌الله مدنی) نزدیک بود. این مسجد چه قبل و چه بعد از انقلاب، امام جماعت راتب، یعنی امام جماعتی که مرتب بیاید، نداشت، به همین دلیل از شهید آیت‌الله مدنی خواهش کردند که بیایند و نماز جماعت را در آنجا اقامه کنند و ایشان هم با رای خوش قبول کردند. یک نفر در کوچه اسلامیه حیاطی داشت که به آیت‌الله مدنی تقدیم کرد که به مسجد نزدیک‌تر بود و خواست که ایشان با خانواده‌شان به آنجا تشریف ببرند و آیت‌الله مدنی هم این کار را کردند، ولی به مالک خانه فرمودند که این خانه را وقف مسجد کند و برای خودشان برنداشتند. صاحب خانه هم نیت نیک داشت و به ایشان عرض کرد هر جور صلاح می‌دانید.

من و دوستانی که در آن اطراف بودیم، از جمله آقای پور فرشچی، آقای اسید رضای اثیری و برادران آقای پور فرشچی همان جا خانه داشتیم و در اطراف بزرگان می‌پلکیدیم. حفاظت سنگرهایی که در سال‌های اول انقلاب در محلات ایجاد شده بود به عهده اهالی محل بود. در آن کوچه هم که آیت‌الله مدنی در خانه‌ای که وقف امام جماعت مسجد



شکلی شد، اقامت کردند، شب‌ها نوبتی کشیک می‌دادیم. چند بار اتفاق افتاد که نوبت آخر شب و دمامد صبح به من افتاد. در کوچه قدم می‌زدم و می‌دانستم که آیت‌الله مدنی قبل از اذان صبح به مسجد می‌روند و وقتی ایشان از منزل بیرون می‌آمدند، به استقبالشان می‌رفتیم و سلام و علیک می‌کردیم و همقدم می‌شدیم و تا مسجد می‌رفتیم. اگر هنوز نوبتمان بود که نمی‌توانستیم پست خود را ترک کنیم، ولی اگر نوبتمان تمام شده بود، پشت سر ایشان نماز می‌خواندیم. همین سلام و علیک‌های اول صبح و وقت نماز تدیس باشکوهی را در ذهن من ترسیم کرده که هنوز هم کاملاً برایم زنده و در مقابل چشم‌ام هست. ایشان اول صبح

یک بار چماق به دست‌های خلق مسلمان به منزل آیت‌الله مدنی ریختند. آنها با چماق ریخته بودند و آیت‌الله مدنی با همان خلق خوش و طمأنینه‌ای که داشتند، گفته بودند بیایید بنشینید صحبت کنیم، ببینیم حرف‌تان چیست. آنها سخت از این برخورد ایشان یک‌ه خورده بودند که ما آمده بودیم با چماق به جان ایشان بیفتیم و حالا ایشان به استقبال ما آمده و دارد تعارف‌مان می‌کند! آیت‌الله مدنی یک جوری حرف زده بود که آنها شرم‌منده شده و عذرخواهی کرده و از منزل ایشان بیرون آمده بودند.

دوستی‌اش نسبت به دوستان می‌چربید بر سختگیری‌هایش نسبت به منافقین و آشوبگرانی که مخصوصاً در این شهر، اغتشاش می‌کردند. لطافتش بر خشونتش می‌چربید و حسن گفتار و رفتارش که سراسر لطف بود و مهربانی بر بحث‌های دیگر می‌چربید.

این نکته گفتنی است. روزگاری پیش آمد که خلق مسلمانی‌ها جسارت را به آنجا کشانده بودند که در محضر آیت‌الله مدنی، گاهی کم ادبی می‌کردند. در مسجد حاج میرزا یوسف آقا قزلی جمع بودند. خبر می‌رسد که خلقی‌ها آشوب کرده‌اند و مردم به خیابان‌ها ریخته‌اند. آیت‌الله مدنی کمی تأنی می‌کند مردم که رفتند، بعداً پشت سر آنها بیرون بیایند. خلقی‌ها از این خلوت سوء استفاده کردند و وقتی آیت‌الله مدنی بعد همه مردم بیرون آمدند، ایشان را گرفتند و در یک کیوسک پلیس که در خیابان فردوسی بود، حبس کردند که اذیتش کنند. یکی از واعظ نامی شهر که تمایلی به خلقی‌ها داشت و آنها هم او را خوب می‌شناختند و البته ارادتی هم به آقای مدنی داشت، فریاد می‌زند که چه خبر است؟ چرا این کار را کردید؟ و سعی می‌کند ایشان را از کیوسک آزاد کند، منتهی شرورهای خلق حرف ایشان را هم گوش نکردند. خلاصه یکی از علمای معمر تبریز که در آن نزدیکی بوده، مطلع شده و آمده و ایشان را رها کرده.

این حرکت این واعظ نامی که برای رهائی آقای مدنی اقدام کرد، برای ایشان ارزش داشت و به اطرافیان و نزدیکان خود هم گفته بود که دنبال فرصتی هستیم که این لطف ایشان را جبران کنم تا روزی می‌شوند که این آقا

در بیمارستان بستری است. ایشان به علت مشغله‌های زیاد فرصت نمی‌کند به عیادت او برود تا خبر فوتش را می‌آورند. ایشان به بیمارستان می‌رود و توصیه می‌کنند که جنازه ایشان را چگونه و محترمانه تشییع کنند و در طول تکفین و تدوین، یک تجلیل انقلابی از ایشان کردند که اگر اقدام شهید آیت‌الله مدنی نبود، این کارها فراموش شده بود. این شخصیت به گردن تبریزی‌ها حق داشت و شهید آیت‌الله مدنی در حقیقت او را احیا کردند. جریان دو شقه شدن مبارزین و انقلابیون تبریز بعد از پیروزی انقلاب، متأسفانه باعث شد که ایشان گرایشی به خلقی‌ها پیدا کرد و بعد هم منزوی شد و

اسلام، توصیف اخلاق حسنه را دارد و در باره مأموریت ایشان می‌فرماید: «بعثت لاتم مکارم الاخلاق» قضیه‌اش این است که مکرمات‌های اخلاقی، بروز استعداد و سرشت الهی انسان، بروز کرامت‌های عجیب شده در فطرت انسان، در مسیر تکامل برای آدمی، اصل است، طرح هدفمند، غایت انسان چیست؟ غایت انسان، تجلی صفات والای حسنی الهی در انسان است. این همان بحث تخلیقوا بخلق الله است. اگر انسان خودش را به اخلاق الهی، یعنی به جلوه‌هایی از اسما و صفات الهی متخلق کند، این کرامت در او زنده و متجلی شده است.

شهید آیت‌الله مدنی، متجلی این صفات و اخلاقیات و صاحب خلق نیک بوده است. کرامت مجموعه صفات نیک است. انسان کریم یعنی انسانی که ده دوازه تا، پانزده تا، بیست تا تجلی زیبایی‌ها را دارد. ایشان از شجره سادات بودند و این سیادت و بحث سیدی، یاد اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را زنده می‌کرد، با قد کشیده و قد سرفراز که اینها همه مایه‌های جذب ایشان بودند. این سید بزرگوار روحانی، با قد برافراشته که می‌خواست مردم به او نزدیک‌تر شوند، سعی داشت که به سلام، استقبال کند. در اولین برخوردها، این گونه رفتار می‌کرد و برای مردم درس و الگویی بود. اگر کسانی به آیت‌الله مدنی پیشدستی می‌کردند و به ایشان سلام می‌دادند، ایشان گرم‌تر و مفصل‌تر و زیباتر پاسخ می‌دادند و هنگامی هم که این پاسخ مفصل را می‌دیدند، کاملاً به طرف خیره می‌شدند، احوالپرسی می‌کردند و تبسم داشتند و مکث می‌کردند که آیا این کسی که سلام داده، آیا درخواستی و مسئله‌ای دارد، یعنی توجه خاصی به طرف داشتند و طرف، خود را آماده می‌کرد که با شهید آیت‌الله رو در رو شود و حرف‌هایش را بزند و صحبت‌هایش را بکند. اگر کسی با آیت‌الله مدنی صحبت می‌کرد، ایشان با تمام وجود گوش می‌داد. ادب گوش دادن و توجه به مخاطب در شهید آیت‌الله قاضی هم دیده می‌شد.

اطلاعات فقهی و سیاسی، ادب گفتار و ادب نگاه در شهید آیت‌الله مدنی جمع بود. از آگاهی‌های سیاسی ایشان نسبت به گروهک‌ها و نیز جریان‌ات سیاسی جهان نکته‌ای را ذکر می‌کنم. اردیبهشت ماه ۵۸ بود، انقلاب به پیروزی رسیده بود، در مسجد شعبان، در بعدازظهر مراسمی منعقد بود. من در استان آذربایجان غربی بودم و مأموریت‌هایی داشتم. البته چند نوبتی از سوی آیت‌الله طباطبائی به طور محرمانه نامه‌هایی برده بودم و ما در زیرزمینی در ارومیه اعلامیه‌های اسام را چاپ می‌کردیم و به مؤسسات و شهرستان‌ها می‌فرستادیم. چپی‌ها در ماکو حرکت‌هایی را شروع کردند. من به تبریز آمدم و موضوع را به پدرم گفتم و با هم به مسجد شعبان رفتیم. شهید آیت‌الله قاضی و شهید آیت‌الله مدنی در کنار هم نشسته بودند. پدر من مرا به آیت‌الله قاضی گزارش کنم. آیت‌الله مدنی با شنیدن حرف‌های من گفتند که اینها چپی‌های مانوئی هستند و دقیقاً همین‌طور هم بود. این آگاهی‌ها و نکته‌سنجی‌ها و اطلاعات ایشان از جریان‌ات گوناگون سیاسی، خیلی جالب بود. البته این اطلاعات را در عراق و در کنار آیت‌الله العظمی حکیم که بزرگ‌ترین مبارز با چپی‌ها و بعثی‌ها بود، به دست آورده بودند. فتوای آیت‌الله العظمی حکیم در مورد حرکت بعثی‌ها که حرکتی بلشویکی و چپی بود، معروف است. ایشان فرموده بودند: «الشیوبه کفر و الحاد». این وضعیت عراق، آیت‌الله مدنی را هم ساخته بود. من گزارش دادم و شهید آیت‌الله قاضی برای منطقه تدبیر خاصی را انجام دادند.

شهید آیت‌الله مدنی با لحن ملایمی که داشت و در مورد خلقی‌ها و منافقین، در کوچه، مسجد، سخنرانی‌ها هشدار می‌داد. البته به موقعش شدت گفتار و عمل هم داشت، اما آنچه که در این شخصیت نمود و بروز کامل داشت، دلسوزی بود.

پرحادثه سیاسی انقلاب بود. آیا ایشان در این زمینه‌ها هم صحبت می‌کردند؟

در آن روزها مسئله جدی بود و همه مسائل پرهیجان و حاد کشور، روی نفاق تمرکز داشت و بحث منافقین بود، یعنی بنی‌صدر فرار کرده بود و منافقین در عرصه بودند و همه ترورها را انجام می‌دادند. قبل از منافقین، گروه فرقان چند ترور اساسی را انجام داده بودند. گروه فرقان که گرفتار شدند، منافقین دست به کار شدند، چون شاید بشود گفت زمینه را فراهم دیدند. درست است که شهید آیت‌الله مدنی اولین امام جمعه‌ای بود که توسط منافقین مورد هدف قرار گرفت. اما مسئله حضور منافقین و اعمال ناجوانمردانه آنها و نیز حرکت‌هایی که از بیرون از کشور هدایت می‌شدند، حساس‌ترین و سیاسی‌ترین مسئله آن روز ایران و همچنین استان ما، مسئله منافقین بود.

اما در مسئله جهانی، بحث فلسطین اهمیت داشت و طبیعی

همواره رفتار پدران با خلقی‌ها داشتند و نصیحتشان می‌کردند و از درگیری مستقیم پرهیز داشتند. در مقابل منافقین فریاد می‌زدند، ولی با خلقی‌ها رفتار پدران داشتند و هرگز به نام خلق مسلمان در خطبه‌ها از آنها نام نمی‌بردند، چون فکر می‌کردند اینها جوانانی هستند که فریب خورده‌اند و به مسیر برمی‌گردند.

بود که آیت‌الله مدنی در خطبه دوم، هم درباره منافقین صحبت و تحلیل می‌کردند و هم درباره فلسطین حرف می‌زدند. خیلی مدافع فلسطینی‌ها و آزادی قدس شریف بودند و همیشه در خطبه دوم نماز جمعه خود متذکر این مسائل بودند.

فعالیت‌های حزب خلق مسلمان یکی از بحران‌های جدی در تبریز بود و خصوصاً در دوره حضور شهید آیت‌الله مدنی، این بحران به اوج خود رسید. غیر از جریان نماز جمعه که به آن اشاره کردید، موارد دیگری را هم از برخوردهای آنا با شهید مدنی به یاد دارید؟

در مورد حزب خلق مسلمان لازم می‌دانم پیشینه‌ای را عرض کنم. بحث خلق مسلمان زائیده حرکتی است که باید ریشه‌های آن را در سال ۴۲ جستجو کرد. نهضت روحانیت به رهبری امام از سال ۴۲ آغاز شد و از همان سال به علت تعلق خاطر تبریزی‌ها به یکی از مراجع همشهری‌شان مسئله رهبری نهضت توسط فردی غیر از امام در بین تبریزی‌ها مطرح شد، منتهی این قضیه خیلی پوست کنده و شفاف رو نمی‌شد. در سال ۴۲ که ۵ نفر از علمای تبریز در شب ۱۳ آذرماه دستگیر شدند و ساواک به سراغ شهید آیت‌الله قاضی، آیت‌الله اسید احمد خسرو شاهی، آیت‌الله دروازه‌ای و دو واعظ به نام آقای انزایی و آقای ناصرزاده گرفتار شدند و آنها را بردند و مدتی در پادگان و زندان ساواک تبریز محبوس بودند، در آنجا جدائی رهبریت چندان شفاف نبود و همه برای نهضت کار می‌کردند، هرچند در بین خواص این مسئله مطرح بود که رهبریت این نهضت باید با امام باشد، ولی پشت پرده، زمینه‌های جدائی فراهم می‌شد.

پس از تبعید امام، این مسئله رو شد و عده‌ای از افراد در آذربایجان، چندان به تبعید امام بها نمی‌دادند و فکر می‌کردند رهبری که مدنظر ایشان است، در قم حضور دارد و می‌تواند در مواقع حساس، قضیه را رهبری کند. بنابراین، این مسئله

ذکرالله را در آن جمعه اجرا کنیم، یعنی هروله و هلهله کنان، مثل سعی صفا و مروه، دست به هم دادیم و حرکت کردیم و شعار دادیم. از شمس تبریزی گذشتیم و از چهار راه فلسطین به سمت میدان منجم که منطقه خلقی‌ها بود رفتیم. البته وحشت هم داشتیم. به میدان که رسیدیم، فکر کردیم که اگر از خیابان منجم برویم، شاید به مشکل برخوردیم، چون مرکز خلق مسلمانی‌ها در آنجا بود و احتمال داشت ما را سنگباران کنند. خوشبختانه کسی جرئت نکرد و ما پنج شش نفر با کمال شجاعت، دست‌های یکدیگر را گرفته بودیم و شعار می‌دادیم و به سوی محل نماز جمعه می‌رفتیم. از میدان منجم گذشتیم، گفتیم برویم پائین، یعنی مسیر فرودگاه. از آنجا هم گذشتیم و از جاده سنتو که به میدان راه‌آهن می‌خورد، خودمان را به آنجا رساندیم.

نیت ما نیت پاک شرکت در نماز جمعه بود، اما مشوق ما، تدبیر و لطف و مدیریت شهید آیت‌الله مدنی بود که ما را به این نوع واکنش‌ها وادار می‌کرد که نمی‌خواستیم تنها بماند و از نماز جمعه ایشان، مردم بی‌خبر بمانند. هم خبر دهی کردیم و هم حرکتی را ایجاد کردیم و همه اینها هم به عشق آیت‌الله مدنی بود.

آیا نماز جمعه آن روز برگزار شد؟

بله و خیلی هم باشکوه برگزار شد. البته بعد از نماز جمعه، ما می‌خواستیم از میدان راه‌آهن به شهر بیایم که خلقی‌ها حمله کردند و بعضی‌ها را اذیت هم کردند، ولی همه آمادگی داشتند و نماز اقامه شد و به سلامت هم برگشتیم.

نماز جمعه آیت‌الله مدنی چه ویژگی‌هایی داشت؟

بحث کلی که توصیه به تقوا بود که در خطبه اول، امام جمعه باید مردم را توصیه و دعوت به تقوا کند. در خطبه

دوم هم به مسائل سیاسی جهان اسلام پرداخته می‌شود. این چهارچوب و دستور کلی اقامه نماز است. شخصیت ایشان سراسر تقوا بود، یعنی همین که می‌گفتند شما را و خودم را به تقوای الهی دعوت می‌کنم، لحن ایشان به گونه‌ای بود که در همه تأثیر داشت، چون همه می‌دانستند که آیت‌الله مدنی شخص مخلصی است و جداً می‌گوید شما و خودم را به تقوا توصیه می‌کنم. این فضای معنوی که در اول خطبه‌های نماز جمعه ایجاد می‌شد، نماز جمعه ایشان را به تمام معنا پاک و با صداقت و با اخلاص می‌کرد و کسانی که آنجا بودند، حقیقتاً خودشان را برای اقامه یک نماز جمعه الهی آماده می‌کردند.

در خطبه دوم درباره مسائل کشور و گاهی مسائل جهانی، از جمله مسئله فلسطین بود. ایشان همیشه مسائل بکر و جدیدی را مطرح می‌کردند. مردم به تحلیل‌های سیاسی آشنا نبودند و روزنامه‌ها هم مثل امروز فراوان در دست مردم نبودند. تلویزیون و رادیو هم تازه راه افتاده بود و مردم هم با منبر و علما عادت کرده بودند و لذا مردم آگاهی‌ها و اطلاعات خود را از منابر گرفتند. غالباً هم خطبه‌ها همراه بود با شور و حال و گریه شهید مدنی و لذا بر مردم تأثیر عجیبی داشت و انقلاب درونی برای مردم ایجاد می‌کرد.

آن روزها، روزهای پرهیجان و

با آن قامت برافراشته و سیمای زیبا، می‌آمدند، به استقبال می‌رفتم و سلام می‌دادم، ایشان تبسم می‌فرمود و احوالپرسی و ملاطفت می‌کرد. بسیار تصویر گرم و زیبا و پر از لطفی است که به منزله یکی از زیباترین خاطرات زندگی، در ذهنم نقش بسته است.

بنده زمانی که پدرم از تهران می‌آمدند - چون ایشان به نمایندگی مجلس از تبریز انتخاب شده بودند - به دیدن آیت‌الله مدنی می‌رفتم و من هم اغلب در معیت ایشان می‌رفتم. گاهی سفره ناهار یا شام باز می‌شد و همواره در محضرشان، در نمازهای جمعه و در نمازهای جماعت مسجد بودیم، حتی روزی که خلق مسلمانی‌ها آشوب کردند و صدا و سیما را در اختیار گرفتند و فرستنده‌های رادیو پشت سر هم اطلاعیه می‌دادند که فردا جمعه، نماز اقامه نمی‌شود، خبر به آیت‌الله مدنی رسید و ایشان گفتند به هیچ عنوان این‌طور نیست. من می‌روم و در نماز جمعه حاضر می‌شوم. آن روزها نماز جمعه در میدان راه‌آهن، در انتهای غربی شهر تبریز برگزار می‌شد. آیت‌الله مدنی شب گفتند من کفن می‌پوشم و صبح به نماز جمعه می‌روم. من و دوستانم و برادرم و برادران پورفرشچی و آقای اثیری و چند نفر از محله شکلی، تصمیم گرفتیم حرکتی را انجام بدهیم که پشت سر آیت‌الله مدنی اقدامی کرده باشیم. باید در تبریز فضا ایجاد می‌کردیم، چون خلقی‌ها پشت سر هم اطلاعیه می‌دادند که نماز جمعه نیست و ما می‌خواستیم به مردم خبر بدهیم که نماز جمعه هست.

خیابان شمس تبریزی از غرب به میدان منجم (میدان هفت تیر فعلی) منتهی می‌شد. مرکز خلق مسلمان در آنجا بود. دوازده نفری تصمیم گرفتیم مفهوم صوری «فاسعوا الی

۱۳۵۹. تبریز مرحوم حجت الاسلام انزایی در کنار شهید آیت‌الله مدنی و مرحوم حجت الاسلام والمسلمین فلسفی.



می‌شدند، به خیابان آمدند و از مقابل استانداری عبور کردند و علیه امام راحل شعار دادند و اولین حرکت و بدگوئی علیه امام راحل، توسط خلق مسلمانی‌ها در تبریز اتفاق افتاد و شرارت در تبریز رو شد و اینها جسور شدند که علیه امام و به طرفداری از خلق مسلمان شعار بدهند و موقعیت آشفته‌ای پیش آمد. آیت‌الله مدنی هم وارد تبریز شده بود و پس از شهادت آیت‌الله قاضی، بحرانی تبریز را درگیر کرده بود. خلق مسلمانی‌ها هم امیدوار بودند که آذربایجان مال آنها باشد و فریاد می‌زدند که از زنجان تا مرزهای سسرو و ماکو متعلق به خلق مسلمان است. هرچند که در آذربایجان، بعضی از شهرها اصلاً زمینه فعالیت خلق مسلمان را پیدا نکرده بودند. خلق مسلمانی‌ها هر روز با جلسات و نماز جماعت‌ها و نماز جمعه‌ای که برای خودشان داشتند، نهایتاً توطئه را به آنجا رساندند که صدا و سیما را تصرف کردند. آنها برای استقرار خود در منطقه، چند کار را انجام دادند: تصرف صدا و سیما و اقامه نماز جمعه. اقامه نماز جمعه در واقع موضع‌گیری علیه فتوای امام و صدا و سیما هم که بزرگ‌ترین رسانه بود. پشت سر این قضیه، مصالحی که ابتدا به شهید آیت‌الله قاضی و پس از آن به آیت‌الله مدنی متسبب بود، در میدان راه‌آهن بود و خلق مسلمانی‌ها شب جمعه، جایگاه خطبه‌های نماز جمعه را آتش زدند و شرارت‌های فراوانی را انجام دادند. از جمله اینکه یک بار چماق به دست‌های خلق مسلمان به منزل آیت‌الله مدنی ریختند. آنها با چماق ریخته بودند و آیت‌الله مدنی با همان خلق خوش و طمانینه‌ای که داشتند، گفته بودند: بیایید بنشینید صحبت کنیم، ببینیم حرفتان چیست. آنها سخت از این برخورد ایشان یکه خورده بودند که ما آمده بودیم با چماق به جان ایشان بیفتیم و حالا ایشان به استقبال ما آمده و دارد تعارفمان می‌کند! آیت‌الله مدنی یک جوری حرف زده بود که آنها شرمند شده و عذرخواهی کرده و از منزل ایشان بیرون آمده بودند. شرارت‌ها یکی دو تا نبود و تا روزی که ایشان به شهادت رسیدند، ادامه داشت. وضعیت را به شکلی در آورده بودند که در بعضی از محلات کسی جرئت نمی‌کرد تصویر امام را بزند، تهدید می‌کردند و شیشه خیلی از مغازه‌ها را شکسته بودند. مخصوصاً خیابان فلسطین و خیابان شمس تبریزی، محل رفت و آمد آنها بود و دائماً مزاحم مردم عادی می‌شدند.

تدبیر شهید در برابر آنها چه بود؟

شهید آیت‌الله مدنی ۲۲ ماه امامت جمعه را به عهده داشتند، یعنی از آبان ماه ۵۹ تا شهریور ماه ۶۰ که دفاع مقدس هم جریان داشت و ایشان درگیر این مسئله هم بودند، خودشان به جبهه‌ها می‌رفتند، تحکیم نماز جمعه و تحکیم رهبریت امام را هم به عهده داشتند. ایشان همواره رفتار پدران با خلقی‌ها داشتند و نصیحتشان می‌کردند و از درگیری مستقیم پرهیز داشتند. در مقابل منافقین فریاد می‌زدند، ولی با خلقی‌ها رفتار پدرا نه داشتند و هرگز به نام خلق مسلمان در خطبه‌ها از آنها نام نمی‌بردند، چون فکر می‌کردند اینها جوانانی هستند که فرب خورده‌اند و به مسیر برمی‌گردند. البته چون مسئله منافقین در کشور حاد بود و آنها در حقیقت جبهه‌ای را ایجاد کرده بودند، تمرکز ایشان بیشتر روی منافقین بود. تصور نمی‌شد که خلق مسلمانی‌ها چنین جبهه‌ای ایجاد کنند، ولی به هر حال با تفکیک رهبری و حرکت‌های خلقی‌ها، عده‌ای از مردم آذربایجان از انقلاب جدا شدند و انزوائی برای خودشان ایجاد کردند که همچنان پس از ۳۰ سال باقی است. ■

بیشتر به چشم می‌خورد. اولین شهری که مرکز فعالیت حزب خلق مسلمان بود، شهر تبریز بود و ساختمانی را که قبلاً متعلق به حزب رستاخیز بود و در میدان منجم قرار داشت، تسخیر کردند. با پیروزی انقلاب، حزب رستاخیز از بین رفته بود و حزب خلق مسلمان بهترین فرصت را داشت که آنجا را اشغال کند. آیت‌الله شریعتمداری در مصاحبه‌ای گفته بود که ما به ۴ میلیون آذربایجانی امیدواریم و پشتمان گرم است و حزب خلق مسلمان هم همین امید را داشت و همین مسائل بود که حزب خلق مسلمان در تبریز رونق گرفت و متأسفانه

شهید آیت‌الله مدنی ۲۲ ماه امامت جمعه را به عهده داشتند، یعنی از آبان ماه ۵۹ تا شهریور ماه ۶۰ که دفاع مقدس هم جریان داشت و ایشان درگیر این مسئله هم بودند، خودشان به جبهه‌های می‌رفتند، تحکیم نماز جمعه و تحکیم رهبریت امام را هم به عهده داشتند.

رهبریت این حزب، با رهبری امام کاملاً مخالف بودند و سعی داشتند آذربایجان را در تصرف خود داشته باشند و در دولت موقت، آقای مقدم مراغه‌ای را به عنوان استاندار تبریز منصوب کردند. کاملاً مشخص بود که این خطه باید در تصرف حزب خلق مسلمان و میردان آیت‌الله شریعتمداری باشد. مسائلی که رخ داد و رفتارها و وابستگی‌های مقدم مراغه‌ای و دکتر حسن شریعتمداری و دیگران، پس از فرار آنها رو شد، متأسفانه طرفداران آیت‌الله شریعتمداری نه تنها از اینها اعلام برائت نکردند، بلکه اهداف خلق مسلمان را دنبال کردند، کمیته‌های خاصی را در تبریز تصرف کردند و در اختیار خود گرفتند. البته قبلاً هم در قالب حرکت‌های انقلابی، تعدادی از کمیته‌ها را در اختیار داشتند، ولی این بار در قالب حمایت از حزب خلق مسلمان این کار را کردند و حرکت‌های جدی انجام می‌دادند، مخصوصاً بعد از شهادت آیت‌الله قاضی، با حرکت‌هایی که منافقین انجام می‌دادند، زمینه برای آشوب فراهم شده بود و خلق مسلمانی‌ها هم فرصت را مغتنم شمردند که آشوب به پا کنند. اولین آشوب شهر تبریز این بود که گروهی از دبیرستان والفجر (صفای آن روز) که در خیابان شیشه‌گران بود با سرکردگی آقای هریسی که دبیر دینی آنجا بود و عده‌ای از دانش‌آموزان را بسیج کرده بود و حدوداً ۵۰، ۶۰ نفر

همچنان ادامه پیدا کرد تا زمانی که به مواقع حساس می‌رسید. گاهی در حوزه اتفاقی برای جهان اسلام می‌افتاد که در پی آن حوزه باید تعطیل می‌شد، بازار تعطیل شود. در اینجا هماهنگی وجود نداشت. این عدم هماهنگی‌ها، یعنی جدائی نظر تعدادی از یاران امام با کسانی که چنین تفکری نداشتند، به تدریج حادثه و پر رنگ‌تر شد، تا به سال ۵۶ می‌رسیم که آیت‌الله سید مصطفی خمینی، فرزند امام، شهید می‌شود و مجلس ختمی در تبریز منعقد می‌شود و در واقع مرز بین علاقمندان به امام و دیگران مشخص می‌شود و از همین مجلس ترحم آقا مصطفی است که روحانیون، بازاریان و عموم مردم تکلیفشان را مشخص می‌کنند.

از این زمان است که شهید آیت‌الله قاضی و چند نفر دیگر به عنوان یاران جدی امام، مشخص می‌شوند و صفشان را جدا می‌کنند. این نکته ضرورت دارد که بیان کنم که در سال ۴۹ که حضرت آیت‌الله حکیم رحلت فرمودند، مقلدین ایشان در تبریز عمدتاً علاقمند به امام بودند و با رحلت ایشان، این مرز کاملاً خودش را نشان می‌دهد و اینکه پس از رحلت آیت‌الله حکیم، از چه کسی تقلید شود، حرف و حدیث‌ها و ناگفته‌ها در اینجا مشخص می‌شود و اختلافاتی در شهر تبریز بروز می‌کند که کاملاً اهداف و نیت‌های سوء عده‌ای مطرح می‌شود.

تا مجلس آیت‌الله آسید مصطفی پیش می‌آید و بعد حادثه ۲۰ بهمن تبریز روی می‌دهد. به رغم اینکه بین مردم و گروه‌های متنوع تبریز جدائی نبود، بالاخره در درون قضیه، اختلافاتی بود. درست است که پنج شش نفری از علمای تبریز اعلامیه‌ای را که منجر به حادثه ۲۰ بهمن شد، امضا کردند، ولی همه امضا نکرده بودند و تمایل نداشتند با آیت‌الله قاضی و آیت‌الله انگجی همسو بشوند.

این عدم همسویی، مرزها را پر رنگ‌تر و حساس‌تر می‌کرد تا اینکه بعد از ۲۲ بهمن مسئله حادث شد. آنهایی که واقعه ۲۲ بهمن را آفریدند، مورد تمجید و تجلیل و تأیید امام قرار گرفتند و این تجلیل امام، خلقی‌ها را نگران کرد و در نتیجه در به در به دنبال این افتادند که رهبریت نهضت را مطابق میل خود به شکل جدی مطرح کنند و شخصیت دیگری را که مدنظر و مرجع خاص آنها در قم بود، رهبری نهضت را به ایشان بسپارند. مسئله ادامه پیدا کرد تا در بحبوحه حرکت‌های انقلاب، گاهی در تبریز اتفاقاتی پیش می‌آید که حتی تصویر امام راحل هم کمتر در آنجا دیده می‌شد و هرچه به پیروزی انقلاب نزدیک‌تر می‌شدیم، مسئله حادثه می‌شد و قضیه اساس پیدا می‌کرد.

بالاخره امام می‌آمدند و دیدارهایی در قم با امام رخ می‌داد، اما لابلای این دیدارها و پشت سر این دیدارها، مسائلی پیش می‌آمدند. اولین حزب پس از انقلاب، حزب جمهوری اسلامی بود که در همه شهرها مطرح شد و عضوگیری کرد و به عنوان حزب فراگیر، جای خود را پیدا کرد. حالا نوبت به تبریز رسیده بود. حزب جمهوری اسلامی در تبریز فعال بود، چون هنوز حزب دومی ایجاد نشده بود، اما زمان زیادی نگذشت که حزب خلق مسلمان با تکیه بر رهبریت و مرجعیت آیت‌الله شریعتمداری تأسیس شد. این حزب که رهبر سیاسی‌اش آقای دکتر حسن شریعتمداری بود و قصد آشتی با بیگانگان داشت و بعداً هم ایشان به آنها ملحق شد، در ظاهر آیت‌الله سید کاظم شریعتمداری را به عنوان تنها امام و رهبر نهضت معرفی می‌کرد. این مسئله، به ویژه در آذربایجان و تبریز که مهد تولد آقای شریعتمداری بود،



صبر او به فتنه پایان داد...

«شهید مدنی و غائله خلق مسلمان» در گفت و شنود
شاهد یاران با حسین علی طاهرزاده

دردم

غائله حزب خلق مسلمان در اوایل انقلاب به دلیل ظاهر مذهبی یکی از پیچیده‌ترین معضلاتی بود که بر سر راه تثبیت انقلاب اسلامی وجود داشت و به همین دلیل پس از شهادت آیت الله قاضی، امام شهید مدنی را به آن دیار فرستادند. ایشان نیز با صبری یگانه و هوشمندی توانست به این غائله خاتمه بدهد. در این گفتگو گوشه‌هایی از این حادثه تاریخی بازگوئی و تحلیل شده است.



داشتیم، ولی تأیید شخصی که مرا به حزب خلق مسلمان برد، اهمیت دیگری داشت. به هر حال مرا در حزب خلق مسلمان پذیرفتند. من با این محمل که می‌خواهم تعدادی از جوانان شائق به فعالیت در حزب خلق مسلمان را به آنها معرفی کنم، تعدادی از جوانان را به مسئول نام‌نویسی حزب معرفی کردم که در حزب خلق مسلمان نام‌نویسی کردند. آنها وقتی وارد حزب شدند، شروع کردند به دنبال کردن رد سخنان و بالاخص سخنرانی‌هایی که بعد از ظهرها انجام می‌شد. همین طور گرفتن عکس‌هایی که با محمل‌های مختلف مثلاً برای روزنامه، دادگاه و... گرفته می‌شد تا بتوانیم از طریق این عکس‌ها، مدارکمان را تکمیل کنیم.

سه چهار ماه پس از فعالیت این بر و بچه‌ها، مدارکی در حدود سه حلقه نوار از همین نوارهای معمولی و تعدادی عکس جمع‌آوری شد؛ سپس آنها را تنظیم کردند و به من دادند. من هم اینها را خدمت آیت‌الله مدنی بردم و گفتم: «حضرت آیت‌الله! الان گزارش‌ها آماده است، چه دستوری می‌فرمایید؟» ایشان گفت: «من می‌خواهم اینها را به قم خدمت آیت‌الله شریعتمداری برسانم.» گفتم: «باشد. من این کار را انجام می‌دهم. این گزارش‌ها را می‌دهم و نامه‌ای هم روی آن می‌گذارم که اینجا فقط به دست آیت‌الله شریعتمداری برسد.» ناگفته نماند که با رئیس دفتر آیت‌الله شریعتمداری، حاج آقا عظیم قائمی آذر، تقریباً هم محله‌ای، هم خدمت و رفیق بودیم و من و او در یک روز به استخدام ارتش در آمدیم. ما در سال‌های ۴۰، ۴۱ با هم مجلات مذهبی را پخش می‌کردیم و نیز سخنرانی‌هایی را ترتیب می‌دادیم. اتفاقاً حاج عظیم هم یکی از سخنرانان آن جلسات بود. بعد از دو سه سال که او دوره اطلاعاتی دید، از من جدا شد و به قم رفت و به عنوان کارمند دفتری حضرت آیت‌الله شریعتمداری مشغول به کار شد. بعد کم‌کم ترقی کرد و به عنوان رئیس دفتر ایشان در آنجا ابقا شد. به هر حال با حاج عظیم آشنایی قبلی داشتیم. حضرت آیت‌الله مدنی گفت: «نه! من نمی‌خواهم کس دیگری این نامه، نوارها و عکس‌ها را ببرد. می‌خواهم خودت این کار را بکنی.» قرار شد من و جواد حسین‌خواه که شهید شد و دو نفر دیگر به قم برویم و این مدارک را خدمت آیت‌الله شریعتمداری برسانیم. شبانه از تبریز حرکت کردیم و صبح به

سیاسی را رعایت نمی‌کردند و فحش‌های رکیک می‌دادند. برای آنکه خود را در صحنه حاضر نشان بدهند، هر روز عصرهای تابستان از ایوان مشرف به میدان منجم، از طرف خلق مسلمان سخنرانی می‌کردند. حدود سیصد چهارصد نفر از کوچک و بزرگ جمع می‌شدند و به این سخنرانی گوش می‌دادند. اتفاقاً آنجا جزو محله‌های حاشیه‌نشین بود و افراد از اطراف تبریز به آنجا کوچ کرده و ساکن شده بودند. احتمالاً در میانشان بیکار زیاد بود که گاهی جمع می‌شدند و به این حرف‌ها گوش می‌کردند.

من قبل از انقلاب هم فعال بودم و در تبریز هم دوستان و آشنایانی داشتم. بعضی از دوستان سابقم موضع داده بودند و در طیف‌ها و رده‌های مختلفی بودند. همان طور که می‌دانید بعد از انقلاب طیف‌ها خیلی وسیع بودن، طوری که هر کس پرچمی بلند کرده بود و مبارز می‌طلبید و برای خود حرف‌هایی می‌زد، دوستانی را که قبلاً با آنها روابط طولانی مدت داشتم، پیدا و از آنها خواهم کردم مرا به‌نوعی به حزب

آیت‌الله مدنی جزو امام جمعه‌های ممتاز و برجسته کشور بود که به دستور حضرت امام منصوب شد. فکر می‌کنم آنهاست که درخواست کردند آیت‌الله مدنی به تبریز تشریف ببرند، حتی اگر نیت خبری هم نداشتند، باز هم اقدام آنها برای مردم تبریز و آذربایجان تبدیل به نعمت و رحمت الهی شد. ایشان الگوی اخلاق و رفتار بودند.

خلق مسلمان وصل کنند تا بتوانم با رسوخ دادن تعدادی از دوستانم در مرکز این حزب، نظر آیت‌الله مدنی را تأمین کنم. در واقع هدف این بود که مدارک لازم را جمع‌آوری کنیم. خوشبختانه ورود به حزب خلق مسلمان به سهولت انجام شد. البته در تبریز خلق مسلمانی‌ها مرا خوب می‌شناختند، چون بعضی از آنها هم محلی و دوستانم بودند و با هم روابطی

یکی از نکاتی که در تبریز کاملاً مشهود است، فشارهایی است که قشری از گروه‌های اول انقلاب، به‌خصوص حزب خلق مسلمان و امثالهم به شهید مدنی می‌آوردند. واکنش شهید مدنی نسبت به این موارد چه بود؟ بدنه حزب‌الله در مقابل این برنامه‌ها چه واکنش‌هایی داشتند؟

من در این مورد خاطره بسیار جالبی دارم که خدمتتان عرض می‌کنم. اوایل انقلاب به علت کمبود کادرهای ورزیده در دستگاه‌های اجرایی، هر فرد مبارز و انقلابی شاغل در دستگاه‌های اداری و شرکت کننده در جریان حزب‌الله و حضرت امام در چندین نقطه یا محل فعال مایشا بود. شاید باورتان نشود که آن موقع خیلی از این بچه‌ها که اکثراً هم شهید شده‌اند و بعضی‌ها هم مثل من بازنشسته و پیر شده‌اند، کمتر وقت استراحت و خواب داشتند و فقط موقعی که کش‌هایشان را در می‌آوردند و نماز می‌خواندند، وقت استراحتشان بود. بقیه وقت‌ها برای کاری بود که می‌خواستند در جهت تحکیم نظام انجام بدهند. من علاوه بر اینکه مدیر عامل شرکت اتوبوسرانی تبریز و حومه بودم، عضو ستاد تازه تأسیس شده هم بودم و در چندین هیئت و انجمن هم فعالیت داشتم. به تهران هم سفر می‌کردم. گاهی هم به کردستان می‌رفتم، ولی کار رسمی‌ام مدیریت عامل شرکت واحد بود و در خدمت حضرت آیت‌الله مدنی هم بودم.

یک بار حضرت آیت‌الله مدنی بنده را احضار کرد و گفت: «طاهرزاده! در مرکز حزب خلق مسلمان که در منطقه‌ای فقیرنشین، درست رویروی مرکز شرکت واحد اتوبوسرانی تبریز واقع شده، به مقدسات توهین می‌کنند. من در نامه‌ای که خدمت آیت‌الله شریعتمداری نوشته‌ام، مراتب را منعکس کرده‌ام، ولی ایشان این مسئله را قبول نفرمودند. می‌خواهم در این خصوص مدارکی جمع کنید که مؤید کارهای خلاف بعضی از سخنگویان حزب خلق مسلمان باشد.» قبلاً مرکز حزب خلق مسلمان محل مرکزی حزب رستخیز بود. متأسفانه بعضی از سخنگویان حزب خودشان روحانی بودند و جای بسیار تأسف است که قبل از انقلاب بعضی از روحانیون در حزب رستخیز هم بودند. همان موقع هم با آنها با تسامح رفتار می‌کردیم. جای بسی تأسف است که حالا باز همین افراد بودند که فحاشی می‌کردند. اینها در سخنانشان اخلاق



کارها را اطرافیان انجام دادند. تعجب کردم که ایشان اصلاً مانع نشد مهر را از گردنشان در آورند و به اعلامیه بزنند. آیت‌الله شریعتمداری به عنوان روحانی در سطحی نبود که کسی به خود اجازه بدهد از مهر او در پای اعلامیه استفاده کند، پس حتماً آن روحانی مورد وثوق ایشان بود که چنین کاری کرد. آن اعلامیه برای محکومیت نبود. در اعلامیه آمده بود، «کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، مربوط به ما نیستند». در حالی که آن حزب منسوب به آیت‌الله شریعتمداری بود. به هر صورت به ایشان ثابت شد که به مقدسات انقلاب اسلامی توهین‌های رکیکی می‌شود و باید جلوی این حرف‌ها و کارها گرفته شود. خوشحالم از اینکه وقتی وارد حزب خلق مسلمان شدم که اهل تبریز همدیگر را می‌شناختند. من هم برای آنکه از این خطر در امان باشم، به آنها گفتم: «دلایلی دارم که اگر لازم باشد در همین جا خدمت شما خواهم گفتم».

وقتی نتیجه این جلسه را به شهید مدنی گفتید، ایشان چه واکنشی نشان داد؟

قبل از اینکه خدمت آیت‌الله شریعتمداری بروم و آن مدارک را به ایشان بدهم، به آیت‌الله مدنی گفتم: «فکر می‌کنید این کار چه نتیجه‌ای داشته باشد؟» ایشان گفت: «من فکر می‌کنم حداقلش این است که آیت‌الله شریعتمداری باور می‌کند که از همان اول در اظهاراتش صداقت نداشته». بعد از آن جلسه به تبریز برگشتم و همه جریان را برای آیت‌الله مدنی شرح دادم. ضمن اینکه تأکید کردم اعلامیه به این صورت صادر شده است. حضرت آیت‌الله مدنی سرش را با تأسف تکان داد و گفت: «قابل پیش بینی بود». هر دو در حیاط قدم می‌زدیم و ایشان یکی دو قدم جلوتر می‌رفتند، گفتم: «حضرت آیت‌الله یک پیشنهاد دارم» آن موقع منزل آیت‌الله مدنی در کوچه اسلامی بن بست شکلی بود. ایشان برگشت و به من نگاه کرد و پرسید: «چه پیشنهادی داری؟» با وجودی که به درستی و غلطی آن پیشنهاد مطمئن نبودم، آن را خدمت آیت‌الله مدنی عرض کردم و گفتم: «پیشنهاد می‌کنم حضرت امام شخصاً برای حل این معضل به دیدار آیت‌الله شریعتمداری بروند». ایشان ایستاد و چند لحظه‌ای فکر کرد و گفت: «پیشنهاد بدی نیست. حتماً این موضوع را خدمت حضرت امام عرض می‌کنم، ولی چون تشخیص ایشان با ما فرق می‌کند مطمئن نیستم آن را بپذیرند». جالب این بود که وقتی آیت‌الله مدنی این پیشنهاد را به حضرت امام ارائه کردند، ایشان آن را پذیرفتند.

به شما مربوط نیست، با مدارکی خدمتتان رسیدم که مؤید این است که در آنجا چنین حرف‌هایی زده می‌شود». آیت‌الله شریعتمداری اشاره کرد نوارها را به روحانی‌ای که کنارشان نشسته بود بدهم. بعد به من گفت: «با ایشان صحبت کنید». من از حضور آیت‌الله شریعتمداری مرخص شدم و همراه آن روحانی به اتاق دیگری رفتم و نوارها، عکس‌ها و آن نامه را به آن روحانی دادم. سپس خواهش کردم حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری اعلامیه‌ای در محکومیت این قبیل کارها بدهد. البته به این صورت گفتم که من آمده‌ام نظر مراجع را بپرسم و نگفتم که نظر آیت‌الله شریعتمداری در این باره چیست، چون آن لحظه فکر کردم ممکن است گفته پسر آیت‌الله مدرس خیابانی درست باشد و اگر حساس شوند احتمال اینکه مرا بکشند، زیاد است. گفتم: «حرف‌هایی که در

وقتی آیت‌الله مدنی به حضرت امام پیشنهاد صحبت با آیت‌الله شریعتمداری را ارائه کردند، ایشان پذیرفتند. بعد از ملاقات حضرت امام با آیت‌الله شریعتمداری، مسائل آذربایجان فوق‌العاده فروکش کرد و کسانی که علیه ما بودند، به تدریج به سمت ما آمدند و کم‌کم پر و بال گرفتیم و برای انجام فعالیت‌های بیشتر دستمان باز شد.

آنجا زده می‌شد اظهر من الشمس است. عکس کسانی را که در آنجا صحبت می‌کردند گرفته‌ایم».

آن روحانی رفت تا این مطالب را به آیت‌الله شریعتمداری منعکس کند. تا ظاهر منتظر شدم. ظاهر اعلامیه آماده شد. جای تأسف است که اعلامیه را چند نفری که آنجا بودند تنظیم کردند نه خود آیت‌الله شریعتمداری. با چشم خود دیدم که آن روحانی مهر را از گردن آیت‌الله شریعتمداری در آورد و به اعلامیه زد. بعد به من گفت: «می‌دهیم اعلامیه را تصحیح کنند. بعد آن را به شما می‌دهیم». آیت‌الله العظمی شریعتمداری حتی در زدن مهر هم دستی نداشتند و در واقع همه این

قم رسیدیم. چون خیلی خسته شده بودیم، در حمامی دوش گرفتیم. بعد نمازمان را خواندیم و زیارت کوتاهی هم در حرم حضرت معصومه (س) کردیم و سپس به منزل آیت‌الله شریعتمداری رفتیم.

هر روز قبل از ظهرها و بعد از ظهرها بالاخص قبل از ظهرها مراسم مرثیه یا عزاداری ماندنی در منزل ایشان برگزار می‌شد و در آنجا مداحان، ذکر اهل بیت می‌گفتند. آیت‌الله شریعتمداری هم آنجا می‌نشست و مسئول دفترشان هم در اطرافشان بود. وقتی به خانه ایشان رسیدیم، آقای حسین خواه گفت: «من نمی‌توانم بیایم» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «به دلایلی که خودت می‌دانی». در واقع به دلایل امنیتی او را می‌شناختم و برخورد بدی پیش می‌آمد. آن دو نفری هم که با ما آمده بودند قبول نکردند بیایند، چون ممکن بود برخوردی پیش بیاید، لاجرم این وظیفه را به گردن من انداختند. به تنهایی این مدارک را خدمت آیت‌الله شریعتمداری بردم. من علاوه بر آقای حاج عظیم قائمی آذر کسی را در آنجا دیدم که اصلاً انتظارش را نداشتم. او یکی از دوستانم بود که سال ۵۴ در تبریز دانشجوی و از بچه‌های مبارز و بسیار فعال دانشگاه بود. آن موقع در کارهای دینی و معنوی خیلی شاخص بود. به خاطر انقلاب دستگیر شد و مدتی در زندان بود. چون یکی از دوستانم بود، خیلی روی او کار کرده بودم. با اینکه پدرش آیت‌الله مدرس خیابانی اهل تبریز بود، نمی‌توانست به‌خوبی ترکی صحبت کند. وقتی او را دیدم با هم روبوسی کردیم. او به من اشاره کرد و گفت: «ممکن است حساس شوند و شما را بزنند»، از این رو بلافاصله مرا خدمت حضرت آیت‌الله شریعتمداری برد، البته با این عنوان که او از خودمان است و آمده تا مصاحبه کند. همان موقع در منزل آیت‌الله شریعتمداری با روزنامه خلق مسلمان مصاحبه‌ای هم کردم. همین مصاحبه مرا نجات داد تا توانستم بیرون بیایم.

نشسته بودم و مداح ذکر می‌گفت که آیت‌الله شریعتمداری اشاره کرد مطالب را به سمعشان برسانم. گفتم: «حضرت آیت‌الله! قبل از آیت‌الله مدنی نامه‌ای از تبریز خدمتتان فرستاده و در آن مطرح کرده بود که در آنجا به مقدسات توهین می‌شود و بعضی‌ها مسائلی را مطرح می‌کنند و حرف‌هایی را می‌زنند که باعث تفرقه می‌شود. با توجه به اینکه نظام جمهوری اسلامی هنوز پا نگرفته و احتیاج به تقویت دارد، ممکن است چنین کارهایی به جمهوری اسلامی لطمه بزنند. به این دلیل که شما فرموده بودید در این باره اطلاعی ندارید و این مسائل





بله. همان جا ۵۰۰۰ تومان به من داد و گفت: «این هدیه برای داماد است.» سپس با صدای گریایی که خاص ایشان بود، گفت: «آقا فیروز! به خدا از پول خودم است.» گفتیم: «حاج آقا! این برای ما تبرک است. با آن پول هم دستبندی خریدیم و هر دو را به خانمم دادم.» هر دوی اینها را به عنوان یادگاری از آقای مدنی داریم.

آن موقع زمانی بود که دائماً پیغام‌های اعدام برایم می‌فرستادند که شما چون خائن سازشکار هستید، اعدام خواهیم کرد. تا مدت‌ها این پیغام‌ها را نگه داشتیم. من فقط آقای مدنی را می‌شناختم و با ایشان ارتباط داشتم. این فقط مختص من نبود، بلکه وقتی از منافقین و مجاهدین آذربایجان افرادی دستگیر شده و به زندان آورده شده بودند، آقای مدنی را می‌شناختم. حتی آقای مدنی خیلی از اینها را در زمان شاه ضمانت کرده بود. در آذربایجان از دوستان ما کسانی بودند که با اینکه پدرشان پلیس بود، از یاران حضرت آیت‌الله مدنی بودند. در حال حاضر هم پسرش زنده است و جزو آزادگان و جانبازان است.

آیت‌الله مدنی جزو امام جمعه‌های ممتاز و برجسته کشور بود که به دستور حضرت امام منصوب شد. فکر می‌کنم آنهایی که درخواست کردند آیت‌الله مدنی به تبریز تشریف ببرند، حتی اگر نیت خیری هم نداشتند، باز هم اقدام آنها برای مردم تبریز و آذربایجان تبدیل به نعمت و رحمت الهی شد. ایشان الگوی اخلاق و رفتار بودند. روزی که حدود ۳۰۰ نفر در هویزه شهید شدند، ایشان به قدری احساس مسئولیت و همدردی می‌کرد که مرتب در حیاط قدم می‌زد، طوری که ما خسته شدیم و نشستیم و ایشان همچنان راه می‌رفت.

رابطه طرفداران آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی با هم چگونه بود؟

چون در آن شرایط بزرگ شده بودم می‌دیدم که در آن سال‌ها غیر از آیت‌الله قاضی و چند روحانی برجسته در شهرهای دیگر، کسی از امام پشتیبانی نمی‌کند؛ به همین دلیل اینها در میان مردم محبوب بودند. بیشتر مردم تبریز طرفدار آیت‌الله قاضی بودند و ایشان طرفداران بسیار متعصبی داشت، از این رو نسبت به آمدن روحانی دیگری به تبریز موضع می‌گرفتند. چون هیچ کس حرف ولی خود را نمی‌شنید، وقتی امام فرمودند آیت‌الله مدنی به تبریز بیایند، همگی پذیرفتند؛ کما اینکه بنده با اینکه از دوستان و نزدیکان و وفاداران به آیت‌الله

تبریز شناخته می‌شدم، ترور کنند. قبل از اینکه از این موضوع مطلع شوم، عده‌ای از بچه‌های وفادار به راه امام که مسلح بودند - البته ما آنها را قبل از این جریان، مسلح کرده بودیم - به آنجا ریختند.

یکی از کمیته‌هایی که در دست کارگزاران حزب خلق مسلمان بود، وارد محل ترور شد. در آن روز و آن محل به من تیراندازی و تیری در سست از بیخ گوشم گذشت و به سقف بیمارستان اسدابادی اصابت کرد. هنوز بعد از گذشت ۱۵، ۱۶ سال جای آن گلوله باقی مانده است. بعد از این ترور نافرجام، بچه‌های طرفدار امام ریختند و به امور رسیدگی کردند. کسانی که آن برنامه را ترتیب دادند، فرار کردند و هرگز به کمیته نیامدند. البته ما آنها را می‌شناسیم. بعداً آمدند و سلاح‌ها را تحویل دادند و از کمیته بیرون رفتند. در میان افراد کمیته‌های در دست کارگزاران حزب خلق مسلمان، افرادی بودند که خودمان آنها را وارد تشکیلات حزب کرده بودیم تا مانع از کارشکنی و خرابکاری آنها شوند و به لطف خدا آن توطئه عقیم ماند. پس از آن باز هم در خدمت آیت‌الله مدنی بودم و برای حفظ وحدت و یگانگی در تبریز همیشه اخبار را به ایشان می‌رساندم و تصمیمات ایشان را اجرا می‌کردم.

حزب خلق مسلمان در استان‌های مختلف و عمدتاً آذربایجان شرقی و بالاحص در تبریز فعال بود. در تبریز غیر از آیت‌الله قاضی و آیت‌الله انزلی و چند روحانی دیگری که با آنها آشنا بودند، سایر روحانیون متفقاً طرفدار آیت‌الله شریعتمداری بودند. در ۱۵ خرداد سال ۴۲ آنچه که بسیار اهمیت داشت رهبری سیاسی حضرت امام بود نه مسئله رهبری دینی و فقهی ایشان. در واقع در آن سال چون کسی غیر از حضرت امام در میدان نبود و از طرفی رهبری سیاسی در جامعه مطرح بود، از این رو مردم حضرت امام را به عنوان رهبر بزرگ سیاسی قبول داشتند، به همین دلیل از همان زمان آوردن نام حضرت امام جرم بود.

اگر خاطره دیگری دارید، بیان کنید.

شخصی به نام صمدآقا بود که در دفتر آیت‌الله مدنی کار می‌کرد. یک روز جواد حسین خواه به من گفت: «چرا صمدآقا عباي آیت‌الله مدنی را روی دوش بیندازد؟ چرا تو نیندازی؟» از نحوه بیان او بسیار ناراحت شدم. آیت‌الله مدنی یک عارف

خوشبختانه آن موقع رادیو و تلویزیون آذربایجان از بنی‌صدر حمایت نمی‌کرد. آیت‌الله مدنی از همان اول از بنی‌صدر حمایت نمی‌کرد. وقتی هم که رئیس جمهور شد، آیت‌الله مدنی عدم حمایت خود را با سکوت نشان می‌داد.

به تمام معنا بود و نیازی نداشت کسی از او تعریف کند یا عبايش را روی دوشش بیندازد. هر چه ایشان امر می‌کرد انجام می‌دادم و نیازی به این کارها نبود.

وقتی انقلاب پیروز شد و احتمال خطر کشته شدن کم شد، تصمیم گرفتم ازدواج کنم. به همین دلیل خدمت آیت‌الله مدنی رفتم و از ایشان اجازه خواستم پنج روز به من فرصت بدهد تا ازدواج کنم. آیت‌الله مدنی بسیار خوشحال شد و به من پنج هزار تومان پول داد و گفت: «این هدیه من به عروس خانم است.» حرفی نزنم و قبول کردم. دو روز بعد از عروسی با پنج هزار تومان آیت‌الله مدنی و هزار تومانی که خودم گذاشتم، به نام آیت‌الله مدنی یک گردنبند طلای سفید خریدم. سپس خدمت ایشان رفتم و ایشان از من پرسید که عروس را به منزل بردم؟ من هم با شرم و حیا به ایشان گفتم،

بعد از ملاقات حضرت امام با آیت‌الله شریعتمداری، مسائل آذربایجان فوق‌العاده فروکش کرد و کسانی که علیه ما بودند، به تدریج به سمت ما آمدند و کم‌کم پر و بال گرفتیم و برای انجام فعالیت‌های بیشتر دستان باز شد.

راجع به تشکیل سپاه در تبریز به نکاتی اشاره کنید.

آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی در تشکیل سپاه نقش اصلی را داشت. در حقیقت ایشان در تبریز به مثابه حضرت امام و حکم‌شان عین حکم ایشان بود. آیت‌الله قاضی مهندس یکتا را می‌شناخت. او با آیت‌الله قاضی ارتباط داشت و این موضوع قابل انکار نیست. در زمان انقلاب که فعالیت‌های مختلفی را انجام می‌دادم و تظاهرات را اداره و برنامه‌ریزی می‌کردم، من نمی‌توانستم به منزل آیت‌الله قاضی بروم، چون شدیداً تحت تعقیب ساواک بودم، اما مهندس یکتا می‌توانست و لذا من از طریق او با آیت‌الله قاضی ارتباط داشتم. در همان موقع افرادی چون مهندس شهید آل اسحق، مهندس شهید کریمی و کسانی هم که بعداً به تهران رفتند و صاحب مشاغل عمده شدند، با آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی ارتباط مستقیم داشتند.

در زمان دولت موقت آقای بازرگان، دستور آمد که سپاه تشکیل شود. طبیعتاً هر دولتی با کارگزار خود کار می‌کند. دولت موقت هم برای تشکیل سپاه، مهندس حبیب یکتا را معرفی کرد. ایشان اهل تبریز بود و با اینکه مدت‌های مدیدی با هم دوست بودیم، ولی در تفکرات سیاسی و بعضی مسائل نقطه نظرهای متفاوتی داشتیم و داریم. وقتی حکم به ایشان ابلاغ شد که سپاه را تشکیل بدهد، به طور طبیعی به کسانی در تبریز که می‌توانستند این کار را انجام دهند و ضمناً از قبل با آنها آشنایی داشت، مراجعه کرد، از این رو بلافاصله سراغ بنده آمد. بنده هم با مهندس شهید آل اسحق، مهندس سلیمی، دکتر کلاهی و آقای رجایی خراسانی که بعداً نماینده ایران در سازمان ملل متحد شد، جمع شدیم تا سپاه را تشکیل بدهیم. برای این کار تجربه‌ای نداشتیم، با توجه به اصولی که خود ابداع کرده بودیم و البته چندان هم کارایی نداشتند، محل ساواک سابق را که زندانی برای جوانان بود، به عنوان ساختمان مرکزی سپاه انتخاب و شروع به جمع‌آوری نیروهای مردمی کردیم. در همین زمان در تبریز کمیته‌هایی هم تشکیل شده بود. اکثریت قریب به اتفاق این کمیته‌ها در دست عناصر خلق مسلمان بود، نه در دست ما. من ضمن اینکه در تبریز همراه با مهندس یکتا، دکتر کلزایی، خراسانی، شهید آل اسحق و سلیمی و همین طور آقای رضا داوود زاده سپاه را تشکیل می‌دادم. با تهران هم ارتباط داشتم. آقای رضا داوود زاده مدتی هم فرمانده سپاه بود و بعد از او مهندس آل اسحق فرمانده سپاه شد. من معمولاً از تهران پوستر، شعارهای انتخاب شده و اعلامیه‌هایی را به صورت بسته‌ای جمع می‌کردم و با ماشین به تبریز می‌آوردم و آنها را در استان پخش می‌کردم. ضمن کار فرهنگی و سازماندهی این حرکت در ذهن مردم زمینه را برای جذب افرادی را که در این راه فعال می‌شدند، به سپاه فراهم می‌کردم.

محل ما حکم‌آباد تبریز یک محل کشاورزی بود، چون آن زمان هنوز شهر توسعه پیدا نکرده بود و باغ‌ها دایر بودند. حضرت امام درباره کشاورزی فرموده بودند گندم بکارید. از این فرموده پوسترهایی هم تهیه شد. من تعداد زیادی از این پوسترها را در حکم‌آباد، جمشیدآباد و روستاهای اطراف شهر تبریز پخش کردم تا مردم از این طریق به تولید محصولات کشاورزی تشویق شوند. در این میان عده‌ای این اعلامیه‌ها را پاره می‌کردند. یکی از آنها خوشبختانه امروز در سپاه هست. پدرش روحانی است. قبلاً در حزب رستاخیز بود و بعد جزو توابین شد. آن شخص کم‌کم در نهادهای دولتی شروع به کار کرد. آنها قصد داشتند مرا بکشند. برنامه‌ای ریختند و توطئه‌ای کردند تا مرا که به عنوان یکی از اعضای فعال خط امام در



قاضی بودم، جزو اولین کسانی بودم که خدمت آیت‌الله مدنی رفتم. در عین حال کسانی بودند که اگر زمینه فراهم می‌شد، سعی می‌کردند میانه این دو طیف را به هم بزنند. خدا را شکر خوشبختانه هر روز که می‌گذشت این دو گروه به وحدت نظر بیشتری می‌رسیدند.

عده‌ای می‌گویند آیت‌الله مدنی تحت تأثیر مرحوم دادمان، آقای حسین‌خواه و سایرین را کنار گذاشت. عده‌ای هم می‌گویند شهید مدنی با مرحوم دادمان رابطه خوبی نداشت، چون او گرایش‌هایی به مجاهدین خلق داشت. نظر شما در این باره چیست؟

به روزی برگردیم که به کنسولگری آمریکا در تبریز حمله کردیم. وقتی بنزین گیر نیاوردیم، با اینکه با گازوئیل خیلی سخت آتش می‌گرفت، در آنجا را با گازوئیل آتش زدیم و آرم و نوشته‌های فلزی نصب شده روی ساختمان را با دیلم کندیم. سازماندهی آن حرکت با من بود. ما مجروحان خود را به خانه‌های اطراف بردیم. از کنسولگری تا چهارراه شهنواز جمعیت موج می‌زد. با شروع تیراندازی و زخمی شدن عده‌ای، مردم عاصی شدند و به خیابان‌ها ریختند و کیوسک‌ها و علائم میخانه‌ها را آتش زدند. بی‌اطلاع از تیراندازی آنجا، خیابان شریعتی (شهنواز سابق) از چهارراه شهنواز تا کنسولگری ایستادیم و مقاومت کردیم. چون حرکت جمعیت در کوچه‌ها مشکل بود، مردم به خیابان‌های اصلی هجوم آوردند. هر طور بود یک نفر با وجود تیراندازی خودش را به ما رساند تا راه را باز کنیم و مردم در خیابان تجمع کنند. این یکی از فعالیت‌های سپاه تبریز بود.

وقتی راه را برای مردم باز کردیم، انگار سد شکسته شد و مردم مثل سیل به سمت خیابان شریعتی یا شهنواز سابق سرازیر شدند. در این حین وقتی داشتیم به سمت پاساژ که مرکز میخانه‌ها بود می‌رفتم، یکی از جوانانی که در این حرکت شرکت می‌کرد، زمین خورد و گیر کرد. مردم هم هجوم می‌آوردند. دستش را که گرفتم، خودم هم گیر کردم. دیدم دادمان با تعدادی از بر و بچه‌ها به این سمت می‌آید. البته اینکه اشاره کردید دادمان به مجاهدین گرایش داشته است، آن موقع این گرایش چندان بسد نبود، چون آن زمان سازمان مجاهدین یک سازمان مذهبی بود. بعداً که اینسازمان تغییر رویه داد، دادمان دیگر با آنها همکاری نکرد. او یکی از بچه‌های فعال مذهبی بود و ما او را می‌شناختیم. دادمان با چند نفر مرا از بین جمعیت بیرون کشید. این خاطره حاکی از آن است که او آن موقع با ما بود.

هر کس که به شما گفته، دادمان نظر آیت‌الله مدنی را از حسین‌خواه برگردانده، درست گفته است. حسین‌خواه برای انقلاب اسلامی کار و خدمت می‌کرد، ولی مثل سمت و سیر ما به صورت آرمانی فعالیت نمی‌کرد و کمی با ما تفاوت داشت. به عنوان مثال همان حرفی که به من زد و گفت: «چرا شما نباید عبا را به دوش آیت‌الله مدنی ببندازید؟» احتمالاً دادمان از این نظر و با توجه به ارتباطی که با جواد حسین‌خواه داشت و ضمن اینکه با آیت‌الله مدنی هم در ارتباط بود و با ایشان مؤانست داشت، در این باره با ایشان صحبت کرد. دادمان، سلیمی، مهدی و حمید باکری و آقای خرم در یک طیف بودند. در این میان افرادی مثل داوودزاده جزو طیف ما بودند که با آقای قاضی در ارتباط بودیم. در حقیقت داوودزاده و امثالهم، شاخصه یک طیف بودند. بعد از آن این طور نبود که آیت‌الله مدنی حسین‌خواه را طرد کند، ولی با او مثل ما که در کنار آقای مدنی و مورد توجه ایشان بودیم، نبود. رابطه جوانان دانشجو با آیت‌الله مدنی خیلی خوب بود. راهگشای این رابطه آل اسحق، سلیمی و دادمان و دوستانشان بودند. داوودزاده در زمان رژیم مدتی در زندان بود و قبل از آل اسحق فرمانده سپاه بود.

بین آیت‌الله مدنی و آیت‌الله قاضی چه تفاوت‌هایی وجود داشت که هر یک طرفداران خود را داشتند؟

قبل از انقلاب جوانانی از مجاهدین را می‌شناختم که متأسفانه عده‌ای از آنها به زندان افتادند و آیت‌الله مدنی را به دلیل اخلاق، رفتار و عملکردشان قبول داشتند. آیت‌الله مدنی روحانی پاک و منزه‌ی بود و زندگی صاف و شفاف و خانواده خوبی داشت، در حالی که از بعضی از روحانیونی که در خلق مسلمان بودند، مطالبی شنیده‌ام که درست نیست گفته شود. آیت‌الله قاضی یک فرد عملگر بود، یعنی تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد و عملش نتایجی در پی داشت. آیت‌الله مدنی شیرین بیان و سخنوری قوی بود و به‌خوبی حق مطلب را ادا می‌کرد. این جنبه مورد توجه دانشجویان و روشنفکرها بود، از این رو دانشگاهیان و روشنفکران و جوانان خدمت حضرت آیت‌الله مدنی می‌آمدند و از حامیان و طرفداران ایشان بودند، ضمن اینکه مبارزان سنتی در اطراف آیت‌الله قاضی و همین طور آیت‌الله انزایی بودند. آیت‌الله انزایی بسیار

قبل از انقلاب جوانانی از مجاهدین را می‌شناختم که متأسفانه عده‌ای از آنها به زندان افتادند و آیت‌الله مدنی را به دلیل اخلاق، رفتار و عملکردشان قبول داشتند. آیت‌الله مدنی روحانی پاک و منزه‌ی بود و زندگی صاف و شفاف و خانواده خوبی داشت.

مبارز و پایدار بود. آن موقع در آذربایجان بسیار جسارت و جرئت می‌خواست که کسی حضرت امام را قبول و در راه او مبارزه کند.

بعد از انتخابات ریاست جمهوری سال ۵۸ یک رقابت جدی به وجود آمد. اولین بار بود که مردم می‌خواستند مسئول اجرایی کشورشان را انتخاب کنند. آیا شهید مدنی در انتخابات موضعی گرفتند؟ یعنی به صورت خصوصی یا عمومی له یا علیه نامزدها صحبتی کردند؟

ایشان به‌طور خصوصی نظر مساعد خود را در خلال صحبت‌ها نسبت به آقای حبیبی بیان می‌کرد. این را می‌دانم که آیت‌الله مدنی موافق بنی‌صدر نبود و نظرشان به آقای حبیبی بود، ولی این سخنان بین عموم مردم منعکس نمی‌شد. بخشی

از رأیی که آقای حبیبی در انتخابات ریاست جمهوری آورد، از استان آذربایجان شرقی و شهر تبریز بود. بنده هم شخصاً به آقای حبیبی رأی دادم. بنی‌صدر در تبریز رأی چندانی نیاورد. در زمان انتخابات هم آقای مدنی گفت که من به آقای حبیبی رأی داده‌ام. با این حال گفت: «هر کسی را که امام تأیید کند، من هم تأیید می‌کنم».

در ادامه جریان بنی‌صدر و انقلاب مواضع شهید مدنی چگونه بود؟

قبل از انتخابات، در تبریز مسائلی در حزب خلق مسلمان به وجود آمد. از تهران آیت‌الله مهدوی‌کنی، دکتر یدالله سبحانی و بنی‌صدر برای حل این مسئله به تبریز آمدند. طرفداران آیت‌الله مدنی و طرفداران سنتی آیت‌الله قاضی هم در آنجا حضور داشتند. بنی‌صدر در مذاکرات با عوامل جنبش خلق مسلمان همراه بود و طرفداران آیت‌الله مدنی و قاضی را می‌کوبید. این جلسه در منزلی رویوی مسجد آیت‌الله انگجی برگزار شد. دیدم در آن جلسه کسی اعتراض نمی‌کند. با وجودی که آیت‌الله مهدوی‌کنی و دکتر سبحانی که پیرمرد محترمی بود، نشسته بودند، ولی گرداننده مجلس بنی‌صدر بود. هیچ کس تذکر نمی‌داد که چرا شما فقط از آشوبگران و اخلال‌کنندگان سؤال می‌پرسید؟ چرا از مردم نمی‌خواهید بیایند و حرفشان را بزنند. با دیدن این شرایط کمی عصبانی شدم. گفتم: «آیت‌الله مهدوی‌کنی! دکتر سبحانی! آقای بنی‌صدر! همه سؤالات ایشان از طرف مقابل است. در حالی که واقعیت این نیست». آیت‌الله مهدوی‌کنی گفت: «خب، شما بغر مایید». دو بار می‌خواستم صحبت کنم که بنی‌صدر حرفم را قطع کرد و مانع شد. جالب اینجاست که با حضور رئیس‌جمهور و وزیر کشور، قاعدتاً می‌بایست امنیت جلسه حفظ می‌شد، ولی دو تن از اعضای حزب خلق مسلمان مسلح بودند. نزدیک بود با آنها درگیر شوم که از من می‌خواستند سر جابم بنشینم. من هم می‌گفتم: «شما به چه دلیل می‌گویید چماق‌دار می‌گیریم تا مردم را بزنند؟ اینها هستند که دارند ما را می‌زنند. ما چه گناهی کرده‌ایم؟ زمان شاه زندان رفتم، شکنجه شدیم و به کسی هم نگفتم، بالای چشمم ابروست. ساواکی، درباری و حقوق بگیر رژیم، هر چه می‌خواستند به ما می‌گفتند، ولی ما هیچ نمی‌گفتم. حالا شما هستید که در اینجا اختلاف ایجاد می‌کنید و می‌گویید چماق‌دار می‌فرستیم. چماق‌دار اینها هستند». باز هم بنی‌صدر گفت: «شلوغش نکن». گفتم: «می‌گویید شلوغش نکن، ولی خود شما شلوغش می‌کنید. مثل اینکه شما برای پذیرش نظرات آنها به اینجا آمده‌اید، نه به عنوان کسی که می‌خواهد حرف مردم را بشنود و نظرانشان را بررسی کند».

خدا بیمارزد شخصی به نام حاج حیدر دوزدوزانی از دوستان آیت‌الله مدنی به دادم رسید و گفت: «فی‌الواقع اگر کسی در این جمع بی‌ادبی کرده، خود ایشان [بنی‌صدر] است. چون آقای بنی‌صدر من طرف شما را می‌شناسم، شما او را نمی‌شناسید. همه مجاهدین، غیر مذهبی‌ها و همین خلق مسلمان‌ها که اینجا نشسته‌اند، او را می‌شناسند. او از همه اینها قدیمی‌تر است». بنی‌صدر حرفی نزد و سکوت کرد. من هم گفتم: «این طور که شما حرف می‌زنید، تبریز سی و چند کمیته دارد که سسی تا از آنها دست‌های همین‌هاست. شما چگونه می‌خواهید اعمال قدرت کنید؟ استاندار با آنهاست، سپاه هم چند نفر بیشتر ندارد. اصلاً رشد نکرده است. تعدادی هم که مانده‌اند، همان کسانی بودند که اوایل آنها را انتخاب کرده بودیم. بعضی از آنها هم استعفا دادند و دنبال کارهای شخصی رفتند».

نمی‌دانم چه کسی عکس می‌گرفت. در عکسی انگشتم را طوری به سمت بنی‌صدر گرفته‌ام که انگار در حال اخطار دادن هستم. در آن لحظه خیلی عصبانی بودم. در آن شرایط تنها بودم و کسی حرفی نمی‌زد. اگر درست در خاطر باشد، حاج حیدر، آقای مهدوی‌کنی را با اصرار به منزل خود برد

را جمع کردیم و گفتیم که بین دستجات خلق مسلمانی‌ها پخش شوند، ولی از هم جدا نشوند. از آنها خواستیم همان شعاری را بدهند که آن دخترهای دانشجو می‌دادند. به این ترتیب آرایش دسته‌های خلق مسلمان به هم خورد و آنها را از تمرکز خارج کردیم. دسته‌های مختلفی از تبریز آمدند و شروع به شعار دادن کردند. با این اوصاف جمعیت خلق مسلمانی‌ها زیاد بود.

یکی از آنها که از دوستان سابق ما بود، جلوی ماشین‌هایی را که به تهران مسافر می‌بردند، می‌گرفت و می‌گفت: «به برادران ما در تهران بگویید از تهران پاسدار فارس آورده‌اند تا برادران را بکشند». وقتی او را دیدم، برگشتم، چون حس می‌کردم اگر تنها بروم، خطرناک است و احتمال اینکه اسلحه بکشد زیاد بود. وقتی برگشتم و قصد داشتم تعدادی را جمع کنم تا جلوی این کار را بگیرم، دیدم حسین‌خواه کلاهش را به سرش کشیده و رویش را هم بسته تا معلوم نشود. به او گفتم، تا می‌توانی از بر و بچه‌ها جمع کن. حدود ۷۰۰ نفر که قبارق و زرنگ و در عین حال بیشترشان جوان بودند، جمع شدند. به هر کدام چوبی دادیم و گفتیم، هر کس که جلوی ماشین‌ها را بگیرد، خائن است و جلوی او را بگیرد، چون آنها مسافرنند و کسی نباید به آنها کاری داشته باشد.

چند خبرنگار از خبرگزاری‌های مختلف از مردم فیلم می‌گرفتند. دو خبرنگار خارجی هم بودند. این حرکت مؤثر واقع شد. آن جوانان راه اتوبوس‌ها و مینی‌بوس‌ها را باز کردند و مشخصاً پیش آن فرد رفتیم و گفتیم: «این حرفی را که شما می‌زنید، حرف مانیت و باعث تفرقه است». گفت: «به جهنم! به درک! بگذار تهران هم به هم بخورد». آن جوانان پایداری نکردند و به خانه‌هایشان رفتند، ولی ما تا صبح ماندیم، ضمن اینکه می‌بایست آن دخترها را به خانه‌هایشان می‌رساندیم،



چون خانواده‌هایشان نگران و دلواپس بودند. هر کس را هم که می‌بردیم باید کلی توضیح می‌دادیم تا سوء تفاهمی پیش نیاید. به هر حال نماز صبح را در صدا و سیما خواندیم. با آن بدن خسته و کتک خورده یک دوش آب گرم گرفتم و بعد از صبحانه دوباره به سر کار برگشتم. آن روزها بچه‌ها واقعاً فداکاری می‌کردند.

حزب خلق مسلمان ملغمه‌ای بود که در رأس آدم‌های قاتل‌ها و قلندر زمان شاه مثل محمود عنایت و یارانش بودند. پس از شکست خلق مسلمان اسلحه‌های اینها را تحویل گرفتیم و عده‌ای از آنها را که بیکار بودند، جمع کردیم تا برایشان کاری دست و پا کنیم. همچنین بعضی‌ها را برای کار جذب کردیم. جالب است بعضی از آن آقایانی که قبلاً از خلق مسلمان بودند و به طیف ما پیوستند، به ما اشکال هم می‌گرفتند! ■

حزب خلق مسلمان ملغمه‌ای بود که در رأسش آدم‌های قاتل‌ها و قلندر زمان شاه مثل محمود عنایت و یارانش بودند. پس از شکست خلق مسلمان اسلحه‌های اینها را تحویل گرفتیم و عده‌ای از آنها را که بیکار بودند، جمع کردیم تا برایشان کاری دست و پا کنیم. همچنین بعضی‌ها را برای کار جذب کردیم. جالب است بعضی از آن آقایانی که قبلاً از خلق مسلمان بودند و به طیف ما پیوستند، به ما اشکال هم می‌گرفتند!

صدا و سیما راه افتادیم. در زمان شاه، نرسیده به دانشگاه طاق نصرتی زده بودند. دو متر از آن رد شده بودیم که خلق مسلمانی‌ها جلویمان را گرفتند. آقای رجایی خراسانی که سمت خیابان بود، در ماشین را باز و فرار کرد، ولی مرا گرفتند. با وجودی که آن موقع جوانی قوی بودم، ولی آن چنان مرا با چوب زدند که از درد استفراغ کردم. همه جای بدنم کبود شده بود. نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای بود که گفت: «این را نزنید، از خودمان است!» جالب اینکه پوشش اورکت و شلوار سپاه و پوتین بود. خودم را کنار کشیدم و کنار خیابان نشستم تا کمی حالم جا بیاید. بعد به طرف صدا و سیما راه افتادم. به این ترتیب نتوانستم بروم و آقای شریانی را ببورم. جوانی که کمی هم جاق بود و نفهمیدم که بود، جلو آمد و گفت: «چطور است بگوییم، مردم! ضد انقلاب به رادیو و تلویزیون حمله کرده. الله‌اکبرگویان برای نجات رادیو و تلویزیون بیایند». به نظرم یکی از امدادهای غیبی بود. وقتی به صدا و سیما رفتم، علاوه بر آن گفتم: «مردم به رادیو و تلویزیون حمله کردند. از هر طرف ما را زیر باران گلوله گرفته‌اند. حتی یک پاسدار هم شهید شده». آنچه که گفتم، به صورت زنده از رادیو و تلویزیون پخش شد. ما در ارتش دوستانی هم داشتیم. بعد از این پیام یکی از آنها سر خود یک نفربر از ارتش با خود به آنجا آورد.

نشان به آن نشان که آن نفربر به پشت ماشینم که در آنجا پارک بود، برخورد کرد. وجود آن نفربر به همراه مسلسل‌هایی که داشتند به بچه‌ها روحیه داد. اولین دسته‌ای که به آنجا آمد، دسته همت‌آباد واقع در بالای خیابان شریعتی (شهناز سابق) بود. مسجد آنجا در اختیار ما بود. جوانان آنجا را شخصی به نام محمد باقری که نظامی و آدم سالمی بود، جمع کرده بود و حدود ۴۰۰، ۵۰۰ نفر چوب به دست و الله‌اکبرگویان، ماشین‌هایشان را جلوی پمپ بنزین رها کردند و از آنجا به سمت صدا و سیما راه افتادند. وقتی آنها رسیدند، کمی نفسمان باز شد.

دومین دسته از مسجد شکلی (مسجد شهید مدنی فعلی) آمده بود. پدر خانم من هم در آن دسته بود. دسته دیگر هم بچه‌های باغیان بودند. ما تا حدودی کارازموده و حرفه‌ای بودیم و آنها

و به ایشان گفت: «ایشان هیچ نظر خاصی ندارد. همه او را می‌شناسند. بی‌طرف‌ترین و بی‌غرض‌ترین فردی است که می‌توانست با بنی‌صدر صحبت کند.» در این سفر چون آنها آمده بودند تا با مردم صحبت کنند، خدمت آیت‌الله مدنی نرفتند. پس از دو سه شب به تهران بازگشتند. فکر می‌کنم آنها آمده بودند تحقیق کنند و اختلاف را با آرامش حل کنند، در حالی که استقامت و عصبانیت بنده در آن شب باعث شد از موضوع منصرف شوند، چون گمان می‌کردند ممکن است به ضررشان تمام شود.

در فاصله ۱۴ اسفند ۵۹ تا ۳۰ خرداد سال ۶۰ که بین یاران شهید بهشتی و طرفداران بنی‌صدر اختلاف و درگیری وجود داشت، آیا آیت‌الله مدنی موضعی علنی علیه بنی‌صدر می‌گرفت؟

برای آنکه حق مطلب ادا شود باید بگویم، خوشبختانه آن موقع رادیو و تلویزیون آذربایجان از بنی‌صدر حمایت نمی‌کرد. البته از خلق مسلمانی‌ها حمایت می‌کرد. استاندار، آقای غروی هم زیاد از بنی‌صدر حمایت نمی‌کرد. رحمان دادمان و سایرین هم که از آن طیف بودند با آیت‌الله مدنی بودند. آیت‌الله مدنی از همان اول از بنی‌صدر حمایت نمی‌کرد. وقتی هم که رئیس جمهور شد، آیت‌الله مدنی عدم حمایت خود را با سکوت نشان می‌داد.

جریان گرفتن صدا و سیما از خلق مسلمانی‌ها چگونه بود؟

در شهر تبریز هر یک از گروه‌ها و طیف‌ها در جایگاه و موقعیت خاصشان دارای قدرت بود. در روحانیت هم این طوری بود. آیت‌الله قاضی هم حوزه خود را داشت. آقای هاشم حکم‌آبادی و آقای واعظ هم به همین صورت بودند. آقای شریانی وضعیت بینابینی داشت. شهید آل اسحق فرمانده سپاه بود. من هم آن موقع با سپاه همکاری نزدیکی داشتم. جلسه مختصری را ترتیب دادیم. نیروی زیادی هم نداشتیم، به شهید آل اسحق گفتم: «اگر ما بتوانیم امشب تلویزیون را بگیریم و حفظ کنیم، واقعا کاری کرده‌ایم کارستان و گر نه اینجا فردا کردستان است». گفت: «همه بچه‌ها را بسیج می‌کنم و تلاش می‌کنم رادیو و تلویزیون را از دست خلق مسلمانی‌ها خارج کنم».

وقتی به دانشجو‌ها یعنی آقای دادمان و سایرین خبر دادیم، در حدود ۲۰۰ دختر دانشجو به محل صدا و سیما فعلی رفتند و در چمن‌ها مستقر شدند. این دویست نفر نیروی قابل توجهی نبود، ضمن اینکه دست و پا گیر هم بودند، اما وجود آنها و شعارهایی که می‌دادند باعث شد در آن جمع برای دفاع از صدا و سیما غیرتی ایجاد شود. آیت‌الله مدنی می‌گفت: «همه باید یکی شوند تا آمریکا نابود شود. در حقیقت دشمن ما آمریکاست، ما همگی باید علیه او یکی شویم نه اینکه دائماً در اختلاف و درگیری با هم باشیم» و این شعار گرفت.

وقتی هوا رو به تاریکی رفت، ضغم‌مان را حس کردیم. ضمن اینکه شهر در دست آنها بود. اصلاً نمی‌توانستیم کاری کنیم چون آقای مدنی را هم گرفته بودند. آن روز عصر به جز یک نفر، آن هم سید حسین موسوی تبریزی هیچ یک از روحانیون به طرف صدا و سیما نیامد. ایشان پرسید: «جریان چگونه پیش می‌رود؟» گفتم: «همان طور که می‌بینید». از من پرسید: «چه کار کنیم؟» گفتم: «بهترین و عاقلانه‌ترین کار این است که زمان را بگیریم تا توقیفی ایجاد شود». پرسید: «چگونه؟» گفتم: «آنها که آقای قاضی و مدنی را قبول ندارند، ما هم که آنها را قبول نداریم؛ پس اگر صلاح می‌دانید برویم و شریانی را به رادیو و تلویزیون بیاوریم تا در یک برنامه زنده، مردم را به آرامش دعوت کند.» آیت‌الله شریعتمداری جانب کسی را نمی‌گرفت و نمی‌شد از او بخواهیم. آقای سید حسین موسوی تبریزی پذیرفت. من و آقای رجایی خراسانی با ماشین ایشان که یک پژوی ۵۴ بود، برای آوردن آقای شریانی از خیابان



درباره

غائله حزب خلق مسلمان در آغازین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی، مشکلات فراوانی را به خصوص در حیطه آذربایجان پدید آورد، غائله‌ای که به دلیل انتساب حزب به یک مرجع دینی، مقابله با آن درایت و هوشمندی فراوانی را طلب می‌کرد. نقش شهید مدنی در مدیریت این بحران، بی‌تردید یکی از اوراق افتخار آفرین کتاب انقلاب است که در این گفتگو از زبان کسی که در جریان امر بوده، به خوبی بیان شده است.

■ «شهید مدنی و غائله خلق مسلمان» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر مهدی گلابی

همه توهین‌ها را به جان خرید...

بودند و اجازه می‌خواهم که نام برخی از آنها را ببرم. اینها انسان‌هایی هستند که برای پیروزی انقلاب و ثبات آن از خودشان مایه گذاشتند، عده‌ای به رحمت خدا رفته‌اند و برخی هم در قید حیات هستند و در جایی هم از آنها نام برده نشده است. یکی از آنها که آدم بسیار خوشفکر، روشن، خدوم و با ایمان کامل بود، جناب آقای حاج مختار اشکان‌نژاد معروف به صدقی بود و کفاشی صدقی را داشت. ایشان در عین حال که از علاقمندان آقای شریعتمداری بودند، ولی در جریان انقلاب، راه را خیلی خوب تشخیص داده بودند و جزو کسانی بودند که با تمام وجود از انقلاب حراست و پاسداری می‌کردند.

نفر دیگری که باید از ایشان نام ببرم و در حال حاضر بیشتر در منزل به سر می‌برند، جناب آقای حاج علی رهنما هستند که برای انقلاب، خیلی کار کردند. سال‌هایتمادی به عنوان اعضای هیئت نظارت بر انتخابات در خدمت ایشان بودیم، به شهرستان‌ها مسافرت و اختلافات انتخاباتی را حل و فصل می‌کردیم. ایشان هم انسان بسیار مؤمن، معتقد و علاقمند به انقلاب بود که امیدوارم تا آخر عمر این علاقه در همه ما باقی بماند. به هر صورت وقتی خلق مسلمان بر شهر تبریز تسلط پیدا کرد، اکثر افراد با فرهنگ تبریز، چون به ماهیت اصلی افرادی که زیر پوشش خلق مسلمان این مشکلات را برای مردم به وجود می‌آوردند، مبارزه می‌کردند، چون طیف‌های گوناگونی، از جمله کسانی که نه اعتقادی به دین و اسلام داشتند، نه اصول حزب خلق مسلمان مورد قبولشان بود، نه نظام جمهوری اسلامی را قبول داشتند و بخش عمده‌ای از آنها گرایش‌های الحادی و کمونیستی و یا وابستگی به بیگانگان داشتند، زیر چتر خلق مسلمان جمع شده بودند و معمولاً اینها آتش بیار معرکه بودند و معمولاً با هوچی‌گری، آتش زدن اموال

این آغاز آشنائی ما با شهید آیت‌الله مدنی بود که بعداً پیروزی انقلاب فرا رسید و شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی به عنوان نماینده امام تشریف داشتند و مدت زیادی نپائید که ایشان به دست عوامل ضد انقلاب ترور شدند و آیت‌الله مدنی به عنوان نماینده امام منصوب شدند و نمازهای جمعه و تمام اموری که در سطح شهر تبریز با نماینده ولی فقیه ارتباط پیدا می‌کرد، به عهده ایشان قرار گرفت.

آیا برخورد نزدیک دیگری هم با شهید آیت‌الله مدنی داشتید؟

این برخورد را شاید در جای دیگری نقل نکرده باشم. در همان دورانی که خلق مسلمان، تقریباً شهر تبریز را در اختیار گرفت، ما جزو کسانی بودیم که

وقتی نام شهید آیت‌الله مدنی در میان می‌آید، از ایشان الگوی اخلاق اسلامی در نظرم مجسم می‌شود و خلوص بیش از حد، خلوص ایشان در حدی بود که انسان را به شگفتی و می‌داشت که انسان احساس می‌کرد که این حد خلوص، اضافی است و با قضاوت غلط خودم عرض می‌کنم که احساس می‌کردم این مقدار خلوص نباید در آیت‌الله مدنی وجود داشته باشد.

می‌خواستیم غائله خلق مسلمان، به خیر و خوشی ختم شود. بسیاری از افراد متعهد و متدین شهر تبریز و علاقمند به انقلاب که بخش اعظم آنها از بازاریان تبریز

از بازگشت شهید مدنی، پس از سال‌ها به تبریز، اگر نکاتی در خاطرتان هست، ذکر کنید.

آنچه که از افراد در خاطر انسان می‌ماند، آثار عملکردها و برخوردهای آنها در مقاطع مختلف با انسان است. وقتی نام شهید آیت‌الله مدنی در میان می‌آید، از ایشان الگوی اخلاق اسلامی در نظرم مجسم می‌شود و خلوص بیش از حد، خلوص ایشان در حدی بود که انسان را به شگفتی و می‌داشت و انسان احساس می‌کرد که این حد خلوص، اضافی است و با قضاوت غلط خودم عرض می‌کنم که احساس می‌کردم این مقدار خلوص نباید در آیت‌الله مدنی وجود داشته باشد. ایشان قبل از انقلاب به شهر تبریز تشریف آوردند و در محله نوبر، در منزلی که دو سه خانه با موزه استاد شهریار فاصله داشت، اقامت کردند و ما در آنجا با ایشان ملاقات کردیم. آقای دکتر رجائی خراسانی که از دوستان نزدیک ما بود و اکثراً در دانشگاه در خدمت ایشان و دوستان بودیم، به من زنگ زدند و گفتند که آیت‌الله مدنی به تبریز تشریف آورده‌اند و نماینده حضرت امام هستند و بپائید به ملاقات ایشان برویم. گفتم عیبی ندارد. فراموش نمی‌کنم حوالی ساعت ۵ بعدازظهر بود که با هم از دانشگاه آمدیم و به منزل ایشان در محله نوبر رفتیم. البته منزل را دوستان و علاقمندان آقای مدنی برای ایشان فراهم کرده بودند. از ما پرسیدند کجا هستید و چه می‌کنید؟ و ما پاسخ را عرض کردیم. شاید نیم ساعتی در خدمتشان بودیم و در ارتباط با اینکه در تبریز خواهند بود یا نه، صحبت‌هایی شد و ما عرض کردیم که ان‌شاءالله خواهید بود. گزارش مبسوطی هم درباره وضعیت دانشگاه خدمتشان عرض و اشاره کردیم که الحمدالله در دانشگاه، بچه‌های مسلمان و اساتید مسلمان وجود دارند و انقلاب، با تمام صلابتش، جای خود را در دانشگاه باز کرده است.



مردم، حمله به صدا و سیما و ایجاد آشوب مشکلاتی را به وجود می‌آوردند.

روزی بنا شد در منزل بنده جلسه‌ای تشکیل و از طرفین دعوت شود. در آن جلسه شهید آیت‌الله مدنی هم که معمولاً دور از انظار مردم بودند، شرکت کردند. در آن جلسه، هم از طرفداران انقلاب و هم از کارگزاران حزب خلق مسلمان شرکت داشتند. با حضور حدود ۱۵ نفر این جلسه تشکیل و تمام صحبت‌ها گفته شد. در آن جلسه درباره انقلاب و یکپارچگی مملکت بحث شد و در نتیجه رسیدند این اعمالی که عده‌ای به نام طرفداری از خلق مسلمان را انجام می‌دهند و اموال مردم و اموال عمومی را به آتش می‌کشند، درست نیست. در آن جلسه تصمیم گرفته شد که حزب خلق مسلمان با قم تماس بگیرد و کسب تکلیف کند که متأسفانه به نتیجه‌ای نرسید.

چرا؟

چون وقتی با قم تماس گرفتند، آنها گفتند این مسئله مهمی نیست و ما باید با افراد دیگری مشورت کنیم. کسی که تماس می‌گیرد مرحوم آقای امیرزا محمود وحدت و از روحانیون پیشرو حزب خلق مسلمان بود. ایشان تماس گرفت، ولی موفق نشد. در آن جلسه، شهید آیت‌الله مدنی، با کمال صداقت و خضوع بی‌آنکه کوچک‌ترین گله‌ای از بی‌احترامی‌هایی که از طرف حزب خلق مسلمان در حق ایشان شده بود، بکنند. اولین بی‌احترامی نسبت به ایشان این بود که وقتی حزب خلق مسلمان به شهر تبریز مسلط شد، آیت‌الله مدنی که از نماز بیرون آمدند، در ابتدای خیابان فردوسی، ایشان را در یک کیوسک تلفن حبس کردند و چند نفر از طرفداران خلق مسلمان، بالای کیوسک رفتند و محکم با پایشان روی سقف کیوسک کوبیدند. هدفشان این بود که در آنجا برای شهید آیت‌الله مدنی مشکلی پیش بیاید. یکی از روحانیون هوادار خلق مسلمان و از روحانیون قدیمی تبریز که محبوبیت خاصی در میان مردم شهر داشت، به نام آقای حاج میرزا حسن ناصرزاده تشریف آوردند و شهید مدنی را از داخل کیوسک، خارج و سوار ماشین کردند و بردند. چون ایشان جزو خلق مسلمان بودند، آنهایی که بالای کیوسک رفته بودند و قصد داشتند شهید مدنی را زجرکش کنند، توانستند به آقای ناصرزاده چیزی

بگویند. آقای ناصرزاده آن روز آبرو و جان شهید آیت‌الله مدنی را نجات داد.

مگر آیت‌الله شریانی، شهید مدنی را نجات ندادند؟

شاید ایشان گفته‌اند و آقای ناصرزاده این کار را کرده است. آیت‌الله شریانی جزو کسانی هستند که ما با ایشان هم جلساتی داشتیم و هم خدمتشان می‌رفتیم. ایشان در ابتدای امر نسبت به انقلاب علاقمند و خوش‌بین بودند، اما متأسفانه بعد از پیروزی انقلاب، عده‌ای از خناسان، خدمت ایشان رفتند و مطالبی را خدمت ایشان گفتند که ایشان مسیرشان را عوض کردند و از طرفداران خلق مسلمان شدند. برداشت من این است که یکی از علل مهاجرت ایشان به مشهد و بعد هم انزوای نسبی در آنجا، شکست حزب خلق مسلمان و آگاهی ایشان بر اشتباهی که در دوری از انقلاب و طرفداری از این حزب کردند، باشد.

به هر حال شهید آیت‌الله مدنی در جلسه منزل بنده، با سعه صدر و بزرگواری و بدون کوچک‌ترین اشاره به اهانت‌هایی که به ایشان شده بود، مطالب و نظرات خود را اعلام کردند و فرمودند که انقلاب به چه بهائی تمام شده، چه اهدافی دارد، چه مهله‌هایی را از پیش پای ملت برداشته است و نتیجه این شد که در آن جلسه، کسانی که از طرف حزب خلق مسلمان آمدند، دیگر حرفی نداشتند و گفتند بله ما تصدیق می‌کنیم این حرکتی که حزب انجام داده، کار درستی نیست و اجازه بدهید از قسم مجوز بگیریم که به این حرکت‌ها خاتمه بدهیم که البته این نشد و بچه‌های علاقمند به انقلاب حرکت و غائله حزب خلق مسلمان را ختم کردند. آیا نقش شهید مدنی در آن جلسه به عنوان رهبر مدافع خط انقلاب مطرح شد؟

یکی از ویژگی‌های شهید مدنی این بود که آدم رک و صریحی بود، بنابراین در جریان کارهایی که اتفاق می‌افتاد، دقیقاً دنباله‌رو حضرت امام بودند. ایشان زیاد نسبت به بنی‌صدر و رفتارهای او روی خوش نشان نمی‌دادند و البته در شهر تبریز هم، برخلاف جاهای دیگر، زیاد از بنی‌صدر طرفداری نمی‌شد و این مسئله خوشبختانه در شهر تبریز زیاد مشکل‌آفرین نبود.

شهید مدنی به عنوان نماینده رهبر انقلاب اسلامی در آن جلسه حاضر نشد. در آن جلسه آقای حاج سید مختار صدقی، آقای حاج علی رهنی، بنده حقیر، آقای رجائی خراسانی و اگر اشتباه نکنم آقای مهندس غروی بودند که ایشان را از استانداری اخراج کرده بودند و شهید آیت‌الله مدنی حضور داشتند. اینها هیچ یک با داد و بیداد و اعتراض وارد بحث نشده بودند. کاش امکاناتش را داشتیم و از آن جلسه‌ای که دو طرف، با

دو طرز فکر کاملاً متضاد روبروی هم نشسته بودند و بحث می‌کردند، فیلمبرداری می‌کردیم. آنها بی‌آنکه سروصدائی بلند شود، طرفین سوار بر منطق و بر عقل بحث کردند. از آن طرف مرحوم آقای شریف پور، رئیس حزب خلق مسلمان، آسید محمود وحدت بود، همگی خیلی منطقی صحبت کردند و نتیجه این شد که در چنین فضای منطقی‌ای آنها به این نتیجه رسیدند که بله، اما داریم اشتباه می‌کنیم. اگر حرفی و مطلب و صحبتی داریم، نباید به شکلی که الان خودش را نشان می‌دهد، پیاده کنیم. آنها قبول کردند که کار دارد از دست اینها خارج می‌شود و به دست کسانی می‌افتد که نه خلق مسلمان را دوست دارند، نه انقلاب اسلامی را و کسانی هستند که می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند.

این اتفاق نظر در آنجا حاصل شد و در حقیقت طرفین با کمال مهر و احترام به صحبت‌های طرف مقابل گوش می‌دادند و همگان، علی‌الخصوص شهید آیت‌الله مدنی، نه به عنوان کسانی که ما انقلاب کردیم و مالک هستیم و شما چرا وارد شدید، صحبت نمی‌کردند، همه راجع به هدف و اسلام و آینده مملکت و اینکه اسلام برای ما چه راهی را تعیین کرده است، صحبت کردند و بر اساس منطق پیش رفتند، در نتیجه جلسه‌ای که همه فکر می‌کردند به دلیل حضور دو جبهه مخالف، کار به دعوا و آشوب بکشد، با خوشی و خوبی تمام شد.

خدای نکرده این حرف من حمل بر خودستایی نشود. یکی از عللی که هیچ کس در آن زمان حاضر نشده بود جلسه را در منزلش برگزار کند، این بود که به علت بحرانی بودن شرایط، جای شهید آیت‌الله مدنی معلوم نبود، جای آقای مهندس غروی استاندارد، برای هیچ کس معلوم نبود، چون اگر طرفداران حزب خلق مسلمان جای اینها را می‌دانستند، ممکن بود به آنها آسیب بزنند. همه می‌گفتند چنین جلسه‌ای، جلسه خطرناکی خواهد بود، چون می‌خواهید دو طرف مخالف را در برابر هم قرار بدهید و بگوئید با هم بحث کنید. ممکن است آشوبی برپا شود که خدای نکرده اتفاقات ناخوشایندی پیش بیایند، اما بحمدالله خداوند تبارک و تعالی عنایت کرد و در وهله دوم تمام کسانی که در آنجا حضور داشتند که در راس آنها شهید آیت‌الله مدنی بود، بر پایه عقل و منطق و خویشتنداری و تقوای ذاتی‌شان صحبت کردند و بحمدالله به نتیجه رسید.

در حقیقت در آن جلسه با آشوبگران اتمام حجت شد.

بله، با سران کسانی که در حقیقت در راس حزب خلق مسلمان بودند، اتمام حجت شد و برخی از آنان حمایت خود را از حزب کاهش دادند. یکی از عللی که بچه‌های حزب‌اللهی توانستند صدا و سیما را از اینها بگیرند و غائله را ختم کنند، این بود که بعضی از سران حزب خلق مسلمان به ماهیت گروه‌هایی که تحت پوشش این حزب، آشوب می‌کردند، پی بردند و دیگر نمی‌خواستند از آنها حمایت کنند. دستاورد این جلسه این بود. فراموش نمی‌کنم که در آن جلسه از مرحوم میرزا محمود وحدت سؤال شد آیا اعلامیه‌هایی را که اینها از صدا و سیما تبریز می‌خواندند، قبلاً می‌بینید و کنترل می‌کنید؟ ایشان سرش را انداخت پائین و گفت: نه! سؤال شد پس شما در صدا و سیما چه کاره

مدنی بیان و بحث را ختم کنم. یکی از این خاطرات مربوط می‌شود به حق‌شناسی شهید آیت‌الله مدنی. الحق والانصاف ایشان آدم بسیار حق‌شناسی بودند. اشاره کردم که آقای ناصرزاده در قضیه رها کردن شهید آیت‌الله مدنی از کیوسک تلفن که بدست طرفداران خلق مسلمان صورت گرفته بود، نقش داشت. دو سه سال از این جریان گذشت و غائله‌ها خوابید. ما در دانشگاه بودیم و خبر دادند که آقای ناصرزاده بیمار شده و ایشان را در بیمارستان امام بستری کرده‌اند.

ایشان پس از چند روز به رحمت خدا رفت. عده‌ای از بچه‌های حزب‌اللهی دانشگاه در آنجا جمع شدند و گفتند اجازه نمی‌دهیم برای ایشان نماز اقامه شود. ایشان جزو سرکردگان حزب خلق مسلمان بوده و باعث شده عده زیادی شهید شوند و خون‌ها ریخته شود. دانشگاه نمی‌توانست در دعوائی که بین دو گروه وجود داشت، وارد شود. از طرف دیگر به نیروی انتظامی هم نمی‌توانستند بگویند، نهایتاً به منزل شهید آیت‌الله مدنی تلفن زدند که این اتفاق افتاده. عده‌ای به عنوان اقوام و علاقمندان ایشان آمده‌اند و می‌خواهند تشییع جنازه کنند و بچه‌های حزب‌اللهی می‌گویند که ایشان حتی در قبرستان مسلمان‌ها هم نباید دفن شود. با این اوضاع چه کنیم؟ شاید نیم ساعت هم نگذشت که دیدیم شهید آیت‌الله مدنی، خودشان تشریف آوردند و تمام بچه‌های حزب‌اللهی را کنار کشیدند. ایشان بلافاصله دستور دادند جنازه را بیاورند و نماز خوانند و خودشان جلو افتادند و تشییع جنازه انجام شد. کسانی که شاهد جریانات آن روز بودند، به یکدیگر می‌گفتند این پاداش همان کاری است که آقای ناصرزاده در حق شهید آیت‌الله مدنی کرد و خداوند تبارک و تعالی خواسته نشان بدهد که پاداش کار نیک، به آن دنیا نمی‌ماند و افراد نیکوکار در همین دنیا پاداش کار خودشان را می‌گیرند.

خاطره دیگر این است که در آن زمان هنوز شوراهای اسلامی شهر تشکیل نشده بود. ولی آقای مهندس غروی که استاندار بود و الحق و الانصاف آدم وارد و با سیاست و مردمی بودند. آقای نورالدین غروی معتقد بودند که یک شورای موقت شهر تشکیل شود

این بزرگوار بدون استثنا در پایان هر دو خطبه، در حالی که گریه و دست‌هایش را رو به آسمان بلند می‌کرد، از خدا طلب شهادت می‌کرد. ما ته دلمان می‌گفتیم اگر قرار باشد شهید شوید که می‌شوید، چرا این جور با اصرار از خدا طلب شهادت می‌کنید؟ ایشان با گریه و تضرع این درخواست را می‌کردند و در این مسئله استثنا وجود نداشت.

نقاط شهر به میدان راه‌آهن می‌آمدند. عده‌ای پای پیاده می‌آمدند. از میدان ساعت تا میدان راه‌آهن حداقل ۶، ۷ کیلومتر است. نقاط دورتر شاید ۱۰، ۱۲ کیلومتر هم می‌شد و مردم پای پیاده هم که شده می‌آمدند. آن روزها خلق مسلمانی‌ها تسلط داشتند و اذیت می‌کردند. چه بسا کسانی را که به نماز جمعه می‌رفتند، سنگباران می‌کردند، کتک می‌زدند، جیب‌هایشان را می‌گشتند و اگر در جیب آنها مهر بود و متوجه می‌شدند که برای نماز جمعه می‌رود، آزارش می‌دادند.

معمولاً اینها از محلات خاصی رد می‌شدند که آن محلات در اختیار خلق مسلمانی‌ها بود، از جمله حکم‌آباد و خطیب؟؟ گاهی عده‌ای به میدان راه‌آهن که می‌رسیدند معلوم بود که کتک خورده‌اند، چون لباس‌هایشان پاره و بدنشان زخمی بود. با این مشکلات نماز برگزار می‌شد.

بعد از آنکه غائله خلق مسلمان ختم شد، نماز جمعه برای مدتی در میدان نماز برگزار می‌شد و قبل از آن هم مدتی در مقابل منزل امام جمعه برگزار می‌شد، البته در آن موقع آیت‌الله مدنی در محله شتران در خیابان شمس تبریزی سکونت داشتند و هنوز به منزل آیت‌الله مجتهدی نیامده بودند. بنده چندین بار در آنجا خدمتشان رسیدیم. یک بار هم شهید باهنر تشریف آورده بودند و ما برای ارائه گزارشی خدمت شهید آیت‌الله مدنی رفتیم و شهید باهنر را هم زیارت کردیم.

اگر اجازه بدهید بنده دو خاطره دیگر را هم از شهید

هستید؟ یا اگر اشتباه نکنم صحبت از آقای شهیدی شد که روحانی بود. پرسیده شد ایشان در صدا و سیما چه می‌کنند؟ جواب دادند که ایشان فقط به عنوان یک روحانی در آنجا نشسته است! پرسیدیم ایشان اعلامیه‌هایی را که با شعارهای مارکسیستی پخش می‌شوند، نمی‌بینند و نمی‌خوانند؟ نمی‌گویند که ما باید اعلامیه‌ها را تأیید کنیم؟ آقای وحدت گفت متأسفانه خیر. گفتیم اینها همه به اسم شما نوشته می‌شود و می‌گویند حزب خلق مسلمان اعلامیه‌هایی با شعارهای مارکسیستی پخش کرد. حقیقت این است که اینها در آن جلسه به این نتیجه رسیدند که خیلی‌ها ادعا می‌کنند که ما زیر چتر شما هستیم، اما از کانال‌های دیگری هدایت می‌شوند. به همین دلیل یک کمی آرام شدند و حمایت خودشان را کم کردند.

در اسفند ۵۸ که شهید در منطقه حضور داشتند، اولین انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد و اولین تضارب جدی آرا روی انتخاب رئیس جمهور بود. شهید مدنی نسبت به کاندیداها چه برخوردی داشتند؟ آیا از هیچ یک حمایت کردند؟

من در جریان انتخابات، بنده با جزو هیئت اجرایی بودم یا جزو هیئت نظارت و تمام شبانه روز ما گرفته بود، یا در ستاد مرکزی انتخابات در استانداری یا در شهرستان‌ها بودیم، چون یکی از وظائف هیئت نظارت این بود که به تمام شهرستان‌ها نظارت کند و ببیند آیا هیئت‌های اجرایی درست انتخاب شده‌اند؟ آیا افرادی که هستند صلاحیت دارند؟ روند انتخابات سالم هست، بنابراین ما هر روز ساعت ۵ و ۶ صبح به یکی از شهرستان‌ها می‌رفتیم و شب برمی‌گشتیم و لذا از آن مقطع از ایشان خاطره‌ای ندارم.

در ادامه مسیر بطور؟ آیا از رویکرد شهید مدنی نسبت به بنی‌صدر خاطره‌ای دارید؟

یکی از ویژگی‌های شهید مدنی این بود که آدم رک و صریحی بود، بنابراین در جریان کارهایی که اتفاق می‌افتاد، دقیقاً دنباله‌رو حضرت امام بودند. ایشان زیاد نسبت به بنی‌صدر و رفتارهای او روی خوش نشان نمی‌دادند و البته در شهر تبریز هم، برخلاف جاهای دیگر، زیاد از بنی‌صدر طرفداری نمی‌شد. شهر تبریز بافت خاص خودش را داشت و جریان حزب خلق مسلمان که اتفاق افتاده، مردم روشن و دین‌مدار تبریز با احتیاط قدم برمی‌داشتند، یعنی همیشه احساس می‌کردند جریان دیگری در کار است و بنابراین این مسئله خوشبختانه در شهر تبریز زیاد مشکل آفرین نبود. چه دانشجویان، چه بازاریان، چه اقشار دیگر مردم در این زمینه هوشمندانه عمل کردند.

درباره نماز جمعه‌های آیت‌الله مدنی حضور ذهن دارید؟

نماز جمعه‌های ایشان همواره توأم با خضوع بود. این بزرگوار بدون استثنا در پایان هر دو خطبه، در حالی که گریه و دست‌هایش را رو به آسمان بلند می‌کرد، از خدا طلب شهادت می‌کرد. ما ته دلمان می‌گفتیم اگر قرار باشد شهید شوید که می‌شوید، چرا این جور با اصرار از خدا طلب شهادت می‌کنید؟ ایشان با گریه و تضرع این درخواست را می‌کردند و در این مسئله استثنا وجود نداشت. در آن برهه، برگزاری نماز جمعه با مشکلاتی همراه بود. مثلاً مدتی نماز جماعت در میدان راه‌آهن برگزار می‌شد و مردم باید از اقصی





مدنی بگویند. با ماشین آقای زعفرانی به منزل شهید مدنی رفتیم که به ما گفتند ایشان به آذرشهر رفته‌اند. از همان جا با ماشین به سرعت به آذرشهر رفتیم. حوالی غروب بود که رسیدیم و به ما گفتند شهید مدنی پیش پای شما به تبریز برگشتند. دوباره برگشتیم و به منزل شهید آیت‌الله مدنی در خیابان شمس تبریزی رفتیم و دیدیم ایشان تازه رسیده‌اند. نشستیم و مطلب را گفتیم و تلفن‌ها از صبح قطع بوده و پاسدارها از طرف شما آمده و در حضور کارکنان به ایشان اهانت کرده‌اند. به محض اینکه این حرف را زدیم، ایشان مثل یک

می‌گفتند عده زیادی هنوز معنای انقلاب، معنای نظم و معنای قانون را نمی‌دانند و عده‌ای هم ما به ازای هر خدمتی که می‌کنند و صدمه‌ای که می‌خورند، طلبکار می‌شوند و این طور نیست که همه فکر کنند در واقع با خدا معامله کرده‌اند.

بچه شروع کردند به گریه کردن. به قدری صحنه متأثرکننده‌ای بود که مشکل اصلی فراموشمان شد. در حالی که گریه می‌کردند گفتند یک قلم و کاغذ برایم بیاورید. آوردیم و ایشان مطلبی نوشتند و گفتند همین امشب کاغذ را به آقای اقتصادخواه برسانید و بگوئید پشتش بنویسد که مرا حلال کرده است و از ایشان حلیت بطلبید و بیاورید، وگرنه من تا صبح نمی‌توانم بخوابم. در آن نامه ایشان با لحن عذرخواهی کرده بود که ما باورمان نمی‌شد که نماینده امام باید و با چنین لحنی بگوید آقا! من اشتباه کرده‌ام و شما حلالم کنید، ببخشید، هر جا که بگوئید، از شما عذرخواهی خواهم

و عده‌ای از چهره‌های شناخته شده از اقشار مختلف را در این شورا وارد کردند. بنده هم در کنار بقیه دوستان در این شورا بودم. هیچ فراموش نمی‌کنم، آن زمان شهرداری که انتخاب کرده بودند، آقای اقتصادخواه، از انسان‌های پاک و پدرشان جزو او تاد بود. این آقا هم بسیار متدین و وارد به کار بود.

(جا افتادگی نوار)

یک عده از مردم هم از حاشیه شهر می‌آمدند و خواسته‌هایی داشتند که در چهارچوب قوانین شهرداری نمی‌گنجید و لذا شهردار می‌گفت بروید نظرتان را به شورا بگوئید. شورا می‌توانست با اختیاراتی که گرفته بود، می‌توانست این کار را انجام بدهد و لذا ما هر وقت به شورا می‌رفتیم، می‌دیدیم و گروه‌های ۷، ۸ نفره آمده‌اند و گوئی محکمه‌ای تشکیل می‌شد و به حرف‌های مردم گوش می‌دادند و راهکار پیدا می‌شد. در جلسات ما معمولاً آقای شهردار هم شرکت می‌کرد. یک روز رفتیم و منشی گفت که آقای شهردار نیستند و رفته‌اند. همه اعضا جمع شدند و هر چه نشستیم، ایشان نیامد و بعد معلوم شد که اتفاقی افتاده و آقای اقتصادخواه استعفا داده‌اند. در آن استعفانامه نوشته شده بود چون از طرف آیت‌الله مدنی عده‌ای پاسدار آمده بودند که مرا تحت‌الحفظ نزد ایشان ببرند، بنابراین به عنوان اعتراض، استعفا می‌دهم و فرد دیگری را معین کنید. هر چه به منزل ایشان زنگ زدیم، گفتند نیامده است، یعنی آقای شهردار جائی رفته بود که ما دیگر به ایشان دسترسی نداشتیم. ما پرس و جو کردیم، معلوم شد شهید مدنی می‌خواستند با آقای اقتصادخواه صحبت کنند، ولی هر چه شماره دفتر ایشان را می‌گیرند، کسی برنمی‌دارد و یکی از خناسان به شهید مدنی می‌گوید ایشان وقتی می‌بیند شما با او کار دارید، مخصوصاً گوشی را برنمی‌دارد. اجازه بدهید ما کسی را بفرستیم تا به ایشان بگویند که به اینجا تشریف بیاورند. شهید مدنی هم می‌گویند یک نفر دنبال ایشان برود، به اینجا تشریف بیاورند، من با ایشان کار دارم.

آنها به جای اینکه یک فرد عادی را دنبال آقای اقتصادخواه بفرستند، دو نفر پاسدار را می‌فرستند و می‌گویند بروید و آقای شهردار را تحت‌الحفظ به اینجا بیاورید! پاسدارها وارد شهرداری می‌شوند و به مسئول دفتر شهردار می‌گویند که باید آقای شهردار را تحت‌الحفظ به دفتر آقای مدنی ببریم و چرا تلفن‌ها را جواب نمی‌دهید؟ منشی می‌گوید دارند کابل‌ها را عوض می‌کنند و تلفن‌ها از صبح قطع هستند. پاسدارها می‌گویند ما اینها را نمی‌دانیم. ما را فرستاده‌اند که شهردار را ببریم. آقای اقتصادخواه می‌گوید بروید و خدمت آقا سلام برسانید. من دو سه تا کار مردم هست، انجام می‌دهم و خودم می‌آیم و خلاصه آنها را قانع می‌کنند که بروند و همان جا استعفایش را می‌نویسد و می‌رود.

وقتی شورا متوجه این مسئله شد، به این نتیجه رسید که شهر بدون شهردار نمی‌شود و این غائله باید ختم شود. نه برای آقای مدنی این وضع خوب است و نه برای شهردار و لذا از طرف شورا سه نفر انتخاب شدند. این سه نفر عبارت بودند از: مرحوم حاج سید احمد میلانی، رئیس اتاق بازرگانی، حاج ستار زعفرانی که الان رئیس هیئت است و نفر سوم هم بنده حقیر بودم. قرار شد این سه نفر بروند و جریان را به شهید

کرد که به یک برادر مسلمان از جانب من اهانت شده است.

گفتیم آقا این را عوض کنید. گفتند ابداً! اگر پشت همین ننویسد که مرا حلال کرده است تا صبح خوابم نخواهد برد. به زور ما را فرستادند که برویم آقای اقتصادخواه را پیدا کنیم. ما تا ساعت ۱۱ شب هر جا را گشتیم، ایشان را پیدا نکردیم. حوالی ساعت ۱۱ به منزل شهید مدنی برگشتیم و دیدیم بنده خدا با حال پریشانی نشسته است. گفتیم حاج آقا! تا جائی که مقدور بود، گشتیم و پیدایش نکردیم. ما از طرف ایشان به شما قول می‌دهیم که شما را عفو خواهد کرد. بروید استراحت کنید. حوالی ساعت ۱۲ شب این مسئله به این ترتیب حل شد. آقای اقتصادخواه چون شخصیت خاصی دارند، دیگر حاضر نشدند بیایند و شهردار بشوند، ولی گفتند که ایشان را بخشیدم و حلال کردم.

از دیداری که شهید باهنر به دیدن شهید مدنی آمده بودند، خاطره خاصی دارید؟

ما صرفاً برای دیدن شهید باهنر رفته بودیم. بنده بودم و مرحوم دکتر نیشابوری. ما مشکلاتی را در عملکرد برخی از افرادی که به عنوان مسئول و کارگزار یا طرفداران انقلاب مشاهده کرده بودیم. اینها گاهی اوقات اعمالی را انجام می‌دادند که در شأن انقلاب نبود و انسان عملاً احساس می‌کرد این اعمال بیش از آنکه چهره واقعی انقلاب را نشان بدهد، چهره اصیل و پاک انقلاب را مشوه می‌کند. ما شنیدیم که مرحوم شهید باهنر تشریف آورده‌اند و منزل آیت‌الله شهید مدنی هستند. ماه رمضان بود و ما خدمت ایشان رفتیم تا این مشکلات را مطرح کنیم.

بنده با شهید باهنر آشنائی قبلی داشتیم. ایشان قبل از انقلاب، همراه با شهید بهشتی، یکی از اعضای اصلی جامعه تعلیمات اسلامی بودند. ایشان یک بار قبل از انقلاب به عنوان نماینده جامعه تعلیمات اسلامی به تبریز تشریف آوردند. وضعیت هتل‌های آن روز، به نحوی نبود که در شأن یک روحانی باشد که به آنجا بروند و لذا بنده ایشان را به منزل دعوت کردم. بنده در آن زمان جزو هیئتی بودم که مدارس جامعه تعلیمات اسلامی را در تبریز اداره می‌کردند و نامشان «هیئت صفا» بود، خدا رحمتشان کند. بسیار عمیق، تودار، خوش فکر و مدبری بودند. حتی اگر تند و تیزترین مطالب را خدمتشان می‌گفتم، با دقت گوش می‌کردند و با آرامی و وقار و طمأنینه خود، تمام عصبانیت طرف را می‌گرفتند. اجازه می‌دادند که طرف کاملاً خودش را خالی کند و بعد با آرامش جواب می‌دادند.

در جلسه آن روز منزل شهید هم ما مطالبمان را گفتیم و ایشان با دقت یادداشت کردند و گفتند رسیدگی می‌کنیم. ایشان هم درد دل‌هایی داشتند و می‌گفتند عده زیادی هنوز معنای انقلاب، معنای نظم و معنای قانون را نمی‌دانند و عده‌ای هم ما به ازای هر خدمتی که می‌کنند و صدمه‌ای که می‌خورند، طلبکار می‌شوند و این طور نیست که همه فکر کنند در واقع با خدا معامله کرده‌اند. ما می‌گفتیم همه این نقائص را می‌دانیم، ولی بالاخره باید راهکاری پیدا کنیم. با اینها صحبت و نصیحتشان کنید. ایشان می‌گفتند شما تصور می‌کنید که کار، فقط همین‌هاست؟ ده‌ها هزار کار روی زمین مانده است و نمی‌توانیم به امور کم اهمیت‌تر از جنگ و مسئله منافقین بپردازیم. ■



دکتر محمدعلی سارخانی

دوران پس از پیروزی انقلاب، به ویژه در آذربایجان، از جمله برهه‌های قابل تأمل و عبرت‌انگیز تاریخ انقلاب است، دورانی که بزرگان ارزشمندی برای تثبیت حکومت اسلامی جان بر کف نهادند و با هوشمندی‌های آموزنده‌ای الگوهای یگانه‌ای را برای آیندگان گذاشتند. شهید مدنی و مدیریت بحران‌های گوناگون در آذربایجان از برجسته‌ترین شخصیت‌های آن دوران است که عملکرد او کمتر با چنین دقتی مورد واکاوی قرار گرفته است. دکتر سارخانی به عنوان یکی از مسئولین رده اول آن دوران خاطرات ارزشمندی را بیان کرده است که برای تاریخ‌پژوهان بسیار مفید تواند بود.

«شهید مدنی و مدیریت بحران‌ها» در گفت و شنود شاهد یاران با

دکتر محمدعلی سارخانی

تجسم آزادگی و حریت بود...

نحوه آشنائی شما با شهید مدنی چگونه بود؟

متأسفانه، به این علت که من پنج سال در زندان بودم، قبل از انقلاب ارتباطی با آقای مدنی نداشتم قبل از آن هم آقای مدنی در تبریز تشریف نداشتند و ساکن نجف اشرف بودند. حدود ۱۰، ۱۵ سال قبل از پیروزی انقلاب تعریف یک روحانی را در آذرشهر شنیده بودم که علناً به رژیم تاخته و مردم را تحریک و بعد هم فرار کرده است یا اینکه ایشان را دستگیر کردند. بعداً فهمیدم این روحانی آقای مدنی بوده است. بعد از انقلاب مرحوم آیت‌الله قاضی به عنوان امام جمعه منصوب شدند. در زمان ترور ایشان، من در مکه بودم. بعد هم آقای مشکینی به عنوان امام جمعه موقت به تبریز آمد و سپس حضرت امام، آقای مدنی را طبق خواسته مردم تبریز به این منصب گماردند و آقای مدنی به تبریز آمد. زمانی بود که فرماندار بودم، در یک جلسه عمومی که راجع به اوضاع شهر بحث شد و حدود ۵۰، ۶۰ نفر حضور داشتند، با شهید مدنی آشنا شدم. رئیس دادگاه انقلاب آقای موسوی هم حضور داشت. موضوع این جلسه راجع به وضعیت شهر، امنیت و آبادانی و مانند اینها و صحبت‌های متفرقه بود.

از نقش شهید مدنی در مدیریت غائله خلق مسلمان چه خاطراتی دارید؟

مهم‌ترین خاطره‌ای که از آقای مدنی دارم مربوط به زمان اوج قضیه خلق مسلمان در تبریز است. زمانی که آقای مهندس غروی استاندار تبریز بود و خلق مسلمانی‌ها آمدند که او را دستگیر کنند. آن موقع او از استانداری خارج شده بود و در خانه‌ها می‌گشت. ظاهراً خلق مسلمان فکر می‌کردند او به تهران فرار کرده است. من هم همراه مهندس غروی بودم. آن

سه‌شنبه شبی که استاندار آقای مهندس غروی مخفی بود، از طریق افراد و غیرمستقیم با آقای مدنی ارتباط داشتیم.

روز جمعه رسید. در آن روز نماز جمعه را بررسی کردیم و متوجه شدیم مردم از وضعیت موجود که خلق مسلمانی‌ها شهر را اشغال کرده‌اند، شدیداً ناراحتند. این مسئله باعث شد که موضوع روشن و علنی شود و مهندس غروی از مخفیگاه خود بیرون بیاید. شبانه به مسجد آیت‌الله مدنی، همان مسجد

مردم ایشان را به عنوان آقای مدنی و یک انقلابی و بسیار خداترس و پرهیزگار می‌شناختند. آقای مدنی خلوص و حسن نیت داشت. مغرض نبود. غل و غشی نداشت. مردم هم ایشان را بسیار دوست داشتند. در نماز جمعه‌های ایشان شرکت می‌کردند و به حرفش گوش می‌دادند. از همدیگر و دستگاه‌های دولتی هم پیش ایشان شکایت می‌بردند.

شکلی رفتیم. جمعیت خیلی زیاد بود و مسجد جا نداشت. مردم انتظار نداشتند استاندار یکباره ظاهر شود. وقتی استاندار را دیدند، خیلی تحریک و تهییج شدند و شعارهای انقلابی دادند و اوضاع خیلی حاد شد. همان شب، شخصی به نام جواد حسین‌خواه رفت و مرکز پخش رادیو را از وجود خلق مسلمانی‌ها پاک کرد و صدای آنها قطع شد. قرار شد همه صبح

در مسیری به عنوان وحدت جمع شوند و به دانشگاه بروند و در دانشگاه نماز وحدت بخوانند و مردم دوباره صدا و سیما را بگیرند.

صبح زود به مسجد رفتیم. بعداً آقای مدنی هم به آنجا آمدند. جمعیت کم‌کم زیاد شد و مردم دسته دسته بیرون آمدند تا برای نماز ظهر به دانشگاه بروند. من و استاندار هم سوار ماشین شدیم تا در پی جمعیت به خانه آقای مدنی برویم، چون فکر می‌کردیم آقای مدنی به خانه خودشان رفته‌اند. دیدیم عده‌ای در منزل آقای مدنی هستند، ولی خودشان تشریف ندارند. تعدادی از خبرنگاران خارجی هم آمده بودند. عده‌ای هم از آذرشهر آمده بودند. تعدادی از معتمدین تبریز هم در آنجا جمع شده بودند. خبرنگاران خارجی شروع کردند به مصاحبه با مهندس غروی. ایشان هم جواب آنها را می‌داد. بعداً کاشف به عمل آمد خلق مسلمانی‌ها آقای مدنی را در دکه راهنمایی و رانندگی، زندانی کرده‌اند. این باجه در مسیر راه‌پیمایی مردم به سمت دانشگاه بود. دکه بزرگی بود که افسرهای راهنمایی هم در آنجا مستقر می‌شدند. از نحوه بردن شهید مدنی به آنجا اطلاع دقیق ندارم.

از یک طرف جمعیت به دانشگاه رفته بودند و از طرف دیگر خلق مسلمانی‌ها هم چند نفر را زندانی کرده بودند. بعد از آنجا با آقای شریانی تماس گرفتند. ایشان احتمالاً الان در مشهد هست و خیلی هم پیر شده است. آن موقع ساکن تبریز بود و میانه خوبی با خلق مسلمانی‌ها داشت. از آقای شریانی خواهش کردند که به خلق مسلمانی‌ها سفارش کند که آقای مدنی را آزاد کنند. بالاخره هم فشار مردم و این سفارش باعث شد که آقای مدنی آزاد شود و به این ترتیب مسئله در عرض یک ساعت فیصله یافت

آقای مدنی محل زندگی‌شان را عوض کردند. اول در خانه کوچکی ساکن بودند و بعداً به محله دیگری رفتند. جواد حسین‌خواه خانه دیگری به ایشان داد که در مرکز شهر بود. در واقع بیشتر جواد حسین‌خواه بود که آقای مدنی را به تبریز آورد. پس از آن هم خانه‌اش را به ایشان داد تا در آنجا ساکن شوند. جواد حسین‌خواه بعداً توسط مجاهدین خلق ترور شد. شهید مدنی منزل خصوصی نداشت و در منزل آقای حسین‌خواه ساکن بود.

آیا از شهید مدنی خاطره دیگری هم دارید؟

از آیت‌الله مدنی خاطره‌ای دارم که البته غیرمستقیم است. آن موقع یک مدیرکل آموزش و پرورش داشتیم که اولین مدیرکل بعد از انقلاب و وابسته به جبهه ملی بود. آقای مدنی او را می‌شناخت و از او خوشش نمی‌آمد. یکی دو بار هم در نماز جمعه به او تذکر داد که چون چندان مؤثر واقع نشد، گفت، اگر شما را ببینم چنین و چنان خواهم کرد. آن شخص هم از ترسش بعد از ظهر سوار ماشین شد و از اینجا فرار کرد و دیگر برنگشت. اوایل انقلاب چون ائمه جمعه در عزل و نصب‌ها نظر می‌دادند، ایشان هم در این باره بیشتر نظر می‌داد و در اکثر موارد مؤثر واقع می‌شد و نظرش را قبول می‌کردند. البته نظرش گاهی صائب بود و گاهی هم نبود.

خاطره‌ای بگویم که شاید جواب سؤال شما هم باشد. این خاطره به زمانی برمی‌گردد که نماینده دوره اول مجلس بودم. آقای مدنی هم در تبریز تشریف داشتند. ایشان از کاندیداتوری من حمایت کرده بودند. مهندس غروی هم استاندار بود، ولی نهادهای انقلابی مثل سپاه که در زمان آیت‌الله قاضی شکل گرفته بود و نیز جهاد و بسیج که تازه در حال پا گرفتن بودند، همین طور هیئت‌های هفت نفره و هیئت‌های گزینش، با مهندس غروی اختلاف داشتند و همین باعث شد که مهندس غروی قبل از شروع جنگ استعفا بدهد. بعد پیش آقای مهدوی‌کنی که آن موقع وزیر کشور بود رفت و مرا به عنوان استاندار پیشنهاد داد. یک روز مرا از مجلس به وزارت کشور خواستند و آقای



مثل نماز جمعه‌های امروزی مردم را از نظر مسائل فکری، حکومتی و مملکتی روشن می‌کردند. همین طور انتقاد از مسئولین در زمان ایشان بیشتر در نماز جمعه‌ها مطرح می‌شد. اگر ایشان از مسئولی ناراضی بود، در نماز جمعه او را توبیخ و به او گوشزد می‌کرد و غیرمستقیم می‌گفت کار را اصلاح کنید. مسئولین هم از ایشان می‌ترسیدند. من نماز جمعه‌های آقای قاضی را یکی دو بار بیشتر رفتم. اولین نماز جمعه‌ای که آقای قاضی آمد، گمانم آقای مدنی هم آنجا بود و همان روز به تبریز آمده بود. ایشان مأموم بود و امام جمعه نبود. بعد از آن هم یکی دو مرتبه بیشتر به نماز جمعه رفتم. آقای مدنی در نماز جمعه در مقایسه با

و وقتی آقای مدنی به خانه رفت، خبر رسید که مردم ریختند و صدا و سیما را تصاحب کردند و در اختیار دولت قرار دادند.

درست است که ماجرا بعداً هم ادامه پیدا کرد و آنها هنگام شب، دو باره به سمت صدا و سیما رفته بودند، ولی مردم آمادگی داشتند و بار دیگر صدا و سیما را از خلق مسلمانی‌ها گرفتند و به دولتی‌ها دادند. بعد از آن، جریان‌های بعدی خلق مسلمان اتفاق افتاد و نهایتاً قلع و قمع شدند. من راجع به فعالیت‌ها و ارتباطات شهید مدنی با افراد مختلف، اطلاع چندانی ندارم؛ چون من در استانداری و فرمانداری بودم و بعداً برای مجلس کاندید شدم و از آنجا استعفا دادم. در زمان فیصله غائله خلق مسلمان در فرمانداری نبودم. شهید مدنی بیشتر در نماز جمعه و صحبت‌های خود مردم را هدایت می‌کرد و از فتنه‌های خلق مسلمانی‌ها می‌گفت.

اشاره کردید که مردم آذرشهر آمده بودند که آقای مدنی را با خود ببرند.

بله. وقتی به خانه آقای مدنی رسیدیم، عده‌ای از خبرنگاران خارجی بودند و عده‌ای هم از آذرشهر آمده بودند. منظور آنها این بود که اگر تبریز نمی‌تواند از آقای ما نگهداری کند، ما خودمان از ایشان نگهداری و محافظت می‌کنیم. من گفتم، کمی صبر کنید. ان‌شاءالله یکی دو ساعت دیگر مسئله فیصله پیدا می‌کند. آنها می‌خواستند اظهار علاقه کنند و وظیفه‌شان را انجام دهند.

حال و هوای نماز جمعه‌های ایشان چگونه بود و چه صحبت‌هایی می‌کردند؟

من همیشه نماز جمعه می‌رفتم. اوایل انقلاب بود و مخصوصاً همزمان با جریان خلق مسلمان بود و مردم بیشتر تحریک و تشویق می‌شدند که به نماز جمعه بیایند و تعداد شرکت‌کنندگان خیلی زیاد بود. قبل از جریان ترور، نماز جمعه در میدان راه‌آهن اقامه می‌شد. صحبت‌های شهید آیت‌الله مدنی در تثبیت رژیم بسیار مؤثر بود. ایشان با بیان مسائل شرعی و مسائل روز،

شهید مدنی فردی بسیار مستقل، صاف، خالص، معتقد به اسلام، انقلاب و امام بود. تنها اشکال این بود که حرف را از نهادهای انقلابی به این دلیل که نهاد انقلابی بودند، قبول می‌کرد، در حالی که عده‌ای نفوذی در این نهادها بودند، ولی در واقع از روی خلوص این کار را می‌کرد.

آقای قاضی احساساتی‌تر صحبت می‌کرد.

حضور شهید مدنی چه تأثیری بر مردم تبریز داشت و ایشان چه جایگاهی بین مردم تبریز داشت؟

مردم ایشان را به عنوان آقای مدنی و یک انقلابی و بسیار خداترس و پرهیزگار می‌شناختند. آقای مدنی خلوص و حسن نیت داشت. مغرض نبود. غل و غشی نداشت. مردم هم ایشان را بسیار دوست داشتند. در نماز جمعه‌های ایشان شرکت می‌کردند و به حرفش گوش می‌دادند. از همدیگر و دستگاه‌های دولتی هم پیش ایشان شکایت می‌بردند. بعد از مدتی





نمی دانستم آقای صدری رفته است. شنیدم که ۲۰ روز مرخصی گرفته و رفته و به همین دلیل نیامده است و بعد از ۲۰ روز برمی گردد. گفتم اگر ایشان هم برود و برادرش لایق ترین فرد هم برای این سمت باشد، برای اینکه مرا متهم نکنند که برادرش را منصوب کرده است، چنین کاری نمی کنم. در مقابل این حرف من، ایشان سکوت کرد. بعد از این جریان ها به نماز جمعه می رفتم، ولی با ایشان ارتباطی نداشتم. فردی به نام آقای ابریشمی که تاجری ساعی در بازار و هم محله ای آقای مدنی بود، به نماز جمعه می آمد. الان برادرش در ستاد نماز جمعه تبریز است. یک بار ایشان مرا با آقای مدنی به صرف چای

دعوت کرد تا بین ما کدورتی نباشد. یک ساعتی در منزل ایشان بودیم و صحبت هایی شد. دقیقاً در خاطرم نیست که چه گفتیم، چون منجر به نتیجه ای نشد. این اتفاق در زمان استانداری افتاد.

رابطه آقای مدنی با حزب جمهوری اسلامی چگونه بود؟

آقای مدنی فرد بسیار مستقلی بود. اگر فکر می کنید خدای نکرده به یکی از این حزب ها گرایش داشت، اصلاً این طور نبود. صاف، خالص، معتقد به اسلام، انقلاب و امام بود. در این مورد شکی نداشته باشید.

تا آنجا که از آقای مدنی شناخت داشتم، همان طور که ایشان در مقابل حزب خلق مسلمان می ایستاد، با حزب جمهوری اسلامی موافق بود و از آنها خوشش می آمد.

تنها اشکالی که به نظر من داشت این بود که حرف را از نهادهای انقلابی به این دلیل که نهاد انقلابی بودند، قبول می کرد، در حالی که عده ای نفوذی در این نهادها بودند. این نکته مهمی است. در واقع از روی خلوص این کار را می کرد. بسیار خالص بود. در تقوا و انقلابی بودن آقای مدنی نباید شک کرد. رابطه شهید مدنی با حزب جمهوری خیلی خوب بود. در سال ۵۸ مدتی در فرمانداری بوم و مدتی هم کاندیدا بودم. در اواخر سال ۵۹ در استانداری بوم. تا آنجا که از آقای مدنی شناخت داشتم، همان طور که ایشان در مقابل حزب خلق مسلمان می ایستاد، با حزب جمهوری اسلامی موافق بود و از آنها خوشش می آمد.

مهدوی کنی این پیشنهاد را به من دادند.

در آن زمان شرایط طوری بود که هر چه بزرگان می گفتند به خاطر انقلاب می پذیرفتم. من هم از مجلس استعفا کردم و به استانداری رفتم. همزمان با این جریان ها، جنگ شروع شد. مهندس غروی گفت: «درست است که شما را قبول کرده اند و من هم استعفا داده ام، ولی رفتن من از اینجا الان که جنگ شروع شده، بد است. من یک ماه دیگر می روم، چون فکر می کنند به خاطر جنگ دارم فرار می کنم».

به هر حال ایشان یکی دو ماه ماند و بعد استانداری را تحویل من داد و رفت. وقتی به استانداری رفتم، فکر کردم مهندس غروی کمی تکبر به خرج داده و تصور این بود که اختلاف نهادها با او، ناشی از این موضوع است. بعداً فهمیدم برداشت من درست نبوده است. وقتی به استانداری آمدم، قرار بر این بود که مدیران ادارات برای بازدید بیایند، ولی هیچ کدام از نهادها به بازدید نیامدند. حاج حسین آقا حسین نژاد که الان هم هست و در امور بازاری است، همیشه در دفتر آقای مدنی بود و با ایشان ارتباط صمیمی داشت. دو روز بعد رفتم و به ایشان گفتم، از آقای مدنی وقت بگیرید تا من خدمت ایشان بروم. او هم رفت و از آقای مدنی اجازه گرفت و گفت: «آقای مدنی می فرمایند فردا یا پس فردا ساعت ۸ صبح تنها بیاید و کسی را با خود نیاورد».

آن زمان آقای مدنی در محله شتران در خانه قبلی شان می نشستند. من هم سوار ماشین شدم و به منزل آقای مدنی رفتم. در منزلشان از در ورودی به سمت پایین چند پله می خورد و به یک اتاق کوچک تقریباً چهار در چهار منتهی می شد. وقتی وارد اتاق شدم، دیدم جلوی آقای مدنی میزی از همین میزهای کوتاه و کوچک علما قرار دارد. ایشان روی زمین می نشست و روی آن میز می نوشت. سلام و علیک کردیم. بعد دیدم آقای حاج حسین حسین نژاد و حاج آقا میلانی که آن وقت رئیس دادگاه عمومی بود، حضور دارند. حاج آقا رحمانی و حاج صفدر زعفرانی از معتمدین شهر هم آنجا بودند. خوشحال شدم که تنها نیستم و اگر صحبتی کنیم همه چیز مشخص است و بعداً نمی گویند این طور نبوده است.

آقای مدنی شروع به نصیحت من کرد و نامه حضرت علی (ع) را که در آن مسائل حکومتی را به مالک اشتر قید کرده است، به من سفارش کرد. من هم تشکر کردم. بعد کاغذی معمولی را از کشوی میز درآورد و به من داد. در آن کاغذ این طور نوشته بودند: «حضرت آیت الله مدنی، نماینده محترم ولی فقیه در آذربایجان شرقی، شهر تبریز. بعد از سلام این طور نوشته بودند، چون آقای صدری مدیرکل آموزش و پرورش رفته است و بر نمی گردد، دکتر سارخانی می خواهد برادرش را در اینجا مدیرکل کند. او یک فرد مکتبی نیست. ما از شما خواهش می کنیم از آقای باهنر، وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بخواهید برادر مکتبی ما، آقای خاتمی را مدیرکل کند.» همه نهادهای انقلابی مثل سپاه، جهاد، هیئت های گزینش و هیئت های هفت نفره آن نامه را امضا کرده بودند.

آیا شما جوابی دادید. واکنش ایشان به جواب شما چه بود؟

بله. ایشان به سادگی گذشتند. من تازه آمده بودم و

آیا مشخص شد آن عامل نفوذی که در نهادهای انقلابی تأثیر گذاشته و این جریان ها را به وجود آورده بود، چه کسی بود؟

بله. تعدادی بودند و ما حدس می زدیم که با مجاهدین هستند. به دلیل کارهایی که قبلاً با آنها انجام می دادند، بیشترین ارتباط آنها با مجاهدین خلق بود.

آیا آنها واقعاً مأمور یا تحت نفوذ احساسات بودند؟

آنها از مجاهدین بودند و خط و مشی شان معلوم بود. شما مطمئن باشید مجاهدین خلقی که همزمان با پیروزی انقلاب در ایران بودند و بعداً با یکسری جریانات فرار کردند، از اول، انقلاب را قبول نداشتند. کسانی که تحت تأثیر مجاهدین بودند، به افرادی مثل من یا جواد حسین خواه می گفتند که اینجا مکتبی نیستند. مثلاً در آن جلسه ای که رفته بودیم، گفتند، شما به تخصص احتیاج دارید و شما می گویند من دو ماه وقت می خواهم. گفتم، بله. من به تخصص اعتقاد دارم و باید بفهمم دارم چه کاری انجام می دهم. یکی از آنها به من گفت: «پس شما پیرو برژینسکی هستید».

همان وقت بلند شدم و از آنجا بیرون رفتم.

آیا از شهادت آقای مدنی خاطره ای دارید؟

زمانی که در فرمانداری و در استانداری مسئولیتی نداشتم، در بیمارستان سینا کار می کردم. زمان شهادت ایشان در کشیک بودم. بعد از نماز ظهر، حوالی ساعت دو بعد از ظهر بود که دیدم آقای مدنی را به بیمارستان آوردند. دیر شده بود، البته هنوز فوت نکرده بود. منتها نارنجک بین دو پای ایشان منفجر شده بود و پاهایشان را به شدت مجروح کرده بود. اوضاع خیلی شلوغ و آشفته بود. چند دقیقه ای گذشت و ایشان فوت کرد. در این فاصله ما نتوانستیم دست به کار شویم و حتی سرم بزنیم. ایشان بلافاصله به شهادت رسید. این خاطره خیلی بدی است که از آن زمان دارم. ■

اولین آشنائی شما با شهید مدنی چگونه بود؟

آیت‌الله مدنی در زمانی که آیت‌الله قاضی به شهادت رسیدند، امامت جمعه تبریز را به عهده گرفتند و بنده و چند نفر دیگر محافظت ایشان را به عهده داشتیم و در بیست و نماز جمعه و این طرف و آن طرف که می‌رفتند، همراهشان بودیم. بارها شده بود که هم دوستان و هم بنده حقیر دیده بودیم که در روزهای گرم تابستان یا شب‌ها که نگهبانی دادن، سخت بود، ایشان می‌آمدند و تلاش می‌کردند به نگهبان‌ها بقبولانند که بروند و استراحت کنند و می‌گفتند مگر برای من نیامده‌اید؟ من خودم هستم و نگهبانی می‌دهم. ایشان چنین روحیه‌ای داشت و با این کار به ما می‌فهماند که من هم مثل شما هستم و به این مسئله افتخار هم می‌کنم، ولی چون حالا از طرف نظام مسئولیتی به عهده‌ام هست، همه باید از این مسئولیت حفاظت کنیم.

در اوایل انقلاب، برخورد بقایای رژیم گذشته، منافقین، لیبرال‌ها، سلطنت‌طلبان و دشمنان انقلاب، بچه‌های حزب‌اللهی را نگران می‌کرد. جنگ که شروع شد، اکثر بچه‌های سپاه مجرد بودند و این نگرانی‌ها، به اضافه قضیه جنگ باعث می‌شد که اینها ازدواج نکنند. حاج آقا جلسه‌ای با مسئولین سپاه و سایر نهادها گذاشتند و بحثشان این بود که بچه‌ها را تشویق کنید ازدواج کنند و امام هم نظرشان همین است. می‌گفتند: نمی‌گوئیم نگران این مسائل نباشید، ولی این نباید جلوی ازدواج شما را بگیرد. هر یک از بچه‌ها هم اقدام به ازدواج می‌کردند، آقا داوطلبانه خطبه عقد آنها را می‌خواندند. خطبه عقد خود ما را هم در سال ۶۰ و ۶۸ روز پیش از شهادتشان خواندند.

در همان جلسه مطرح شد که بچه‌ها بضاعت این کار را ندارند و آقا بحث مفصلی درباره خیرات و کمک‌ها و احسان کردند و فرمودند: «از خصوصیات یک مسلمان این است که در این راه اقدام کند و از آن مهم‌تر و توفیق بالاتر این است که قبل از آنکه کسی نیازش را بیان کند، مسلمان نیاز او را تشخیص بدهد و رفع کند. این یک توفیق الهی است که قبل از آنکه نیازمندی برای بیان نیازش دچار شرم

می‌فرمودند: «این یک توفیق الهی است که قبل از آنکه نیازمندی برای بیان نیازش دچار شرم شود، به کمک او بشتابیم. خوشبختانه چنین کسانی در جامعه ما هستند. اینها اولیاءالله هستند. اگر شما هم چنین آدم‌هایی را شناختید، سلام من را به آنها برسانید.»

شود، به کمک او بشتابیم. خوشبختانه چنین کسانی در جامعه ما هستند. اینها اولیاءالله هستند. اگر شما هم چنین آدم‌هایی را شناختید، سلام من را به آنها برسانید.»

شما همواره با شهید محشور بودید، از برخوردهای شخصی شهید، خاطراتی را نقل کنید.

من در دفتر ایشان بودم. ایشان میز کوچکی داشتند که قرآن و چند کتاب و نامه‌های مردم را روی آن می‌گذاشتند و معمولاً خودشان مستقیم به مشکلات رسیدگی می‌کرد. یک روز یک کسی نامه‌ای دستش بود و آمده بود مطلبش را به آقا بگوید و نامه را گذاشت روی قرآن. آقا نامه را برمی‌داشت می‌گذاشت آن طرف. آن فرد متوجه نبود، نامه را برمی‌داشت، توضیح می‌داد و دوباره می‌گذاشت روی قرآن. چندین بار این اتفاق تکرار شد. منظور اینکه آقا حتی به این نکات ریز هم توجه داشتند.

مسئولین سپاه و جهاد در حضور ایشان جلسه‌ای را تشکیل دادند. آقا همیشه این روال را داشتند که اگر جلسه به نماز یا ناهار وصل می‌شد، امکان نداشت آن افراد را مرخص کنند و باید ناهار را می‌ماندند و بعد می‌رفتند. یک هفته در میان یا هر هفته، این دو نهاد جلسه‌ای را در خدمت آقا تشکیل می‌دادند و گزارش خود را تقدیم می‌کردند و رهنمودها را از ایشان می‌گرفتند، به خصوص نکات اخلاقی‌ای که ایشان بیان می‌کردند، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

آن روز حاج آقا شیخ علی خاتمی، نماینده امام در جهاد

استان، به نمایندگی از طرف بقیه صحبت کرد. صحبت‌های ایشان که تمام شد، حاج آقا به هیچ نکته اخلاقی‌ای اشاره نکردند. اصرار همه بر این بود که حاج آقا خاتمی از آقا بخواهند که آن نکته اخلاقی را بگویند، چون خیلی برای همه مهم بود. حاج آقا خاتمی اصرار کرد، ولی آقا چیزی نگفتند. بعد که جلسه تمام شد و نماز خوانده شد، آقا همه را برای ناهار نگه داشتند. ناهار ایشان هم معمولاً یا آش بود یا آبگوشت که اگر مهمانان ناخوانده‌ای مثل ما آمد، کار مشکل نشود و آب غذا را زیاد کنند. سفره پهن شد و آش را آوردند و ما همه با ولع آش را خوردیم. واقعا خیلی لذیذ بود. آقا فقط یک قاشق خوردند و دست کشیدند. وقتی سفره جمع شد، آشپز متوجه شد که حاج آقا چیزی نخورده‌اند. جلو آمد و گفت: «چطور آش نخوردید؟ خودتان گفته بودید برای ناهار آش بگذارم. دوست نداشتید؟» شهید مدنی گفتند: «بی‌انصاف! آخر این غذا را خیلی لذیذ پخته‌ای، نمی‌شود خورد!» همه ما از خجالت آب شدیم که خدایا! این چه جور آدمی است. ما شرم‌منده شدیم که با ولع آن غذا را خوردیم و ایشان چون غذا خیلی لذیذ بود، یک قاشق خورد و دیگر نخورد. آنجا بود که یاد گرفتیم حسنات الابرار سننات المقربین. واقعا مرد اخلاص و عمل بود. ایشان به سختی دعوت ناهار کسی را قبول می‌کرد، مگر آنکه کاملاً به تدبیر او و پاکی غذا اطمینان داشت، آن هم آن قدر نمک روی غذا می‌پاشید که ماهیت آن را عوض می‌کرد تا صاحبخانه و مردمی که آنجا هستند، ناراحت نشوند و غذا را بخورد، اما لذت نبرد.

آیا شما در طول مسیر هم همراه شهید بودید یا فقط در دفتر حضور داشتید؟

من چون مسئولیت به عهده‌ام بود، معمولاً در دفتر بودم، ولی نماز جمعه یا برخی از جاها همراهشان بودم.

آیا در طول مسیر کار خاصی، از جمله ذکر یا مطالعه را انجام می‌دادند؟

همیشه به راننده می‌فرمود که آهسته برود تا اگر کسی کاری یا حرفی داشت، سریع نگاه دارد و او بتواند حرفش را بزند

رافت، عامل موفقیت ایشان بود...

■ «شهید مدنی و مدیریت بحران‌ها» در گفت و شنود

شاهد یاران با ناصر برپور

وضعیت بحرانی تبریز پس از روزهای پیروزی انقلاب و ضرورت حضور عالمی مجتهد، قاطع و شجاع در آن خطه موجب گردید که امام پس از شهادت آیت الله قاضی، شهید مدنی را به آنجا گسیل دارند. ایشان نیز با صبری انقلابی و هوشمندی توانست بحران آن خطه را مدیریت کرده و به‌ویژه غائله حزب خلق مسلمان را خاتمه دهد. این گفتگو شرح جالبی از این توانمندی‌هاست.

درآمد



آقا فشار بیاورند که حرف سران فتنه قبول شود، ولی ایشان با صبر علوی، با صبر فاطمی مقاومت می‌کرد و بصیرت و شجاعتش برای ما درس بود. همیشه متوجه ما بود که مبادا احساساتی بشویم و برخوردی پیش بیاید.

آن بزرگمردی که در خطبه‌های نماز جمعه آن‌گونه بر استکبار، منافقین و دشمنان دین و انقلاب می‌غرید و شجاعتش نظیر نداشت، در مقابل اهانت منافقین و خلق مسلمانی‌ها این‌طور تحمل می‌کرد و مراقب بود که ما از کوره در نرویم و همواره می‌گفت: «شما باید صبر داشته باشید و تحمل کنید. ما هنوز اول راه هستیم. اسلام از این دشمنان و موانع زیاد دارد. برخورد نکنید تا مردم به تدریج خودشان متوجه شوند.» تا بالاخره کار به جایی رسید که وقتی آیت‌الله مدنی از خانه بیرون می‌آمدند، مردم جمع می‌شدند و شعار می‌دادند: ما اهل کوفه نیستیم، علی تنها بماند. این شعار اولین بار در تبریز داده شد، صبر و تحمل و پایداری ایشان در بحران‌ها و شجاعت و دفاع جانانه از حق و عقب‌نشینی نکردن در هیچ شرایطی، درس بزرگی برای ما بود.

تصاویری از شهید مدنی هست که ایشان به جبهه رفته‌اند. در آن مقطع همراهشان بودید؟

نه، من در آن مقطع در دشت‌مغان در مأموریت بودم، اما در مورد جنگ خدمتتان عرض کنم که عکسی هست که ایشان لباس سپاه را پوشیده حاج آقا با آن لباس نزد ما آمد و گفت: «خوشا به حال شما که در این انقلاب، جوان و پاسدار هستید و به اسلام و نظام خدمت می‌کنید.» به حال ما غبطه می‌خورد. لباس سپاه را انگار که یک لباس بهشتی بر تن کرده است. تمام وجودش و روحش در آن لباس در آرامش است. غبطه می‌خورد که افسوس که جوانی از دست ما رفت. کاش به سن شما بودیم و به این انقلاب خدمت می‌کردیم.

نیروهای آذربایجان در شروع جنگ در سوسنگرد مستقر بودند. حاج آقا به رغم مشغله‌های فراوانی که در تبریز داشتند، هم به قضیه دشت‌مغان و هم موضوع جبهه را پیگیری می‌کردند. حتما شنیده‌اید که سوسنگرد در روز تاسوعا و عاشورا در محاصره قرار گرفت. بچه‌های آذربایجان شرقی که اکثراً پاسدار رسمی بودند، در آن محل مستقر بودند. قبل از آن بنی‌صدر با توطئه‌ای کاری کرده بود که چند تن از دوستان ما خیلی ساده اسیر شده بودند. شبانه نیروهای ارتشی به فرمان بنی‌صدر از تپه‌های الله‌اکبر عقب‌نشینی کرده بودند و نیروهای بعثی خیلی راحت آمده و در سنگرها مستقر شده بودند. این را به بچه‌های سپاه نگفته بودند و باعث شد فرمانده این نیروها به همراه چند تن از دوستان اسیر شدند که بعداً یکی از آنها برگشت، اما بقیه را شهید کرده بودند. البته بنی‌صدر ملعون می‌خواست کینه‌ای را که داشت سر بچه‌های حزب‌اللهی خالی کند. حتماً قضیه هویزه را شنیده‌اید. دانشجویان خط امام، با فرماندهی شهید اعلم‌الهدی در آنجا مستقر بودند و به عقید من بنی‌صدر انتقام تسخیر لانه جاسوسی را در آنجا از آنها گرفت. همه را تنها گذاشتند و هیچ کسی به کمکشان نیامد.

در سوسنگرد، برادران قضیه اسیر شدن دوستان را دیده بودند و این محاصره خیلی مهم بود، آن هم در روزهایی که شور حسینی در روح و قلب بچه‌های آذربایجان غوغا می‌کند. موضوع به گوش آیت‌الله مدنی می‌رسد که اوضاع از این قرار است. من این را به قطع و یقین عرض می‌کنم که اگر پیگیری آیت‌الله مدنی از طریق امام و دفتر امام نبود، مطمئناً هویزه دیگری در سوسنگرد اتفاق می‌افتاد، هیچ کس به کمکشان نمی‌رفت و محاصره تنگ‌تر و بچه‌ها قتل عام می‌شدند. پیگیری مستقیم و پیاپی حاج آقا باعث

بزرگمردی که در خطبه‌های نماز جمعه آن‌گونه بر استکبار، منافقین و دشمنان دین و انقلاب می‌غرید و شجاعتش نظیر نداشت، در مقابل اهانت منافقین و خلق مسلمانی‌ها تحمل می‌کرد و همواره می‌گفت: «شما باید صبر داشته باشید و تحمل کنید. ما هنوز اول راه هستیم. اسلام از این دشمنان و موانع زیاد دارد. برخورد نکنید تا مردم به تدریج خودشان متوجه شوند.»

از نمازهای جمعه ایشان خاطره‌ای یادتان هست؟

در خطبه‌های نماز جمعه نهایت پابندی ایشان به اسلام و انقلاب و امام مثال زدنی است. زهد و تقوا و عرفان ایشان در همه خطبه‌هایی که می‌خواندند، موج می‌زد. هر یک از خطبه‌های نماز جمعه ایشان واقعا مجموعه‌ای از شجاعت و پایداری و تقوا است که اگر مکتوب شود، مجموعه عظیمی خواهد بود و می‌توان روی نکته نکته حرف‌های ایشان بحث و بررسی کرد. تک تک کلماتشان روی حساب و تحقیق بود. بحرانی که از سوی حزب خلق مسلمان در تبریز پیش آمد، فتنه بزرگی بود که در آن به بحث قومیت، رنگ مذهبی داده بودند و شخصیت‌های مذهبی رهبری این قضیه را پیگیری می‌کردند.

نماز جمعه در میدان راه‌آهن برگزار می‌شد و اینها کار را به جایی رساندند که جمعه شب، محراب را به آتش کشیدند، زن و مردهایی را که از نماز جمعه برمی‌گشتند با قمه و دشنه و چماق، زخمی می‌کردند و آنها را سنگباران می‌کردند، ولی حاج آقا همه را به صبر دعوت می‌کرد. در آن صحنه فتنه، ما از صبر و بصیرت و شجاعت حاج آقا درس گرفتیم. یادم هست قضیه که به اوج رسید، در خیابان جمهوری اسلامی، بازار، یک دکه بلیت فروشی بود. این اشرازی می‌خواستند به آقا جسارت کنند و نهایتاً بالاچار حاج آقا را در آن دکه حبس کردند. خدا شاهد است که می‌آمدند و به روی آیت‌الله مدنی آب دهان می‌انداختند. حرفشان این بود که شما باید از این جریان حمایت و کسانی را که با این جریان برخورد می‌کنند، محکوم کنید. حاج آقا هم با متانت و با طمأنینه زیاد پاسخ می‌داد: پسر! شما نمی‌دانید ریشه این قضیه چیست. برای ما بسیار دشوار بود که سکوت کنیم، چون محافظ ایشان بودیم.

شما را هم داخل کیوسک بردند؟

خیر، ما بیرون بودیم. یکی از برادرها همراه آقا بود. ایشان می‌دید که بچه‌ها دارند عذاب می‌کشند. آن روزها اوضاع طوری بود که وقتی به حاج آقا از منزل بیرون می‌آمدیم، همگی غسل شهادت می‌کردیم. ایشان متوجه بود که داریم عذاب می‌کشیم و مکرر تأکید می‌کرد که مبادا برخوردی بشود.

هر وقت آقا را جایی می‌بردیم یا می‌آوردیم، عده‌ای از اشرازی با چوب و چماق و قمه سر راه ایشان می‌فرستادند که مثلاً به حاج

و با توجه کامل به حرف‌های او گوش می‌کرد. یا در مسیر مسجد شکلی (آیت‌الله مدنی) چنین برخوردهایی داشت. بسیار دوست داشت که مردم بدون واسطه و مستقیم با ایشان صحبت و مسائلشان را مطرح کنند.

در دوران مسئولیت ایشان به عنوان امام جمعه تبریز، شهید بهشتی، شهید باهنر، شهید رجایی و مسئولین دیگری به تبریز آمدند. آیا از آن ملاقات‌ها نکته خاصی به یادتان هست؟

یادم هست که این آقایان تشریف آوردند، ولی خاطرات آن روزها نکته خاصی یادم نیست، ولی موقعی که بنی‌صدر آمد، در آن فاصله خدمت آقا نبودم، چون در دوران دفاع مقدس، رژیم بعث عراق از نظر تسلیحاتی بیشتر به شوروی وابسته بود. جنگ که شروع شد، پیش‌بینی شد که از طرف شوروی هم تحرکاتی صورت بگیرد و به ما مأموریت دادند که در نوار مرزی دشت‌مغان، سیه‌رود و جلفا، بسیج عشایری را تشکیل بدهیم. با دوستان به آنجا رفتیم و از اینکه در خدمت آیت‌الله مدنی باشیم، محروم شدیم. از جمله مواردی که حاج آقا خیلی از سپاه پیگیر بودند، یکی هم همین گزارشات نوار مرزی بود.

ما موظف بودیم هر ده، پانزده روز یک بار که از بسیج عشایر دشت مغان به تبریز می‌آمدیم، هم به سپاه گزارش بدهیم هم به شهید مدنی. ما این روال را همیشه انجام می‌دادیم. یک بار که از مغان به تبریز می‌آمدیم، امام جمعه قبلی آنجا که به رحمت خدا رفته، به ما گفت در تبریز خدمت آیت‌الله مدنی می‌روید، از قول من به ایشان بگوئید باران نیاریده و همه محصولات سوخته‌اند و در دشت مغان اوضاع وخیم است. البته در همه آذربایجان شرقی باران نیامده بود. آمدیم و گزارشات را عرض کردیم و پیغام امام جمعه مغان را هم دادیم. ایشان آه بغض‌آلودی از دل کشید. در نماز جمعه، ایشان دعا کرد و با حال عجیبی از خدا باران خواست. خدا شاهد است نماز تمام نشده، در تبریز و سراسر استان باران عجیبی آمد. با آن حال که ایشان دعا می‌کرد، معلوم بود که چه اتفاقی خواهد افتاد. این را ما به چشم دیدیم.

قبل از رفتن به نماز جمعه چه کارهایی را انجام می‌دادند؟

ما با اغلب امام جمعه‌های استان همراه بودیم و می‌دیدیم که چند ساعتی قبل از نماز جمعه را صرف مطالعه می‌کنند. من این را در حاج آقا خیلی کم دیدم. اگر هم مطالعه می‌کردند، فقط محدود به آن روز نبود و اگر کسی مراجعاتی داشت، انجام می‌دادند. من ندیدم که ایشان لحظه‌ای کار را تعطیل کنند. هر ساعتی هر کسی مراجعه می‌کرد و مطلب و موردی داشت، در منزل باز بود.





به ایشان می‌زدند و نامه می‌دادند. دوستان می‌گفتند که نامه دست ضارب بوده، ولی من ندیدم، من فقط دیدم که یک نفر بلند شد و خیلی سریع به طرف آقا رفت و دو دستش را محکم در بدن ایشان قفل کرد.

اشاره‌ای هم به رابطه شهید مدنی و امام داشته باشید.

شهید مدنی عاشق امام و ذوب در ایشان بود. خاطره‌ای را در این باره نقل کنم. مجلسی بود و از ایشان پرسیدند: شما زیاد با امام بوده‌اید، خاطراتی را از امام بگوئید تا حالا که می‌خواهیم جلسه را ترک کنیم، انرژی بگیریم، خدا شاهد است هرچه اصرار کردند، نگفت. آخر سر گفت: چه می‌گوئید؟ از ذره می‌خواهید خورشید را توصیف کند؟ من توان این کار را ندارم.

خاطره دیگری که به یاد دارم، مربوط به اوایل انقلاب است که گروهک‌ها در دانشگاه‌ها تسلط داشتند، بالاخره اسلام مارکسیستی در آن زمان مد بود و اگر کسی مثل آنها نبود، می‌گفتند چیزی از اسلام نمی‌داند و آدم خمودی است. اسلامی درست کرده بودند مخصوص به خودشان. امروز اسلام لیبرالیستی را درست کرده‌اند، آن روز اسلام مارکسیستی را. منافقین هم در آن خط بودند و به آنها می‌گفتند اسلام انقلابی یا اسلام کلاشینکوفی! از هر آیه قرآن هم تفسیری درست می‌کردند که از آن کلاشینکوف در می‌آمد.

در دانشگاه تبریز هم مثل دانشگاه‌های سراسر کشور سنگربندی و آنجا را تبدیل به میدان جنگ کرده بودند. آیت‌الله مدنی به انجای مختلف در صحبت‌هایشان می‌گفتند دانشگاه میدان جنگ نیست. شما اگر روشنفکرید، اگر وابسته و خودباخته نیستید، اقلاً این را بفهمید که دانشگاه مرکز علم و عقلانیت و درس و بحث است، چرا سلاح به آنجا برده‌اید؟ با چه کسی می‌خواهید بجنگید؟ با اسلام؟ بسا این انقلاب نوپا؟ با امام؟ چند بار تذکر داد، ولی آنها هرچه بیشتر خودشان را تجهیز کردند و در دانشگاه جریان قومیت‌ها را دامن زدند. در سطح استان هم آشوب‌هایی راه انداختند، اما مرکزیشان در دانشگاه بود.

بالاخره در نماز جمعه‌ای، ایشان خطاب به مردم فرمودند که من به دانشگاه می‌روم. هر کس انقلاب و اسلام را می‌خواهد، همراه من بیاید. ایشان خودشان جلو افتادند و خیل جمعیت پشت سرشان حرکت کردند. داخل دانشگاه راه‌پیمایی شد و نماز وحدت برگزار گردید و آثاری از آنها باقی نماند. همه آنها قبل از اینکه مردم به دانشگاه برسند،

شد که این فاجعه پیش نیاید و محاصره سوسنگرد بالاخره شکسته شد. مأموریت بچه‌های سپاه و ارتش این بود که با عملیات ایزانی نگذارند دشمن وارد خاک کشور شود، ولی بنی‌صدر ملعون خیلی راحت مطرح می‌کرد که جنگ یک مقوله تخصصی است و من هم فرمانده کل قوا هستم و این طور مصلحت می‌بینم که بگذاریم دشمن وارد خاک ما شود.

آیت‌الله مدنی خارج از بحث جنگ و فرماندهی کل قوا، مستقیماً با شخص امام مسئله را حل کرد. محاصره سوسنگرد شکست و بچه‌ها زحمت خیلی زیادی کشیدند، اما قضیه در نهایت به نفع نیروهای اسلام تمام شد.

آیا روز شهادت شهید مدنی با ایشان بودید؟ از آن روز چه خاطراتی دارید؟

بله، با ایشان بودم. اشاره کردم که جریان نفاق، مذهب علیه مذهب و جریان قومیت را در تبریز پیش آورد، محراب را در میدان راه‌آهن که نماز جمعه در آنجا برگزار می‌شد، آتش زدند، مردم هم خیلی به زحمت می‌افتادند و مثل حال نبود که اتوبوس در همه جای شهر آماده باشد و مردم را جمع کند و به نماز جمعه برود. مردم از تمام نقاط شهر یا پیاده یا با وسایل شخصی خودشان بلند می‌شدند و به راه‌آهن که در فاصله ۱۴، ۱۵ کیلومتری شهر بود، می‌رفتند. خیلی زحمت داشت. چون این‌طور بود، محل برگزاری نماز را به خیابان جمهوری اسلامی، سه راهی شریعتی و راسته کوچه آوردند که الان همان جا به نام میدان نماز هست. ما در آن جریان در صف دوم، پشت سر آقا بودیم. بین‌الصلاطین بود، حاج آقا بلند شدند که نماز را اعاده کنند. اشتباه نکنم رکعت دوم بود. همه نشسته بودیم، دیدیم که فردی که در صف‌های عقب نشسته بود، آمد صف اول نیم‌خیز نشست. من این صحنه را ندیدم، ولی دوستان دیده بودند، ولی اینکه یک نفر از جا بلند شد و با سرعت به طرف آقا رفت و محکم ایشان را در بغل گرفت، دیدیم و همه از جا بلند شدیم و به طرف آنها دویدیم. مسئول حفاظت آقا، بی‌سیم‌های قدیمی را که سنگین هم بود، چند بار توی سر آن ملعون زد، ولی او آقا را رها نکرد و بلافاصله و پشت سر هم، صدای سه انفجار آمد. آقا و آن فرد منافق به زمین افتادند. اول این انفجارها روی آقا صورت گرفت و ما دیدیم که تکه‌های عبا و قبا و گوشت بدنشان روی سر ما بارید. یکی از دوستان که تازگی به رحمت ایزدی پیوست، یک تکه از گوشت بدن آقا را برداشت و از خود بی‌خود شد و به حال کما رفت و پزشکان به زور و با آمپول توانستند دست او را باز کنند و آن تکه از بدن آقا را برای دفن به بقیه تکه‌پاره‌های بدن ایشان ملحق کنند. صحنه بسیار تلخ و بدی بود و در طول عمرم و در طول انقلاب، غیر از ارتحال امام، هیچ خاطره‌ای به این تلخی ندارم.

ما از این جریان درس بزرگی گرفتیم و امروز هم مقام معظم رهبری به آن اشاره می‌کنند که در فتنه باید صبر و شجاعت و بصیرت و در برابر حق، موضع‌گیری داشت و بهنگام از حق دفاع کرد. باید مراقب باشیم که لحظات خاص از دست نروند که اگر رفتند، پشیمانی سودی ندارد. ما آن روز دیدیم که چگونه جریان نفاق قومی مذهبی، در یک لحظه آن مرد بزرگ را از دستمان گرفت و آن فقدان تلخ تا آخر عمر گریبانگیرمان خواهد بود. از خدا می‌خواهیم که این درس بزرگ را همواره در ذهن ما حفظ کند که بدانیم همواره باید هوشیار و آماده باشیم و با ضد انقلاب چه کنیم.

ظاهراً ضارب ایشان تحت پوشش دادن نامه جلو آمده بود. آیا این کار سابقه داشت؟

بله، آقا هر جا که بودند مردم می‌آمدند و حرفشان را مستقیم

بساطشان را جمع کرده و رفته بودند و از آن روز به بعد، دانشگاه از وجود این عناصر خود باخته و منحرف و معاند پاک شد.

ظاهراً آقای هاشمی رفسنجانی هم در این قضایا بازیدی از دانشگاه تبریز کرده بود.

تعداد کمی جمع شدند و علیه ایشان شعارهای جسارت‌آمیزی دادند و به طرفشان چیزهایی پرتاب کردند و بچه‌های مذهبی و حزب‌اللهی مقابله و از ایشان محافظت کردند. بعد هم دانشگاه تبریز و سه چهار روز بعد دانشگاه‌های سراسر کشور تعطیل شد، ولی این جریان مطمئناً بعد از قضیه آقای هاشمی بود.

شهادت ایشان برای ما خیلی سنگین بود. اولاد پیغمبر، مرد بزرگوار، عالم جلیل‌القدر، شیر مرد، مالک اشتر امام با آن وضع جلوی چشم ما پرپر شد، هیچ از یادمان نمی‌رود. رحلت امام داغی به دل همه ما زد و بعد هم شهادت ایشان. قبل از آن هم شهادت آیت‌الله قاضی. همه بچه‌هایی که این صحنه را دیدند، می‌بینیم وقتی جریانی برای انقلاب پیش می‌آید، خدا شاهد است که گوئی با خون ایشان عهد بسته‌اند و از زن و فرزند و اهل و عیالشان برای انقلاب می‌گذرند. همه این‌طور هستند و آن درسی را که گرفتند، در صحنه‌های بحرانی به اجرا می‌گذارند، به خصوص حالا که مقام معظم رهبری می‌فرمایند روی لحظه‌ها دقیق باشید، لحظه به لحظه اوضاع را رصد و تجربه و تحلیل کنید، بصیرت داشته باشید، بفهمید و عمل مناسب با آن را از خودتان نشان بدهید، چون یک لحظه تأمل همه چیز را نابود می‌کند. ما در آنجا دیدیم که شاید یک لحظه غفلت ما باعث شد که یک ارزش بسیار بزرگ، یک انسان بسیار بزرگ را از ما گرفت. همان روایتی که می‌گوید موت یک عالم، ثلمه‌ای است به اسلام. من می‌بینم که الحمدلله همه بچه‌ها این روحیه مراقبت و بصیرت را دارند و خدا بخواهد که تا دم مرگ چنین باشند که در برابر فتنه‌ها و شرارت‌ها بایستیم.

نکته دیگر اینکه شهید آیت‌الله مدنی با آن همه مشغله‌ای که داشت، جنگ را مسئله اصلی می‌دانست و پیگیر بود. روحیات خاصی داشت و مرتباً به جبهه می‌رفت و می‌آمد. هم در امر جبهه مراقبت داشت، هم در بسیج عشایر که در نوار مرزی آذربایجان شرقی بودند. به تناسب این امر، در اعزام‌ها حتماً حضور داشت، رزمندگان را بدرقه و با یکی یکی روبوسی و التماس دعا می‌کرد. امکان نداشت در مراسم تشییع و ترحیم شهدا شرکت نکند. یادم هست گلزار شهدا تازه راه افتاده بود و پنج شش نفر شهید دفن

یک بار که از مغان به تبریز می‌آمدیم، امام جمعه قبلی آنجا به ما گفت خدمت آیت‌الله مدنی بگوئید باران نباریده و همه محصولات سوخته‌اند و در دشت مغان اوضاع وخیم است. پیغام امام جمعه مغان را دادیم. ایشان در نماز جمعه، دعا کرد و با حال عجیبی از خدا باران خواست. نماز تمام نشده، در تبریز و سراسر استان باران عجیبی آمد.

بعد از جریان حزب خلق مسلمان که کمیته‌ها تحت سلطه آنها همه منحل و خلع سلاح شدند و کمیته‌های واقعی انقلاب تشکیل شدند، ایشان بسیار بر آنها اشراف داشت. ایشان می‌خواست سپاه هم این‌طور باشد، ولی سپاه زیر بار نمی‌رفت.

یک روز صبح ایشان با عده‌ای به سپاه آمد. آیت‌الله مدنی هم آمدند. همه در سالن اجتماعات جمع شدند و آن آقا صحبت کرد و گفت من دیشب با دفتر مردمی رئیس جمهور هماهنگ کرده‌ام و بنا شد من شورای سپاه را معرفی کنم و خودم فرمانده باشم و اعضای شورا هم اینها باشند که یکی هم جواد حسین خواه بود که بعدها به شکل مرموزی کشته شد.

آیت‌الله مدنی روی سن، روی زمین نشست و به حرف‌های ایشان توجه می‌کرد. دید که او دارد چه می‌کند، ناگهان بلند شد و بدون مقدمه، جلسه را ترک کرد. ما فهمیدیم قضیه از چه قرار است و پشت سر ایشان از جلسه بیرون رفتیم و از شهید پرسیدیم: حاج آقا! ایشان این کار را کرد؟ تکلیف چیست؟

روز کودتای نوزده در همدان بود. آیت‌الله مدنی با عصبانیت گفت: مردکا! خیال می‌کند من بچه‌ام. من را نشانده که هر چه دلش می‌خواهد بگوید و من هم انجام بدهم. سپاه چه ربطی به رئیس جمهور دارد؟ مگر سپاه مال رئیس جمهور یا دولت است؟ گفتند تکلیف ما چیست؟ گفت: همگی بیایید بیت، ببینیم چه باید بکنیم. ما با تعدادی از برادرها راه افتادیم و به منزل حاج آقا رفتیم. این آقا و آن شورا افرادی که قبلاً شناسایی کرده و طرفدار اینها شده بودند، شایع کردند که این بچه‌هایی که جمع شدند و رفتند، در منزل آیت‌الله مدنی تحصن کرده‌اند، در حالی که امام، تحصن را منع کرده‌اند. چنین حرف‌هایی زدند و ما به گوشمان رسید و گفتیم مرد حسابی! حالا فرض کن ما ۵۰ نفر تحصن هم کرده باشیم، مگر مدنی کسی است که امام بگوید تحصن غدنغن است و او اجازه چنین کاری را بدهد؟ خود ایشان خواستند و همه هم به منزلشان رفتند. خود ایشان با دفتر امام مستقیماً صحبت کردند و از آن طرف به مرکزیت سپاه تأکید شد که خودشان وارد شوند و چرا قضیه را رها کرده‌اند؟ فردای آن روز شهید سردار داوود کریمی، با هیئتی آمدند و کارها را بررسی کردند. شورا را کنار گذاشتند و تشکیلاتی را راه انداختند و گفتند سپاه چه ربطی به بنی‌صدر ملعون و دفتر هماهنگی با رئیس جمهور دارد؟

بالاخره قضیه حل شد. آیت‌الله مدنی واقعا در این زمینه تلاش فراوانی کرد. اگر آن‌طور می‌شد که آن آقا می‌توانست به آن همه قدرت‌طلبی‌هایش به مقصد برسد، همان‌طور که الان از معضلات نظام است، آن موقع هم مشکلات فراوانی به بار می‌آورد. اگر ورود آیت‌الله مدنی به قضیه نبود، او شراوتش را از همان موقع شروع می‌کرد و اداهائی در می‌آورد. فرد قدرت‌طلبی بود. آیت‌الله مدنی از آن جلسه که برگشتیم به منزل، داشتند سر حوض وضو می‌گرفتند که بچه‌ها گفتند: آقا! فلانی آمده، گفت راهش ندهید. دید برای بچه‌ها گفتن این حرف سخت است، خودش رفت دم در و با صدای بلند گفت: آقا! برای چه آمده‌اید؟ گفتم راهش ندهید. بروید با دفتر هماهنگی مردم و رئیس جمهور حرف بزنید. اینجا آمدید چه کار؟ اصلا او را به خانه‌اش راه نداد و با قدرت تمام ایستاد و قضیه را حل کرد و سپاه با قدرت ایستاد و وظیفه خود را انجام داد. افرادی که آن روز همراه حاج آقا به بیت برگشتند، اکثراً شهید شدند، ولی آنهایی که آن رنگ‌ها را می‌زدند، اکثراً مانده‌اند. ■



ایشان قبلاً شرط می‌کرد که باید مهریه‌تان حداکثر ۴ یا ۵ سکه باشد، بیشتر از این باشد نمی‌آیم. هر چه کمتر از این باشد بهتر. خودشان می‌آمدند و خطبه عقد را می‌خواندند و به خانواده‌ها موعظه می‌کردند و تأکید بر این داشتند که انقلاب پیروز شده و تازه از شر طاغوت راحت شده‌ایم، فرهنگ و ارزش‌های نظام قبل تغییر کرده، اکثراً مستضعف هستیم و بنا داریم که فرهنگ و ارزش‌های اسلامی را در جامعه خودمان محقق کنیم، بنابراین، این عقده‌ها، در واقع

به شهدا علاقه عجیبی داشت. هر شهیدی می‌آمد حتماً در تشییع، تدفین و تا آخر در مجالسش چه در تبریز و چه در اطراف شرکت می‌کرد. مرد عمل بود و با عملش به همه درس می‌داد. کم صحبت و نصیحت می‌کرد، ولی با عملش همه چیز را می‌گفت.

شروع این فرهنگ در زندگی ماست. سعی کنید مهریه‌ها را سبک بگیرید و ازدواج‌ها تشریفاتی نباشند. خیلی روی این نکات تأکید داشتند و انصافاً اکثر برادرها هم این مسائل را رعایت می‌کردند. حرف‌های حاج آقا روی کسانی که حضور داشتند خیلی تأثیر داشت.

بزرگواری که نمی‌خواهم اسمش را ببرم در اینجا مسئولیتی داشت و سعی می‌کرد همچنان که در کمیته‌ها تسلط داشت، در سپاه هم داشته باشد، ولی سپاه مثل کمیته‌ها نبود و مرکزیت و تشکیلاتی داشت و این‌طور نبود که مطابق میل و قدرت‌طلبی ایشان که می‌خواست در شهر و استان بر همه امور مسلط باشد، اداره شود. ایشان به خصوص

شده بود و همه محوطه هنوز خاک بود. خاک آن هم خیلی نرم بود. شهید حسین توانا، روحانی و اولین فرمانده بسیج مستضعفین قبل از ادغام در سپاه بود. وقتی پیکر ایشان را با چند نفر شهید دیگر دفن کردیم، بعد از دفن آنها حاج آقا نشست روی خاک، درست مثل اینکه روی یک فرش ابریشمی می‌نشسته است. تا آخر مراسم همان‌طور روی مزار بزرگوار مداحی داشتیم که سال پیش فوت کرد به نام حاج صمد فیضی اصل. مداح باصفائی بود و عالمی داشتیم. آیت‌الله مدنی خیلی به ایشان علاقه داشت. در زمان تبعید آقا هم همراه ایشان می‌رفت. از آن سال‌ها مداحی می‌کرد، تحصیلات بالائی داشت و صدایش بسیار محزون بود، اشعار بسیار خوبی می‌خواند. در مراسم دفن شهدا ایشان مداحی می‌کرد و حاج آقا مثل ابر بهاری اشک می‌ریختند. ما فقط به ایشان نگاه می‌کردیم و نمی‌توانستیم جلوی اشک خود را بگیریم. تا آخر برنامه همان جا نشست و همه لباسش خاک‌آلود شد. پاک هم نکرد و همان‌طور سوار ماشین شد.

ما که کنار ایشان نشستیم بودیم، احساس می‌کردیم دارد لذت می‌برد که این‌طور خاک‌آلود شده است. در مثل مناقشه نیست. مثل بچه یتیمی بود که در کوچه رها شده است، این‌جور درباره شهدا گریه می‌کرد. به شهدا علاقه عجیبی داشت. هر شهیدی می‌آمد حتماً در تشییع، تدفین و تا آخر در مجالسش چه در تبریز و چه در اطراف شرکت می‌کرد. مرد عمل بود و با عملش به همه درس می‌داد. کم صحبت و نصیحت می‌کرد، ولی با عملش همه چیز را می‌گفت.

ایشان به مخالفین امام و انقلاب، عجیب حساس بود و کوچک‌ترین راه اشتی باقی گذاشت و با آنها برخورد شدید داشت. یادم هست در اوایل تشکیل سپاه در همه کشور و در استان‌ها بیشتر، خان‌ها و ارباب‌ها که روستائیان را در دوره شاه عذاب می‌دادند، بعد از انقلاب خودشان را انداخته بودند این طرف و برای خودشان کمیته تشکیل می‌دادند و مردم را می‌چاپیدند و می‌گفتند باز کار دست خودمان است و دمار از روزگار شما برمی‌آوریم. در یکی از مناطق به اسم هشت‌رود، خانی بود که بهتر است اسمش را نبریم. با دوستان جمع شدیم تا برویم این خان‌ها را که تفنگدار زیادی هم داشت، خلع سلاح کنیم. پسران و اطرافیان زیاد بودند و در روستای «قرل‌آباد»، مردم را اذیت می‌کردند. اسم این روستا بعداً شد «علی‌آباد». علت تغییر اسم هم این بود که در آن عملیاتی که رفتیم اینها را خلع سلاح کنیم، ۱۶ روستا بودند و همه زرخیز. گندم آنجا مشهور است. موقعی که ما وارد روستا شدیم، اینها از داخل باغ به ما تیراندازی کردند. اول از همه یک تیر به قلب فرمانده عملیات، شهید خسرو علی‌آبادی، اصابت کرد و در جا شهید شد. شهید حسن شفیع‌زاده که فرمانده توپخانه سپاه بود، در آنجا مجروح شد. بالاخره هرطوری بود بچه‌ها خودشان را جمع و جور کردند و آنها عقب‌نشینی کردند و داخل روستا و برج خود و بالاخره دستگیر و محاکمه و زندانی شدند. پدر شهید خسرو علی‌آبادی، با هزار واسطه، نهایت رضایت داد که پسر خان را که تیر زده بود، اعدام نکنند، منتهی دادگاه دست نگه داشته بود و می‌خواست نظر آیت‌الله مدنی را هم جلب کند. با اینکه آیت‌الله مدنی می‌دانست پدر شهید چنین رضایتی داده، ولی خدا شاهد است هر قدر آن خان و خانواده‌اش سعی می‌کردند بیایند با حاج آقا صحبت کنند، ابداً اجازه نداد و گفت نباید جلوی چشم من بیایند. این‌طور روح سازش‌ناپذیر داشت.

اشاره کردید که خطبه عقد بسیاری از بچه‌های سپاه را ایشان خواندند. شرایط آن موقع شرایط عادی نبود. ایشان چه نکاتی را تذکر می‌دادند؟



تابع محض امام بودند...

«سلوک اجتماعی شهید مدنی» در گفت و شنود شاهد
یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین علی اصغر فریدی

درآمد

سلوک اجتماعی و مدیریت درخشان شهید مدنی را بیش از هر کسی شاگردان و یاران ایشان می‌دانند که تحت تأثیر رفتار یگانه و اسلامی ایشان شکل گرفته‌اند و هنوز هم از آموزه‌های وی بهره‌مند هستند. حجت‌الاسلام فریدی، پدر شهید مهدی فریدی، از جمله کسانی است که محضر آن بزرگوار را به‌نیک‌ی درک کرده و گفتنی‌های فراوانی از وی دارد.

جوانان آگاهی و هشدار داده شود و مردم را بیشتر در جریان اموری که در کشور می‌گذرد، گذاشت و متوجه کرد که چه کسانی سرمایه و ثروت کشور را به یغما می‌برند و یا این سرمایه‌ها در چه راه‌هایی مصرف و در کجا و به دست چه افرادی حیف و میل می‌شوند.

بیشتر منبرهای ایشان در این جهت بود. آن بزرگوار از همان اوائل تشریف‌فرمائی‌شان به همدان، جلسات دعای ندبه‌ای را که البته از قدیم‌الایام در همدان وجود داشت، به قدوم پربرکتشان مزین فرمودند. در ابتدا، این جلسه در منطقه چال‌قام‌دین بود، اما به دلیل جلوگیری زمان رضا شاه، به منازل منتقل شده بود و در خانه‌ها برگزار می‌شد. بعداً به دستور ایشان هر صبح جمعه، دعای ندبه در مسجد مهدیه همدان منعقد می‌شد.

شهید مدنی منبرهای کوبنده و انقلابی و بیدارکننده‌ای داشتند و عاشقان شنیدن مطالب ایشان نه تنها از شهر همدان، بلکه از شهرهای دیگر استان و حتی عده‌ای از متدینین تهران، در این جلسات شرکت می‌کردند و بنده کمترین، مقداری از اواخر دعا را می‌خواندم و دعای آخر و ختم دعا به عهده بنده بود که برای سلامتی و موفقیت و تائید حضرت امام خمینی با این عبارات (اللهم اید حمات‌الدین لا سیما سیدنا و مولانا آیه الله‌العظمی الخمينی) دعا می‌کردم و مردم با شور و حرارت خاصی آمین می‌گفتند.

این در زمانی بود که ساواک و حکومت ننگین محمدرضا پهلوی، بردن نام ایشان را در مجالس و دعا برای ایشان در منابر و غیره را ممنوع اعلام کرده بود و شدیداً برخورد می‌کرد و افراد دلسوز مدام به بنده تذکر می‌دادند که دعا برای ایشان را ترک کنم ولی بنده ادامه می‌دادم، لذا چند هفته میکروفون جلسه را در اختیار بنده قرار ندادند و دعای یاد شده، ترک شد. بعد از اینکه برای سه

و روشنگرانه ایشان استفاده می‌کردیم که واقعا تحولی در منطقه ایجاد کرده بود. اهالی همدان از ایشان استقبال خوبی کردند و پروانه وار حول محور ایشان گرد آمدند. جلسات ایشان اکثراً در منزل مرحوم حاج سید حاجی حسینی سیر (معروف به دباغ) برگزار می‌شد. در آن جلسه بود که طرح تأسیس موسسه فرض‌الحسنه مهدیه از طرف ایشان مطرح شد و مورد استقبال قرار گرفت. قبوض ده ریالی چاپ شدند و هر کسی به فراخور توان خود از یک قبض تا صد بسته بیشتر و کمتر خریداری کرده و در این عمل خیر سهیم شدند. به پیشنهاد آن

در روستای مرادبیک تحولات زیادی را به وجود آوردند، از جمله به مردم روستا و مغازه‌داران توصیه فرمودند که به زن‌های بی‌حجاب بی‌اعتنایی و تا حد امکان از فروختن اجناس به آنها خودداری کنند؛ در باغچه و باغ‌های سرسبز روستا از آنها پذیرایی نکنند و از هر طریقی به آنها بفهمانند که ما از بی‌بندوباری و بی‌عفتی نفرت داریم.

حضرت تعداد قابل توجهی قبض خدمت مرحوم آیت‌الله آخوند ملا علی معصومی فرستاده شد که آن مرحوم خریداری کردند. به فرموده و نظر آیت‌الله مدنی، این پول سبب خیر و برکت شد و ایشان رونق موسسه را در گرو برکت آن می‌دانستند.

نحوه روشنگری ایشان به چه شکل بود؟
نظر مبارک ایشان بود که که بایست به مردم و به‌ویژه

چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟

بنده چند سالی با مرحوم شهید آیت‌الله مدنی مانوس بودم و از انفاص قدسیه آن بزرگوار کسب فیض نموده و بهره‌مند شدم. حدوداً سال‌های ۱۳۴۳ شنیدم سید بزرگوار از نجف اشرف به همدان تشریف آورده‌اند، چون پزشکان به ایشان توصیه کرده بودند که برای صحت و سلامت مزاج ایشان بهتر است در یک منطقه خوش آب و هوا باشند و لذا توسط دوستان، مخصوصاً مرحوم آیت‌الله آخوند ملا علی معصومی، روستای دره مرادبیک که دارای هوای بسیار مطلوبی است، به ایشان پیشنهاد شد و در آن روستا ساکن شدند. گرچه این موارد تنها وسیله است و توفیق الهی شامل حال اهالی همدان شده تا از وجود عالم جلیل‌القدری چون آیت‌الله مدنی بهره ببرند. همان طور که معتقدیم اهالی هر شهری که پیامبری در آنجا ظهور کرده، توفیق امتحان‌خداایی را در می‌یابند، همدان هم توفیق یافت تا ذراتی از سادات را در بین خود داشته باشد و از او بهره‌مند گردد.

آن بزرگوار در آن روستا از جهات عدیده تحولاتی را به وجود آوردند، از جمله به مردم روستا و مغازه‌داران توصیه فرمودند که به زن‌های بی‌حجاب بی‌اعتنایی و تا حد امکان از فروختن اجناس به آنها خودداری کنند؛ در باغچه و باغ‌های سرسبز روستا از آنها پذیرایی نکنند و از هر طریقی به آنها بفهمانند که ما از بی‌بندوباری و بی‌عفتی نفرت داریم و نگران این هستیم که این رفت و آمدهای به دور از عفت و حیا، در خانواده‌های ما هم موثر واقع شود. و به‌راستی چه اثر خوبی هم در روستای دره مرادبیک و روستاهای اطراف و حتی شهر گذاشته بود. جمع زیادی از جوانان روستا مخلصانه، آماده اجرای دستورات ایشان بودند و پیرو منویات ایشان شدند.

مسجد روستا رونق بسیار خوبی پیدا کرده بود. هر شب ما از همدان به آنجا می‌رفتیم و از منبرهای انقلابی



جلسه بنده از اینکه نام آیت الله خمینی را ببرم، محروم شدم، همان روز، یعنی در جلسه سوم، هنگامی که آقای مدنی از منبر پایین تشریف آوردند و پای منبر نشستند و جمعی هم در خدمت ایشان حضور داشتند، رو به بنده کردند و فرمودند: «آقای فریدی! چرا چند هفته است دعا نمی‌کنید؟» بنده عرض کردم: «حضرت آقا! مثل اینکه افرادی دلسوزی می‌کنند و نظرشان این است که مبدا برای بنده گرفتاری پیش بیاید و دعای برای امام سبب تعطیل شدن جلسه دعای ندبه توسط ساواک شود و لذا میکروفون را در اختیار بنده قرار نمی‌دهند و دیگر برادران، دعا را به طور ساده اجرا می‌کنند.» آیه‌الله مدنی قدری ناراحت شدند و فرمودند: «از هفته بعد یا شما دعا می‌خوانی یا نه من و نه شما هیچ‌کدام در جلسه شرکت نمی‌کنیم.» لذا از هفته بعد کماکان میکروفون در اختیار بنده قرار داده شد و دعا بر سبیل گذشته انجام گردید.

از برخورد شهید مدنی با انجمن حجتیه به نکاتی اشاره کنید.

در همین مجالس بود که جلوی انجمن حجتیه را در آن سال‌ها گرفتند و ایشان در آن زمان فرمودند ریشه انجمن حجتیه در دربار است و جوانان را در همدان آگاه کردند. البته عده‌ای از افراد مومن و متدین، قضیه را نمی‌دانستند و وقتی ایشان روشنگری کردند، انجمن حجتیه در همدان کاسه کوزه‌اش را جمع کرد و رفت.

از تبعیدهای شهید مدنی چه خاطراتی دارید؟

مدتی ایشان را به یکی از شهرهای غرب کشور (کردستان)، احتمالاً بانه تبعید کردند که ما با جمعی از دوستان به دیدار ایشان رفتیم و در آنجا هم ایشان برنامه‌های مذهبی و انقلابی داشتند. بعد به نورآباد ممسنی تبعید شدند.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید شمه‌ای را ذکر کنید.

آیت‌الله مدنی به هیچ وجه با کسی مامشات نمی‌کردند و رودبایستی نداشتند. هرگاه از کسی اشتباهی یا خطایی می‌دیدند، با صراحت تذکر می‌دادند. یک بار جلسه‌ای در منزل مرحوم حاج سید حاجی حسینی سیر بود و ایشان فرمودند: «در مریوان که یک شهر سنی‌نشین است، مشغول ساختن حسینیه هستند و به پول نیاز دارند.» افراد هرکدام مبلغی تقدیم کردند. من خواستم زرنگی کنم و عرض کردم: «نزد من وجوهات شرعیه خمس وجود دارد. اجازه می‌فرمایید از وجوهات تقدیم کنم؟» آن بزرگوار قدری با عصبانیت فرمودند: «شما همیشه می‌خواهید از مال دیگران خرج کنید.» یعنی صاحب و مالک وجوهات خمس و سهم امام جداست. و مصارف

جدائی دارد و به شما ربطی ندارد.

از مدیریت و تدبیر شهید مدنی سخن‌ها گفته‌اند. شنیدن خاطراتی در این زمینه از شما شنیدنی است.

در تشییع جنازه مرحوم آیت‌الله آخوند ملاعلی معصومی همدانی، ایشان واقعا مدیریت و رهبری جانانه‌ای داشتند. پیکر آن مرحوم را به باغ بهشت بردند و یک تابوت خالی را به دست جوانان سپردند و آنها با گفتن مرگ بر شاه، تابوت را در خیابان‌ها گرداندند و به این ترتیب، هم به پیکر آیت‌الله ملاعلی بی‌حرمتی نشد و هم جوانان، مردم شهر را هشیار کردند؛ مراکز فساد و مشروب‌فروشی‌ها برچیده شدند و طبق برنامه به محل فساد زنان که در نزدیکی باغ بهشت بود، یورش برده شد و آنجا را نیز برچیدند. کل این ماجرا، چند نفر زخمی بیشتر نداشت و غائله‌های زیادی ختم پیدا کرد.

از روزی که تانک‌ها می‌خواستند به سمت تهران حرکت کنند، چه خاطره‌ای دارید؟

آن روز شهید مدنی با برنامه جالبی جلوی تانک‌ها را گرفتند. جوانان از شب قبل با گذاشتن دینامیت و زدن تونل، راه همدان را که الان هم چاله‌های دینامیت آن مشخص است، آماده انفجار کردند که اگر تانک‌ها از همدان گذشتند، در گردنه آوج زمینگیر شوند. فرمان شهید بزرگوار در همدان، به وسیله مردم اجرا و کارساز شد و کسانی که برای سرکوبی مردم انقلابی تهران راه افتاده بودند، در ورودی

البته بالاترین خصلت آن مرحوم، تابعیت تمام از رهبر انقلاب بود و این خصلت در آنجا به ظهور پیوست که شهید آیت‌الله قاضی در تبریز به شهادت رسید و از طرف امام، حکم هجرت به ایشان رسید و همان شبانه اصرار داشتند که به تبریز بروند و هر چه دوستان گفتند بگذارید صبح شود، قبول نکردند

شهر همدان خلع سلاح و همه پرسنل تسلیم و اسلحه‌ها به بیت آیت‌الله مدنی و تانک‌ها و نفربرها به پادگان همدان برده شدند و اولین پادگان انقلاب در همدان به فرماندهی آیت‌الله مدنی شکل گرفت. اعلام وفاداری ارتشیان در همدان و تسلیم شدن فرماندهان و وفاداری آنها به نظام حکومت اسلامی، رعب و وحشت زیادی را در دل طاغوت افکند.

و سخن آخر؟

در خاتمه بنده مدعی هستم که آن مرحوم صلاحیت اداره کشور و اجرای احکام اسلام و اجرای عدالت را به‌نحو اکمل دارا بود. البته بالاترین خصلت آن مرحوم، تابعیت تمام از رهبر انقلاب بود و این خصلت در آنجا به ظهور پیوست که شهید آیت‌الله قاضی در تبریز به شهادت رسید و از طرف امام، حکم هجرت به ایشان رسید و همان شبانه اصرار داشتند که به تبریز بروند و هر چه دوستان گفتند بگذارید صبح شود، قبول نکردند و شبانه به طرف تبریز حرکت کردند. بعد هم هر هفته ۲ الی ۳ روز به همدا ن می‌آمدند و جمعه‌ها به تبریز برمی‌گشتند. شهید مدنی تابع محض امام بودند. ■



محبوبیت او کم‌بدیل بود...

■ «جلوه‌هایی از سلوک مردمی شهید مدنی» در گفت و شنود
شاهد یاران با محمدتقی آقامالی

دوران کوتاه امامت جمعه شهید مدنی به خاطر شخصیت مردمی وی و رسیدگی به مشکلات و مسائل مردم، بسیار تأثیرگذار بوده و هنوز خاطره آن یاری‌ها از یاد مردمان آن دیار نرفته است. در این گفتگوی ساده و صمیمی به بخش‌هایی از این روابط اشاره شده است.

درآمد



چگونه با شهید آیت‌الله مدنی آشنا شدید؟

ایشان قبل از انقلاب به مهاباد تبعید شد و بعد از تبعید به تبریز آمد و در خیابانی نزدیک ارگ‌شاه منزل داشت. بعد از انقلاب، آقای قاضی امام جمعه بود. عده‌ای از بازاری‌های تبریز طوماری امضا کردند که آقای مدنی به جای آقای قاضی امام جمعه تبریز شود و بین آقای قاضی و آقای مدنی اختلاف انداختند. بعد از مدتی امام خمینی حکم دادند که آقای مدنی امام جمعه تبریز شود و ایشان بعد از شهادت آقای قاضی، امام جمعه تبریز شد. من قبل از انقلاب زمانی که به تبریز آمدم، با ایشان ارتباط داشتم. آقای مدنی یک بار در سال ۵۷ به تبریز آمد و بعد به همدان رفت. بعد از پیروزی انقلاب به تبریز آمد و بین طرفداران ایشان و آقای قاضی طباطبایی اختلاف کوچکی به وجود آمد و دوباره ایشان از تبریز رفت و بعد از شهادت شهید آقای قاضی به تبریز برگشت. روزهایی که آقای مدنی در تبریز نبود، با ایشان ارتباطی نداشتم. وقتی آقای مدنی بعد از شهادت آقای قاضی به تبریز آمد، مردم به خیابان نیامدند بلکه عده محدودی به خدمتشان رفتند.

رابطه آیت‌الله مدنی با مردم چگونه بود. آیا درباره رفت و آمدهایی که می‌شد خاطره‌ای دارید؟

رابطه شهید مدنی با مردم خوب بود. یک بار مردم از بنیاد مسکن پیش آقای مدنی شکایت کردند که ما را اذیت می‌کنند و صحبت‌هایی از این قبیل. آقای مدنی به بنیاد مسکن رفت. مدیرکل مسکن آقای راغبی بود. آقای مدنی توی گوش او زد و گفت: «این کارها که به درد ملت نمی‌خورد، به درد جمهوری اسلامی نمی‌خورد.» در آنجا را بستند و قفل کردند. بعد از چند ماه مدیرکل را عوض کردند و یک مدیرکل جدید آمد. یک روز در میدان تبریز هندوانه را خیلی گران کرده بودند. آقای مدنی گفت، هیچ کس نخورد. مردم به احترام آقای مدنی نخریدند. هندوانه‌ها ماندند و ناچار مجبور شدند ارزان بفروشند. ایشان خیلی به درد مردم می‌رسید. نماز جمعه را در میدان راه‌آهن می‌خواندیم. یک روز مردم به آقای مدنی گفتند: «حاج آقا! باران نمی‌بارد.» و از این حرف‌ها. آقای

مدنی دستش را رو به خدا کرد و با مردم دعا خواند. همان لحظه با چشم خود دیدم که باران بارید. آقای مدنی قلب صافی داشت. در انقلاب هم که در تبعید بود، خیلی زحمت کشید. ایشان اهل آذرشهر بود. رابطه شهید مدنی با حزب‌الله تبریز هم خوب بود.

شهید مدنی نسبت به جبهه‌ها اهتمام زیادی داشت. از رفتن ایشان به جبهه و همین‌طور اعزام مردم خاطراتی را بیان کنید.

آقای مدنی با لباس سپاه همیشه در خط مقدم جبهه بود. به جبهه خیلی علاقه داشت و می‌گفت: «به خاطر دینمان، ناموسمان و مملکتمان باید به جبهه برویم.» همه را هم

گوشت و برنج و این جور چیزها را در ماشین می‌گذاشتیم و به جاهایی می‌بردیم که فقیرنشین بود. خود شهید مدنی عبا را روی سرش می‌کشید و آنها را بین مردم پخش می‌کرد. وقتی می‌خواست به یک مستحق کمک کند، خودش می‌برد می‌داد.

تشویق می‌کرد که به جبهه بروند.

آیا خاطره دیگری از شهید مدنی دارید؟

یک بار که منزل آقای مدنی بودم. خلق مسلمانی‌ها آنجا ریختند. شعارهای خیلی زشتی می‌دادند. بعد از آن حزب‌الله آمد و با هم درگیر شدند. بعد همه پراکنده شدند. یک بار هم در مسجد قزلی بودیم. مراسم وفاتی بود. سید حسین موسوی تبریزی هم در آنجا بود. خلق مسلمانی‌ها به مسجد حمله کردند. آقای موسوی را فراری دادند. آقای مدنی را هم به کیوسک تلفن بردند. طرفداران خلق مسلمان سنگ

پرت می‌کردند. آقای ناصرزاده رسید و سینه‌اش را جلو داد و گفت: «ایشان اولاد پیغمبر است.» و به این ترتیب آقای مدنی را نجات داد.

به جز موردی که اشاره کردید آیا آقای مقدم مراغه‌ای و گروه خلق مسلمان درگیری دیگری با آقای مدنی داشتند؟

ما خودمان به خلق مسلمانی‌ها که یکی دو پاسگاه را گرفته بودند، حمله کردیم. آن موقع این گروه به صدا و سیما حمله کرده بودند. آن زمان میرزا عباسعلی سعیدی نماینده آقای شریعتمداری بود که با پسرش فرار کرد. بعد از کردستان، طرفداران عزالدین حسینی به حمایت از خلق مسلمان به تبریز ریختند، طوری که مسافرخانه‌ها پر شده بود.

چه شد که غائله حزب خلق مسلمان خوابید؟ آیا شهید مدنی در این میان نقشی داشت؟

نه. آن موقع سید حسین موسوی این کار را کرد. البته شهید مدنی هم دخالت کرد و در این کار نقش داشت. سید حسین شبانه ۱۹ نفر از سران خلق مسلمان را کشت، طوری که صبح غائله ختم به خیر شد. بعد هم به تهران رفت.

موضع شهید مدنی در سال ۵۸ و هنگام انتخابات ریاست جمهوری چه بود؟

قبل از انتخابات به منزل آقای مدنی رفتیم. پرسیدیم: «به چه کسی رأی بدهیم؟ به بنی‌صدر رأی بدهیم؟» ایشان گفت: «نه، من او را از همدان می‌شناسم. به حبیبی رأی بدهید نه به بنی‌صدر. خودم به حبیبی رأی می‌دهم.»

آیا در انتخابات مجلس خبرگان آقای مدنی از تبریز نامزد بود؟ خاطراتان هست که موضع آقای مدنی در باره انتخابات مجلس اول چه بود؟ آیا از این انتخابات حمایت کردند؟

در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی، شهید مدنی از همدان نامزد بود. در این انتخابات افراد زیادی کاندید بودند. آقای انزلی‌بی‌بود، آقای هزاره‌ای بود. بیشترین رأی را آقای مدنی آورد. در انتخابات مجلس اول مهندس انگجی، آقای سارخانی، آقای موسوی تبریزی و آقای هاشم‌زاده

آقای مدنی حرفش را بسیار رک و صریح می‌زد. اگر با مردم بدرفتاری می‌شد، یا قولی می‌دادند و به آن عمل نمی‌کردند، آن را در خطبه‌های نماز جمعه رک و در عین حال تند بیان می‌کرد و می‌گفت اگر به مردم قول دادید باید به آن عمل کنید.

یک بار زمان ریاست جمهوری بنی‌صدر، دکتر آیت را در منزل شهید مدنی دیدم. بحث این دو دوستانه بود. رابطه دکتر آیت و همین‌طور شهید مدنی با بنی‌صدر خیلی بد بود. از شواهد و قراین برمی‌آید که شهید مدنی از خدا طلب شهادت می‌کرد. آیا همین‌طور بود؟

بله. حتی یک روز مانده به شهادتش می‌گفت، من آخرش شهید می‌شوم. با خدا عهد و پیمان بسته بود. وقتی درباره شهادت صحبت می‌کرد، خود به خود اشک‌هایش سرازیر می‌شد.

درباره شهادت شهید مدنی بفرمایید.

آن روز یک نفر که نارنجک بسته بود، از پشت سر پیش آقا آمد و آقا را بغل کرد و آن نارنجک‌ها منفجر شدند. بعد چند نفر آقای مدنی را به بیمارستان امام بردند. آقای مدنی در بیمارستان فوت کرد. آن موقع استاندار تبریز آقای غروی بود و رئیس شهرستانی آقای دهقان بود. وقتی آقای مدنی به شهادت رسید، هم‌زمان به شهرستانی و آقای دهقان حمله‌ور شدند. شایع شده بود که شهرستانی در این ترور دست داشته است. همه یا حسین‌گویان به سمت بیمارستان رفتیم. مردم همگی جلوی بیمارستان جمع شده بودند. آن روز در صف‌های عقب بودم. بین نماز ظهر و نماز عصر این بمب منفجر شد.

شهادت شهید مدنی در فضای تبریز چه اثری داشت؟

مردم همه مات بودند و باور نمی‌کردند چنین اتفاقی برای آقای مدنی افتاده باشد. مثل حالا جناح‌بندی نبود. خیابان‌ها خیلی شلوغ بود. همه، حتی مخالفان شهید مدنی که بیشتر طرفدار خلق مسلمان و گروه‌هایی از این قبیل بودند، هم ناراحت بودند. آنها بعداً خیلی پشیمان بودند و در مجلس ختم شهید مدنی شرکت کردند و دسته‌جمعی سر قبرشان هم رفتند و از ایشان حلاوت خواستند. شهید مدنی بین مردم تبریز خیلی محبوب بود. الان هم مردم در تبریز از آقای مدنی خیلی صحبت می‌کنند. ■



مسائل سیاسی بود، در مقایسه با سایر امام جمعه‌های تبریز از آیت‌الله قاضی تا حالا چه تفاوت و ویژگی‌هایی داشت؟

اولاً در حال حاضر محیط نماز جمعه‌ها سیاسی است و جناح‌بندی‌ها بیشتر است، در حالی که آن زمان همه یکدل بودند و فقط امام خمینی بود. مثل الان نبود. آقای مدنی حرفش را بسیار رک و صریح می‌زد. اگر با مردم بدرفتاری می‌شد، یا قولی می‌دادند و به آن عمل نمی‌کردند، آن را در خطبه‌های نماز جمعه رک و در عین حال تند بیان می‌کرد و می‌گفت اگر به مردم قول دادید باید به آن عمل کنید.

آیا با آقای موسوی تبریزی در مورد دادگاه انقلاب اختلاف نظری نداشتند؟

یک بار که آقای موسوی تبریزی به مردم فشار آورده بود، آقای مدنی گفت: «خودم تو را آنجا گذاشتم، حالا هم برمی‌دارم و بیرون می‌اندازم» یعنی اگر به مردم فشار بیاوری و آنها را اذیت کنی، همان‌طور که تو را آنجا گذاشتم، برمی‌دارم و بیرون می‌اندازم. بعد از آن آقای موسوی قبل از آنکه کاری انجام دهد، اول می‌آمد و از شهید مدنی اجازه می‌گرفت، آن وقت آن کار را انجام می‌داد. به این ترتیب شهید مدنی با تندروی‌های او موافق نبود. حتی او را تهدید کرده بود که از کار بر کنار می‌کند.

آیا شهید مدنی به دانشگاه هم رفت و آمد می‌کرد؟

ایشان در دانشگاه سخنرانی می‌کرد. در حال حاضر دانشگاه تبریز مسجد خوبی دارد که سی سال است ساخت آن تمام نشده است. کلنگ این مسجد را آقای مشکینی و آقای مدنی زدند.

رابطه ایشان با آقای مشکینی چگونه بود؟

رابطه‌شان خیلی خوب بود. آقای مشکینی هر بار که به تبریز می‌آمد، به منزل آقای مدنی می‌رفت. وقتی آقای مدنی به شهادت رسید، آن موقع نماز جمعه در راه‌آهن شمال تبریز (ورزشگاه تختی) خوانده می‌شد. آن زمان آقای مشکینی سه چهار بار نماز جمعه تبریز را خواندند. بعد هم آقای ملکوتی امام جمعه تبریز شد.

مراودات شهید بهشتی با شهید مدنی چگونه بود؟

یک بار وقتی که نماز جمعه در راه‌آهن برگزار می‌شد، شهید بهشتی به تبریز آمد. رابطه شهید مدنی با شهید بهشتی خوب و صمیمی بود. قبل از اینکه آقای مدنی خطبه بخواند، شهید بهشتی سخنرانی کرد.

رابطه شهید مدنی با دولت موقت چگونه بود. آیا وقتی ابراهیم یزدی به تبریز آمد، برخورد آقای مدنی با او چگونه بود؟

شهید مدنی با دولت موقت رابطه خوبی نداشت. وقتی ابراهیم یزدی به تبریز آمد، برخورد شهید مدنی با او نه سرد بود و نه گرم. عادی و معمولی بود. در عین حال که دولت انقلاب بود، ولی رابطه‌اش با آنها گرم نبود. البته دکتر حبیبی را دوست می‌داشت. رابطه شهید مدنی با دکتر آیت هم خوب بود.



نامزد بودند. آقای مدنی آن‌طور که باید و شاید از کسی حمایت نکرد. می‌گفت، رأی بدهید، مجلس باید باشد، اما از شخص خاصی حمایت نکرد، در حالی که در انتخابات ریاست جمهوری گفت، بنی‌صدر نه، بلکه حبیبی؛ ولی در این انتخابات به شخص خاصی اشاره نکرد.

منش اخلاقی شهید مدنی چگونه بود؟

بعضی اوقات کمی عصبانی می‌شد. گوشت و برنج و این جور چیزها را در ماشین می‌گذاشتیم. به جاهایی می‌بردیم که فقیرنشین بود. خود شهید مدنی عبا را روی سرش می‌کشید و آنها را بین مردم پخش می‌کرد. وقتی مردم مشکل داشتند، شهید به آن اداره نامه می‌نوشت، با این حال باز هم پیگیر مسئله می‌شد. اگر رسیدگی نمی‌شد، خودش به آن اداره می‌رفت و کار مردم را راه می‌انداخت. وقتی می‌خواست به یک مستحق کمک کند، خودش می‌برد می‌داد که بعد آن طرف نگوید، به دستم نرسید یا نیاوردند. همه کسانی که شهید مدنی به آنها می‌رسید خجالت می‌کشیدند که چرا خود آقا کمک‌ها را می‌آورد. آقا آنها را دعا می‌کرد. به آنها محبت می‌کرد. همه آنها به خاطر این محبت‌ها و کمک‌ها شرم‌منده آقا بودند. مثلاً خانه آنها می‌رفت. کنار آنها می‌نشست. به درد دلشان گوش می‌داد. چون آقای مدنی خودش شخصاً این کارها را می‌کرد، آنها مدیون و شرم‌منده حاج‌آقا می‌شدند. رابطه شهید مدنی با آنها عاطفی بود. یکی از خصوصیات بارز ایشان این بود که وقتی مردم ناراحت بودند، ایشان هم ناراحت می‌شد و وقتی مردم خوشحال بودند ایشان هم خوشحال می‌شد. به دادگاه می‌رفت و پرونده‌ها را نگاه می‌کرد. از مردم پرس و جو می‌کرد که مشکلتان چیست. آقای مدنی از این کارها زیاد می‌کرد. در حالی که آقای قاضی چون مدت زمان کمتری امام جمعه بود، کمتر از این کارها می‌کرد.

آیا رابطه شما با شهید مدنی صرفاً رابطه مردمی بود یا اینکه از نظر اداری هم با ایشان کار می‌کردید؟

رابطه‌مان مردمی بود. در نماز جمعه و دفترشان مسئولیتی نداشتیم. من کارمند دانشگاه تبریز بودم و خودم پیش حاج‌آقا می‌رفتم. به خاطر انقلاب با ایشان ارتباط داشتیم. سمتی نداشتیم. بعد که دانشگاه بسته شد، مأمور به خدمت شدم و به دادگاه انقلاب رفتم و شش سال در آنجا خدمت کردم. کارتی نگرفتم. به خاطر انقلاب در آنجا کار می‌کردم. در حال حاضر هم کارمند بازنشسته دانشگاه علوم پزشکی تبریز هستم. وقتی دانشگاه دو تا شد، در قسمت کارگزینی مشغول به کار شدم. به دانشگاه علوم پزشکی رفتم و از آنجا هم بازنشسته شدم. شش سال هم در دادگاه انقلاب پیش آقای سید حسین موسوی خدمت کردم.

می‌گویند شما همه نماز جمعه‌های تبریز را می‌روید. خطبه‌های ایشان به‌خصوص خطبه دوشان که راجع به



دردم

از خصوصیات بارز شهید آیت‌الله مدنی، اطاعت و پیروی محض از حضرت امام بود. یادم هست ایشان که در تبریز بودند، در همدان عقد دخترشان بود. ایشان می‌خواستند برای ۲۴ ساعت به همدان بیایند و برگردند، چون امام اجازه نمی‌دهند، نمی‌آید. هر سئوالی که از ایشان می‌کردند، می‌گفتند نظر امام!

«جلوه‌هایی از سلوک مردمی شهید مدنی» در گفت و شنود شاهد یاران با محمود شهبازی

حتی برای مجرم گریه می‌کرد!

اولین بار چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟

شناخت من از ایشان به قبل از انقلاب و زمانی برمی‌گردد که محصل بودم. خانه پدری من در خیابان شهدا، کوچه ملاآخوند، کنار مسجد ملا جلیل بود و از آنجا که به مدرسه می‌رفتیم، ایشان را می‌دیدیم که سید نورانی بزرگواری بود و از مدرسه آقای آخوند به منزل خود می‌رفت. ما محصل بودیم و نزدیک اذان ظهر ایشان را دیدیم. سؤال کردیم ایشان که هستند؟ گفتند یک آقای روحانی است که تازه از نجف آمده. شناخت اولیه ما به این شکل بود. یکی از اولین خاطرات من از ایشان این است که همراه مرحوم پدرم، که علاقه زیادی به اهل بیت داشت، به مجالس می‌رفتیم. با اوج گرفتن انقلاب و شناخت یاران حضرت امام، از آنجا که شهید مدنی یکی از یاران واقعی ایشان و یکی از ارکان اصلی نظام بود، شناختن از ایشان عمیق‌تر شد. البته قبلاً از مرحوم پدرم و سایر انقلابیون، وصف ایشان را شنیده بودیم که سید بزرگواری است که اهل آذرشهر و آذربایجان و از مخالفان سرسخت نظام شاهنشاهی است و چندین دفعه هم به زندان رفته و بارها تبعید شده و به عنوان ضد نظام شاهنشاهی شناخته شده است.

مرحوم پدرم قبل از انقلاب، سه بار به طور قاچاق به کربلا مشرف شده بود. ایشان تعریف آیت‌الله مدنی را در نجف شنیده بود. آیت‌الله مدنی هم به صورت تبعید به همدان آمده بودند. ساواک ابتدا ایشان را به شهر ممسنی استان فارس، بعد یکی دو جای دیگر و با توجه به بیماری ایشان، بعد به همدان تبعیدشان کردند. تربیت بسیاری از جوان‌ها و انقلابی شدنشان حاصل حضور ایشان در همدان بود.

من ده دوازده سال داشتم که اولین بار ایشان را در مقابل منزل مرحوم آخوند دیدم که ایشان داشت از مقابل می‌آمد و چند نفر از روحانیون در اطراف ایشان بودند و از منش و وقارشان معلوم بود که شخص بزرگواری است و هر کس هم که اولین بار ایشان را می‌دید، شیفته و مجذوبشان می‌شد.

با توجه به اینکه منزل شما در محله شهید مدنی بود، قطعاً از سلوک فردی و رفتارهای عادی ایشان خاطراتی دارید. از این موارد که ممکن است مشاهده آنها برای دیگران چندان میسر نبوده باشد، خاطراتی را نقل کنید.

واقعیت این است که صبح‌ها که به مدرسه می‌رفتم یا برای خریدن نان می‌رفتم، ایشان را می‌دیدم و تعجب می‌کردم که ایشان که همیشه پنج شش نفر از روحانیون و بازاری‌ها همراهی‌شان می‌کنند، چطور حالا تنهاست؟ یکی دو بار دیدم که نان سنگک دستشان است و تعجب کردم که چطور ایشان خودشان رفته و نان خریده‌اند. رفتار و خصوصیات عجیبی داشتند. از خیلی‌ها شنیده بودم که وقتی می‌رفتند به ایتم سر بزنند، تنها می‌رفتند و صبح زود هم می‌رفتند و هر کسی هم که می‌خواست همراه ایشان برود، راضی نمی‌شدند و اگر اصرار می‌کرد، شدیداً برخورد می‌کردند و به هیچ وجه راضی نمی‌شدند و تنها می‌رفتند. منزل ایشان نزدیک مدرسه مرحوم آخوند بود که الان هم به عنوان بیت شهید، عکس‌ها و

رفتار و خصوصیات عجیبی داشتند. از خیلی‌ها شنیده بودم که وقتی می‌رفتند به ایتم سر بزنند، تنها می‌رفتند و صبح زود هم می‌رفتند و هر کسی هم که می‌خواست همراه ایشان برود، راضی نمی‌شدند و اگر اصرار می‌کرد، شدیداً برخورد می‌کردند و به هیچ وجه راضی نمی‌شدند و تنها می‌رفتند.

زندگی نامه ایشان را در آنجا نگهداری می‌کنند.

در ارتباط با مقام علمی ایشان چه اطلاعاتی دارید؟

از نظر علمی ایشان من در آن حد نیستم که بتوانم ایشان را ارزیابی کنم، ولی چون منزلشان در مسیر مدرسه من بود، همیشه می‌دیدم که در خانه‌شان باز است و طلاب جوان و میانسال به منزل ایشان رفت و آمد می‌کردند و می‌گفتند آقای مدنی امروز درس دارند. اما از نظر رفتاری کسی نبود که شهید مدنی را ببیند و مجذوب ایشان نشود، مخصوصاً نکته مهم در ایشان که من فقط در مرحوم آیت‌اله مرعشی نجفی دیدم،

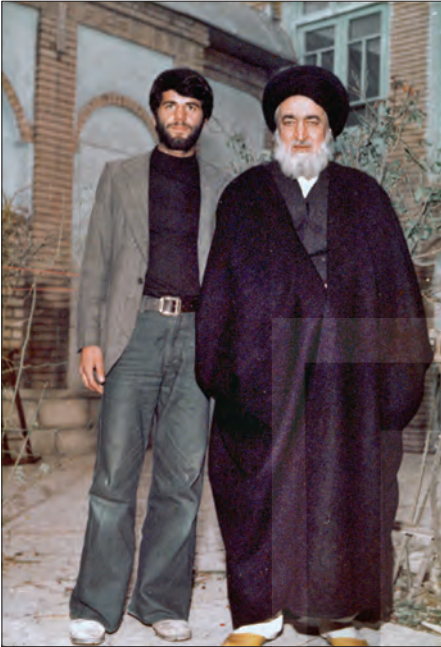
چشم‌های زیبا و نگاه نافذ ایشان بود. شهید مدنی وقتی به کسی نگاه می‌کرد، دیگر لازم نبود با طرف صحبت کند یا او را در آغوش بگیرد. همان نگاه ایشان خود به خود انسان را مجذوب می‌کرد. جواب سلامی که با آن همه محبت و مهربانی به انسان می‌داد، کافی بود که برای همیشه مرید ایشان بشوید. همیشه تصور می‌کرد سال‌هاست که ایشان شما را می‌شناسد. این قدر صمیمی و مهربان بودند. گاهی اوقات انسان را در آغوش می‌گرفت و دیده‌بوسی می‌کرد.

اوایل انقلاب بود و ایشان خدمات بسیار ارزنده‌ای به مردم استان همدان کرد. یک شب مجرمی را گرفتند که مواد مخدر داشت. او را نزد آیت‌الله مدنی آوردند. ایشان گفتند موارد را بگیرید و در دستشویی بریزید و حکم او هم شلاق است. یادم نمی‌رود که شهید مدنی در تراس منزلش ایستاده بود و مأمورین انتظامات شهر داشتند آن مجرم را شلاق می‌زدند، شهید مدنی اشک می‌ریخت و می‌گفت دلم به حالش می‌سوزد. خیلی رقت قلب داشت و مهربان بود. هم حکم خدا را اجرا می‌کرد، هم گریه می‌کرد، به طوری که آن شخص خاطی بعد از این که شلاق خورد، آمد و روی پای شهید مدنی افتاد و گفت: «من برای همیشه این کار را کنار می‌گذارم. شما این قدر مهربان هستید که دارید برای شلاق خوردن من گریه می‌کنید.» همین حرکت ایشان باعث شد که آن فرد مجرم از کارش پشیمان شود و برگردد. هر کسی که این حادثه را شنید، برایش از نظر رفتاری درس بزرگی شد. شهید مدنی نیاز نبود که بنشیند و نصیحت کند. زندگی عادی، نشست و برخاست و صحبت کردن معمولی‌اش، برای همه کسانی که ایشان را می‌شناختند، هم درس دینی بود، هم درس اخلاقی و هم درس تربیتی بود. شهید مدنی از نظر اخلاق و رفتار نظیر نداشت.

از دوران انقلاب و زمانی که تظاهرات شروع شد، چه خاطراتی را به یاد دارید؟

قبل از اینکه حضرت آیت‌الله نوری به همدان تشریف بیاورند، انقلاب داشت در شهرها و روستاها به اوج می‌رسید و چهلم‌های مختلفی را می‌گرفتند و من دیدم که یکمرتبه شایع شد دنبال کسی به نام آقای مدنی هستند. من رفتم و از پدرم پرسیدم و ایشان گفتند همین آقای مدنی را که منزلش نزدیک

۱۳۵۹. محمود شهبازی در کنار شهید آیت الله مدنی.



من چون نوجوان بودم خیلی‌هایشان را نمی‌شناختم، ولی آنهایی را که می‌شناختم، اخوان حسینی، اخوان حجازی، مرحوم شیخ ابوالقاسم درچه‌ای بود. بعضی‌ها هم تلفنی با ایشان تماس داشتند. خبرها را هم که به ایشان می‌دادند، این طور نبود که سریع تصمیم بگیرد. مشورت می‌کرد و بعضی‌ها را به عنوان نماینده می‌فرستاد که به محل بروند و صحت و سقم خبر را معین کنند و بعد راجع به آن تصمیم می‌گرفت. بعضی‌ها را که نیاز به مشورت داشت، با افراد مورد اعتماد و با تجربه مشورت می‌کرد و هر خبری را هم که ضرورت داشت صحت آن تعیین شود، افراد مورد اعتماد را به عنوان نماینده به محل می‌فرستاد.

خانه ایشان خانه امید مردم و در آن همیشه باز بود. یادم هست اوایل انقلاب بود. یک روز ایشان داشت ناهار می‌خورد و خیلی هم خسته شده بود. شهید عرب‌زاده بسیار به شهید مدنی علاقه داشت و بعدها در خیابان شهدا، آن طرف کوچه مدرسه مرحوم آقای آخوند توسط منافقین ترور شد. ایشان به مراجعه‌کنندگان گفت که حاج آقا خسته است و دارد غذا می‌خورد. شهید مدنی این حرف را می‌شنود و بیرون می‌آید و به شهید عرب‌زاده نهیب می‌زند که چرا مانع مردم می‌شوید؟ مردم کار دارند. در خانه من به روی کسی بسته نیست. هر کسی هم که مراجعه می‌کرد، اگر ایشان داشت غذا می‌خورد، اول نصف غذايش را به او می‌داد و بعد به مشکل و درد دلش می‌رسید. همیشه تکیه کلامش «عزیزم» بود و می‌پرسید: عزیزم! چه کار داری؟ عزیزم! مشکل چیست؟

چرا بین شهید مدنی و آقای عالمی اختلافاتی پیش آمد؟
البته اطلاعاتی که من در مورد این اختلافات دارم خیلی کم است و در حد همان چیزهایی است که کسانی که در دفتر شهید مدنی کار و به ایشان کمک می‌کردند، خبر داشتند، یادم هست یک شب در محضر حضرت آیت‌الله فاضلیان بودم که به خاطر این اختلافات گفتند داماد حضرت امام، حضرت آیت‌الله اشراقی با یکی دو نفر آمده و به طور خصوصی چند دقیقه‌ای هم در مسجد ملاجیل با ایشان صحبت کردند. این اختلافات بعدها خیلی عمیق شد. قبل از انقلاب آقای عالمی در مسجد پیغمبر (ص) نماز جماعت می‌خواند و مردم جمع می‌شدند و ایشان سخنرانی‌های خیلی داغی داشت. بعد از انقلاب نماز جمعه می‌خواند و بعضی‌ها اعتراض می‌کنند. این چیزی است که من اطلاع دارم و نمی‌دانم چقدر درست است. گویا گفته بود که من از طرف امام نمایندگی دارم. حتی

جلو افتادند و مردم هم به دنبال ایشان راه افتادند که بروند و جلوی تانک‌ها را بگیرند. ما تا آرامگاه باباطاهر، دنبال ایشان رفتیم و در آنجا به ما گفتند به منزل آقای مدنی برگردید، چند روزی بود که داشتیم کمک می‌کردیم و بعضی از کارهای دفتری و کارهای دیگر ایشان را انجام می‌دادیم و کمک می‌کردیم. خانه شهید مدنی دو تا در داشت. یکی از کوچه اصلی بود و یکی رو به کوچه بن بست باز می‌شد. ارتشی‌ها از در اصلی وارد می‌شدند و لباس‌هایشان را با لباس‌هایی که مردم می‌آوردند، عوض می‌کردند و از در پشتی بیرون می‌رفتند.

بعد از آن مسئله خلع سلاح تانک‌ها بود و من خانه مرحوم آقای فتحی بودم. یادم هست با گونی نانجک و مهمات را با تاکسی بار می‌آوردند و در زیرزمین منزل آقای فتحی می‌گذاشتیم.

گونی‌های ارتشی بود که سرشان بند دارد و وقتی چیزی را در آن می‌ریختی، بیرون نمی‌ریخت. یک بار یکی از گونی‌ها را همراه با یکی از بچه‌های مبارز توی زیرزمین می‌بردیم که یکمرتبه منفجر شد و همه وحشت کردیم که الان اتفاقی می‌افتد و خوشبختانه چیزی نشده و به خیر گذشت.

آیا کسی اسلحه‌ای را هم برد؟

من آن روز در خیابانی که به جاده کرمانشاه منجر می‌شد، نبودم. اشخاصی که این اسلحه‌ها را به خانه آقای فتحی می‌آوردند، اشخاص شناخته‌شده‌ای بودند و تا آنجا که من یادم هست، چیزی از آنجا جابه‌جا نشد، حالا توی مسیر اتفاقی افتاده بود، نمی‌دانم. بیشتر ارتشی‌ها هم کمک می‌کردند و با ماشین‌های سواری اسلحه‌ها را می‌آوردند منزل آقای مدنی و از آن طرف هم سریع لباس‌هایشان را با لباس‌هایی که مردم آورده بودند، عوض می‌کردند و می‌رفتند بیرون و به شهرهای خودشان برمی‌گشتند.

از راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات منجر به پیروزی انقلاب چه خاطراتی دارید؟

در این راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات‌ها، شهید محراب آیت‌الله مدنی همیشه در صف اول بود. یادم هست هر وقت که ایشان از منزل بیرون می‌آمد، من دنبالش‌شان راه می‌افتم. آن موقع من دبیرستانی بودم و مدرسه‌ها تعطیل بودند و من بیشتر دم در مدرسه مرحوم آخوند یا منزل شهید مدنی بودم و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کردم. شهید مدنی خودش نفر اول بودند و افراد را تشویق می‌کردند و به هم می‌گفتند بیایید، چون زمستان بود ایشان یک شالی هم دور گردنش می‌انداخت و به همه هم می‌گفت بروید بقیه را صدا کنید و بگوئید راه‌پیمایی است و بیایند. یکی دو تا از این راه‌پیمایی‌های بسیار طولانی و گمانم در تاسوعا-عاشورا و در بلوار فرودگاه بود و علی‌آقا محمدی سخنرانی داغی کرد.

مدیریت راه‌پیمایی‌ها و جریانات

انقلابی توسط شهید مدنی به چه شکل انجام می‌شد؟

من شیفته ایشان بودم و خوشم می‌آمد که به آن جمال و چهره زیبایش نگاه کنم، برای همین در همه راه‌پیمایی‌ها پشت سر ایشان راه می‌افتم. ایشان نماینده امام و رهبر انقلاب در همدان بود و ما وظیفه داشتیم از ایشان پیروی کنیم، ولی من یادم هست کوچک‌ترین حرکتی که در راه‌پیمایی قرار بود انجام شود، افراد مورد اعتماد شهید مدنی با ایشان مشورت می‌کردند و هر مسئله‌ای را که می‌فرمود همان را انجام می‌دادند.

این افراد چه کسانی بودند؟

هر جا که دعوت‌شان می‌کردند، می‌رفتند و به امور سرکشی می‌کردند و امور را به افراد مورد اعتماد در آن شهرها و مخصوصاً روحانی مبارز شهر سپرده بودند. ایشان در هر شهری کسانی را داشت که یا شاگرد ایشان بودند و یا با ایشان آشنائی و همکاری می‌کردند.

مدرسه مرحوم آخوند است، می‌خواهند بیاورند. روحانیون، انقلابیون و مبارزین شهر جمع شدند و به حضرت امام نامه دادند که حضرت آیت‌الله مدنی به عنوان نماینده شما به همدان بیایند. تا آنجا که من یادم هست رفتند ایشان را در قم آوردند و در ملایر هم یک قصاب به ماشین شهید مدنی تعرض می‌کند و مردم هم می‌خواهند او را تنبیه کنند که شهید مدنی اجازه نمی‌دهند. بعد که شهید مدنی به همدان آمدند، شنیدیم که یک عده از مبارزین می‌روند و آن شخص را ترور می‌کنند، چون معلوم می‌شود که او از طرف ساواک مأموریت داشته که به شهید مدنی صدمه بزند و جلوی عزیمت ایشان به همدان را بگیرد.

مرکز خاطرات دوره انقلاب را خوانده و عکس‌های آن دوره را دیده باشید، ما در اغلب شهرها برای پائین آوردن مجسمه شاه شهدای زیادی دادیم. ایشان که به همدان آمدند، با تدبیری که داشت، در همدان و شهرهای استان تمام مسئولین نظامی و انتظامی تحت نفوذشان بودند و واقعا از ایشان دستور می‌گرفتند و فرمان می‌بردند و احترام خاصی برای ایشان قائل بودند. شهید مدنی می‌گفتند مجسمه شاه ارزشی ندارد که ما جوان‌هایمان را برای پائین آوردن آن به خطر بیندازیم و خونی از بینی کسی بریزد. نظامی‌ها از شهید مدنی اجازه می‌گیرند که نیمه شب خودشان بی‌سروصدا مجسمه‌ها را پائین بکشند تا بدون دردسر و خونریزی این کار انجام شود. از همین جا نفوذ، معنویت، مدیریت و تدبیر شهید مدنی را که خدمت بزرگی به انقلاب و به مردم بود، می‌شود درک کرد، چون در شهرهای دیگر برای پائین آوردن مجسمه شاه چندین شهید و مجروح می‌دادند، ولی در همدان خوشبختانه با تدبیر ایشان، حتی از بینی کسی هم خون نیامد.

از قضیه سد راه تانک شدن مردم همدان به رهبری ایشان خاطره‌ای دارید؟

بله، قرار بود لشکر زرهی به طرف تهران حرکت کند. من در منزل شهید مدنی بودم. به ایشان خبر دادند که چند تانک می‌خواهند از مسیر کرمانشاه به طرف تهران بروند. شهید مدنی



بخورید.

بعد از چند دقیقه همراه ایشان رفتیم حسینیه، دیدیم یک نفر روحانی به منبر رفت، اما درباره انقلاب چیزی نگفت و درباره مسائل کشور صحبت کرد. وقتی به خانه برگشتیم به آیت‌الله مدنی گفتیم چطور ایشان درباره انقلاب حرفی نزد؟ ایشان گفتند من به او گفته‌ام باید به تدریج این مسائل را مطرح کرد. هنوز در مه‌باد از آثار انقلاب، نشانه‌چندانی نبود، ولی یادم هست شهید مدنی از کوچه و بازار که رد می‌شد، همه بازاری‌ها، رهگذرها، حتی ماشین‌هایی که عبور می‌کردند، می‌ایستادند و جمال ایشان را تماشا و با احترام سلام و علیک می‌کردند.

تصمیم‌گیری‌ها و نحوه مدیریت اغتشاش‌های اوایل انقلاب؟

اوایل انقلاب خیابان بوعلی را گرفته بودند و شهید مدنی در تبریز بود. آقای فاضلیان هم امام جمعه بود. در مسجد ملاجلیل بودیم که عده‌ای آمدند و اعتراض کردند که حزب‌اللهی‌ها را گرفته‌اند، چه کار کنیم؟ دادستان صفی‌خانی بود و گوش به حرف آقای فاضلیان نداد. به آقای مدنی اطلاع دادند. ایشان از تبریز فرمودند: «من مدنی هستم. به دادستان بگوئید من اگر به همدان بیایم، زندان را روی سرش خراب می‌کنم. اینجا باید تا ساعت ۱۲ شب آزاد شوند.» با نفوذی که آقای مدنی داشت، دادستان وحشت کرد و زندانی‌ها را آزاد کرد. اینجا حزب‌اللهی‌هایی بودند که با منافقین درگیر شده بودند، به جای اینکه منافقین را دستگیر کنند، اینها را دستگیر کرده بودند. این



نشانه قاطعیت و شجاعت شهید مدنی در برابر دشمنان بود.

آیا کسی خلع لباس هم شد؟

آن زمان مدرسه‌ها باز شد و من به مدرسه برگشتم، ولی بعدها شنیدم که با حکم و مشورت ایشان یکی دو نفر خلع لباس شدند. به قول مرحوم آیت‌الله بروجردی دزدانی بودند که لباس روحانیت به تن کرده بودند و شهید مدنی هم با توجه به شرائط زمان بسیار عصبانی شدند و آنها را خلع لباس کردند. یک بار این مطلب را شایع کردند که عکس امام در ماه افتاده است. واکنش شهید مدنی نسبت به این موضوع چه بود؟

ما این را شنیدیم و طبق معمول رفتیم خانه آقای مدنی که ببینیم ایشان چه می‌گویند، چون درباره همه مسائل تابع نظر ایشان بودیم. شهید مدنی فرمودند این حرف‌ها خرافات و ساخته و پرداخته شاه و عمال اوست و می‌خواهند مردم را به نوعی مشغول کنند. ایشان فرمودند: «امام خودش ماه هست و توی قلب ما جا دارد، اما عکسش در ماه نیست و اینها خرافات است.»

یادم هست ایشان عادت داشت همیشه می‌گفت مرگ بر شاه یادتان نرود. این مطلب هم که پیش آمد فرمودند بروید توی خیابان‌ها و بگوئید مرگ بر شاه. ■

احساسات رقیب و عاطفه پدرانه شهید مدنی حتی در ارتباط با خاطیانی که بناچار باید بر آنان حد جاری می‌شد، نمود آشکار داشت و همین دلسوزی‌های خالصانه و عمیق، بسیاری از آنها را از راه خطای خویش باز گرداند. رابطه صمیمی با مردم و رسیدگی به مشکلات آنان از ویژگی‌های بارز آن بود که در این گفتگو به گوشه‌هایی از آنها اشاره شده است.

نمی‌دهند، نمی‌آید. هر سؤالی که از ایشان می‌کردند، می‌گفتند نظر امام! نکته‌ای که هرگز در زمینه اطاعت از رهبری از یادم نمی‌رود، این است که در همان موقع که به ما آموزش وضو می‌دادند، موضوع اطاعت از حضرت امام پیش آمد و گمان می‌کنم ایشان قسم خورد و گفت: «اگر امام به من بگویند برو ۵۰ سال ته چاه زندگی کن، بدون ذره‌ای تردید می‌روم و این کار را می‌کنم.» تا این حد پیرو ولایت و مطیع حضرت امام بود.

منزل شهید مدنی محل رفت و آمد همه مردم از همه اقشار، نظامی و غیرنظامی، شهری و روستایی بود و همه مردم، تمام مسائلشان را آنجا می‌آوردند و حل و فصل می‌کردند. بعد که دیدند مراجعات مردم خیلی زیاد است، هتل بوعلی فعلی را مرکز ستاد ایشان قرار دادند. بعدها که سپاه و جهاد تشکیل شد و کارها انسجام گرفت، آنجا خود به خود جمع شد.

امور شهرستان‌ها را چگونه مدیریت می‌کردند؟

هرجا که دعوتشان می‌کردند، می‌رفتند و به امور سرکشی می‌کردند و امور را به افراد مورد اعتماد در آن شهرها و مخصوصاً روحانی مبارز شهر سپرده بودند. ایشان در هر شهری کسانی را داشت که یا شاگرد ایشان بودند و یا با ایشان آشنائی و همکاری می‌کردند.

واقعاً الان که به خاطرات اوقاتی که خدمت ایشان بودم، فکر می‌کنم، آن ساعات را جزو عمرم حساب نمی‌کنم. آنها سعادت‌ی بود که خداوند تبارک و تعالی به بنده حقیرش عطا کرده و ان‌شاءالله تا آخر عمر ما در خط و راه شهید مدنی و شهدای انقلاب اسلامی باشیم.

آخرین خاطره؟

ایشان که به تبریز تشریف برده بودند، همراه با چند تن از معتمدین محل و حضرت آیت‌الله فاضلیان برای دیدنشان رفتیم. غائله تبریز تازه تمام شده بود و هنوز هم امنیت تبریز به طور صددرصد تأمین نشده بود و محافظین خیلی مواظب ایشان بودند. یادم هست که به مسجد می‌رفتیم و پشت سر ایشان نماز خواندیم.

خاطره قبل از انقلاب؟

قبل از پیروزی انقلاب با آقای سماوات دو سه نفر از دوستان سوار تاکسی باری شدیم و به مه‌باد برای ملاقات ایشان رفتیم. در آنجا دو سه مسئله پیش آمد که من متوجه دوراندیشی و ایمان و اعتقاد شهید مدنی به انقلاب و امام شدم. ایشان در آنجا تبعید بودند. ماه رمضان بود. رفتیم خدمت ایشان و آقای حسنی هم در مه‌باد بود، منتهی ما ایشان را ندیدیم. بعد خدمت آقای خلخالی و مرحوم آقای علی حجتی کرمانی که در سقز بودند، رفتیم. گمانم آقای شیخ علی تهرانی هم بود. دو سه نفر دیگر هم بودند که اسمشان یادم نیست.

اما خاطره‌ای که از شهید محراب آیت‌الله مدنی دارم این است که ما مسافر بودیم و نمی‌توانستیم روزه بگیریم. ما وقتی رسیدیم، ایشان صراحتاً فرمودند: «چون مسافر هستید و روزه نمی‌توانید بگیرید، پیش من فقط می‌توانید آب بخورید، ولی اگر چیز دیگری خواستید بخورید، به اتفاق دیگر بروید و

شنیدم که شهید مدنی یک دو بار پشت سر ایشان نماز جمعه هم خوانده بود. بعدها گفته بودند که شما نماینده امام نیستید و نباید نماز جمعه را بخوانید، ولی مردم همدان قبل از اینکه آیت‌الله مدنی تشریف بیاورند، در بجنوبه انقلاب پای منبر آقای عالمی می‌رفتند. وقتی مردم از امام تقاضای نماینده ایشان را کردند و شهید آیت‌الله مدنی انتخاب شدند، همه مردم اعتقاد داشتند که رهبری و اداره همه امور استان بعهده ایشان باشد. عده‌ای که سعی داشتند از این فرصت استفاده و منافع خود را حفظ کنند، بعضی از اخبار را این طرف و آن طرف می‌بردند و به اختلافات دامن می‌زدند، ولی حضرت آیت‌الله مدنی روی این قضیه خیلی هوشیار بود و حرف‌ها را نمی‌پذیرفت و حتی یکی دو بار هم رفت و پشت سر آقای عالمی نماز خواند که دشمن از اختلافات نتواند سوءاستفاده کند.

نماز جمعه‌های شهید مدنی با امام جمعه‌های بعدی چه تفاوت‌هایی داشت؟

من دو سه خاطره از سخنرانی‌های شهید مدنی دارم. یکی از سخنرانی‌های نافذ ایشان در دانشگاه بوعلی همدان بود که آن موقع‌ها به آن دانشگاه مهندسی می‌گفتند. یادم هست آن روزها بحث گرانی گوشت بود و ایشان فرمودند چون گوشت گران است، من نمی‌خورم و شما هم نخرید تا ارزان شود. این حرف ایشان خیلی روی مردم اثر گذاشت و گوشت نخریدند تا ارزان شد.

در بجنوبه انقلاب هوا خیلی سرد بود. حضرت آیت‌الله مدنی فرمودند بخاری را خاموش کنید. پرسیدیم چرا؟ فرمودند اما در پاریس شنیده‌اند در ایران نفت نیست، فرموده‌اند من از وسایل گرمائی استفاده نمی‌کنم. ما هم دیگر استفاده نمی‌کنیم. یادم هست که کنار تلفن نشسته و شال و عبا را دور خودش پیچیده بود و در آن سرمای سخت همدان، سرما را تحمل می‌کرد و می‌گفت ما پیرو امام هستیم و باید مثل مردم عادی زندگی کنیم.

از خاطرات مهمی که دارم که حضرت آیت‌الله مدنی برای سمنار ائمه جمعه سراسر کشور به قم رفته بودند. بعد از اینکه ایشان به تبریز رفتند، من یکی دو باری خدمت ایشان رفته بودم. وقتی همراه حضرت آیت‌الله فاضلیان به قم رفتند، من مثل کسی که گم کرده‌ای دارم، سر از پا نشناختم و جلو دویدم. محافظان ایشان مرا می‌شناختند و مانعی برایم ایجاد نکردند و ایشان با همان کلام محبت‌آمیز «عزیزم» مرا مور خطاب قرار دادند، انگار که ۵۰ سال است با هم آشنا هستیم.

فردای آن روز در فیضیه مجلسی بود که مرحوم آقای مشکینی، مرحوم آقای منتظری، شهید صدوقی و بزرگان دیگری به عنوان هیئت رئیسه در صورت‌مجلس نشسته بودند و گفتند که از آقای مدنی می‌خواهیم که برای چند دقیقه‌ای ما را نصیحت کنند. آقای مدنی همین که گفت بسم‌الله الرحمن الرحیم متقلب شد و تمام حضار که همگی ائمه جمعه سراسر کشور و اهل عرفان و تقوا بودند، شروع کردند همراه ایشان گریه کردن! ایشان گفت پروردگار! من جلو ایستاده‌ام و می‌گویم الله‌اکبر و امام جمعه این جمعیت هستم. خدایا! به تو پناه می‌برم. این را گفت و گریه کرد و دیگران هم گریه کردند. این از خاطراتی است که هیچ وقت یادم نمی‌رود. بعدها در صدا و سیما نشان دادند، ولی من خودم آنجا حضور داشتم و شاهد این اخلاص و شور و حال بودم.

یک بار یادم هست ایشان کنار حوض نشسته بودند و می‌خواستند وضو بگیرند. جوان‌ها پرسیدند: «حاج آقا! چطور می‌شود با یک استکان آب، وضو گرفت؟» ایشان همان جا با یک استکان آب، وضو گرفتند که همه ما تعجب کردیم.

از خصوصیات بارز شهید آیت‌الله مدنی، اطاعت و پیروی محض از حضرت امام بود. یادم هست ایشان که در تبریز بودند، در همدان عقد دخترشان بود. ایشان می‌خواستند برای ۲۴ ساعت به همدان بیایند و برگردند، چون امام اجازه

نماد معنویت و اخلاص بود...

«جلوه‌هایی از سلوک تربیتی شهید مدنی» در گفت و شنود شاهد یاران با محمدعلی دلگرم

درآمد

سلوک مردمی و منش اخلاقی شهید مدنی، بارزترین ویژگی وی در جذب و هدایت نسل جوان بود و ایشان با پیروی از شیوه ائمه اطهار(ع) و بزرگان دین، در جلب قلوب مردمان موفقیت شگفتی داشت. در این گفتگو به این خصائل اشاراتی شده است.



چگونه با آیت‌الله مدنی آشنا شدید؟

آشنایی بنده با سید بزرگوار حضرت آیت‌الله مدنی از دوران کودکی بود. من مکتب می‌رفتم و ستوالی داشتیم و ایشان را در ایستگاه عباس‌آباد یا ایستگاه کرمانشاه آن موقع دیدم و سنوالم را پرسیدم و از همان‌جا آشنائی ما شروع شد و در مسجد مهدیه که توسط ایشان ساخته شده بود، ادامه پیدا کرد.

مسجد مهدیه چگونه ساخته شد؟

این مسجد در خیابانی که تقریباً منتهی می‌شد به باغ‌های همدان قرار داشت و بعضی از مشروب‌فروشی‌ها در این خیابان بودند. شهید مدنی تصمیم گرفتند با ساخت این مسجد از فعالیت آنها جلوگیری کنند، لذا زمینی خریداری شد و حاج قاسم همدانی - البته اگر این نام، درست به یادمانده باشد، چون بچه بودم و چنین چیزی در ذهن مانده - که در تهران زندگی می‌کرد، آمده و دیده بود که جای کوچکی را برای ساخت مسجد انتخاب کرده‌اند - همان جایی که الان درمانگاه مهدیه هست - و به این دلیل که دیدند اینجا کوچک هست، زمین بزرگی را روبروی آن خریداری کردند و مسجدی از خشت و گل در آنجا ساخته شد. البته الان آن محل تبدیل به یک مسجد آجری زیبا شده است.

سابقه آشنائی خانواده شما با شهید مدنی به چه زمانی برمی‌گردد؟

بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، شهید مدنی در همدان، پدر من و بعضی از همدانی‌ها را به تقلید از حضرت امام راهنمائی کردند. باعث و بانی این کار کسی نبود جز آیت‌الله مدنی. در آن زمان من به جلسات قرآن آقای مسکین می‌رفتم. ایشان با شیوه‌ای بسیار زیبا، به کودکان درس اصول دین و فروع دین می‌داد. در آن دورانی که ما می‌رفتیم، ایشان در جلسه به نام علویون و کاظمیون داشت. کسانی هم که قرآن را خیلی خوب می‌خواندند، به جلسه بعدازظهر می‌رفتند. ما روز اولی که رفتیم، جایزه گرفتیم و به مسجد رفتیم. کم‌کم درس‌ها را یاد گرفتیم تا اینکه موضوعی را که نمی‌دانستم از آقای مدنی پرسیدم و ایشان مرا تشویق کرد که به درس خواندن ادامه بدهم و از آن به بعد در دعا‌های ندبه‌ای که در مسجد مهدیه خوانده می‌شد، شرکت می‌کردم و آیت‌الله مدنی را در آنجا می‌دیدم.

شغل اصلی شما چه بود؟

من در نقشه‌کشی فرش کار می‌کردم. نقشه‌کشی فرش آمریزا اسحاق در راسته اسکندریه بود که سرتاسر در آنجا میوه می‌فروختند، ولی در کاروانسرای اسکندریه که هنوز هم هست، مغازه‌ای به نام نقشه‌کشی فرش بود به نام میرزا اسحاق یاقوت که ما در آنجا شاگردی می‌کردیم. نزدیک‌ترین مسجد به این مغازه که ما ظهرها یا مغرب و عشاء می‌رفتیم، مسجد بهبهانی‌های مقیم همدان بود که مسجد کوچکی بود و ما تعجب می‌کردیم که آقای مدنی چطور به آنجا می‌آمدند. یادم هست یکی دو ماه رمضان را آنجا رفتم و شهید مدنی آنجا تشریف می‌آوردند.

چرا شهید مدنی به چنین مسجد کوچکی می‌آمدند؟

علتش را بعدها این‌طور شنیدم که آقای مدنی که به خاطر بیماری به مرادیگ آمده بودند و حضرت آیت‌الله آخوند ایشان

می‌شنیدیم. پدر من یکی از کسانی بود که با چندین جلسه آشنا بود و تقریباً ما را به مجالسی می‌برد که در آنجا علیه شاه صحبت و سخنرانی می‌شد. یکی مجلس حاج آقا فاضلیان بود و یکی مجلس شهید بزرگوار آیت‌الله مدنی بود. البته دیگران هم بودند، ولی نه به شدت ایشان. اوایل که حضرت آیت‌الله آخوند ملا علی هم بودند، به مجلس ایشان هم می‌رفتیم. شیوه مبارزه شهید مدنی با گروه‌ها و انجمن‌های انحرافی چگونه بود؟

شهید مدنی موافق مبارزه با انجمن‌هایی چون حجتیه نبود و می‌گفت باید همه نیروی خودمان را متوجه مبارزه با شاه کنیم و پراکنده نشویم. روشن‌بینی عجیبی داشت و لذا جوانان زیادی در اطراف ایشان جمع شده بودند.

تظاهرات و مبارزات علنی علیه رژیم شاه از چه زمانی در همدان آغاز شد و نقش شهید مدنی در این عرصه چگونه بود؟

پس از آنکه برای شهادت حاج آقا مصطفی مراسم گرفته شد، هر روز در همدان تظاهرات بود. از آن زمان حتی دانش آموزان مدارس هم بیرون می‌آمدند و شعار می‌دادند. یک روز در پاساژ محمدیه، بنائی در حال کار کردن بود. ماموران به طرف دانش‌آموزان تیر شلیک کردند که به او خورد و از بالای پشت بام افتاد و به شهادت رسید. یا نوجوانی به نام جلال سنائی که با تیر و کمان به سربازانی که با تانک و اسلحه به مردم تظاهر کننده حمله می‌کردند، حمله می‌کرد و به شهادت رسید.

شهید مدنی به تدریج کنترل شهر را به دست گرفت و مدیریتش به گونه‌ای بود که ارتشی‌ها جرئت نمی‌کردند خلاف حرف ایشان حرف بزنند. پایگاه نوژه هم در تهران بود و هماف‌ها گهگاه می‌آمدند و با ایشان دیدار داشتند. تصمیم‌گیری درباره راهپیمائی‌ها و مسیرهای آنها با آیت‌الله مدنی بود. اغلب راهپیمائی‌ها از بوعلی شروع می‌شد و خود ایشان جلو می‌افتاد. خانواده آقای مدنی در قم بودند و ایشان گاهی به آنجا و گاهی به تبریز و گاهی هم به لرستان می‌رفتند.

چه شد که ایشان به قم آمدند؟

یک روز بزرگان همدان به قم می‌روند و ایشان را به همدان می‌آورند و استقبال شدیدی از ایشان می‌شود. البته عده‌ای از مامورین ساواک ملایر می‌خواستند ایشان را ترور کنند که موفق نشدند.

از جمله درایت‌های ایشان این بود که به ارتشی‌ها همدان گفته بودند اگر شما خودتان مجسمه شاه را پائین نیاورید، مردم خودشان این کار را می‌کنند و ممکن است خونریزی بشود، پس بهتر است خودتان این کار را بکنید که آنها هم شبانه این کار را کردند. ایشان با درایت تمام این مسائل را گذراند.

مجاهدین خلق همیشه علاقه داشتند با آرم و پلاکاردهای خودشان در تظاهرات شرکت کنند و ایشان اجازه نمی‌داد. ما می‌گفتیم اینها را بزنیم بکشیم. شهید مدنی لبخندی می‌زد و می‌گفت: «بالا! شما تا به حال چند نفر را کشتی که می‌خواهی اینها را بکشی؟» می‌گفتیم: «پس بگوئید چه کتاب‌هایی را بخوانیم که بتوانیم جوابشان را بدهیم؟» می‌گفت: «شما استیصار و اصول کافی بخوان، نیازی به خواندن کتاب‌های ضاله اینها نداری و خود به خود می‌توانی جواب همه را بدهی.» ■

را آورده بودند. ایشان گفته بودند اگر مرا به شهر می‌برید، باید به مسجدی ببرید که امام جماعت نداشته باشد، وگرنه من به مسجدی که امام جماعت داشته باشد نمی‌آیم و برنامه آنجا را به هم نمی‌زنم و لذا دیده بودند که بهترین جا مسجد بهبهانی است، چون نزدیک بازار است و مرکزیت دارد، ولی تنها اشکالی که داشت این بود که کوچک بود.

اولین بارقه‌های انقلاب چگونه دیده شد؟

ما همگی در مسجد پیغمبر(ص) جمع می‌شدیم که آقای عالمی در آنجا بود و شعار می‌دادیم. بعد به تدریج مسجد میرزا داوود تبدیل به مرکز انقلاب شد. قبلاً آیت‌الله دامغانی در آنجا نماز جمعه می‌خواندند و بعد آقای عالمی به آنجا رفتند و نماز را اقامه می‌کردند. شهید مدنی قبل از انقلاب هر وقت به مسجد می‌آمدند، ته صف می‌ایستادند و به آقای عالمی اقتدا می‌کردند. یک بار در نماز جمعه، مردم ایشان را حرکت دادند و به صف اول آوردند. بنده هم در صف اول نشسته بودم. ایشان تشریف آوردند و من در کنارشان بودم و نماز جمعه را به امامت آقای عالمی خواندیم. آقای عالمی به آقای مدنی اصرار کردند و آقای مدنی نماز عصر را خواندند.

از نحوه مدیریت امور توسط شهید مدنی در قبل از پیروزی انقلاب چه خاطراتی دارید؟

ایشان با بصیرتی که داشتند، امور را به بهترین نحو اداره می‌کردند. موارد زیادی یادمان هست. ما به مسجد جامع می‌رفتیم و ایشان روحانیون زیادی را می‌آوردند، از جمله فردی به نام آقای علوی، آقای غفاری، شهید باهنر، شهید

ایشان روحانیون زیادی، از جمله شهید باهنر، شهید بهشتی و آیت‌الله خامنه‌ای را دعوت می‌کردند. وقتی این آقایان می‌آمدند، ایشان تقریباً دیگر خودش سخنرانی نمی‌کرد. سخنرانی‌هایشان همراه بود با گریه، حس جذابیت محبت محمد و آل محمد (ص) و جلساتشان نورانیت عجیبی داشت.

بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای را دعوت کردند. رابط این کار هم علی آقا محمدی بود. این افراد ده شب ده شب منبر می‌رفتند. گاهی هم عبدالرسول حجازی می‌آمد. شهید مدنی وقتی این آقایان می‌آمدند، تقریباً دیگر سخنرانی نمی‌کرد، بلکه فاصله بین این روحانیون سخنرانی می‌کرد که همراه بود با گریه، حس جذابیت محبت محمد و آل محمد (ص) بود. نورانیت جلسات ایشان عجیب بود.

حاج آقای فاضلیان هم در همدان بودند و ما قبل از انقلاب، توسط ایشان هم از مسائل خیردار می‌شدیم. گاهی اوقات به مسجد ملا جلیل می‌رفتیم که آقایان فتحی‌ها در آنجا مراسم می‌گرفتند و ما گاهی اوقات در آنجا خبری از انقلاب

به تمام معنامعلم اخلاق بودند...

■ «جلوه‌هایی از سلوک تربیتی شهید مدنی» در گفت و شنود

شاهد یاران با سید جلال میرنورایی

درآمد

سلوک اخلاقی کم‌نظیر شهید مدنی، به‌ویژه در بحران‌های پیچیده‌ای چون غائله خلق مسلمان موجب گردید که این آشوب با حداقل خسارات ممکن مدیریت شود و یکی از حساس‌ترین مناطق کشور از آسیب دشمنان در امان بماند. در این گفتگو به شیوه‌های اخلاقی بدیع شهید اشاراتی شده است.



چگونه و کی با شهید مدنی آشنا شدید؟

توفیق زیارت ایشان زمانی برای ما حاصل شد که حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی به دست منافقین کوردل به شهادت رسیدند و به امر امام ایشان به تبریز آمدند. تا آنجا که یادم هست مردم همدان با آمدن ایشان به تبریز مخالف بودند و شاید اگر دستور صریح حضرت امام نبود، به سادگی امکان نداشت ایشان به تبریز تشریف بیاورند، چون مردم همدان به دلیل شناختی که از ایشان داشتند، نمی‌خواستند از دستشان بدهند. اما آذربایجان شرقی شرایط بحرانی داشت و آبستن حوادثی بود و حضرت امام این ضرورت را کاملاً لمس فرمودند و شخصیتی را روانه این استان کردند که در چنان موقعیتی می‌توانست با آن کارائی محکم و راسخ، توطئه‌های دشمنان داخل و خارج را خنثی کند و مؤثر واقع شود. واقعاً شهید مدنی شخصیتی منحصر به فرد و آشنا به موقعیت، آشنا به سیاست‌های روز و پیرو راستین امام و یک معلم اخلاق به تمام معنی بودند، به طوری که در تمام استان از هر کسی سؤال کنید، حتی عوام‌الناس خواهند گفت که آیت‌الله مدنی توطئه‌های دشمنان، مخصوصاً غائله حزب منحلّه خلق مسلمان را با خلق و خوی نیکوی خود از بین بردند. سلاحی که برای مقابله با توطئه‌ها به کار بردند، فقط اخلاق با عظمت ایشان بود، طوری که دشمنان از شدت خلق نیکوی ایشان به تنگ آمدند. با اینکه ایشان از موقعیت بسیار بالائی برخوردار بودند، بارها توسط دشمنان و جاهلان ناآگاه وابسته به حزب خلق مسلمان به گروگان گرفته شدند، ولی هرگز رفتار نرم و ملایم و خلق نیکوی خود را فراموش نکردند و چنان محبتی به گروگيران خود کردند که آنها را تحت تأثیر قرار دادند و ایشان را بدون تمسک به هر گونه عملیاتی آزاد کردند.

در دوران دفاع مقدس ارتباط شما با شهید مدنی چگونه بود؟

من چون مسئول دفتر فرماندهی سپاه استان بودم، شاید حداقل هفته‌ای یک بار ایشان را زیارت می‌کردم. آن زمان هنوز لشکر عاشورا تشکیل نشده بود و سپاه استان در محل ساختمان قدیمی ساواک مستقر بود. بنده در طول هفته گاهی برای دادن گزارش و بعضی از مسائل و امورات محوله از سوی سپاه، توفیق خدمتگزاری به آیت‌الله مدنی را داشتم.

آیا در هنگام ملاقات شهید مدنی با بزرگان و مسئولین حضور داشتید؟

در یکی از روزها که هرگز یادم نمی‌رود و بسیار برای من خاطره شیرینی است، خبر رسید که حضرت آیت‌الله مشکینی عازم تبریز هستند و قرار است با حضرت آیت‌الله مدنی ملاقات داشته باشند. ما تا این خبر را شنیدیم، به همراه عده‌ای از دوستان سپاهی و افرادی که در بیت آیت‌الله مدنی بودند، برای پیشواز آیت‌الله مشکینی رفتیم و به همراه ایشان به منزل شهید مدنی برگشتیم. دیداری بس صمیمی بود و آنها مثل دو برادر دوقلو

چنان از دیدار هم خوشحال بودند که هرگز تصویر آن صحنه از یادم نمی‌رود.

آیا از محتوای صحبت‌هایی که آن روز بین شهید مدنی و آیت‌الله مشکینی مطرح شد، نکته‌ای یادتان هست؟

بعد از خوشامدگویی و صحبت‌های مقدماتی، ناهار بسیار ساده و مختصری فراهم شد. ما به‌قدری محو وجود آن دو برادر صمیمی که گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند شده بودیم که اصلاً یادم نیست ناهار چه خوردیم. برای بنده افتخاری بود که سر آن سفره بودم. تا آنجا که یادم می‌آید آن دیدار، سیاسی به نظر نمی‌آمد و فقط یک تجدید دیدار بود. آیت‌الله مشکینی خواسته بودند دوست قدیمی خود را زیارت کنند.

عرض می‌کردم پس از شروع جنگ، ماموریتی به ما محول شد و در همان روزهای اول جنگ، همراه نخستین نیروهائی که از آذربایجان شرقی عازم جبهه‌های جنگ شد، ما هم به عنوان جانشین فرماندهی نیرو یعنی شهید برپور، عازم جنوب شدیم. چند روزی در اهواز بودیم و با هماهنگی فرماندهی منطقه، از جمله کسانی چون شهید چمران و شهید کریمی عازم مناطق مختلف شدیم و نهایتاً در منطقه سوسنگرد، پایگاه اصلی خود را زدیم. حدود یک ماه و خرده‌ای در سوسنگرد و بستان و هویزه و کوه‌های الله‌اکبر دامن و شب و روز با عراقی‌ها در حال جنگ و ستیز بودیم و عده زیادی از برادران شهید شدند. رشادت‌هایی که برادران آذربایجانی در منطقه سوسنگرد، مخصوصاً بستان از خود نشان دادند، زبانزد عام و خاص در منطقه شد و از صدا و سیمای خوزستان چند بار برای مصاحبه با برادران آذری آمدند و گزارش‌هایی را تهیه کردند. تقریباً از آن زمانی که برادران در پایگاه سوسنگرد استقرار یافتند، حملات دشمن بعضی را مسدود

هر کسی این لیاقت را پیدا نمی‌کند که حضرت امام، وی را به نام معلم اخلاق بشناسند. حضرت آیت‌الله مدنی در سطح انسان‌های روزگار خود نبودند و واقعا لیاقت ایشان شهادت در محراب بود. ما از این جهت حسرت می‌خوریم که اگر ایشان زنده می‌ماندند، دست کم شاگردانی را پرورش می‌دادند که از فیض وجود با ارزش ایشان بیشتر بهره‌مند می‌شدند و می‌توانستند منشاء خدمات ارزنده‌ای بشوند.

کردند و از اینکه دشمن بتواند به‌آسانی خاک میهن اسلامی را به تسخیر خود درآورد، جلوگیری کردند و سلحشوری‌های بسیاری را از خود نشان دادند. تعداد زیادی شهید در بستان و هویزه تقدیم انقلاب اسلامی شد.

در اوایل جنگ نیروهای رزهی یا آنچنانی نداشتیم که بتوانیم به طور منظم در مقابل دشمن بجنگیم، به‌ناچار اکثر جنگ‌های

ماه‌های اول جنگ به صورت پارتیزانی و جنگ‌های شبانه بود که شبیخون می‌زدیم و تعداد زیادی از آنها را تلف می‌کردیم و ادواتشان را می‌گرفتیم. در ماه‌های اول جنگ به صورت چریکی یا شبیخون بود، بنابراین مستلزم شناسائی‌های دقیقی بود. شهید برپور و بنده و پاسدار عزیزی به نام شهید احمد گلچین آذر که رانندگی فرماندهی را به عهده داشتند، در عملیات شناسایی به اسارت دشمن درآمدیم و بعد از اسارت ما شهید فیض‌اللهی فرماندهی نیروی استان آذربایجان را به عهده گرفتند. عراقی‌ها محاصره سوسنگرد را تنگ‌تر کردند، به طوری که تعداد زیادی از خیابان‌های سوسنگرد را به تصرف خودشان درآوردند و شاید یکی دو خیابان از دست دشمن در امان مانده بود که یکی هم خیابان مدرسه‌ای بود که برادران آذری در آن پایگاه زده بودند. دشمن هر لحظه پیش می‌آمد و از آن طرف هیچ نوع پشتیبانی از برادران حاضر در سوسنگرد نمی‌شد. اگر اوضاع به همان شکل پیش می‌رفت، سوسنگرد به تمامی به تصرف یعنی‌ها در می‌آمد. هیچ نیرویی نمی‌توانست وارد سوسنگرد شود و نیروهای محدودی هم که آنجا بودند، در محاصره کامل افتاده بودند و عده زیادی شهید و مجروح شدند.

برادران آذربایجانی تصمیم می‌گیرند با منزل شهید آیت‌الله مدنی ارتباط برقرار کنند. اول گمان نمی‌کنند که ارتباط تلفنی مقدور باشد، ولی وقتی امتحان می‌کنند به حول قوه الهی، تلفن زنگ می‌خورد و حضرت آیت‌الله گوشه‌ای را برمی‌دارند. برادران بالحن مظلومانه‌ای از شهید مدنی می‌خواهند که به دادشان برسند و آنها را دعا کنند و وضعیت را برای ایشان تعریف می‌کنند که با تعداد اندکی در محاصره کامل دشمن هستند و هر لحظه امکان دارد که این عده هم از بین بروند و شهر در محاصره کامل دشمن بیفتد. برادران که نمی‌خواستند بعد از تحمل آن همه شادان و دادن آن همه شهید و مجروح، شهر را به دشمن واگذار کنند، پشت تلفن گریه می‌کردند و کمک می‌خواستند.

حضرت آیت‌الله پشت تلفن قول می‌دهند که همان لحظه برای این کار چاره‌ای خواهند کرد و حتی لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد. ایشان برای اینکه در اسرع وقت خدمت حضرت امام شرفیاب شوند، برخلاف روال همیشگی که با ماشین سفر می‌کردند، سوار بالگرد می‌شوند و گزارش دقیق نیروهای مستقر در سوسنگرد را حضور ایشان تقدیم می‌کنند. حضرت امام به شدت نگران وضعیت برادران مستقر در آنجا می‌شوند و با دستور انقلابی و بسیار محکم و قاطع ایشان، نیروهای ارتش و سپاه و بسیج به فرماندهی شهید چمران بزرگ که جلوتر از همه موفق شده بود خود را به دروازه‌های سوسنگرد برساند، عازم منطقه می‌شوند و با رشادت تام موفق می‌شوند دشمنان را از سوسنگرد و اطراف آن عقب برانند. آنها در کوه‌های الله‌اکبر و اطراف سوسنگرد درگیر می‌شوند و دوستان ما در سوسنگرد نفس راحتی می‌کشند و جانی پیدا می‌کنند و به خاطر این یاری رساندن بسیار به‌موقع از حضرت آیت‌الله مدنی تشکر می‌کنند.

هنوز هم تمام رزمندگانگی که زنداند و گاهی در کوچه و بازار زیارتشان می‌کنیم، از آن حماسه یاد می‌کنند و واقعا همه می‌دانند که اگر احساس مسئولیت شهید مدنی نبود و ایشان درنگ می‌کردند، فاجعه بزرگی به وقوع می‌پیوست و شاید در

ایسن دریای پرفیض محروم کردند و دل حضرت امام و امت اسلامی را به درد آوردند؛ با این همه درس‌های ایشان سال‌ها و بلکه قرن‌ها باقی خواهد ماند و هرگز فراموش نخواهد شد.

این خطبه‌های نماز جمعه شهید مدنی چه ویژگی‌هایی داشتند؟

حضرت آیت‌الله مدنی در اوایل حضورشان در تبریز، در میدان راه‌آهن برگزار می‌کردند و ماقبل از اینکه به جبهه برویم، جمعه‌ها افتخار داشتیم که به این توفیق بزرگ برسیم که نماز را به ایشان اقتدا کنیم. کمتر جمعه‌ای را به یاد می‌آورم که ایشان با راحتی و آسایش توانسته باشند نماز را برگزار کنند. معمولاً افرادی که اراذل و اوباش و حتی وابستگان رژیم شاهنشاهی بودند، افراد ضد انقلاب بودند، ولی زیر پرچم حزب خلق مسلمان تشکیلاتی کذائی را درست کرده بودند، در همه نمازجمعه‌ها، افراد را سنگباران می‌کردند. آن صحنه‌ها حتماً از ذهن کسانی که حضور داشتند، فراموش نمی‌شود. در زیر باران سنگ، نماز برگزار می‌شد. خود حضرت آیت‌الله مدنی را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. ایشان در خطبه‌ها مردم را به وحدت، آرامش، صبر، حوصله، دوستی و برادری دعوت می‌کردند. جز درس اخلاق و قرآن و دعوت به برادری و اخوت چیزی به نظر نمی‌آید. ایشان به اندازه‌ی مهربان و دوستدار همه مردم بودند که حتی کسانی را که به آنها سنگ می‌زدند، به نام فرزندان خود صدا می‌زدند و می‌گفتند: فرزندان من! شما نیز در جمع برادران نمازگزار حاضر بشوید، فضا را نورانی و پرشور کنید و دست از این کارهایی که دشمنان اسلام را خوشحال می‌کند، بردارید.

یادم می‌آید یک روز بعد از یکی از نماز جمعه‌ها که زمین نماز پر از سنگ شده و تعداد زیادی از مردم زخمی شده بودند، باز موقع پراکنده شدن، حضرت آیت‌الله تاکید کردند کسی عکس‌العمل نشان ندهد و اگر مرا هم زدند، دستگیر و اسیر کردند، عکس‌العمل نشان ندهید. اینها هم برادران ما هستند و بالاخره متوجه خواهند شد و به اشتباهات خود پی خواهند برد.

در یکی از همین نمازجمعه‌ها موقعی که به منزل برمی‌گشتند، عوامل حزب خلق مسلمان ایشان را به گروگان گرفتند و در یکی از کیوسک‌های راهنمایی و رانندگی زندانی کردند، ولی پس از اتوبه نمازگزاران به خاطر حفظ ادب و رعایت توصیه‌های ایشان، عکس‌العمل نشان ندادند و بناچار آنها مجبور شدند پدر مهربانی چون آیت‌الله مدنی را رها کنند و به همین منوال روزها که می‌گذشت، به خانه ایشان حمله و در مقابل منزلشان تجمع و توهین می‌کردند. گاهی حتی به در خانه ایشان یورش می‌بردند. شهید بدون هیچ واژه و ترسی خود را در مقابل آنها قرار می‌دادند و آنها را نصیحت می‌کردند. هیچ‌گونه نشانی از ترس و واژه در وجود ایشان دیده نمی‌شد و هیچ عکس‌العمل خشنی از ایشان سر نمی‌زد. حتی از دست آنها به کسی گلایه نمی‌کردند و برای راندن آنها از کسی کمک نمی‌خواستند جز اینکه توکلشان به خدا بود و از خوی نیکوی خود بهره می‌جستند. با خوی بسیار نیکویی که از جدشان رسول اکرم (ص) به ارث برده بودند، توانستند هر روز بیش از پیش تعداد زیادی از افراد نادان و جاهل این حزب را آگاه سازند و کار به جایی رسید که بدون خونریزی و تلفات سنگین، با سلاح عظیم و بی‌همتای خود، این افراد ناآگاه را به خود جذب کنند و نهایتاً شهری یکپارچه به وجود آید که همه در نمازها شرکت کنند و این غائله ختم شود. حدود ۳۰ سال از آن روزها می‌گذرد، ولی هنوز آن صحنه‌های پرشور و همراه با غم و اندوه فراموش شدنی نیست.

وقتی که حضرت آیت‌الله توفیق حاصل کردند که بدون صدمات سنگین، وحدت و یکپارچگی را در این استان بسیار حساس و مهم برقرار و توطئه‌های دشمن را خنثی کنند، منافقین به فکر افتادند که این بزرگوار را از سر راه بردارند و احساس کردند وجود ایشان برای دشمنان غیرقابل تحمل است و با توسل به نامردی و ناجوانمردی، در سنگر نماز جمعه و در محراب، ایشان را به شهادت رساندند. اما خاطرات، درس‌ها و عظمت ایشان همواره به یاد همه آزاد مردان جهان خواهد ماند. ■

هیچ‌گونه نشانی از ترس و واژه در وجود ایشان دیده نمی‌شد و هیچ عکس‌العمل خشنی از ایشان سر نمی‌زد. حتی از دست خلق مسلمان‌ها که انواع توهین‌ها را به ایشان می‌کردند، به کسی گلایه نمی‌کردند و برای راندن آنها از کسی کمک نمی‌خواستند جز اینکه توکلشان به خدا بود و از خوی نیکوی خود بهره می‌جستند و توانستند آنها را آگاه سازند و نهایتاً شهری یکپارچه به وجود آید

خلق مسلمان پشتیبانی می‌کردند، اغلب جاهل و فریب خورده بودند و دیدیم که در اثر صحبت‌ها و ملایمت‌های آیت‌الله مدنی، آگاه شدند و غائله خاتمه پیدا کرد و هیچ آثاری از آن حزب در استان باقی نماند. همه کمیته‌هایشان در عرض فقط یک شب به تصرف سپاه درآمد، درحالی که همه آنها مسلح بودند و داعیه دفاع از حزب خلق مسلمان را داشتند. این موفقیت‌ها واقعا مدیون تلاش‌ها و حمایت‌های شهید آیت‌الله مدنی و شهید

همزمان با حضور آیت‌الله مدنی در تبریز، سپاه دارای قدرتی فوق‌العاده و چنان محکم و با صلابت شد که توانست به راحتی دشمنانی را که از درهم ریختگی‌های موجود، سوء استفاده و صدها تن از طرفداران خلق مسلمان را مسلح کرده و حتی صدا و سیما و استانداری را تصرف کرده و قسمت‌هایی از شهرها را به اشغال خود در آورده بودند، خلع سلاح کند. سپاه در مدت کمی دارای این قدرت و جایگاه شد. اگر از نقطه نظر نظامی به موضوع نگاه کنیم، تعجب خواهیم کرد که نهادهای که حتی تشکیل آن در این استان، مشکل بود، در مدت بسیار کمی از چنان قدرت و صلابتی برخوردار شد که توانست به تمام مشکلات فائق آید و اگر شهید آیت‌الله مدنی با حمایت‌هایشان از این تشکیلات، آن را تقویت نمی‌کردند، این امر میسر نمی‌شد. ایشان دائماً سپاه را در نمازجمعه‌ها و در مجالس حمایت می‌کردند. در منزل حضرت آیت‌الله مدنی به روی هیچ کس بسته نبود، مخصوصاً برادران سپاهی که شب و روز در آنجا حضور داشتند. شهید مدنی در خدمت اسلام و انقلاب و معلم اخلاق بودند. شهید مدنی یک شخصیت شناخته شده و معروف برای جامعه انقلابی و اسلامی ایران است. ایشان از یاران بسیار وفادار و نزدیک امام بود و تا پای جان در راه این وفاداری ایستاد.

چون ۳۰ سال است که از آخرین دیدار من با ایشان می‌گذرد، بسیاری از نکته‌ها را نتوانستم بیان کنم. نه زبانم از گویائی را دارد، نه قدرت فکری من در حدی هست که شخصیتی را توصیف کنم که به فرمایش حضرت امام، معلم اخلاق بود. هر کسی این لیاقت را پیدا نمی‌کند که حضرت امام، وی را به نام معلم اخلاق بشناسند. حضرت آیت‌الله مدنی

در سطح انسان‌های روزگار خود نبودند و واقعا لیاقت ایشان شهادت در محراب بود. ما از این جهت حسرت می‌خوریم که اگر ایشان زنده می‌ماندند، دست کم شاگردانی را پرورش می‌دادند که از فیض وجود با ارزش ایشان بیشتر بهره‌مند می‌شدند و می‌توانستند منشاء خدمات ارزنده‌ای بشوند. ما و برادران سپاهی دوست داشتیم سال‌ها در محضر ایشان درس شهادت و اخلاق بیاموزیم. سرانجام دشمن کورده، ما را از

سرنوشت جنگ تاثیر بسیار منفی داشت و دشمنان می‌توانستند سوسنگرد را هم تسخیر کنند و خدا می‌داند بعد از تصرف کامل سوسنگرد، مثل خرمشهر و شهرهای تصرف شده، چقدر باید شهید می‌دادیم تا سوسنگرد را از دشمن پس بگیریم. نقش حضرت آیت‌الله مدنی در آزادی سوسنگرد، نقشی ستودنی و فراموش نشدنی است. خداوند از ایشان راضی باشد و ایشان را در جوار جدش رسول‌الله در بهشت علین قرار دهد.

قبل از اسارت در سوسنگرد، با دفتر آیت‌الله مدنی ارتباط داشتید؟

جنگ شدید بود و به‌قدری در گیر بودیم که حتی پدر و مادران هم یادمان نمی‌افتاد. ارتباط همان بود که عرض کردم که این هم واقعا خواست الهی بود و آن طور که دوستان می‌گفتند هیچ کس گمان نمی‌کرد که حتی این ارتباط بتواند برقرار شود. همه فکر می‌کردند خطوط ارتباطی قطع هستند و آنها با امید بسیار پائینی این ارتباط را برقرار کردند و واقعا همه چیز خواست الهی بود. در چنان وضعیت وخیمی، اینکه ارتباط برقرار شود و خود حضرت آیت‌الله هم گوشی را بردارند، واقعا یک معجزه و از یاد‌های الهی بود.

شهید مدنی معمولاً در بدرقه رزمندگان به جبهه‌ها حضور داشتند و سخنرانی می‌کردند. آیا در بدرقه شما به سوسنگرد هم حضور داشتند؟

خیر، در نوبت‌های بعد حضور داشتند. اعزام ما به سوسنگرد بسیار سریع و عجولانه بود، چون خبر رسیده بود که منطقه جنوب به‌شدت به نیرو نیاز دارد. روزهای اول جنگ بود و هیچ نوع آمادگی برای دفاع وجود نداشت. مملکت گرفتار مسائل داخلی و انقلابی بود. ما خیلی ضرب‌الاجلی عده‌ای از افراد دوره دیده و آزموده و با تجربه را به فرماندهی برادر برپور اعزام جنوب کردیم و حتی نشد که برویم و از حضرت آقا خداحافظی کنیم.

اشاره کردید که به عنوان نماینده سپاه با شهید مدنی تماس‌هایی داشتید. آیا قبل از آن با شهید قاضی طباطبائی هم این ارتباط‌ها را داشتید؟

به آن اندازه که با حضرت آیت‌الله مدنی ارتباط داشتیم، با شهید آیت‌الله قاضی نداشتم.

نگاه شهید مدنی به سپاه چگونه بود؟ آیا حضور ایشان در تبریز، کمکی به سپاه بود؟

سئوال بسیار به‌جائی است. هیچ کس نمی‌تواند نقش شهید آیت‌الله مدنی را در به عظمت رساندن لشکر عاشورا انکار کند. سپاه آذربایجان بعد از تشکیل سپاه در بسیاری از شهرهای کشور تشکیل شد و این مسئله به دلیل وضعیت خاص استان، قدری طول کشید. کمیته‌هایی که وابسته به حزب خلق مسلمان بودند، اجازه تشکیل سپاه را نمی‌دادند و هراس داشتند که مبدا نیروی قدرتمندی تشکیل شود که در مقابل آنها بایستد و نتواند مقاومت کند و به اهداف خود برسد. البته آنها نیروهای فریب خورده‌ای بودند که مسائل به آنها دیکته می‌شد. سردمداران آنها وابسته به دشمنان خارجی بودند، ولی آنهائی که در شهر تبریز از حزب





هوشمندی ایشان مانع از بروز اختلاف بود...

«شهید مدنی و روحانیت همدان» در گفت و شنود شاهد باران
با سید محمد حسینی

موضوع

رابطه شهید مدنی با روحانیون برجسته همدان در دوران قبل و بعد از انقلاب، همواره مورد بحث و سئوالات فراوانی بوده و پاسخ‌های درخوری نیز به این پرسش‌ها داده نشده است. سید محمد حسینی از قدیمی‌ترین ملازمان شهید مدنی در ضمن مصاحبه‌ای دلنشین در این باره به روشنگری می‌پردازد و نکات دیگری را هم بازگوئی می‌کند و هر چند در طول گفتگو بارها عذرخواهی می‌کند که متأسفانه بسیاری از خاطرات را از یاد برده است، با این همه حاصل گفتگوی ما با ایشان حاوی نکات ارزشمندی است که در کمتر مصاحبه‌ای به آنها اشاره شده است.

اینها هم می‌رفتیم.

چه کسانی در انقلاب نقش مؤثری داشتند؟

حاج آقا رضا فاضلیان و آیت‌الله عندلیب‌زاده و شیخ هادی تالهی بودند که بسیار مؤثر بودند و با هم بسیار دوست بودیم. دوستان و اطرافیان شهید مدنی در همدان زیاد بودند از جمله کسانی که بازاری بودند حاج آقا فتیحی، حاج تقی سراج، حاج آقا فرید، برادران حجازی، حاج آقا همایونی، حاج آقا رستمی، حاج آقا آزادیان، امیر چلوئی، حسین کوشش. یکی از کسانی که متأسفانه زود از دست ما رفت، آقای دادفر ما بود. او آدم جالبی بود و سعی می‌کرد وسیله تکثیر اعلامیه‌هایی را که از ناحیه حضرت امام یا حامیان ایشان صادر می‌شد، فراهم کند. ایشان هر نوار و اعلامیه‌ای که می‌آمد به من می‌داد. من هم در دانشگاه و آموزش و پرورش و جاهای دیگر دوستان مورد اعتمادی داشتم و آنها را در اختیارشان می‌گذاشتم و آنها مخفیانه تکثیر می‌کردند و در اختیار ما قرار می‌دادند. به این ترتیب نوازی که از طرف امام می‌آمد، در ظرف دو سه روز در سطح استان پخش می‌شد. انقلاب در همدان و شهرهای اطراف به خاطر دارالمؤمنین بودن و سابقه روحانیتش از اهمیت زیادی برخوردار است. در نهان‌د روحانیونی چون شهید قدوسی بسیار مؤثر بودند. افرادی هم در نویسندگان بودند که نامشان را فراموش کرده‌ام.

چگونه با شهید مدنی آشنا شدید؟

ایشان یک سال به همدان می‌آیند و حضرت آیت‌الله آخوند ملاعلی از ایشان خیلی خوشش می‌آید. شهید مدنی مبتلا به مرض سسل بودند و بیماری ایشان شدت پیدا کرد، به‌حدی که گاهی خون استفراغ می‌کردند و دوستان از سلامتی ایشان مایوس شده بودند. در نجف، دکتر معالج ایشان هوای گرم آنجا را برای ایشان مضر می‌داند، لذا ایشان ناچار می‌شود در تابستان‌ها به ایران سفر کند. پدر ما آن موقع در عتبات بود. مرحوم آقای مدنی تصمیم گرفته بود به همدان بیاید. حاج‌آقای ما به آقای مدنی عرض کرده بود که در همدان به منزل ما بیایند و ایشان هم آمدند. دو سه روز اول به دید و بازدید گذشت و بعد ماه مبارک رمضان رسید و حاج آقا هم آمد. بسیار ماه رمضان جالبی بود.

با آن همه سرسبزی رشت، همدان را به آنجا ترجیح داد. پدر ما به شهر خود بازگشت و در آن زمان روحانیت در همدان بسیار فعال بود. تمام بازاریان قبل از اینکه به بازار بروند، اول به جلسه درس می‌رفتند و بحث مسائل شرعی خرید و فروش را می‌خواندند و بعد به بازار می‌رفتند. خدا رحمت کند پدرم با روحانیت رفت و آمد داشت و خانه یکی بود. او با خیلی از علما آشنا بود.

روحانیون همدان چه کسانی بودند؟

شهر همدان روحانیون زیادی داشت که به سه گروه تقسیم می‌شدند. مرحوم آیت‌الله غلام‌حسین جعفری شاهنجرینی از شاگردان سید ابوالحسن اصفهانی که خیلی مایل بودیم همیشه در همدان باشند، اما ایشان در تهران ماندند و مردم را

شهید مدنی خیلی اجتماعی بود. یک بعدی نبود. با جوان‌ها جوان بود، با اهل عبادت و روحانیون مثل خودشان بود. غیر از این بود که آقای مدنی نمی‌شد. روحیات مرحوم آقای مدنی خیلی قابل توجه بود. ایشان در وجودش لطافتی داشت که همه را به خود جذب می‌کرد. روحانی‌ای نبود که میدان را خالی کند. ایشان شخصیت ممتاز قابل توجهی بود. ابعاد وجودی او ناشناخته مانده و کسی ایشان را در جامعه به‌خوبی معرفی نکرده است.

ارشاد می‌کردند. سخنرانی‌های آتشینی هم داشتند و ساواکی‌ها را به تمسخر می‌گرفتند. آیت‌الله متقیان و آیت‌الله عراقچی هم بودند که متأسفانه مردم کمتر گرداگرد اینها جمع می‌شدند و لذا در همدان کمتر شناخته شده بودند. برخی از روحانیون انقلابی هم به شهرهای همدان و شهرستانهای استان ما تبعید می‌شدند، مثل آیت‌الله جنتی که به اسدآباد تبعید شدند و سراغ

در ابتدا کمی در باره خود و سابقه آشنائیتان با شهید مدنی بگوئید.

اولین خاطره‌ای که یادم هست بازگشایی مدارس جدید بود. در همدان یهودی‌ها مدرسه‌ای را راه اندازی کرده بودند و مدارس جدید نیز راه افتاده بودند. ما در همدان پیش کربلایی احمد درس می‌خواندیم و چون اجازه ندادند مکتب‌ها به کارشان ادامه بدهند، ایشان رفت و حسابدار بازار شد. پدر ما اجازه نداد ما در مدارس جدید وارد شویم، لذا ما را به روستای شورین که نزدیک‌ترین روستا به همدان بود، فرستاد که صبح می‌رفتیم و عصر برمی‌گشتیم. پدر مرحوم آیت‌الله موسوی همدانی، امام جمعه سابق، روحانی بود و مکتب‌داری هم می‌کرد و ما پیش ایشان شروع به درس خواندن کردیم و این فاصله را از شهر همدان تا روستای شورین می‌رفتیم.

در قدیم، همدان مرکز صادرات کرباس و چیت بود و از شهرهای شمال، به‌ویژه رشت برنج وارد می‌کردند. پدر ما بازاری بود و با تجارت روزگار می‌گذراند. یادم هست که با یکی از همشهریان همدانی، یعنی پدر حاج حسن دباغ (همسر خانم مرضیه حدیدچی) (دباغ) بانوی انقلابی مشهور) در رشت مغازه ای داشت. البته فقط برای تجارت در رشت بودند و در آنجا منزل نداشتند. آنها در مسجدی به امامت حجت‌الاسلام لامکان نماز می‌خواندند. پدرم از این روحانی بهره زیادی برد و همیشه ایشان را یاد می‌کرد.

در هر حال از آنجا برنج به همدان می‌آوردند و از همدان چیت و کرباس می‌بردند و تجارت می‌کردند. بعد از جریاناتی که در گیلان اتفاق افتاد و جنگ‌هایی پیش آمد، مرحوم پدرم می‌گفت دشمن برای این خطه نقشه عجیبی کشیده و می‌خواهد حیثیت مردم را ببرد و با ایجاد فساد به شیوه غرب و برهنگی و رواج بهائیت، مردم را از دین منحرف کند، به همین منظور بعد از مدتی تصمیم گرفت مغازه رشت را بفروشد و به زندگی در همدان که از قدیم به دارالمؤمنین معروف بود، اکتفا کند. بارها این موضوع را متذکر می‌شد که من اطمینان نداشتم با ماندن شما بچه‌ها در رشت، چه بلائی بر سر دینتان می‌آید. پدر بنده مرد بسیار نجیب و معتقدی بود و همیشه یادآوری می‌کرد هیچ شهری همدان نمی‌شود و لذا



چه خاطره ای از آن روزها دارید؟

آقای مدنی مهمان ما بودند و برنامه‌شان این بود که در ماه رمضان بعد از افطار نماز می‌خواندند. ما هم گفتیم حالا که این طور است، نماز را به جماعت و در مسجد بخوانیم. خانواده گفتند ما هم می‌خواهیم بیاییم. گفتیم نمی‌شود و ماشین، منتظر آقای مدنی است. آقای مدنی مطلع شد و گفت صبر می‌کنیم تا آنها هم بیایند، چرا مانع می‌شوید؟ خلاصه برنامه را جوری ترتیب داد که خانم‌ها هم در نماز جماعت مسجد شرکت کنند. چیزی که من در آن ماه مبارک رمضان شاهد بودم، این بود که ما برای ایشان رختخواب پهن می‌کردیم، ولی ساعت ۲ صبح می‌رفتم و می‌دیدم ایشان روی فرش خوابیده است. در عبادت بسیار عجیب بود، بدون اینکه انعکاسی داشته باشد. امام جماعت شدن را خیلی سخت قبول می‌کرد. در نجف در نماز جماعت گاهی جای امام خمینی نماز می‌خواند.

قبل از انقلاب، سفر هم با شهید مدنی می‌رفتید؟

سفر طولانی خیر، ولی وقتی ایشان تبعید بودند، به دیدنشان می‌رفتم. یک بار هم به خرم‌آباد و نورآباد رفتم و دو سه

با جوان‌ها جوان بود، با متعهد متعهد بود. اجتماعی بود و با مردم زندگی می‌کرد و در بین مردم حضور داشت. گوشه نشین نبود. هنگامی که سخنرانی می‌کرد، مردم را به هیجان می‌آورد. وقتی می‌گفت عزیزان من به خود آئید، این نفس را تنبیه کنید، از خودم شرم می‌کنم، چون باید اول خودم را نصیحت کنم، اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و همه منقلب می‌شدند.

روزی پیش ایشان بودیم. کسانی در آنجا خانه‌شان را در اختیار ایشان گذاشته بودند و پذیرایی می‌کردند. ایشان در نورآباد مشکلی نداشت و در آنجا هم تحولات زیادی را به وجود آورد.

از سلوک شهید مدنی با مردم خاطراتی را بیان کنید.

آقای مدنی خیلی اجتماعی بود. یک بعدی نبود. با جوان‌ها جوان بود، با اهل عبادت و روحانیون مثل خودشان بود. غیر از این بود که آقای مدنی نمی‌شد. روحیات مرحوم آقای مدنی خیلی قابل توجه بود. ایشان در وجودش لطافتی داشت که همه را به خود جذب می‌کرد. آقای مدنی روحانی‌ای نبود که میدان را خالی کند. ایشان شخصیت ممتاز قابل توجهی بود. ابعاد وجودی او ناشناخته مانده و کسی ایشان را در جامعه به‌خوبی معرفی نکرده است. محبوبیت عام بود، در حالی که در آن زمان، پذیرفتن تفکراتش برای برخی آسان

نبود. تیزبینی ایشان امر ساده‌ای نبود و همه مسائل را زود درک می‌کرد و راهکارش را به بهترین وجه ارائه می‌داد.

ایشان ویژگی‌های مثبت همه را تقویت می‌کرد و در مورد تربیت و رشد افراد سعی بلیغ داشت. یک بعدی نبود. بسیار پرکار و پرجوش بود. با جوان‌ها خوش بود و تا ساعاتی از نیمه شب با آنان صحبت می‌کرد. خود را با آنان مردم و جامعه می‌دانست و از هیچ خدمتی مضایقه نمی‌کرد. هر چند خودش ترک بود و لهجه‌اش گویای آن است، برایش فرق نمی‌کرد که طرف

مقابل افغانی باشد یا ترک یا لر یا عرب. ترکی صحبت کردنش گیرا بود و به عربی که سخنرانی می‌کرد، عرب‌ها جذب می‌شدند. هر جا که بود خدمت خود را انجام می‌داد. شاگردانش در افغانستان و پاکستان هم بودند، از جمله شهید عزالدین حسینی که مدت‌ها در محضر ایشان تحصیل کرده بود. در مشهد بیشتر با شاگردش مرحوم کافی دمساز بود. در گنبد خدمات فراوانی کرد و در لرستان زحمات زیادی کشید. در همدان این همه صندوق قرض الحسنه و درمانگاه و دارالایتم حاصل زحمات ایشان است. در آذرشهر، مخصوصاً در تعطیل کردن کارخانه شراب نقش مهمی داشت.

ایشان با جوان‌ها جوان بود، با متعهد متعهد بود. اجتماعی بود و با مردم زندگی می‌کرد و در بین مردم حضور داشت. گوشه نشین نبود. هنگامی که سخنرانی می‌کرد، مردم را به هیجان می‌آورد. وقتی می‌گفت عزیزان من به خود آئید، این نفس را تنبیه کنید، از خودم شرم می‌کنم، چون باید اول خودم را نصیحت کنم، اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و همه منقلب می‌شدند. صدایش هنوز در گوشم طنین‌انداز است. در آخر عمر هم که خونسش را در نماز جمعه تبریز تقدیم انقلاب کرد و به شهادت رسید. در باره ایشان هر چه بگویم، کم گفته‌ام.

معاندین سعی می‌کردند بین ایشان و سایر روحانیون اختلاف ایجاد کنند. در این زمینه هم به نکاتی اشاره کنید

ایشان هوشیاری عجیبی داشت و توطئه‌ها را خشتی می‌کرد. کسانی بودند که می‌خواستند بین مرحوم آقای مدنی و مرحوم آقای آخوند اختلاف ایجاد کنند و این خیلی عجیب بود، اما هوشیاری هر دو بزرگوار، این توطئه را خشتی کرد. یک روز یک نفر گفت: «فالانی! من پرپروز خدمت آقای آخوند بودم. پدر شما آنجا آمد. نامه‌ای از آقای خمینی برای آقای آخوند آورده بود. نامه را که می‌خواست خدمت ایشان بدهد، گریه‌اش گرفت و گفت: تکلیف ما با نامه آقا چیست؟» آقای آخوند فرمود: «آسید! شما هر چه می‌گوئید، درست است. ولی من با فالانی چه کنم که هر شب هم به مسجد می‌آید، از من سؤال کرده در فرزندم شاه شرکت کنم یا خیر؟ من هم جواب داده‌ام که شرکت در این فرزندم در حکم محاربه با امام زمان (عج) است، ولی باز رفته و شرکت کرده! با اینها چه کنم؟»

همچنین عده‌ای تلاش می‌کردند بین شهید مدنی و مرحوم آیت‌الله بنی‌صدر هم اختلاف ایجاد کنند، ولی مرحوم بنی‌صدر روحیات و شهامات و حالت خاصی داشت و لذا معاندین موفق نمی‌شدند. مرحوم آقای بنی‌صدر سیدی بود مجتهد، تحصیلکرده نجف و از نظر امور دنیوی، مالک‌زاده بود، یعنی اجدادش مالک بودند. در اظهار نظر هم انسان باشعوری بود

و اگر کسی مشکلی را برای ایشان مطرح کرد، بلافاصله به مسئول مربوطه زنگ می‌زد و عتاب می‌کرد که چرا این‌طور رفتار کردید؟ توقع ایشان از مرحوم آقای آخوند این بود که شما با این موقعیت قابل توجه در همدان و ارادت‌مندی اغلب طلاب نسبت به شما، چرا در اظهار نظر در باره رژیم شاه احتیاط می‌کنید؟ مرحوم آقای آخوند نظر ایشان فرق می‌کرد و از زمان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری، خوف این را داشتند که حوزه در معرض خطر قرار بگیرد، چون تصورشان این بود که رژیم قوی‌تر از این حرف‌هاست و ما نمی‌توانیم موفق بشویم، بنابراین باید حوزه و مدرسه و طلاب را حفظ کنیم. شاید شنیده باشید که در زمان رضاشاه کاری کردند که مدرسه فیضیه قم هم طبعه نداشت و طلبه‌ها صبح‌ها بیرون شهر و در باغات می‌رفتند و درس می‌خواندند و شب‌ها به مدرسه برمی‌گشتند.

در همدان در زمان رضا شاه مدرسه علمیه زنگنه را خراب کردند و وسط آن مدرسه دخترانه ساختند. موقعی که رضاخان به درک واصل شد، مرحوم آیت‌الله بنی‌صدر مدرسه را پس گرفت و آن را احیا و تجدید بنا کرد و برای افتتاح حوزه، مرحوم آقای فلسفی را دعوت کرد که سه روز سخنرانی کرد. یکی از چیزهایی که حکومت در آن خیلی جدی بود، اختلاف ایجاد کردن بین روحانیون همدان بود. مرحوم آقای مدنی و مرحوم آقای بنی‌صدر از نظر فکر و روحیه به هم نزدیک‌تر از دیگران بودند و هر دو شهامت زیادی داشتند. ویژگی شهید مدنی این بود که نظام شاهنشاهی را شجاعانه رد می‌کرد. ایشان فقط مدیریت و نظم اجتماعی و نظام شرع را قبول داشت و با هرج و مرج مقابله می‌کرد. شهید مدنی با تقوای بی‌ظنیر و ثبات بالایش، محبوبیت زیادی را کسب کرده بود. ایشان ارادت خاصی به امام خمینی داشت و انقلاب را لازم می‌دید تا زمینه برای ظهور حضرت ولی عصر، امام زمان (عج) فراهم شود.

خیلی از روحانی‌ها به چند مرجع نجف یا قم معتقد بودند، اما شهید مدنی جز امام خمینی، کسی را به عنوان مرجع معرفی نمی‌کرد و ایشان را تنها منجی کشور می‌دانست و معتقد بود تنها کسی که بالاخره ما را از دست این رژیم ستمگر و سفاک نجات و از این فلاکت نجات خواهد داد، امام است. امام فردی بود که علاقمندان به ایشان، از جمله آقای مدنی، پیروی از فرد دیگری را مصلحت نمی‌دانستند.

از حالات شهید مدنی به هنگام عبادت و دعا فراوان سخن گفته‌اند. شما در این زمینه چه خاطراتی دارید؟

آقای مدنی تظاهر نداشت، ولی موقع صحبت، بی‌اختیار منقلب می‌شد و اشک می‌ریخت. ابوی ما هم همین‌طور بود و هر وقت آقای مدنی روضه می‌خواند، حال عجیبی پیدا می‌کرد و گریه‌اش با صدا هم بود. به نظر من اینها در قیامت اتمام حجت هستند که تحت هیچ شرایطی احکام دین را زیر پا نگذاشتند و خلاف دستور رضاخان، روضه‌خوانی محرم را به هر شکلی که بود در خانه‌ها برگزار می‌کردند. در حجره پدر ما کسی جرئت نداشت غیبت کند و پشت سر کسی حرف بزند. ما در بازار افرادی را داشتیم که پشتوانه مبارزات و انقلاب و همگی از ارادت‌مندان روحانیونی چون آقای مدنی بودند. ایشان بزرگ‌ترین نعمتی بود که خداوند نصیب مردم همدان فرمود.

از ساده زیستی شهید مدنی هم به نکاتی اشاره کنید.

یک بار به شهید مدنی گفتیم شما سالی حداقل سه چهار ماه در همدان هستید، اجازه بدهید ما برای شما خانه‌ای تهیه کنیم. ایشان فرمود من به خانه نیاز ندارم. بالاخره آن قدر اصرار کردیم تا ایشان راضی شد و ما خانه‌ای را پیدا کردیم. آقای مدنی فرمود: «من از سهم امام چیزی برای خانه نمی‌دهم، خودم هم پول ندارم. از کجا می‌خواهید پولش را تهیه کنید؟» عده‌ای جمع شدیم و خانه را خریدیم و به ایشان هدیه دادیم.

همراه شهید هزاوهای می‌رفتیم و هفت هشت نفری می‌آمدند و قرض می‌گرفتند. این صندوق کم‌کم گسترش پیدا کرد و هم اکنون به قرض‌الحسنه مهدیه تبدیل شده و دارای چند شعبه است.

میداندارای شهید مدنی در انقلاب، مخصوصاً در غرب کشور به چه شکل بود؟

آیت‌الله مدنی نماینده تام‌الاختیار حضرت امام بود و در غرب کشور، چه در بخشی از کرمانشاه، چه در لرستان و ایلام از ایشان حرف شنوی داشتند و ایشان اولین جلسات نمایندگان را در همدان با روحانیت غرب کشور برگزار نمود. به یک نکته دقت کنید: رئیس جمهور فردی همدانی و شهید مدنی فردی تبریزی بود و مردم همدان قاعدتاً در غائله بنی‌صدر باید به طرفداری از او برمی‌خاستند، اما اولین نواری که برای امام خمینی برده شد که بنی‌صدر در همدان سخنرانی و با انقلاب مخالفت کرده بود، توسط آقای همایونی برده و به حاج احمدآقا خمینی تحویل داده شده بود تا به عنوان یک سند رسمی به امام ارائه شود. درست است که مردم همدان، انقلابی و دنبال امام و حکومت اسلامی بودند، ولی این انقلابی ماندن را چه کسی جز آیت‌الله مدنی، با تیزبینی خود هدایت کرد؟ شما ببینید در تبریز و کردستان و هر جای ایران که اغتشاشاتی بود، یک فرد لیبرال در آن دخالت داشت، اما در همدان نه از بنی‌صدر طرفداری شد و نه از آقای عالمی، بلکه مردم از حضرت امام و آیت‌الله مدنی پیروی کردند و این موضوع به ایمان محکم مردم همدان به جمهوری اسلامی ارتباط دارد.

چگونه از رفتن شهید مدنی به تبریز مطلع شدید؟

ایشان یک شب به من زنگ زد و فرمود بیا اینجا. رفتم. فرمود الان از قم و تهران خبر داده‌اند که آقای قاضی را در تبریز شهید کرده‌اند و امام فرموده‌اند من فردا صبح باید بروم و در تشییع جنازه آقای قاضی شرکت کنم و نماز ایشان را هم من بخوانم. هواپیما هم ساعت ۸ حرکت می‌کند. گفتیم: «حاج آقا! پس نماز جمعه همدان چه می‌شود؟» گفتند: «حاج آقا رضا فاضلیان بخوانند.» صبح ساعت ۸ ایشان با هواپیما رفت و خود من هم همراهشان رفتم. ایشان وقتی وارد تبریز شد، اوضاع دگرگون بود. معلوم شد جنازه شهید قاضی در اختیار عده‌ای است که از طرفداران آیت‌الله شریعتمداری هستند. مجاهدین خلق و بقیه ضدانقلاب‌ها هم به شدت فعال بودند. حزب‌اللهی‌های تبریز می‌بینند که آقای مدنی آمده است و اطراف ایشان را می‌گیرند و به هر کیفیتی که بود، جنازه را از اختیار آنها خارج و تشییع و دفن می‌کنند. شاید این را نشنیده باشید که در حکم آقای مدنی که من خودم دیدم، امام نوشته بودند شما امام جمعه تبریز و نماینده تام‌الاختیار من هستید. ایشان هر ۱۵ روز یک مرتبه می‌آمد همدان، روز جمعه بعد از ظهر یا صبح شبیه می‌آمد همدان و به امور رسیدگی می‌کرد و برمی‌گشت.

چگونه از نحوه شهادت ایشان مطلع شدید؟

عصر جمعه بعد از ظهر بود که خانم دکتر کی‌نژاد، استاندار آن موقع همدان به من زنگ زد و گفت: «خبر ناراحت‌کننده‌ای را می‌خواهم به شما بدهم و می‌دانم که خیلی هم برایتان سخت است، ولی چاره ندارم. آقای مدنی را شهید کردند.» باور کنید وقتی این را به من گفت، انگار آسمان روی سرم خراب شد. بنا بود جنازه ایشان به همدان بیاید و از اینجا به قم فرستاده شود. سیصد چهارصد نفری بودیم که برای استقبال از جنازه به میانه رفتیم. در آنجا اختلاف افتاد که اگر جنازه را به همدان بیاورند، طول می‌کشد و خلاصه به این نتیجه رسیدند که جنازه مستقیماً به قم برده شود. ■

رئیس جمهور فردی همدانی و شهید مدنی فردی تبریزی بود و مردم همدان قاعدتاً در غائله بنی‌صدر باید به طرفداری از او برمی‌خاستند، اما اولین نواری که برای امام خمینی برده شد که بنی‌صدر در همدان سخنرانی و با انقلاب مخالفت کرده بود، توسط آقای همایونی برده و به حاج احمدآقا خمینی تحویل داده شده بود تا به عنوان یک سند رسمی به امام ارائه شود.

تغییر مکان داده شد.

چرا بعد از شهادت ایشان، نامشان این‌قدر در همدان مسکوت مانده است؟

من هم تعجب می‌کنم، ولی در عین حال شب‌ها سید حسن فاضلیان که منبر می‌رود، دعا که می‌کند نام آقای مدنی را می‌آورد؛ اما دیگر روحانیون از بردن نام ایشان خودداری می‌کنند. البته من از حوزه همدان تعجب می‌کنم که اسم آیت‌الله بنی‌صدر را هم نمی‌آورند. ایشان انصافاً روحانی مفیدی بود، اما نمی‌دانم چرا کمتر از ایشان و از آیت‌الله مدنی یاد می‌کنند! آیت‌الله بنی‌صدر و آیت‌الله مدنی، رفتار اجتماعی‌شان به هم نزدیک‌تر از بقیه روحانیون بود و در زمان رژیم سابق، با رشادت برای مردم کار می‌کردند و ترس و واهمه‌ای نداشتند، اما حالا از آیت‌الله بنی‌صدر به خاطر پسرش یاد نمی‌کنند، در حالی که اینها به هم ربطی ندارند. از شهید مدنی هم همین طور در حالی که باید در همدان برای ایشان یادمان بسازند. آقای مدنی در همدان کم کار نکرده‌اند.

یک روز آقای کی‌نژاد استاندار از من پرسید این صندوق قرض‌الحسنه چه طوری تأسیس شد؟ گفتم یک روز خدمت آقای مدنی بودیم، فرمود این صدقات چیست که می‌دهید؟ قبض‌های یک تومنی چاپ کنید و به اشخاص قرض‌الحسنه بدهید. در میان آن جمع به بنده فرمود تو مسئول این کار. عرض کردم چشم! آمدیم و قبض‌ها را چاپ کردیم و به رفقا دادیم و چهار پنج تومانی جمع‌آوری شد. بعد دیدیم نمی‌شود افراد به حجه ما بیایند و بروند. فکر کردیم بعد از تعطیلی حجره، در مغازه‌ای پشت مسجد میرزا داود که متعلق به آقای رستمی نجار بود و مغازه خالی بود، صندوق قرض‌الحسنه راه بیندازیم. حجره که تعطیل می‌شد می‌رفتیم در این مغازه. خدا رحمت کند شهید هزاوهای را که آن زمان شاگرد من بود و در کارهای صندوق به من کمک می‌کرد و بعد از انقلاب توسط منافقین در جلوی منزلش ترور شد و به شهادت رسید

ایشان فرمود: «باید خانه را به نام بنیاد شهید کنید.» و ما این کار را کردیم. بعد از شهادت ایشان، این خانه خیلی دست به دست گردید. بنیاد شهید گفت این خانه وقف امام جمعه است. امام جمعه همدان هم آیت‌الله نوری شدند و گفتند که این خانه‌ای نیست که به درد این کار بخورد و خانه‌ای که الان متعلق به امام جمعه است، به نام بنیاد شهید خریداری و خانه قبلی فروخته شد که وجه این خانه داده شود. خانه را به همان کسی فروختیم که از اصل، خانه به او تعلق داشت. آن بنده خدا فوت کرد و گشتیم وارث او را پیدا کنیم، دیدیم وارث ندارد. بالاخره خانه را دادیم به بنیاد شهید و خانه بعد از این همه دست به دست گشتن‌ها، دوباره شد مال بنیاد شهید و حالا به عنوان خانه شهید مدنی هنوز باقی است و تبدیل به موزه شهید مدنی شده است.

در دوران پس از پیروزی انقلاب، شهید مدنی به چه اموری رسیدگی می‌کردند؟

اوایل آقای مدنی در خانه خودشان به امور می‌رسیدند، ولی بعد که جا کم آمد، به هتل بوعلی رفتیم که هر قسمت آن به دست نهادهای بود. یک روز آقای مدنی را دیدم که خیلی عصبانی است. دیدم آقای عالمی هم آمد و آقای مدنی شروع کرد به تندی کردن با او که: «چه می‌گوئی؟ چه می‌خواهی؟» نامه‌ای هم به عنوان استعفا نوشته بود و با عصبانیت همه نامه‌ها را سرپله ریخت که پرود سوار ماشین بشود و به منزل برود. من فوراً به بچه‌ها گفتم نامه‌ها را جمع کنند که حتی یک برگش هم دست کسی نیفتد و همه را بدهند به من. نامه‌ها اعتراض آقای مدنی به موارد مختلف بود که برای جاهای مختلفی فرستاده بود. من به منزل ایشان رفتم و دیدم شهید مدنی نشسته دارد مطالعه می‌کند. در زدم، ولی ایشان توجه نکرد. رفتم و به حاج اسدالله فتاحی عرض کردم: «شما بروید. آقا برای شما احترام بیشتری قائل است.» با ایشان رفتیم و دق‌الباب کردیم. ایشان در را باز کرد و ما سعی کردیم ایشان را از رفتن باز داریم و ازارناحتی‌اش بکاهیم.

ایشان به چه دلیل استعفا دادند؟

موضوع اختلاف بین آقای مدنی و آقای عالمی را همه اهالی همدان می‌دانند. آقای عالمی از مرجعی حکم نمایندگی نداشت و مدتی انقلابی صحبت کرد و جوانان گردایشان جمع شدند. ساواک ایشان را ممنوع المنبر کرد و ایشان در پایین منبر می‌نشست و ادامه می‌داد و لذا ایشان را به سردهشت تبعید کردند. ما همان طور که برای دیدار همه تبعیدیان می‌رفتیم، برای دیدار ایشان هم به سردهشت رفتیم. در آن زمان زمان آقای خلخال‌ها هم آنجا بود. بعد از دیدار با آقای خلخال، ایشان از من پرسید آقای عالمی در همدان است؟ و من توضیح دادم. نمی‌دانم آقای خلخال در تبعید چه دیده و چه بحث‌هایی با آقای عالمی کرده بود که گفت خودتان را معطل این آقا نکنید.

از همان زمان ما به ایشان تردید پیدا کردیم.

در زمان انقلاب وقتی تانک‌ها را تسخیر کردند، نیمی از اسلحه‌ها به منزل آقای عالمی رفت و فرزندان ایشان که جزو منافقین بودند، اسلحه‌ها را بردند. از همان روز مردم کم‌کم از ایشان فاصله گرفتند. شهید مدنی خیلی چیزها را می‌دانست، اما سکوت می‌کرد. یک روحانی در مقابلش قد علم کرده بود که اجازة اجتهاد و ازم‌رجعی مجوز نداشت، در حالی که آیت‌الله مدنی مجتهد نماینده حضرت امام در غرب کشور بود. البته بعدها هم که شهید مدنی با حکم نمایندگی رسمی از سوی امام، وارد همدان شد، هرگز برخورد بدی با آقای عالمی نکرد. قبلاً آقای عالمی نماز جمعه را می‌خواند و آقای مدنی می‌آمد و اقتدا می‌کرد تا اینکه رسماً از طرف امام به آیت‌الله مدنی ابلاغ شد نماز جمعه را ایشان بخواند و محل نماز جمعه از مسجد میرزا داود به دانشگاه





رابطه خاص شهید مدنی با سپاه و پاسداران، در تقویت این نهاد در تبریز، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. این حمایت‌ها مخصوصاً با آغاز دفاع مقدس، جدی‌تر و گسترده‌تر شد. پاسداران نیز نزد ایشان از ارج و قرب خاصی برخوردار بودند. در این گفتگو به سلوک شهید در این زمینه اشارات بدیعی شده است.

درآمد

«شهید مدنی و تعامل با سپاه و پاسداران انقلاب اسلامی» در گفت و شنود

شاهد یاران با احد پنجه‌شکار

از حامیان مخلص سپاه بود...

از خاطراتی که از شهید مدنی دارید، شمه‌ای بازگو کنید.

درباره حضرت آیت‌الله مدنی، علمای اعلام بهتر می‌توانند اظهار نظر کنند و ما فقط آنچه را که به چشم خود دیدیم، می‌توانیم یادآوری کنیم. ما در آن حد نیستیم که درباره حاج آقای بزرگوار، شهید آیت‌الله مدنی اظهار نظر کنیم. ساده‌زیستی حاج آقای مدنی زبانزد مسئولین کشور است. این نکته از نگاه هیچ کس پنهان نبود. این ساده‌زیستی نه تنها در بیت خودشان که در همه جا بود. ما در اغلب مسافرت‌ها و ماموریت‌ها در خدمتشان بودیم. من آن موقع فرمانده عملیات سپاه و در همه ماموریت‌های خارج از استان در خدمت ایشان بودم و اکثراً هم که در بیت ایشان داشتیم، تحت مسئولیت من بود و ما را همراه خودشان می‌بردند و این باعث افتخار ما بود. در مسافرت‌ها هم مشاهده می‌کردیم که ایشان ساده‌زیستی را رعایت می‌کردند.

در شهرستان همدان در خدمت ایشان بودیم. یکی از یاران قدیمی ایشان آمدند و تقاضا کردند که آقا! برای ناهار به منزل ما تشریف بیاورید. حاج آقا گفتند به شرطی به خانه شما می‌آیم که برای ناهار آش درست کنید و غذای دیگری نباشد. ظهر شد و رفتیم. سفره را که پهن کردند، دیدیم غیر از آش غذای دیگری هم هست. ما همه منتظر دور سفره نشستیم. آقا به غذا دست نبردند و صاحب منزل را صدا زدند و گفتند: حاج آقا! قرار ما چه بود؟ صاحبخانه جواب داد: با شما قرارمان آش بود، آش درست کردیم، ولی باقی غذاها مال مهمان‌هاست. حاج آقا با تعجب نگاهی به همه ما کردند که دور سفره نشسته بودیم و همگی جوان هم بودیم و گفتند: والله دست به سفره دراز نمی‌کردم اگر از این بیم نداشتیم که این جوان‌ها گرسنه بمانند. سپس شروع به غذا خوردن کردند.

یک روز به ارومیه مسافرت کردند. آن روزها ارومیه و

مخصوصاً جاده‌های منتهی به آن امنیت چندانی نداشت. سال ۵۸ بود. حاج آقا حسنی، امام جمعه ارومیه به تبریز تشریف آورده بودند که همراه حاج آقا به ارومیه برگردند. ما همراه حاج آقا بودیم. به شهرستان خوی که رسیدیم، با ازدحام جمعیتی روبرو شدیم که از خوی، سلماس، ارومیه و جاهای دیگر به استقبال حاج آقا آمده بودند و چند تا نفر هم آورده بودند و می‌گفتند: حاج آقا باید سوار نفربر شود، چون جاده‌ها امنیت ندارند. حاج آقا گفت: با هر وسیله‌ای که دیگران می‌روند، من هم با همان می‌روم.

همیشه سر وقت در مجلس ختم شهدا بودند و به خانواده‌شان دل‌داری می‌دادند. همواره از مجروحین جنگی عیادت و به آنها رسیدگی می‌کردند. اکثراً داشتند که شبانه می‌رفتند و مواد غذایی و ضروریات مستمندان را می‌بردند و پشت در منزل آنها می‌گذاشتند. هیچ کس هم نمی‌دانست این از طرف چه کسی آمده است.

همراه حاج آقا رفتیم و در ارومیه از ایشان استقبال عجیبی شد. این همه مهر و محبتی که مردم نسبت به ایشان داشتند، به خاطر مهربانی و لطافت و اخلاص و عطف ایشان بود. در شهرستان خوی به منزل دادستان آنجا و در ارومیه به سپاه رفتیم و در همه جا همان ساده‌زیستی حکم بود. ساده‌زیستی در خانه خودش، چه مهمان از شهرستان بیاید، چه از تهران، چه از خارج کشور، هیچ فرقی نمی‌کرد. در منزل خودش یک سفره بیشتر باز نمی‌کرد.

مسئولین رده اول کشور می‌آمدند و دور همان سفره‌ای می‌نشستند که ما می‌نشستیم. سفره دومی نداشت. مأموریتی هم به مشهدالرضا داشتیم که بیشتر علمای عظام حضور داشتند، از جمله آیت‌الله دستغیب، آیت‌الله سید جواد خامنه‌ای - پدر مقام معظم رهبری - آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای طبسی، آقای شیرازی، همه این بزرگواران پس از غپاروبی ضریح مطهر که مصادف شد با نماز وقت، متفقاً پشت سر آقا اقتدا کردند و نماز جماعت خواندند. آقا بین علما هم چنین جایگاهی داشتند. در منزلشان چند نفر از بچه‌های سپاه یا خارج از سپاه بودند. آنها همه باید سر سفره ناهار یا شام می‌آمدند تا آقا دست به ناهار می‌بردند. غذای منزلشان همیشه ساده و آبگوشت یا آش بود و همیشه خودشان کدوی آب‌پز می‌خوردند. حضور حاج آقا در تمامی صحنه‌های اجتماعی و سیاسی شهر، بدون کمترین تشریفاتی انجام می‌شد. همیشه سر وقت در مجلس ختم شهدا بودند و به خانواده‌شان دل‌داری می‌دادند. همواره از مجروحین جنگی عیادت و به آنها رسیدگی می‌کردند. اکثراً داشتند که شبانه می‌رفتند و مواد غذایی و ضروریات مستمندان را می‌بردند و پشت در منزل آنها می‌گذاشتند. هیچ کس هم نمی‌دانست این از طرف چه کسی آمده است.

هر وقت به جبهه اعزام داشتیم، همیشه و بدون هیچ عذری تشریف می‌آوردند و در پادگان نظامی با تک تک برادرها روبوسی و برای آنها دعا می‌کردند. ارتباط نزدیک با رزمندگان و با سپاه داشتند. خیلی مهربان و پدرانه نظارت می‌کردند. حتی پرسنل سپاه به صورت انفرادی مسائل خود را به ایشان می‌گفتند و حاج آقا برایشان حل می‌کرد. با اینکه خیلی رئوف و مهربان بودند، به موقعش خیلی هم قاطع بودند. مثلاً یادم هست در سال ۵۸ موردی پیش آمد، شبانه با حضرت امام تلفنی تماس گرفتند و از ایشان کسب مجوز و شورای فرماندهی سپاه در آن زمان را منحل کردند و گفتند همه بروند دنبال کارشان.

از طرف حزب منحل خلق مسلمان
به آقا جسارت‌های زیادی شد،
اما تحمل کرد و هیچ حرفی نزد.
هرگز با آنها با زور رفتار نکرد،
فقط نصیحتشان کرد. شکبیا و
مهربان بود و همواره سعی می‌کرد
به بصیرت افراد اضافه کند. تلاشش
این بود که مردم ناآگاه را آگاه کند.
چماقی بر خورد نمی‌کرد.

دادگاه، دستگیرش کرده بود، دستور داد آزادش کنند.
هیچ برخوردی هم با او نکردند. این جور شکبیا و
مهربان بود و همواره سعی می‌کرد به بصیرت افراد اضافه
کند. تلاشش این بود که مردم ناآگاه را آگاه کند. چماقی
بر خورد نمی‌کرد.

در آن شرائط هیچ وقت نماز جمعه را تعطیل نکرد،
بلکه کفن پوشید و آمد و در جایگاه سوخته، خطبه
خواند. ابتدا به روی خودش نیاورد که جایگاه سوخته
است. خطبه‌هایش پر از نصیحت و آگاهی دادن به مردم
بود. هنگام بازگشت تعدادی از او با ش خلق مسلمان،
نمازگزاران را با قمه و چماق و هر چه که به دستشان آمد،
آزار دادند. تعدادی از اینها با نصایح و رهنمودهای آقا
متوجه اشتباهشان شدند، اما عده‌ای از آنها هنوز که هنوز
است متوجه نشده‌اند و نخواهند شد.

نمازهای یومیه آقا همیشه با جماعت بود. امام جمعه
وقت بود، اما با پای پیاده تا داخل بازار، مسجد آیت‌الله
خسروشاهی می‌آمد و نماز ظهر می‌خواند. شب‌ها هم
در مسجد شکلی که نزدیک منزلش بود، نماز جماعت
می‌خواند. اصلاً این نمازها را تعطیل نمی‌کرد.

آقا بسیار روی هزینه‌های منزل حساس بود و شخصاً
نظارت می‌کرد. یادم هست در یکی از ماموریت‌ها با چند
تن از محافظین حاج آقا رفتیم بیرون صبحانه خوردیم،
چون دیدیم صبحانه حاج آقا خیلی ساده است. وقتی
برگشتیم و سوار ماشین شدیم، حاج آقا پرسید: شما
امروز صبحانه را کجا خوردید؟ همه سکوت کردیم. بعد
یکی از برادرها گفت: حاج آقا! امروز صبحانه را بیرون
خوردیم. گفت: کار خوبی کردید. چقدر خرجتان شد؟
بچه‌ها گفتند: حاج آقا رو کرد به حاج صمد و گفت: این

گفتند: یک پیکان و یک آهو
داریم. گفتیم: اگر به آقا بگوئیم
که معلوم است کدام ماشین را
می‌گویند بیاورید، ولی شما آهو
را بدهید. آمدیم و آقا را سوار
آهو کردیم و برادرها ماندند که
تأیر بخزند و با همان ماشین
ضد گلوله بیایند. وقتی نزد
حضرت امام رفتیم، ایشان پیام
دادند که سوسنگرد باید آزاد
شود که همین طور هم شد و
۲۴ ساعت هم طول نکشید که
سوسنگرد آزاد و بچه‌های ما از
محاصره آنجا رها شدند.

آقای مدنی اسدالله بود، منتهی
در میدان نبرد شیر بود و در
برخورد با فقر و درماندگان

مثل آقا علی (ع)، رثوف بود. من فرمانده سپاه هشت‌رود
بودم، آمد تبریز. جو تبریز نامساعد بود و حزب منحل
خلق مسلمان اذیت‌ها می‌کردند. ما برای اینکه شهر را
کنترل کنیم، اکیپ‌بندی و تقسیم‌بندی و گشت‌های شهر
را راه‌اندازی کردیم. همان شب اول که این کارها را
کردیم، به ما اطلاع دادند که جایگاه و محراب نماز جمعه
را آتش زده‌اند. اولین اکیپ گشت را به آنجا فرستادیم.
وقتی رسیدند گفتند سوخته و تمام شده. خود من رفتم
و دیدم هیچ کس نیست و کسی مسئولیتش را به عهده
نمی‌گیرد. گفتیم در شهر گشتی بزنیم، آمدیم جلوی حزب
رستخیز سابق که حالا مقر حزب خلق مسلمان بود و با
نیروهای خلق مسلمان درگیری لفظی پیدا کردیم، البته
آنها تیراندازی کردند، ولی ما تیراندازی نکردیم. بعد از
گفتگو، ما را به عنوان مهمان به داخل ساختمان کشیدند.
بعضی از آنها ما را می‌شناختند و دعوتمان کردند. ما به
این فکر بودیم که با مسئولین آنها مذاکره کنیم، ولی آنها
ما را گروگان گرفتند. سردار شهید شفیع زاده هم همراه
ما بود. او از ما جدا شد و به سپاه خبر برد که جریان
از این قرار است و اینها را به داخل برده‌اند. آنها از ما
پذیرائی کردند و ما تصور کردیم مسئله‌ای نیست، نگو
که اینها اعلام کرده‌اند که ما را گروگان گرفته‌اند و سپاه
هم تذکر داده که اگر اینها را آزاد نکنید چنین و چنان
می‌کنیم. ساعت ۱۲، ۱ شب شد و یکی از مسئولین آنها
که یک روحانی بود، آمد و روبروی من نشست و تا
شروع کردیم به صحبت، دیدیم سپاه حمله کرده که ما
را آزاد کند.

می‌خواهم از مظلومیت آقا
بگویم که در آن مقطع از
طرف حزب منحل خلق
مسلمان به آقا جسارت‌های
زیادی شد، اما آقا با متانت
رفتار کرد و بسیار تحمل
کرد و هیچ حرفی نزد. آقا
همیشه آنها را به آرامش
دعوت می‌کرد و می‌خواست
به آنها بصیرت بدهد.
همیشه می‌گفت حقیقت را
بباید. می‌دانست که آنها در
اشتباهند. هرگز با آنها با زور
رفتار نکرد، فقط نصیحتشان
کرد. حتی آن فردی را هم
که خیلی جسارت کرده و



نمی‌خواهیم. تا شش ماه بعد از ستاد مرکزی آمدند و
رسیدگی کردند و افراد تازه‌ای را آوردند. در آن ۶ ماه هم
امور را با یک شورای موقت که در رأس آن خود معظم‌له
بودند، استاندار وقت، رئیس دادگاه انقلاب - موسوی
تبریزی و سه نفر از سپاه، اداره کردند. سه نفر سپاه شهید
سردار یاقچیان و شهید حسین بهروزیه و حقیر. کارهای
اجرایی سپاه به مسئولیت بنده اجرا می‌شد، ولی شورا ۶
نفره بود و حاج آقا در رأس آن بودند.

بعد از ۶ ماه چه کسانی عضو شورا بودند؟

بعد از شش ماه از ستاد مرکزی آمدند و آقای رحمان
دامان که وزیر راه و ترابری بود و شهید شد، به عنوان
فرمانده سپاه انتخاب کردند و آقای چیت‌چیان؟؟ که الان
هم در وزارت نیرو هستند، به رئیس ستاد و بنده هم به
عنوان فرمانده عملیات و چند نفر دیگر از برادران را
انتخاب کردند و شورا تکمیل شد.

آیا در آن زمان رابطه سپاه با شهید مدنی حسنه بود؟

آقا در طول عمرش همیشه با سپاه رابطه حسنه داشت،
اما نسبت به عملکرد سپاه در آن دوره ایراد گرفت و
کسانی را که عملکردشان غلط بود، کنار گذاشت، والا
در طول زندگی‌شان همواره با سپاه رابطه خوب و از
تمام سپاه‌های بعدی تا لحظه شهادتش رضایت داشت.
سپاه از روز اول حفاظت آقا را به عهده داشت. البته در
تبریز، انتظامات نماز جمعه به عهده کانون المهدی بود.
بعداً سپاه آمد انتظامات و حفاظت نماز جمعه را هم به
عهده گرفت.

حاج آقا ارتباط نزدیک با سپاه و نظارت کامل بر عملکرد
آن داشت. مسئله محاصره سوسنگرد که پیش آمد، شبانه
با برادر چیت‌چیان رفتیم منزل ایشان. در هم که زدیم،
خود آقا در را باز کرد. نصف شب بود. رفتیم داخل و
گفتیم آقا تماس گرفته و گفته‌اند که در محاصره هستند.
آقا نگذاشت صبح شود و همان لحظه راهی تهران شد.

با هلیکوپتر رفتند؟

خیر، آن موقع این طور کارها رسم نبود. با ماشین رفتند.
بعدها هلیکوپتر و این چیزها در اختیار سپاه قرار گرفت.
یک ماشین بلیزر بود که حضرت امام هدیه فرموده بودند.
با همان ماشین رفتیم که چون ضد گلوله شده بود، خیلی
سنگین بود و هر چهار چرخ آن وسط راه پنچر شد و ما
ماندیم و بیابان. آقا گفت یک وقت توی دلتان نیاید که
چرا این طور شد. این دلیل بر قبولی زیارت شماست. من
به نزدیک‌ترین سپاه یکی از شهرهای شمال که نمی‌دانم
نوشهر یا جای دیگری بود، رفتم. یک پاسگاه سپاه بود
و امکانات زیادی نداشت. گفتیم با حاج آقا مدنی هستیم
و این طور شده. به محض اینکه اسم حاج آقا را شنیدند



مبلغ را از کیسه سیاه به اینها می‌دهی. کیسه سیاه مال خودش بود و به بیت‌المال ربطی نداشت. وقتی گفتیم: صبحانه این قدر شده، یک تشری هم به ما زد که صبحانه این قدر؟ ولی از پول شخصی خودش پرداخت کرد.

از رابطه شهید مدنی و امام خاطره‌ای دارید؟

رفیقی در سپاه داشتم که شهید شده. یک روز با هم صحبت می‌کردیم. من به او گفتم: حسین! آرزوئی داری که برآورده نشده باشد؟ او بدون اینکه تأمل کند، گفت: بله، دیدار با امام. آن موقع شهادت خیلی خواهان داشت و من فکر می‌کردم خواهد گفت شهادت. می‌خواهم ارتباط آقا با حضرت امام را برای شما توضیح بدهم. من چیزی به حسین نگفتم. البته او هم عضو شورای موقت سپاه بود: شهید حسین بهروزیه. بلند شدم و رفتم بیت آقای مدنی و گفتم: آقا! یکی از برادران ما هست، با او چنین صحبتی کردم، گفت هیچ آرزوئی در دنیا ندارد، مگر دیدار با امام. آقا فوراً کاغذی را برداشت که

دستی به سر ما کشیدند و فرمودند: پاسدار هم که هستید. ما هم که جوانان لباس‌هایمان بود. آقا فرمودند: به آقای مدنی سلام برسانید. منظور اینکه ارتباط آقا با امام به این شکل بود که با یک یادداشت کوچک، شخصیت‌های بزرگ را راه نمی‌دادند، ما را که هیچ‌کاره بودیم به خاطر آن دو خط راه دادند. این احترام آقا نزد امام بود. آقای مدنی هم امام را بالاتر از پدر خود می‌دانست و امام برای ایشان همه چیز بود.

در اعزام نیروها چه صحبت‌هایی می‌کردند؟

آقا همیشه از عاشورای حسینی صحبت می‌کرد و می‌گفت این درس، آموخته شده از عاشورای حسینی است. شما که امروز از اسلام و مملکت خودتان دفاع می‌کنید، یاران امام حسین(ع) هستید. شمائی که با خانواده‌تان خداحافظی کرده‌اید و به جبهه می‌روید، اجرتان با خداست. بعضی از رزمندگان هم که اعزامشان نمی‌کردیم، حالا یا سنشان نمیرسید یا نوبتشان نشده بود، چون همه را که یکجا نمی‌شد اعزام کرد، همه را نوبت‌بندی کرده بودیم، مخصوصاً پاسدار رسمی‌ها را که کادر گروهان و گردان‌ها بودند، اینها می‌رفتند و در خانه آقا متحضر می‌شدند تا از آقا یادداشت می‌گرفتند و یا آقا به ما توصیه می‌کرد که اینها را اعزام کنید. وضع این‌طور بود.

آیا از حضور ایشان در جبهه‌ها خاطره‌ای دارید؟

آقا در اوایل جنگ و در سال ۶۰ به شهادت رسید و زمان زیادی نبود که به جبهه برود، ولی سرکشی‌های دائمی داشت و لباس سپاه را هم در زمان بنی‌صدر پوشید. بنی‌صدر با سپاه همکاری نداشت و آقا برای تقویت سپاه و پشتیبانی از آن این لباس را پوشید و به این وسیله، خود را به سپاه منتسب کرد. تنها ایشان نبود. آیت‌الله اشرفی اصفهانی هم با آن سنش، لباس سپاه پوشید و در جبهه حضور پیدا کرد. کار مهمی که آقا در ارتباط با جنگ انجام داد، تشکیل ستاد مردمی پشتیبانی جنگ در تبریز بود. شهید بزرگوار عده‌ای از بازاریان را جمع کرد و این مأموریت را به عهده‌شان گذاشت. ما بسیاری از بازاریان، خیرین، اصناف و فرزندان‌شان را داشتیم که خودشان و مالشان را در راه جبهه و جنگ ایثار کردند.

یک بار از قرارگاه خودمان به قرارگاه خاتم می‌رفتم. همین که پیاده شدم که وارد سنگر شوم، دیدم یکی از تجار تبریز، گونی‌های برنج و حبوبات را به پشت گرفته است و می‌برد که به انبار برساند. ایشان هنوز زنده است و خدا حفظش کند، در تبریز کارخانه و چندین و چند کارگر دارد، ولی آنجا کارگری می‌کرد. این از آموخته‌های شهید مدنی بود. مردم شیفته اخلاق او بودند. من در جبهه‌ها همراه آقا نبودم، ولی در ارومیه بودم.

چرا به ارومیه رفتند؟

در آنجا مسائلی پیش آمده بود و آقای حسینی، خودش دعوت کرده بود. بین علما اختلافاتی بود و ایشان به عنوان نماینده امام در آذربایجان رفت و اختلافات حل شد. موقع برگشتن هم در خوی منبر رفت.

سفر مشهد ایشان به چه مناسبتی بود؟

در آنجا انقلابیونی بودند که تغییر رویه داده و نسبت به انقلاب نظر مخالف داشتند. ایشان و چند تن از بزرگان به مشهد آمدند. یادم هست آیت‌الله‌العظمی سید عبدالله

شیرازی و آیت‌الله شیرازی که امام جمعه بود، آنجا بودند. ما به خانه یکی از طلاب مشهد رفتیم. آقا هتل رفت، منزل امام جمعه و استانداری هم رفت. خانه آن آقای طلبه بسیار ساده بود و یک ماشین ژیان هم داشت. ایشان ما را سوار ژیان کرد و آورد جلوی حرم و ما رفتیم برای نماز مغرب و عشاء به امامت آیت‌الله شیرازی. ما که رسیدیم آقای شیرازی نماز مغرب را خوانده بود و آقا نماز عشاء را به آقای شیرازی اقتدا کرد. بعد آقا ایستاد و نماز مغرب را خواند که مردم متوجه شدند و آمدند و آقا را محاصره خود گرفتند و شروع کردند به شعار دادن. شعارشان این هم بود که «صد منم منم‌ها، ولایت فقیه است» خطابشان بنی‌صدر و آقایانی بود که در مشهد بودند. مردم که هجوم آوردند، آقا گفت راه را باز کنید برویم، ولی مردم ایشان را رها نمی‌کردند و پشت سرشان می‌آمدند و شعار می‌دادند. آقا نهایتاً رو کرد به مردم و تشکر کرد و از آنها خواست که متفرق شوند. آمدیم سوار ژیان شدیم و برگشتیم. شب خوابیدیم و صبح بیدار شدیم و دیدیم آقا نیست. بدون اینکه کسی را بیدار کند، بیرون رفته بود. آفتاب تازه سر زده بود که دیدیم حاج آقا سنگک تازه به دست، وارد شد! شبانه تنهایی رفته بود حرم و آنجا نماز شب خوانده و موقع برگشتن هم برای ما صبحانه خریده بود.

به سفر همدان اشاره کردید. چه زمانی بود؟

بهار سال ۶۰ که آقا را دعوت کرده بودند. آقا آن موقع امام جمعه تبریز بود. عواطف مردم همدان نسبت به آقا خیلی بالا بود. نباید تعصب به خرج بدهم. آنها آقا را بهتر از تبریزی‌ها می‌شناختند و خیلی به ایشان ارزش می‌دادند. ارزش دادن همدانی‌ها به آقا خیلی بیشتر از تبریزی‌ها بود، علتش هم اختلاف بین خلق مسلمان و بقیه بود. آن حزب منحل که خدا لعنتشان کند، خیلی

بنی‌صدر با سپاه همکاری نداشت و آقا برای تقویت سپاه و پشتیبانی از آن این لباس را پوشید و به این وسیله، خود را به سپاه منتسب کرد. تنها ایشان نبود. آیت‌الله اشرفی اصفهانی هم با آن سنش، لباس سپاه پوشید.

در حق آذربایجان ظلم کردند. آذربایجان را شقه شقه کردند.

آیا حضور شما در کنار شهید منحصر به خاطر مسئولیتان در سپاه بود؟

خیر، ایشان قبل از انقلاب یک بار به تبریز آمده بودند. آن موقع هنوز سپاه نبود. فقط دیداری و آشنائی بود، نه اینکه ایشان مرا بشناسد. بعد هم‌زمان با شهید قاضی در تبریز بودند که هفته اول شهید قاضی و هفته دوم شهید مدنی نماز خواندند و به همدیگر اقتدا کردند. همدوش هم بودند. من با ایشان، بیشتر بعد از اینکه امام جمعه شدند، آشنائی داشتم. من از ورودی‌های ۵۸ و از مؤسسين سپاه تبریز هستم. آقای مدنی سه تا «احد» داشت. یکی احد سپاه که من بودم، یکی احد منبع جود، یکی هم احد پبله پز که در تهران بود. آقا می‌گفت احد را بگوئید بیايد. می‌گفتم کدام احد؟ مثلاً می‌گفت احد سپاه یا احد تهران. این سه تا احد آنجا بودند. با آنکه در سپاه جایگاهی داشتیم، اما در بیت غیر از آن، جایگاهی که نزد آقا داشتیم، جایگاه مرید و مرادی بود. ■



بنویسد. من فوراً فهمیدم می‌خواهد چه بنویسد، گفتم آقا! دو نفریم. یادداشتی به اندازه کف دست نوشت و داد به من. دیدم خطاب به آیت‌الله توسلی نوشته. برگشتم و به حسین گفتم بیا بگیر. یادداشت را که از دست من گرفت، زد زیر گریه. نامه را از دستش گرفتم و گفتم: نامه را خیس نکنی، می‌خواهیم با این برویم خدمت حضرت امام. بعد پرسیدیم: کی برویم؟ حسین گفت: همین الان. پیکان جوانان صحیح و سالمی داشت. همان روز راهی جماران شدیم. حتی لباس هم عوض نکردیم و با همان لباس سپاه رفتیم. هنوز اذان صبح نشده بود که به جماران رسیدیم. یادم نمی‌رود که حسین با چه شوقی ماشین می‌راند. ایست بازرسی‌ها را رد کردیم تا رسیدیم به در بیت امام. نامه را دادم به مرحوم آیت‌الله توسلی. دیدم که عده‌ای دارند برمی‌گردند. مرحوم توسلی گفت: حضرت امام ملاقات نمی‌دهند و این آقایان هم دارند برمی‌گردند. من خیلی از آنها را می‌شناختم که نام نمی‌برم. گفت: آقا ملاقات نمی‌دهند، ولی حالا باشید تا ببینم چه کار می‌توانم بکنم.

ما ناامید شدیم، ولی ایستادیم. چند دقیقه بعد آیت‌الله حسن صانعی آمد دم در و گفت: فرستادگان آقای مدنی بیایند. ما رفتیم داخل. حضرت امام با لباس راحتی در ایوان روی صندوق نشسته بودند. هیچ کس هم نبود، فقط ما بودیم. نمی‌دانم پله‌ها را چه جوری رفتیم بالا. در میان آن شور و گریه، من فقط توانستم بگویم آقای مدنی خدمتتان سلام رساندند. نمی‌توانستیم چیزی بگوئیم. امام

آشنایی شما با شهید مدنی از کی و چگونه آغاز شد؟

من در تبریز در سال ۱۳۵۸ با ایشان آشنا شدم. مسئول حزب جمهوری اسلامی در استان آذربایجان شرقی بودم و وظیفه ما بود که برای اولین بار خدمت ایشان برسیم و خودمان را معرفی کنیم. حکم خود را به ایشان نشان دادم، خیلی خوشحال شدند و برای ما آرزوی موفقیت و از آن روز به بعد واقعا با ما همکاری کردند. اعتقاد و اعتماد خاصی به حزب جمهوری اسلامی داشتند. یک روز وقت غروب، حزب خلق مسلمان حمله و برای دومین بار رادیو و تلویزیون را تصرف کرد. من شنیدم و سریع به مسجد رفتم و بین نماز مغرب و عشا خدمت شهید مدنی رسیدم و گفتم خلق مسلمانها مجدداً رادیو تلویزیون را تصرف کرده‌اند. گفتند: «اجازه بده من نماز عشاء را بخوانم». نماز را که خواندیم، خودشان بلند شدند و گفتند: «مسلمین به سمت رادیو تلویزیون بروند که دست اجانب به آنجا نرسد». افرادی که در مسجد بودند، بلند شدند و حرکت کردیم. تعدادمان زیاد نبود و شاید ۱۰۰ نفر هم نمی‌شدیم. پیاده رفتیم. تعدادی از ما مسلح بودیم. خیلی جالب بود. آقا گفته بودند، نترسید و ما هم طوری حرکت کردیم که وقتی به سه راهی رسیدیم، نگهبانهای مسلح آنها همگی فرار کردند و ما بدون هیچ‌گونه خسارتی، رادیو تلویزیون را تصرف کردیم، منتهی از داخل ساختمان تیراندازی کردند و یکی دو نفر مجروح شدند.

من اکثراً وقتی به خانه شهید مدنی می‌رفتم، ناهار را آنجا می‌ماندم و هرگز ندیدم که ایشان از دو نوع غذا استفاده کند. حتی اگر نان و ماست می‌خواست بخورد، چیز دیگری غیر از این را سر سفره نمی‌دیدید.

شهید مدنی جاذبه‌شان بیشتر از دافعه‌شان بود. دافعه ایشان فقط برای منافقین بود، ولی جاذبه‌شان با سپاه فوق‌العاده زیاد بود، با حزب‌اللهی‌ها هم همین‌طور و من در واقع مخالفتی با آنها ندیدم. مخالفت آقا با سپاه فقط این بود که می‌گفتند محافظ‌های مرا کم کنید.

خیلی در غذاهایشان مواظب بودند. یک روز منزل شهید مدنی بودیم که حضرت آقا [مقام معظم رهبری] برای سخنرانی تشریف آوردند و ما ایشان را چهار پنج جا بردیم. ایشان آن روز دیسک کمر داشتند و دردشان خیلی زیاد بود. هر جا هم که می‌رفتند، ایستاده سخنرانی می‌کردند و کمتر از یک ساعت هم صحبت نمی‌کردند. وقتی که به خانه شهید مدنی رسیدیم، من دیدم که آقا از شدت خستگی و درد افتادند و گفتند تا ده دقیقه هیچ کاری با من نداشته باشید تا استراحت کنم. با اینکه مهمان آمده بود، سفره بی‌آلایش و بسیار ساده‌ای را انداختند.

بعد از ظهرها که منزل شهید مدنی می‌ماندم، ایشان معمولاً بعد از غذا استراحت نمی‌کردند، ولی به پاسدارها می‌گفتند شما استراحت کنید. بین نماز و ناهار که پاسدارها استراحت می‌کردند، شهید مدنی معمولاً در باغچه، خودشان را با گل و گیاه مشغول می‌کردند. در را که می‌زدند، ایشان می‌رفت و در را باز می‌کرد و هرچه دیگران می‌گفتند آقا! اجازه بدهید ما در را باز کنیم، می‌گفتند من که نزدیک در هستم، چرا باز نکنم؟ امکان داشت ضد انقلابی در همان لحظه حمله کند، ولی خوشبختانه این اتفاق نیفتاد. ایشان همیشه همه را دعوت به اخلاق اسلامی می‌کردند. مخصوصاً اکثر اوقات مشغول مطالعه قرآن بودند، یعنی تا فرصتی برایش پیش می‌آمد، جعبه‌ای داشتند که میز کوچک شبیداری بود و یک

پوست گوسفند هم داشتند که می‌انداخت و اکثر مواقع می‌نشستند و خیلی با حال قرآن می‌خواندند. وقتی آقا قرآن می‌خواندند، احساس می‌کردم در دنیای دیگری سیر می‌کنم.

نکته دیگری که از شهید مدنی دیدم، ارتباط مستقیم با امام بود. بعضی از مسائل را مستقیماً با امام و تلفنی در میان می‌گذاشتند و ارائه طریق می‌خواستند. قاطعیت شدیدی در مقابل منافقان داشتند. یک بار در نماز جمعه به مدیرکل آموزش و پرورش اخطار دادند. در اوایل انقلاب، منافقین در دبیرستان‌ها نفوذ داشتند و روزنامه‌هایشان را در آنجا توزیع می‌کردند و همیشه در داخل دبیرستان‌ها بحث و سر و صدا بود و در آنجا جذب نیرو می‌کردند. شهید مدنی در نماز جمعه تذکر بسیار قاطعی به مدیرکل آموزش و پرورش دادند و گفتند این بساط باید تا هفته آینده جمع شود و اگر این‌طور نشود، تکلیفم را با تو مشخص می‌کنم. این تذکر تا حدی در جلوگیری از نفوذ منافقین در مدارس مؤثر بود و مدیرکل آموزش و پرورش فهمید که در قبال گروه‌ها چه وظیفه‌ای دارد.

اشاره‌ای به حضور مقام معظم رهبری در منزل شهید مدنی داشتید؟ آیا از مذاکرات آنها چیزی را به یاد دارید؟

آقا احترام خاصی برای شهید مدنی قائل بودند و رفتارشان در مقابل ایشان، مثل شاگرد و استاد بود. رابطه فوق‌العاده صمیمانه و احترام‌آمیز بین آنها برقرار بود.

شهید بهشتی هم در این مقطع به تبریز آمدند؟

ایشان یک بار آمدند و رفتند و در مرنده سخنرانی کردند. هنگامی که ایشان با شهید مدنی ملاقات کردند، من در تبریز بودم، ولی چون در مأموریت خاصی بودم، حضور نداشتم. شهید بهشتی به حزب هم آمدند، منتهی من در سخنرانی ایشان در کمیته نبودم، چون مجبور بودم در داخل حزب بمانم.

شهید باهنر چطور؟

از آمدن ایشان الان حضور ذهن ندارم، ولی آنان سران حزب بودند و طبعاً می‌آمدند. شهید مدنی در آذربایجان وزنه خاصی بودند. اغلب کسانی هم که در اطراف ایشان بودند، افراد خاصی بودند. تعداد زیادی

قاطعیت او عامل رفع بحران‌ها بود...

«شهید مدنی و تعامل با سپاه و پاسداران انقلاب اسلامی»

در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس محمدعلی ذیحیان

رابطه نزدیک شهید مدنی با سپاه و پشتیبانی بالاترین‌دهنده نهاد مردمی، در تقویت و اعتلای سپاه تبریز نقش تعیین‌کننده داشت و توانست بر نظم بخشیدن به اوضاع بحرانی منطقه تأثیر عمیقی بگذارد. دلاوری‌های رزمندگان آذربایجان در جنگ تحمیلی نیز از فرازهای افتخارآمیز آن خطه است. در این گفتگو به پاره‌ای از این نکات اشاره شده است.



در موارد حساس و بعضی از مسائل اخلاقی و آنچه که در جامعه مغایر با دستورات اسلامی می‌دیدند، بدون رودربایستی در نماز جمعه مطرح و به آن اعتراض می‌کردند و دستورات قاطع می‌دادند. مخصوصاً در دوران جنگ مردم را به پشتیبانی و شرکت در جبهه‌ها تشویق می‌کردند.

از پاسدارهای ایشان شهید شدند، یعنی شهید مدنی خودشان حکم می‌کردند که برای جنگ بروند. زیاد موافق این نبودند که محافظ بمانند.

از پشتیبانی‌های شهید مدنی از جبهه‌ها خاطراتی را بیان کنید.

ایشان اغلب به جبهه تشریف می‌بردند. من در ارتباط با اعزام نیروها در جریان نیستم، ولی ایشان با لشکر عاشورا می‌رفتند.

از فعالیت گروهک‌ها در اول انقلاب در دانشگاه‌ها چه خاطراتی دارید؟

ما آمدم و به شهید مدنی گفتیم دانشگاه‌ها از حالت دانشگاه درآمده و همه تبدیل به سنگر شده است. اصلاً درس و استادی حضور نداشت و گروه‌های محارب با نظام، برای خودشان در آنجا نیرو جمع می‌کردند. ایشان خیلی عصبانی شد و فکر می‌کنم با آقای رفسنجانی صحبت و ایشان را به تبریز دعوت کرد تا بیایند و ببینند اوضاع از چه قرار است. موقعی که آقای رفسنجانی آمدند، ایشان را همراه آقای حجازی نامی که در دانشگاه بود، به دانشکده پزشکی بردیم که سخنرانی کنند. گروهک‌ها، مخصوصاً زن‌ها و دخترها، از ورودی تا سالن سخنرانی صف بسته و مانع ایجاد کرده بودند و اهانت‌های زیادی به آقای رفسنجانی کردند. ایشان رفتند و سخنرانی کردند و مسائلی پیش آمد. بعد به خانه شهید مدنی برگشتند. ایشان متقاعد شده بودند که دیگر دانشگاه، دانشگاه نیست و ۲۴ ساعت نگذشته بود که دانشگاه‌ها کلاً تعطیل شدند و بحث انقلاب فرهنگی مطرح شد.

رابطه شهید با گروه‌های انقلابی را افراد مختلف به شکل‌های گوناگونی ترسیم کرده‌اند. عملکرد شهید مدنی در مقابل اینها چگونه بود و آنها را چگونه مدیریت می‌کردند؟

شهید مدنی حسن خلقی داشتند که جاذبه‌شان بیشتر از دافعه‌شان بود. دافعه ایشان فقط برای منافقین بود، ولی جاذبه‌شان با سپاه فوق‌العاده نزدیک بود، با حزب‌اللهی‌ها هم همین‌طور و من در واقع مخالفتی با آنها ندیدم. مخالفت آقا با سپاه فقط این بود که می‌گفتند محافظ‌ها را کم کنید. آنها هم مسئولیت داشتند و ناچار بودند مثلاً در خانه ایشان ۸، ۷ نفر محافظ بگذارند و ایشان می‌گفتند محافظ نمی‌خواهم و اینها را کم کنید. خیلی با این کار مخالف بودند.

موضع ایشان نسبت به حزب جمهوری چه بود؟ هیچ وقت به یاد ندارم که ایشان مخالفت کرده باشند. جلساتی را که در حزب داشتیم، می‌رفتم و مطالب را خدمتشان عرض می‌کردم. ندیدم که با حزب جمهوری مخالفت کنند.

نظر اصلاحی هم می‌دادند؟

خودشان مستقیم با سران حزب مطرح می‌کردند،

نه از طریق ما. ما احساس می‌کردیم پشتیبانی ایشان صددرد است و به همین دلیل هم بود که مسائل حزبی را خدمتشان مطرح می‌کردیم.

در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۵۸، حزب جمهوری دکتر حبیبی را معرفی کرد و خیلی از روحانیون و اقشار جامعه، بنی‌صدر را معرفی کردند. موضع ایشان در قبال این مسئله چه بود؟

من احساس می‌کردم که ایشان موضع گرفته بودند. البته نام نمی‌بردند، ولی جوری از مشخصات حرف می‌زدند که به همه می‌فهمانند چه کسی را باید انتخاب کنند. بنی‌صدر در تبریز نسبت به کل کشور رای زیادی نیاورد. آقای حبیبی خوب رای آورد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید مدنی، دیگر چه نکاتی را به یاد دارید؟

شهید مدنی در صحبت کردن خیلی احتیاط می‌کردند و تا چیزی برای ایشان ثابت نمی‌شد، به هیچ کس منتسب نمی‌کردند. اخلاق اسلامی را شدیداً رعایت می‌کردند و حتی به نظر من در نگاه کردن به ارباب رجوع هم رعایت عدالت را می‌کردند. این طور نبود که در جلسه‌ای به یکی نگاه و با او صحبت کنند، انصافاً مرد بسیار بزرگواری بودند.

از نقش شهید مدنی در مدیریت مسئله حزب خلق مسلمان، به خصوص در رقابتی که با حزب جمهوری داشت، نکاتی را ذکر کنید.

حزب خلق مسلمان به واسطه اینکه آقای شریعتمداری در اینجا مقلدین زیادی داشت، مقبولیت زیادی داشت. در این ارتباط از شهید مدنی خاطره‌ای به یاد هست. اوایل انقلاب بود و استاندار تبریز، آقای غروی بود. یادم هست از مسجد بازار راه‌پیمایی شد. گروهی از خلق مسلمان‌ها جوی درست کردند و شهید مدنی را از وسط مردم بیرون کشیدند و بردند داخل کیوسک راهنمایی و رانندگی در اوایل خیابان فردوسی و حبس کردند. من در آنجا معجزه‌ای را دیدم. هر عکس‌العملی که می‌خواستیم نشان بدهیم، چون هم ما و هم خلق مسلمان‌ها مسلح بودیم، یقیناً عده‌ای کشته می‌شدند. ما

ارتباطمان با سپاه بسیار خوب بود و سپاه از ما حمایت می‌کرد، خود من هم اسلحه داشتم و با کمیته‌ها هم ارتباط داشتیم. آقا را که داخل کیوسک انداختند، آنها حتماً آقا را می‌شناختند، ولی با ایشان به طور اهانت‌آمیز صحبت می‌کردند. ما مانده بودیم چه کنیم که یکمرتبه آقای ناصرزاده پیدا شد که از ارکان خلق مسلمان در تبریز بود. فقط یادم هست که او آمد و با لحنی که انصافاً فکر می‌کنم یک سخن روان‌شناسانه بود، هم به جوان‌هایی که به آقا اهانت کرده بودند، جواب داد و هم نخواست مقام آقا را خیلی بالا ببرد که برخوردی پیش بیاید. آمد و به زبان ترکی گفت: «...! چرا این پیرمرد را انداختید داخل کیوسک؟» و با این حرف آنها را عقب زد و آقا را نجات داد و ما آقا را تحویل گرفتیم، و گر نه منافقین و فدائیان خلق و دموکرات و خلاصه همه ضد انقلاب‌ها قاتی آنها بودند و صددرد قصد داشتند آقا را از بین ببرند. واقعا قضیه به شکل معجزه خاتمه پیدا کرد، چون اگر صدمه‌ای به آقا می‌خورد، دیگر نمی‌شد شهر را کنترل کرد و غائله‌ای به پا می‌شد. شاید همین یک کار آقای ناصرزاده، او را به بهشت ببرد. وصیت هم کرده بود که بر جنازه من آقای مدنی نماز بخوانند و ایشان هم با وجود جوی که خلق مسلمان‌ها درست کرده بودند، این کار را کردند. به هر حال این انقلاب با این تشیب و فرازا به امروز رسیده و جوان‌های امروز باید بدانند چه گذشته و بایستی بسیاری از نکات را مراعات کنند.

به خطبه‌های نماز جمعه ایشان هم اشاره‌ای بکنید. سال‌ها گذشته و من محتوای آنها را خیلی به یاد ندارم، ولی در موارد حساس که نمونه‌ای از آن را در مورد آموزش و پرورش عرض کردم، دستورات قاطع می‌دادند. در بعضی از مسائل اخلاقی، مثلاً رعایت حجاب هم همین‌طور بودند. آنچه را که در جامعه مغایر با دستورات اسلامی می‌دیدند، بدون رودربایستی در نماز جمعه مطرح و به آن اعتراض می‌کردند و دستور قاطع می‌دادند. مخصوصاً در دوران جنگ مردم را به پشتیبانی و شرکت در جبهه‌ها تشویق می‌کردند. ■





■ **موضوع**
رابطه شهید مدنی با سپاه و نقش تعیین‌کننده وی در تشکیل، تقویت و پشتیبانی از سپاه تبریز، از برگ‌های زرین دوران دفاع مقدس است. پیگیری به‌موقع و هوشمندانه جریان محاصره سوسنگرد که نهایتاً به صدور فرمان تاریخی امام انجامید، در این گفتگو به تفصیل بیان شده است.

■ «شهید مدنی و تعامل با سپاه و پاسداران انقلاب اسلامی» در گفت و شنود

شاهد یاران با غفار رستمی

نجات سوسنگرد رهین همت اوست...

اولین آشنائی شما با شهید مدنی چگونه بود؟

اوایل تشکیل سپاه بود که گفتند آیت‌الله مدنی به سپاه آمده است. در جلسه‌ای که با بچه‌های سپاه داشتند، حضور داشتیم و واقعا در همان اولین دیدار به ایشان علاقمند شدم. قبل از جنگ بود. دفعه دوم یا سوم می‌دیدم که ایشان را دیدیم، موقع اعزام بچه‌ها بود که ایشان بچه‌ها را بدرقه می‌کردند. بچه‌های دست و رو و عباى ایشان را می‌پوشیدند و گریه می‌کردند و می‌گفتند: حاج آقا! دعا کنید ما شهید بشویم. ایشان هم متقابلاً گریه می‌کردند و با آن صدای دلنشین و گرمشان می‌گفتند: فرزندانم! من دعا می‌کنم شما پیروز بشوید و برگردید. شما در آینده کارهای زیادی دارید. این خاطرات هیچ وقت یادم نمی‌رود. خود من هم در آن اعزام بودم. سوسنگرد کاملاً در محاصره بود. تقریباً ده بیست روز قبل از ما، گروهی برای سوگند اعزام شده بود و ما دومین گروه بودیم. می‌گفتند عراق پیشرفت کرده، ولی ما نمی‌دانستیم تا کجا آمده. فقط اخبار چیزهایی می‌گفت و فرماندهان ما می‌گفتند عراق از زمین و دریا و هوا حمله کرده. آن قدر در محل اعزام، افراد می‌آمدند که مسئولین می‌گفتند دیگر جا نداریم و نمی‌توانیم شما را سازماندهی کنیم.

حاج آقا مدنی به نظر من یکی از انسان‌های ویژه در تمام دنیا بودند. ایشان با آن نگاه زیبای خودشان همه را جذب می‌کردند. بچه‌ها می‌گفتند حاج آقا! شما به این مسئولین بگوئید به ما اجازه بدهند به جبهه برویم. یادم هست در آن روزها خانمی دست فرزندش را گرفته و آورده بود و می‌گفت: حاج آقا! می‌گویند جا نیست و بماند برای اعزام بعد. اگر پسر مرا به جبهه نفرستم، از بین می‌رود. شما واسطه شوید بین فرزند من و مسئولین تا او را اعزام کنند.

آیت‌الله شهید مدنی از انسان‌های نادر روزگار بود. با هر کس صحبت می‌کرد، در همان دیدار اول مجذوبش می‌کرد. نمی‌دانم در وجودش چه داشت. هر کس فقط یک مرتبه با ایشان می‌نشست و صحبت می‌کرد، فدائی ایشان می‌شد. سوز و گداز و حالت ویژه‌ای داشت و بچه‌ها خیلی به حاج

آقا علاقه داشتند. بعد از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبائی، نقش بسیار مؤثری در استان ما داشت و محور وحدت بود. به نظر من اگر امام راحل غیر از ایشان کس دیگری به آذربایجان شرقی می‌فرستادند، واقعا مشکلات عدیده‌ای پیش می‌آمد. ایشان با آن مدیریت و تدبیر و معنویت خودش همه را سروسامان می‌داد و وحدت را در تبریز آن زمان که به شدت بحران بود، با آن سلیقه ویژه خودش و مدیریتی که داشت، همه را سازمان می‌داد و به وحدت دعوت می‌کرد. این طور بگویم که در همان دیدار اول، ایشان مرا دیوانه خودش کرد، طوری که از مسئولین خواستم مرا به بیت ایشان

◆◆◆
شهید مدنی به نظر من یکی از انسان‌های ویژه در تمام دنیا بودند. ایشان با آن نگاه زیبای خودشان همه را جذب می‌کردند. در روزهای آغاز جنگ، خانمی دست فرزندش را گرفته و آورده بود و می‌گفت: حاج آقا! می‌گویند جا نیست و بماند برای اعزام بعد. اگر پسر مرا به جبهه نفرستم، از بین می‌رود. شما واسطه شوید بین فرزند من و مسئولین تا او را اعزام کنند.

بفرستند تا از ایشان محافظت کنیم و پیشمرگ ایشان باشیم. بالاخره هم موفق شدم و به بیت ایشان رفتم.

نگاه ایشان به سپاه چگونه بود؟

خدا کند ما بتوانیم پاسدار خوبی باشیم و عاقبت بخیر شویم. من این جور احساس می‌کردم که ایشان سپاه را به عنوان یکی از مقدس‌ترین نهادهای انقلاب و اسلام می‌دانستند.

من خودم دیدم که ایشان لباس سپاه را به تن کرده بودند و آرم

سپاه روی سینه‌شان بود. نگاه ویژه‌ای به این لباس داشتند. خدا کند که ما شرمندۀ ایشان نباشیم. خیلی این لباس را مقدس می‌شمردند.

در آن اعزامی که به سوسنگرد داشتیم، دائماً با ایشان در تماس بودیم. به جایی رسیدیم به اسم حمیدیه، بین سوسنگرد و اهواز. ما با قطار رفتیم و اندیمشک پیاده شدیم، چون گفتند آنجا به کل سقوط کرده و نمی‌شود رفت. ما گفتیم دوستان و هم لباس‌های ما در سوسنگرد هستند.

ما خیلی اصرار کردیم و اجازه ندادند. شهید آیت‌الله مدنی را در جریان امر قرار دادیم و گفتیم حاج آقا! اجازه نمی‌دهند. ایشان فرمودند: نگران نباشید. من با امام صحبت می‌کنم و اجازه را می‌گیرم. ما تا حمیدیه رفتیم و آنجا ما را نگاه داشتند و گفتند مسئولین منطقه اجازه نمی‌دهند.

فردای آن روز دیدیم شهید دکتر چمران آمد و گفت: امام فرموده‌اند امشب باید محاصره سوسنگرد شکسته شود. در جلسه بودیم. من به عنوان معاون گروهان اعزامی از سپاه تبریز و جانباز سرفراز حاج ناصر بیرقی هم فرمانده ما بود که الان هر دو پایش از زانو قطع است.

آن زمان هنوز تیپ وجود نداشت.

نخیر، هیچ چیز نبود. نیروهای اعزامی از آذربایجان آن قدر زیاد بودند که نمی‌شد همه آنها را متشکل کرد و فرستاد. خود من ژ-۳ داشتم. سلاح نداشتیم. اولین بار من کلاشینکوف را دست شهید دکتر چمران دیدم. در حال شهید آیت‌الله مدنی با امام تماس گرفته بودند. اما هم واقعا به ایشان علاقه ویژه‌ای داشتند و فرموده بودند همین امشب باید محاصره سوسنگرد شکسته شود. همان شب نیروهای جنگ‌های نامنظم شهید دکتر چمران همراه با عده‌ای از بچه‌های سپاه، همان شب به سوسنگرد حمله کردند. شهر واقعا در دست دشمن بود و اینها با تانک وارد شهر شده بودند. الان بعضی از آن تانک‌ها هنوز در بازار سوسنگرد هست. با تانک روی ساختمان‌ها رفته و همه را با خاک یکسان کرده بودند. شهید آیت‌الله مدنی در آزادسازی سوسنگرد و نقش قاطع و مستقیم



خون شهید مدنی، منافقان را از ریشه کند. همان‌طور که امام در پیامشان فرمودند که شهادت شهید مدنی منافقان را از بین برد، واقعا این‌طور بود و خیلی اثر بخشید. اگر ناهماهنگی‌هایی هم در سطح استان و کشور بود، به برکت خون این شهید بزرگوار برطرف شد و همه به صحنه آمدند و یکدست و همراه نظام شدند.

ایشان در مسیر که به مسجد می‌رفتیم یا به جای دیگری، همیشه می‌گفت خدا! بقیه‌اش را نمی‌شنیدیم که چه می‌گوید، ولی این «خدا» را می‌شنیدیم. یادم هست یک روز از نماز جمعه برمی‌گشتیم و من و یک پاسدار دیگر کنارشان بودیم. یک ماشین راهنمایی پلیس در کنار ماشین ما حرکت می‌کرد. آقا رو کردند به آن پاسدار و گفت: صمدا! این ماشین برای تو آمده! از دوست و رفقای تو هستند. بسیار بی‌تشریفات و ساده زیست و یک رجال معنوی بود. علم ایشان بی‌نظیر بود. آن موقع جوان بودیم و این چیزها را خیلی درک نمی‌کردیم. بعدا که سنمان بیشتر شد، فهمیدیم که حاج آقا عجب انسان برجسته و والائی بود. اینها زمینی نبودند، منتهی دست ما افتاده بودند که قدرشان را ندانستیم.

حاج آقا به امر به معروف و نهی از منکر بسیار حساس بود و اهتمام داشت. اگر خانمی را می‌دید که حجابش را درست رعایت نمی‌کند، به راننده می‌گفت نگه دار و تذکر می‌دادند. ردخور نداشت. امر به معروف و نهی از منکر برای حاج آقا مثل نماز واجب بود که واجب هم هست. در عین حال که بسیار رئوف و مهربان بود، در مقابل منکرات گذاشت نداشت.

در مورد شهادت چیزی به شما نگفتند؟

من احساس می‌کنم که ایشان می‌دانستند شهید می‌شوند. به این مرحله رسیده بودند. از بعضی از علما شنیده‌ام که ایشان به یکی از نزدیکان گفته بودند که در خواب حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دیده بودند که فرموده بودند: تو فرزند منی و شهید خواهی شد.

از شهادت ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

من متأسفانه آن روز با ایشان نبودم، اما خاطره‌ای دارم که مردم شنیده بودند ایشان را به بیمارستان سینا برده‌اند. من خود آنجا بودم و جماعت عجیبی آمده بود. گفتند آقا خون می‌خواهند. همه آمده بودند که خون بدهند. یکی زار می‌زد که شما را بخدا اگر آقا قلب نیاز دارند، قلب مرا در بیاورید. دیگری می‌گفت اگر آقا چشم می‌خواهد، چشم مرا در بیاورید. خیلی صحنه عجیبی بود. همه داوطلب بودند جانشان را بدهند که آقا زنده بماند. گریه می‌کردند و توی سر خودشان می‌زدند. فکر می‌کنم همه مردم شهر در بیمارستان جمع شده بودند.

شهادت ایشان چه تاثیری گذاشت؟

منافقان را از ریشه کند. همان‌طور که امام در پیامشان فرمودند که شهادت شهید مدنی منافقان را از بین برد، واقعا این‌طور بود و خیلی اثر بخشید. اگر ناهماهنگی‌هایی هم در سطح استان و کشور بود، به برکت خون این شهید بزرگوار برطرف شد و همه به صحنه آمدند و یکدست و همراه نظام شدند. ■

در مراسم شهید حضور پیدا کنم. وقتی اطلاع پیدا می‌کردند خانواده‌هایی در مضیقه هستند و دختران و پسران دم بخت دارند، اکیدا توصیه می‌کردند بروید و کمک کنید. بعضی از حرف‌ها را گفتن زود است. هنوز جامعه آن آمادگی را ندارد که بعضی حرف‌ها را بپذیرا باشد. شما کجا کسی را سراغ دارید که نصف شب بلند شود و برود ببیند اوضاع بیمارستان‌ها چگونه است؟ ناشناخته برود ببیند اوضاع خانواده‌ها چگونه است؟ ایشان نماز شب را بر خود واجب کرده بود. آن قدر به محافظان خودش علاقه داشت که ظهرها می‌گفت آنهایی را که روی پشت بام نگهداری می‌دهند بگو بیایند سر سفره بنشینند. می‌گفتم: حاج آقا! خطرناک است. باید مراقب بود. ما فدائی شما هستیم. می‌گفت: مشکلی پیش نمی‌آید، بگو بیایند. خیلی وقت‌ها می‌آمد و با محافظانش غذا می‌خورد. تا وقتی همه نمی‌آمدند، شروع نمی‌کرد. هیچ وقت غیر از ماشین آهویی که برای این طرف و آن طرف رفتن در اختیار داشتیم و بیش از ما دو نفر کسی را اجازه نمی‌داد همراهش برود و یک موتور که راه را باز می‌کرد. اسکورت و این برنامه‌ها را نداشت.

یادم هست وقتی خبر شهادت شهید رجائی و باهنر به گوش ایشان رسید، بلافاصله از منزل آمدند بیرون. من هم یک یوزی دستم بود و پشت سرشان آمدم بیرون. همه مردم پشت سر ایشان راه افتادند. حاج آقا خیلی شبیه امام بود و من خودم شنیدم که بعضی می‌گفتند امام آمده‌اند تبریز و دارند در خیابان راه می‌روند. جماعت همه آمدند بیرون و راه‌پیمایی عظیمی در تبریز راه افتاد. حاج آقا همه را جهت دادند و آگاه کردند و سخنرانی بسیار شیرینی کرد و منافقان و بنی‌صدر و ضد انقلاب را با این حرکت رسوا کرد. متأسفانه طولی نکشید که ایشان به همسنگران خود پیوستند.

از ارتباط مردمی با شهید آیت‌الله مدنی چه خاطره‌ای دارید؟

آن زمان این‌طور نبود که فاصله‌ای باشد. همه مردم می‌آمدند، مشکلاتشان را مطرح می‌کردند. شهید مدنی در اختیار مردم بود. این‌طور نبود که مردم به ایشان دسترسی پیدا نکنند یا مثلا بروند چند ماه نوبت بگیرند. تا آخر هم به حرف‌های مردم گوش می‌دادند. حتی در مساجد که برای مراسم شهدا می‌رفتیم، می‌آمدند و کنار آقا می‌نشستند و درد دل می‌کردند. حاج آقا می‌گفتند کاریشان نداشته باشید. اصلا مرسوم نبود که ما به عنوان محافظ مانع بشویم.

داشت.

بعد از ۵۰ روز یا ۲ ماه نیرو از آذربایجان آمد که ما را تعویض کنند. مأموریت ما تمام شد و ما می‌خواستیم به تبریز برگردیم. شهید مدنی وقتی فهمیده بودند که ما می‌خواهیم برگردیم، آمده بودند به قم و استقبال رزمندگان که قبلا بدرقه‌شان کرده بودند. ما یک اتوبوس بیشتر نبودیم. قم که رسیدیم، واقعا صحنه عجیبی بود. الحمدلله عملیات ما عملیات پیروزمندانه‌ای بود که خیلی جالب بود که ما در آن عملیات فقط یک شهید دادیم به نام شهید حسین میرسلطانی، بچه تهران و بسیار انسان با معنویتی بود و عشق عجیبی به شهادت داشت.

رسیدیم و شهید آیت‌الله مدنی تک تک ما را در آغوش گرفتند و بوسیدند. صحنه عجیبی بود. ایشان گفتند ناهار را میزبان هستیم. محله‌ای قدیمی بود و ما را به یک خانه گلی بردند و ایشان فرمودند برای رزمنده‌ها آبگوشت بپزید. ما نشستیم و سفره پهن شد و همه منتظر که غذا خوردن را شروع کنند. شهید آیت‌الله مدنی آمدند در آستانه در ایستادند و گفتند: رزمندگان اسلام! پاسداران امام! شما بخورید، من می‌خواهم تماشا کنم. اشاره به علاقه امام به شهید آیت‌الله مدنی کردم. یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا! می‌شود در تهران امام را زیارت کنند. شنیدم که آیت‌الله مدنی گفتند: ما نوکر امام هستیم، هر کسی که نیستیم! بالاخره ایشان گفتند دیدار با امام جور شد.

ما به دیدار حضرت امام رفتیم. شهید آیت‌الله مدنی آن قدر به امام علاقه داشتند که از نزدیکان ایشان شنیدم وقتی تلفنی با امام صحبت می‌کردند، تمام قد بلند می‌شدند و می‌ایستادند. به یکدیگر علاقه بسیار زیادی داشتند. وقتی هم کنار امام می‌نشستند، به قدری حالت خاضعانه داشتند که انسان تعجب می‌کرد.

مواضع شهید مدنی نسبت به عملکرد بنی‌صدر چه بود؟

به قدری تبلیغات در مورد بنی‌صدر گسترده بود که شاید حتی خود ما هم به بنی‌صدر رای می‌دادیم، ولی من خودم از ایشان سوال کردم: حاج آقا! به چه کسی رای بدهیم؟ ایشان گفتند من خودم به دکتر حبیبی رای می‌دهم. ما قضیه را دریافت کردیم. واقعا در آن زمان تشخیص موضوع خیلی سخت بود. ما رفتیم و به همه بچه‌ها گفتیم که آیت‌الله مدنی این حرف را زده‌اند. ایشان می‌دانستند ماهیت بنی‌صدر چیست، اما ما نمی‌دانستیم که بعدا مشخص شد.

ایشان نقش بسیار مؤثری در وحدت استان ما داشتند و نظرات بسیار جالب و خوبی در قضایای بنی‌صدر بیان و واقعا ما را روشن کردند. شهید آیت‌الله مدنی بسیار انسان والائی بود. چند روز پیش در هیئت شهدای گمنام، یکی از علما صحبت می‌کرد و می‌گفت شهید محراب آیت‌الله مدنی در دوران جوانی، روزهای جمعه از نجف به کربلا می‌آمدند. در جایی توقف می‌کنند تا استراحت کنند. در آن گرمای شدید عراق، ماری صحرائی به طرف آنها می‌آید و تمام همراهان شهید فرار می‌کنند شهید می‌گویند: فرار نکنید سپس خطاب به مار می‌گویند به اذن خدا! بمیر و مار در جا بی حرکت می‌ماند.

چه کسی این را نقل قول کرده؟

مرحوم آقای دوانی که در آن گروه بودند. این آقا می‌گفت خودم از مرحوم آقای دوانی شنیدم. شهید آیت‌الله مدنی واقعا نفس مقدسی داشت. نگذاشتند که ما از وجود پربرکت ایشان استفاده ببریم.

در آن مدتی که خدمت ایشان بودیم، مشاهده کردیم که علاقه ویژه‌ای به ضعفا داشتند. گاهی به من می‌گفتند: در داستانی مؤمنی فوت کرده. وقت داری برویم فاتحه‌ای برایش بخوانیم؟ بعدا که شهدا را می‌آوردند، حتی اگر منزل او در کوچه پسکوچه‌های دور هم بود، می‌گفتند حتما مرا ببرید تا



از نحوه آشنائی تان با شهید مدنی خاطراتی را بیان کنید.

اخوی بنده در شهریور سال ۵۷ که هنوز رژیم و ساواک آن بر سر قدرت بود، به شهادت رسید. وقتی پدرم را احضار کردند تا جنازه او را شناسائی کند، به او گفتند که نباید صدایش در بیاید و درباره این موضوع نباید با کسی صحبت کند. در آن جو خفقان و تاریک و سیاه، اولین کسی که برای تسلیت‌گوئی نزد پدر ما آمد، آیت‌الله مدنی بود. نمی‌دانم از خرم‌آباد آمده بود یا از جای دیگری، ولی همین که مطلب را شنید، آمد. ایشان خودش تحت نظر بود، با این همه نصف شب دیدیم در زدند و آقای مدنی آمد. ما البته نسبت فامیلی دور هم با آقای مدنی داریم. عمه زاده بنده، داماد مرحوم آقای مدنی است. در ایام تابستان طلاب انقلابی و شیفته اخلاق آقای مدنی از قم به همدان می‌آمدند که هم از درس ایشان هم از دروس دیگر حوزوی استفاده کنند. آقای مدنی پایگاه انقلابی داشت و طلبه‌ها به عشق آقای مدنی می‌آمدند. عمه‌زاده ما، آقای بهاء‌الدینی یک روز به پدر من گفت: «حاج دایی! من شنیده‌ام که آقای مدنی چند تا صبیبه دارد. ببین اگر مرا به غلامی قبول می‌کنند، به خاطر خود آقای مدنی خیلی دلم می‌خواهد با این خانواده وصلت کنم.» مرحوم پدر ما هم مطلب را به عرض آقای مدنی می‌رساند. من در آن جلسه در خدمت پدرم و ایشان بودم و آقای مدنی تقریباً رضایت ضمنی خود را اعلام کردند و فرمودند که این برنامه‌ها مستلزم تحقیق است. آقای مدنی چند ماه بعد تبعید شدند. خاطرم هست که ما هم به نیت ملاقات آقای مدنی و هم به نیت اخذ پاسخ نهائی و قطعی برای درخواست عمه‌زادمان، به خرم‌آباد رفتیم و آقای مدنی در آنجا افتخار دادند و اعلام رضایت فرمودند. عرض کردم که طلاب انقلابی قم به همدان می‌آمدند که مخصوصاً از درس اخلاق آقای مدنی استفاده کنند، چون ایشان استاد مبرز و مسلم حوزه بودند.

اخوی بنده در شهریور سال ۵۷ که هنوز رژیم و ساواک آن بر سر قدرت بود، به شهادت رسید. وقتی پدرم را احضار کردند تا جنازه او را شناسائی کند، به او گفتند که نباید صدایش در بیاید و درباره این موضوع نباید با کسی صحبت کند. در آن جو خفقان و تاریک و سیاه، اولین کسی که برای تسلیت‌گوئی نزد پدر ما آمد، آیت‌الله مدنی بود که خودش تحت نظر بود، با این همه نصف شب دیدیم در زدند و ایشان آمد.

چه خصوصیاتی از ایشان بیشتر در ذهن شما مانده است؟

مرحوم آیت‌الله مدنی نسبت به جوانان محبت خاصی داشت و الحق برایشان مثل پدر بود. نمونه‌اش همان قضیه اخوی که عرض کردم که در آن خفقان سیاه و آن وضعیتی که حتی به پدرم دستور داده بودند که جنازه را شبانه دفن کند، آن طور آمدند و ما را تسلی دادند. یادتان هست اولین بار آیت‌الله مدنی را کجا دیدید؟ هفت هشت ساله بودم و مدرسه علمی‌ها در کوچه یهودی‌ها می‌رفتم و آقای حاج صادق حجازی هم مدیر ما بود. در همان ایام، مرحوم پدرم یک روز جمعه عصری به من گفت: «آقائی به همدان آمده که خیلی آقای فاضلی است. بیا برویم مسجد بهبهانی و در آنجا نماز بخوانیم.» من با پدرم هر شب به مسجد حاج لطف‌الله می‌رفتم که مرحوم آقای جلالی، رحمه‌الله علیه، در آنجا صحبت می‌کرد. آن شب پدرم گفت که بیا برویم به مسجد بهبهانی. منزل ما نزدیک مسجد هدایت‌الله بود.

هرگز خاطره آن شب را فراموش نمی‌کنم. رفتیم و دیدیم که یک آقای زیبا و تمیز و نورانی آنجاست. از آن لحظه من شیفته مرحوم آقای مدنی شدم. یادم نمی‌رود که دو تا شکلات هم به من داد. کلاس دوم، سوم ابتدائی بودم.

از دوره انقلاب چه خاطراتی دارید؟

در انقلاب که ایشان سردمدار مبارزات در همدان و همه جاهائی بود که ایشان را تبعید می‌کردند. جوان‌ها همه شیفته‌اش می‌شدند. یادم هست یک بار مرحوم پدرم رفتیم گنبد، آدرسی هم نداشتیم. من با ماشین خودم بودم. اولین جائی که نگه داشتیم، از جوانی پرسیدیم: «نشانی آقای مدنی را که آمده گنبد، بلدید؟» گفت: «بله، بله، من در خدمتم.» این جوان ناآشنا، با تمام علاقه آمد در ماشین نشست و ما را راهنمایی کرد که سرگردان نشویم و رفتیم و در کوچه‌های منزل ایشان و دیدیم ایشان با آقای مدنی رفیق است و آقای مدنی او را به اسم کوچک صدا می‌زند.

از برادر شهیدتان هم ذکری بکنید.

من چندان تمایلی ندارم در این زمینه صحبت کنم. شهدا به مرتبه اعلا رسیده‌اند و نیازی به اینکه درباره‌شان صحبتی شود ندارند.

از خانواده شما چند نفر شهید شده‌اند؟

چهار نفر. همین اخوی من، حسن که قبل از پیروزی انقلاب و در شهریور ۵۷، در ماه مبارک رمضان شهید شد. ما نمی‌دانستیم که انقلاب به این زودی پیروز می‌شود. اوج مبارزات بود و خود من هم با شور عجیبی در این جریانات بودم. بعضی‌ها می‌گویند تا باعث شدی که حسن شهید شد. تو او را تشویق کردی. شهدای بعدی احمد و محمدرضا در جبهه جنگ شهید شدند. مرحوم پدرم هم در بمباران هوائی در پمپ بنزین که صدام ملعون انبار نفت همدان را زد، شهید شد. در آنجا حدود ۴۰، ۵۰ نفر زن و مرد که اکثراً مسافر بودند، شهید شدند. ■

برای جوانان همانند پدر بود...

«شهید مدنی و نقش آفرینی در مبارزات انقلاب» در گفت و شنود شاهد یاران با غلام‌علی حق‌گویان

داوود

شجاعت کم‌نظیر شهید مدنی از جمله ویژگی‌هایی است که دوست و دشمن بدان معترفند. این ویژگی چنان در ایشان آشکار بود که با وجود خفقان دوران ستمشاهی به خانواده‌های مبارزین و شهدا سرکشی می‌کرد و آنان را تسلی می‌داد. این برخورد مهربانانه و شجاعانه، چنان در یاد و خاطره خانواده شهدا به جا مانده که پس از سال‌ها همواره از آن با حلاوت خاصی یاد می‌کنند.





شهادت

نقش شهید مدنی در ایجاد مراکز و بنگاه‌های درمانی و خدماتی، در کنار ایجاد مساجد و مهدیه‌ها و مدیریت در خشان وی در عرصه کارهای اجرایی، از او چهره‌ای ماندگار و الگویی کارآمد ساخته است که همه کسانی را که با او در این عرصه‌ها همکاری می‌کردند، به تحسین وامی‌دارد. دکتر مسچی که خود از بانیان نخستین مراکز درمانی برای قشر مستضعف است، از این توانائی‌های شگفت‌انگیز با لحنی همراه با دروغ یاد می‌کند.

«شهید مدنی و مشارکت در خدمات اجتماعی» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر حسین مسچی

او مرد عمل بود...

کند. ایشان فرمودند: «من یک پیشنهاد دیگر هم دارم. شما که می‌خواهید این کارهای خیر را بکنید، یک بانک مهدیه هم درست کنید. اگر کسی خواست دخترش را شوهر بدهد و پول ندارد جهیزیه تهیه کند، می‌خواهد پسرش را زن بدهد و پول ندارد، زنش مریض است و می‌خواهد او را برای معالجه ببرد تهران و به پول احتیاج دارد. پول‌هایی را که دارید، از بهره‌اش صرف‌نظر کنید و این را بگذارید در بانک مهدیه و به مردم مستمند شهرتان کمک کنید.»

ایشان این پایه را گذاشتند و اما آمدم بعد از شاید کمتر از یک ماه، مهدیه فعلی را که مسجد بزرگی بود که یک ساختمان آجری قدیمی و حیاط بزرگی داشت، به صورت پیغام از عده‌ای از تجار و بازرگانان و مردم متدین شهر دعوت شد و آمدند و حیاط مسجد پر شد و شهید مدنی فرمودند: «آقا! قرار است این کارها را بکنیم» فی‌المجلس ۵۰۰ هزار تومان جمع شد. شهید مدنی به آقای دکتر معز گفتند بیایید که فعلاً ۵۰۰ هزار تومان از هزینه لازم برای درمانگاه مهدیه فراهم شده است. عده‌ای هم تعهد کردند که مبالغی را ماه به ماه بپردازند که شاید الان هم می‌پردازند. بالای همان مسجد دو سه تا اتاق را گرفتیم و درمانگاه را در همان‌جا راه انداختیم. مردم را می‌پذیرفتیم و تعدادشان آن قدر زیاد بود که قادر نبودیم کنترل کنیم. بعد هم مردم همکاری و همیاری کردند و این درمانگاه ساخته شد. زمین این درمانگاه را مرحوم آیت‌الله جلالی دادند. ایشان ما را خواستند و گفتند آن طرف خیابان مسجدجلی را درست کنید و این مسجد را تبدیل به درمانگاه کنید. مردم کمک کردند و درمانگاه ساخته شد و بحمدالله روز به روز هم گسترش پیدا کرد. درمانگاه شماره ۲ را در پائین شهر، بنا کردیم و درمانگاه مهدیه چشم در آنجا بنا شد و نیت این است که درمان یا رایگان و یا در حداقل

گفتند: «حاج آقا! درمانگاه جا می‌خواهد، پزشک می‌خواهد، دارو می‌خواهد، وسیله می‌خواهد و کلاً هزینه‌بردار است. فرمودند: «چقدر پول می‌خواهید، به شما بدهم.» آقای دکتر معز به مزاح تسوی گوش ما گفتند: «عجب آقای پولداری!» شهید مدنی ادامه دادند و گفتند: «به این بسنده نکنید که دارید در بیمارستان یا مطب خود کاری را انجام می‌دهید.

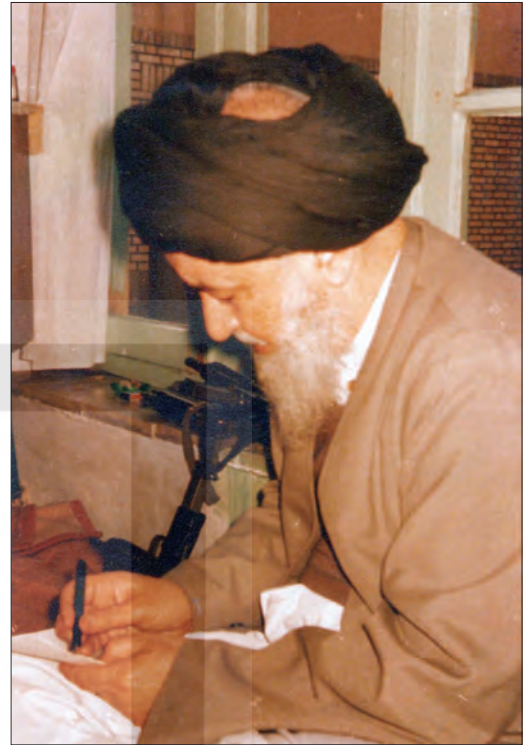
**شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی
مرد عمل بود و دلش می‌خواست هر
کار خیری را آنا و با دست خودش انجام
بدهد. یک شب منزل ایشان بودیم و
عده زیادی هم بودند. خبر دادند که
ممکن است به نیروهای نظامی تهران
کمک برسند. ساعت یازده دوازده شب
بود. ایشان گفتند بلند شوید برویم.
گفتیم این وقت شب کجا برویم؟ ایشان
گفتند برویم و جاده تهران را خندق
بکنیم که نیروها نتوانند وارد شوند.**

کسی را در نظر بگیرد که بیمار است و پولی ندارد. او یا باید بمیرد و زن و بچه‌اش بی‌سرپرست بمانند و یا باید به بیمارستان‌ها برود و التماس کند که او را بپذیرند. از این گذشته کسی که فوت می‌کند، باید زن و فرزندانش تحت سرپرستی قرار بگیرند. بنابراین باید باید دارالایتم هم درست کنید و اسمش را بگذارید دارالایتم مهدیه.» قبل از انقلاب کمیته امداد و بهزیستی و این چیزها که نبود که به مردم کمک

از چگونگی ورود شهید مدنی به همدان و عملکرد ایشان در این شهر، از دوران قبل از انقلاب تا پیروزی انقلاب و پس از آن خاطراتی را بیان کنید.

من در سال ۱۳۴۱ افتخار آشنایی با شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی را پیدا کردم. مطلب از این قرار بود که ایشان از تعدادی از همکاران مؤمن و مسلمان ما از جمله آقای دکتر معز، آقای دکتر حوائجی، آقای دکتر ترابی و همچنین از مردم متدین و شریف و محترم و مؤمن شهر از جمله آقای حاج سید جواد حجازی، حاج صادق حجازی، حاج آقا فتحی و آقایان اخوان حسینی خواستند که جلسات محرمانه‌ای در همدان داشته باشیم، چون ایشان در همدان تبعید بودند. ایشان را از تبریز به همدان تبعید کرده بودند و ممنوع‌المنبر هم بودند و نمی‌توانستند به طور علنی در مجالس یا در منابر و مساجد صحبت کنند. از ما خواستند و آقایان هم محبت کردند و همکاری کردند و محرمانه اطلاع می‌دادند و هر ده روز یا پانزده روز یک بار در منزلی جمع می‌شدیم و ایشان تشریف می‌آوردند و صحبت و ما را راهنمایی می‌کردند و آقایان را در جریان سیاست روز که آن زمان شدیداً کنترل می‌شد، قرار می‌دادند. این جلسات غالباً شب‌ها تشکیل می‌شد، چون اغلب روزها همه کار داشتند. ما در مطب و در درمانگاه مهدیه و جاهای دیگر بودیم و دیگران هم همین‌طور.

یادم هست که در آن شب‌ها قرآن تلاوت می‌شد و بعد ایشان بحث و گفتگو می‌کردند. در یکی از آن شب‌ها، مخاطبشان ما پزشکان بودیم که آقا! مردم بیچاره‌اند، دستشان تنگ است و به درمان و دکتر نمی‌رسد. بیایید و کمک کنید. آقای دکتر معز جواب دادند: «حاج آقا! چه کمکی بکنیم؟» ایشان گفتند: «یک درمانگاه درست کنید به نام درمانگاه مهدیه.» دکتر معز



هزینه باشد.

بعد از همدان مدتی شهید مدنی را به خرم‌آباد و بعد ممسنی تبعید کردند. ایشان چون سابقه بیماری روی داشتند، در آنجا امکان تهیه دارو برایشان مشکل بود و هر دو سه ماه یکمرتبه از همدان داروهایشان را بسته‌بندی می‌کردیم و آقای حاج سید جواد حجازی یا آقای حسینی برایشان می‌بردند. از خاطراتی که با ایشان داریم این است که ما توصیه کردند اگر می‌توانید از این کارهای خیر برای شهرهای دیگر هم انجام بدهید. عده‌ای از اهالی لاله‌جین آمدند پیش ما و گفتند زمینی داریم و می‌خواهیم درمانگاه درست کنیم. قرار شد برویم و زمین آنها را ببینیم و تصمیم بگیریم که چه کارهایی را باید انجام بدهیم. خدا رحمت کند مرحوم آقای امینی که مسئول داروخانه ما بود، همراه ما آمد و رفتیم ۲۱ یا ۲۲ بهمن و در گرم‌آب انقلاب بود و تانک‌ها راه افتاده بودند که به طرف تهران بروند. ما راه افتادیم برویم که در جاده کرمانشاه دیدیم آقا با عده زیادی از مردم در آنجا تشریف دارند. من رفتم خدمتشان و سلام عرض کردم. فرمودند کیجا؟ عرض کردم فرمودید برای درمانگاه برویم. آمده‌ای که به لاله‌جین برویم. فرمودند ما آمده‌ایم جلوی تانک‌ها را که می‌خواهند به تهران بروند بگیریم و همین کار را هم کردند و نگذاشتند تانک‌ها بروند.

خاطره دیگرم این است که ایشان خیلی به بنده محبت داشتند و از نظر بیماری خودشان ما را احضار می‌کردند، می‌رفتیم خدمتشان و معاینه می‌کردیم و دارو می‌دادیم. در ساختمان هتل بوعلی، ستاد انقلاب را درست کرده بودند و به آنجا تشریف می‌بردند و اگر مواردی بود از ما کمک می‌گرفتند. خدمتشان می‌رفتیم و مشورت می‌گرفتیم. حتی اظهار لطف به من فرمودند که پستی را به بنده تحویل کنند و بنده از همان ابتدا عقیده‌ام بر این بود که فقط در راه پزشکی خدمت کنم و به کارهای اداری نپردازم.

یکی از دوستان ما آقای شمرازی، کارمند امور اجتماعی بود و نامه‌هایی را که از طرف امام از نجف و بعد پاریس می‌آمد، تکثیر می‌کرد. انقلاب که پیروز شد، ایشان را مدیرکل همدان کرد. دکتر کی‌نژاد استاندار همدان بود. من رفتم خدمت آقای

مدنی و گفتم دکتر کی‌نژاد دارد درباره آقای شمرازی اشتباه می‌کند. من ایشان را می‌شناسم. آقای مدنی نامه‌ای خطاب به دکتر کی‌نژاد نوشتند: «به قراری که آقای دکتر مسچی که از مؤمنین به انقلاب است اعلام کرده‌اند آقای شمرازی فرد مؤمنی است و شما در رفتار ت جددید نظر کن.»

روحش شاد. تازمانی که اینجا تشریف داشتند، خدمتشان بودیم تا تشریف بردند تبریز و آن جریان پیش آمد و در محراب شهید شدند و ما بسیار متأسف شدیم ایشان آمرزیده هست. ان شاء الله خداوند متعال درجات ایشان را متعالی بفرماید، چون به انقلاب و به مردم، مخصوصا مردم همدان خدمات شایانی کرد.

به نظر شما چرا شهید مدنی که یک روحانی جوان بودند، بیش از سایر روحانیون مورد پذیرش مردم قرار گرفتند و ویژگی‌های ایشان چه بود؟

در درجه اول دلیری و شجاعت و نطق و بیان ایشان باعث جذب افراد می‌شد. در درجه دوم روی منطقی و دلیل صحبت کردنشان و مردمی بودنشان بود. مثلاً همین مؤسسات مهدیه و دارالانجام کمک‌های شایانی به مردم شهر کرده است. در اینجا دستگاه‌های ام.آر.آی و سی. تی.اسکنی هست که در تهران هم نیست. سونوگرافی، رادیوترابی، آنژیوگرافی و انواع دستگاه‌های پیشرفته پزشکی در این درمانگاه‌ها هست و اینها همه حاصل قدم خیر و راهنمایی‌های ایشان بوده است و مردم این را تشخیص می‌دادند و به ایشان گرایش پیدا می‌کردند.

آیا آقای مدنی مخالف هم داشت؟

هر مسئولی، هر رئیس، هر مجتهدی ممکن است تعداد زیادی موافق و تعدادی هم مخالف داشته باشد. ما نمی‌توانیم انکار کنیم و بگوئیم که نداشته است، ولی تعداد موافقین خیلی بیشتر بوده است.

حضرت امام در توصیفی که از ایشان کردند، از تعبیر بی‌نظیر یا کم‌نظیر استفاده کردند. شما با توجه به خاطراتان، از این تعبیر چه تحلیلی دارید؟

مرحوم مدنی در قم شاگرد حضرت آیت‌الله خمینی بودند و بعد در نجف در محضر حضرت آیت‌الله حکیم بودند، بنابراین آن صفات و رفتار که در امام بود، در ایشان متجلی

در درجه اول دلیری و شجاعت و نطق و بیان ایشان باعث جذب افراد می‌شد. در درجه دوم روی منطقی و دلیل صحبت کردنشان و مردمی بودنشان بود.

شده بود. یادم هست یک زمانی مردم خدمت امام رفته بودند که آقای مدنی بیمار است به ایشان توصیه کنید این قدر فعالیت نکنند. امام فرموده‌اند: «اگر من و او فعالیت نکنیم، پس چه کسی می‌خواهد کار کند؟» تا این حد به ایشان اعتماد و اعتقاد داشتند.

به نظر شما چرا از سخنرانی‌ها و جلسات شهید مدنی، آثار مکتوب چندانی به جا نمانده است؟ البته آثار خدماتی ایشان مثل درمانگاه مهدیه که اشاره کردید، به جا مانده، ولی اثر مکتوب آن‌گونه که شایسته است، چیزی در اختیار ما نیست.

شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی مرد عمل بود و دلش می‌خواست هر کار خیری را آن‌و با دست خودش انجام بدهد. یک شب منزل ایشان بودیم و عده زیادی هم بودند.

خبر دادند که ممکن است به نیروهای نظامی تهران کمک برسد. ساعت یازده دوازده شب بود. ایشان گفتند بلند شوید برویم. گفتیم این وقت شب کجا برویم؟ ایشان گفتند برویم و جاده تهران را خندق بکنیم که نیروها نتوانند وارد شوند و رفتند و تونل جاده تهران همدان را به صورت آتشباری درست کردند. ایشان بیشتر اهل عمل بودند تا حرف.

بر خوردشان با طبقات مختلف اجتماعی چگونه بود؟

با جوان‌ها برخورد خوبی داشتند و آنها را جذب می‌کردند، ولی بیشتر با طبقه تحصیلکرده در تماس بودند و با آنها مشورت می‌کردند. مدیرکل‌های ادارات مجرمانه با ایشان ارتباط داشتند و مسائل را خبر می‌دادند.

آیا موقعی که به تبعید هم می‌رفتند با ایشان ارتباطی داشتند؟

خیر، من فقط در همدان با ایشان ارتباط داشتم. وقتی به همدان تشریف آوردند، چون بیماری روی داشتند به ایشان توصیه کردیم که در جای خوش آب و هوایی منزل بگیرند که تشریف بردند و در روستای «دره مراد بیگ» منزل گرفتند. منزلی هم متعلق به حاج آقای فتحی بود که به ایشان هدیه کرده بودند و در کوچه مدرسه آخوند ملاعلی بود.

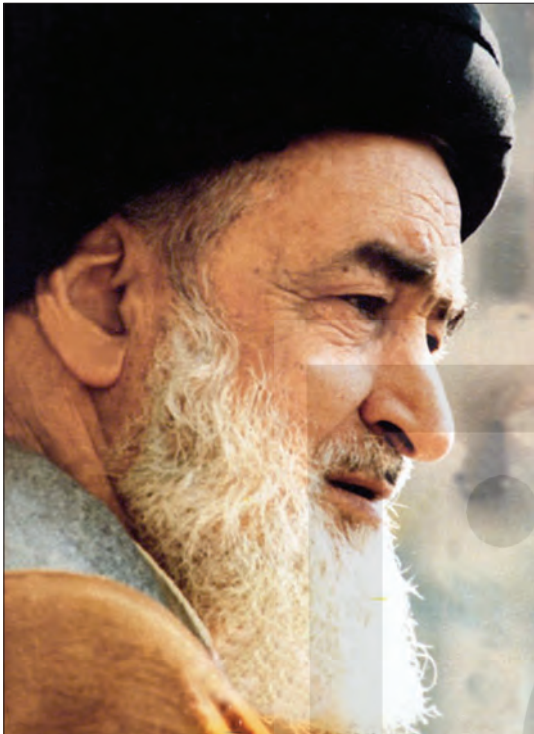
از روزهای انقلاب خاطره دیگری دارید؟

یکی دو روز به پیروزی انقلاب مانده بود و از منزل به درمانگاه آمدم و دیدم ایشان جلوی درمانگاه، عبایشان را برداشته و بالای یک چهارپایه رفته‌اند و دارند برای مردم صحبت می‌کنند. مردم هم دوان دوان می‌آمدند که ببینند آقا چه می‌گویند. ایشان هم می‌گفتند همگی کارهایتان را تعطیل و در تظاهرات شرکت کنید و دست به دست هم بدهید و وحدت کلمه را حفظ کنید.

اوایل انقلاب، گمانم روزهای ۲۲ و ۲۳ بهمن ۵۷ بود. من در مطلب نشسته بودم که دیدم ایشان در ساعت ۷ و ۸ شب به من زنگ زدند. عرض کردم مشکلی دارید؟ بیایم معاینه‌تان کنیم؟ فرمودند: «نه! شما زحمتی بکشید. عده‌ای از افراد و افسران را گرفته و به زندان برده‌ایم. زندان پزشک ندارد و پزشک قبلی فرار کرده است. اینها هم اظهار بیماری می‌کنند، زحمت بکشید و بروید اینها را معاینه کنید.» من رفتم و دیدم فرمانده پادگان و عده‌ای افسران و مسئولین در آنجا هستند. عده‌ای از آنها بیمار بودند که معاینه‌شان کردم و برایشان دارو نوشتیم. آقای راجی مسئول زندان بود. نسخه‌ها را گرفت و داد از بیرون داروها را تهیه کردند و آورد. تا چند شب هم می‌رفتم و آنها را معاینه می‌کردم و بعد به منزل می‌رفتم.

اشاره کردید که ایشان پست‌هایی را به شما پیشنهاد می‌دادند. در این باره هم توضیح مختصری بفرمایید.

از خاطرات جالبی که با شهید مدنی دارم، این است ایشان در ستاد انقلاب تشریف داشتند و راجع به رتق و فتق امور شهر صحبت می‌کردیم، چون ما استاندار و فرماندار نداشتیم. همه کاره ایشان بودند و وقتی کارهای پزشکی و غیر پزشکی و اداری ربطی به من داشت، لطف می‌کردند و می‌فرمودند خدمتشان بروم. روزی خدمتشان بودم فرمودند ما می‌خواهیم استاندار تعیین کنیم و من پیشنهادم این است که شما قبول کنید و استاندار بشوید. اگر قبول کنید، من یادداشت می‌دهم، می‌برید نزد آقا روح‌الله! ایشان به حضرت آیت‌الله خمینی می‌گفتند آقا روح‌الله. فرمودند می‌گوئیم ایشان حکم شما را برای استانداری همدان امضا کنند. من خدمتشان عرض کردم که من پزشک هستم و علاقه دارم در حرفه خودم خدمت کنم و لذا مرا از این مسئله معاف کنید. حتی بعد از آن درجات دیگری چون شهردار، رئیس دانشگاه و امثالهم از من خواستند که قبولی بدهم و حکم برایم صادر شود که من از حضور ایشان معذرت خواستم. حتی در مورد شیر و خورشید سرخ هم استخاره کردم و بد آمد و بکلی از این مسائل احتراز کردم. ■



ندای پرطنین حق طلبی...

نیم نگاهی به مبارزات شهید آیت‌الله سید اسدالله مدنی در دهه ۳۰
دکتر علی اصغر شعر دوست

دیگر مهلت داده می‌شود اگر کارخانه مشروب‌سازی از آذرشهر تخلیه نشود، اینجانب مقدور هستم که کارخانه مزبور را به کلی از بین برده و به وجود کارخانه خاتمه دهم و هرکس در این راه کشته شود شهید محسوب می‌شود... نظر به اینکه آقای مدنی نفوذ زیادی در آذرشهر پیدا کرده و ممکن است در سر موعد ۱۵ روز نامبرده غفلتا در موقع وعظ و خطابه در مساجد حرف‌های تحریک‌آمیز اظهار نموده و اهالی را وادار به غارت کارخانه مشروب‌سازی نماید...

رئیس شهربانی آذرشهر
۱۳۳۱/۷/۱۵-۹۶۲۰

مسئله قابل توجه در این گزارش طرح موضوعات متعالی و مهجور فرهنگ اسلام از قبیل جهاد و شهادت در راه برچیدن این کارخانه است که حاکی از توجه دقیق آیت‌الله مدنی به ارزش‌های والای مکتب تشیع است. همچنین میزان نفوذ ایشان در بین مردم نیز در این گزارش منعکس شده است.

رئیس شهربانی آذرشهر در گزارش بعدی که با شماره ۹۶۲۱ در همان روز ۱۳۳۱/۷/۱۵ به رئیس شهربانی آذربایجان ارسال داشته خاطرنشان کرده است... «از وعظ و خطابه‌های مدنی کاملاً استنباط می‌شود در صدد است امنیت شهر را برهم زده، اغتشاش برپا کند که باعث قتل عده کثیری می‌شود و جسارتاً عرض می‌شود اگر تا ۱۵ روز دیگر اقدامات عاجل از طرف اولیای امور به عمل نیاید، ظن قوی می‌رود آقای مدنی کارخانه مشروب‌سازی را بهانه قرار داده، غفلتا در موقعی که تمام اهالی در مسجد جمع شده و در موقع وعظ اهالی ساده‌لوح را وادار نماید که اغتشاش برپا کرده و باعث قتل و غارت عده‌ای بیگناه باشند...»

سرخان پرشور آیت‌الله مدنی و تحریض مردم به مبارزه و مجاهده و اعلام اینکه هر کس در راه مقابله با طاغوت کشته شود شهید محسوب می‌شود، آن هم در مقطع زمانی قریب نیم قرن پیش از انقلاب اسلامی و احیای ارزش‌های دینی و انقلابی، عوامل رژیم را به حدی وحشت‌زده کرده بود که علاوه بر نیروهای انتظامی و شهربانی برای مقابله

مشروب‌سازی را خلاف شرع دانسته و مدت ۱۵ روز به دولت وقت مهلت داد که به برچیدن آن اقدام کنند و به صراحت اعلام کرد که اگر طی ۱۵ روز نسبت به تعطیل کارخانه مزبور اقدام ننماید با حمله مردم مسلمان روبه‌رو خواهد شد. تصور این حادثه در آن سال‌های سیاه که هیچ فریادی از کسی بلند نمی‌شد و هیچ ندایی برای دفاع از اسلام و مسلمین بر نمی‌خاست و تعیین ضرب‌الاجلی ۱۵ روزه به‌راستی از کسی جز مدنی ساخته نبود و صد البته خود رژیم هم می‌دانست که کارخانه مشروب‌سازی بهانه‌ای بیش نیست و هدف اصلی نظام شاهنشاهی و رسوا ساختن طاغوت و تحریک مردم علیه آن است. این موضوع به اندازه‌ای جدی مطرح شد که ریاست شهربانی آذرشهر در گزارشی مراتب را به اطلاع رئیس شهربانی و استاندار آذربایجان رساند و اعزام نیروهای امدادی را تقاضا کرد.

بخش‌هایی از متن گزارش که بیانگر عمق تعلیمات آیت‌الله مدنی است و وحشت‌آیادی ستمشاهی از ایشان بدین گونه است:

محرماً پیرو گزارش معروضه شماره ۳۱/۷/۵-۲۷۷ به عرض می‌رساند. برابر گزارش مامور آگاهی آقای

مبارزات و مجاهدت‌های علامه نستوه و شهید زنده‌یاد آیت‌الله مدنی علیه مظاهر شرک و ظلم از اوان جوانی و با دوران طلبگی آغاز گردیده و با مهاجرت به نجف اشرف (قبل از سال‌های ۱۳۳۰ هجری شمسی) مقارن شده و تا سال پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشته است.

میراسدالله مدنی مجدداً روز ۹ ماه جاری مطابق با ۱۱ ماه محرم در مسجد حاجی کاظم در موقع وعظ و خطابه اظهار داشته که عده‌ای از جوانان باشهامت آذرشهر مکرر به اینجانب مراجعه و اظهار داشته‌اند که ما حاضر و آماده هستیم کارخانه مشروب‌سازی را از آذرشهر برچیده و به‌کلی از بین برداریم، ولی من معتقدم که معتمدین محل قبلاً با روسای دوایر دولتی به این عمل اقدام و کارخانه مذکور را از آذرشهر بردارند، والا از این تاریخ تا ۱۵ روز

آنچه مسلم است مبارزات و مجاهدت‌های علامه نستوه و شهید زنده‌یاد آیت‌الله مدنی علیه مظاهر شرک و ظلم از اوان جوانی و با دوران طلبگی آغاز گردیده و با مهاجرت به نجف اشرف (قبل از سال‌های ۱۳۳۰ هجری شمسی) مقارن شده و تا سال پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشته است. اما آنچه ما در این فصل و تحت عنوان مجاهدت‌های آیت‌الله مدنی بررسی خواهیم کرد، مربوط به بعد از سال ۱۳۳۱ و مراجعت ایشان از نجف اشرف است. (۱)

شهید مدنی در مهرماه سال ۱۳۳۱ با کوله‌باری از علم و فقاقت از نجف اشرف به ایران مراجعت می‌کند. در همان روزهای اولیه ورود به ایران، وضع کشور را بسیار نابسامان و ارزش‌های اسلامی را در حال نابودی می‌بیند. چند روز در تبریز اقامت می‌کند و سپس به زادگاه کوچک و مذهبی خود آذرشهر (۲) وارد می‌شود. از بدو ورود به آذرشهر، مظاهر نفوذ فرهنگ منحط طاغوت و ستم‌شاهی را مشاهده می‌کند. این عالم متقی و شجاع که به مراتب والایی از علم و فقاقت دست یافته بود، با اتکال به خداوند، علم مبارزه با طاغوت را بر دوش می‌گیرد.

در آن سال‌های سیاه خفقان و ظلم که طاغوت در اوج قدرت بود و کسی را یارای مبارزه علنی با رژیم تاین دندان مسلح نبود، این سید جلیل‌القدر به مصداق آیه شریفه «قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی» * به‌تنهایی قیام می‌کند، قیامی متهورانه برای از بین بردن ریشه‌های فساد و بی‌دینی و در نتیجه مبارزه‌ای سرسختانه با طاغوت که بانی و مروج هرگونه فساد در کشور بود.

اما در این راه، بیداری افکار عمومی و پشتیبانی مردمی نیز لازم و ضروری بود که شهید مدنی یک‌تنه و با کوله‌باری از مشکلات به این امر نیز اهتمام ورزید و برای جلب حمایت مردم و توجیه آن سخنرانی‌های مفصل و تکان‌دهنده‌ای ایراد کرد که بخش‌هایی از آن در لابه‌لای برخی اسناد وجود دارد.

اولین برخورد علنی (دستور انهدام کارخانه مشروب‌سازی)

شهید مدنی با درک صحیح اوضاع آن دوره، از احساسات مذهبی مردم برای مقابله با طاغوت بهره می‌جوید و در اولین برخورد علنی و مستقیم با مظاهر فساد، مردم را به مقابله با تولید و فروش محصولات کارخانه بزرگ مشروب‌سازی آذرشهر تشویق می‌کند. محصولات کارخانه مشروب‌سازی آذرشهر در آن سال‌ها علاوه بر آذربایجان در دیگر شهرها نیز توزیع و باعث فساد می‌گردید. آیت‌الله مدنی طی خطابه‌های پرشوری که در مساجد آذرشهر ایراد کرد، مردم را به بیداری هرچه بیشتر و مبارزه با مظاهر بی‌دینی و طاغوت دعوت نمود. معظم‌له وجود کارخانه



در ایام پر تب و تاب روزهای پائیز سال ۱۳۳۱ که آیت‌الله مدنی استوار و مصمم، پرچم مبارزه با طاغوت و مظاهر فساد را بر دوش گرفته و با الهام از تعلیم عالیه اسلام مظاهر فرهنگ منحط رژیم ستم‌شاهی را هدف قرار داده بود، ابادی رژیم، عاجز از مهار کردن امواج توفنده خشم الهی این سید وارسته و مریدانش تصمیم می‌گیرد تا وی را از آذرشهر خارج سازد.

با هر حرکتی، عده‌ای نظامی نیز از لشکر سوم به آذرشهر اعزام می‌شوند و همچنان که قبلا ذکر شد، هدف آیت‌الله مدنی تنها کارخانه مشروب‌سازی نبوده، بلکه آن را به عنوان نمودی از مظاهر طاغوت مورد تهاجم قرار داده بود و هنوز مدت ۱۵ روز مهلت تعیین شده برای برچیده شدن کارخانه مذکور به اتمام نرسیده بود که وی مخالفت خود را با دیگر مظاهر طاغوت آغاز می‌کند.

دومین اقدام برای مبارزه با مظاهر طاغوت (مبارزه با کشف حجاب)

شهید آیت‌الله مدنی که با تمام وجود در اسلام ذوب شده بود و در راه اعتلای کلمه‌الله و پیاده شدن قوانین شرع مقدس اسلام از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کرد، بلافاصله بعد از طرح لزوم برچیده شدن کارخانه مشروب‌سازی موضوع کشف حجاب و لباس و کلاه پهلوی را مطرح کرده و علاوه بر منع مردم از استفاده این گونه وسائل، خاطیان را تهدید و وادار به رعایت حجاب می‌کند. بخشدار آذرشهر در تاریخ ۳۱/۷/۱۷ در نامه شماره ۴۹، مراتب را به استاندار آذربایجان شرقی گزارش می‌دهد و درخواست راه حل می‌کند. به دنبال این گزارش‌ها از آن جایی که مبارزات آیت‌الله مدنی همچنان ادامه می‌یابد، شهربانی آذربایجان وجود ایشان را غیرقابل تحمل دانسته، تبعید او را خواستار می‌شود.

رئیس شهربانی آذربایجان شرقی در قسمتی از نامه‌ای که به شماره ۱۹۱۵۹ به تاریخ ۱۳۳۱/۷/۲۶ به استاندار فرستاده

چنین نوشته است:

«... معروض می‌دارد که تا بودن آقای مدنی در آذرشهر اهالی متشنج و اخلاط‌گران نیز سوءاستفاده خواهند نمود...»

استاندار آذربایجان شرقی برای تحقیق هرچه بیشتر در خصوص قیام مردم آذرشهر هیئتی را به سرپرستی رئیس اطلاعات شهربانی به آن منطقه اعزام می‌دارد که گزارش تحقیقات آنان حاوی مسائل مهمی در باره میزان تأثیر آیت‌الله مدنی است که نظر به اهمیت آن از جهت تاریخی مواردی از آن را در این بخش می‌آوریم:

«... آقای میراسدالله مدنی اهل آذرشهر که مدتی در نجف‌الاشرف تحصیل می‌کرده، به تازگی به آذرشهر وارد و خود را مجتهد و تحصیلکرده نجف‌الاشرف و یکی از علمای برجسته معرفی (۳) مردم را دور خود جمع و راجع به حجاب و لباس و کلاه متحدالشکل و همچنین خطر کارخانه مشروب‌سازی در آذرشهر... را به مردم تفهیم می‌کند و به طوری که روز ۲۵ ماه جاری باز در مسجد اجتماع بوده و میر اسدالله اظهار داشته که دولت راجع به بستن کارخانه مشروب‌سازی ۱۵ روز مهلت گرفته بود که کارخانه را به کلی بسته و در آذرشهر مشروب نباشد. چون امروز مهلت دولت مقتضی شده در صورتی که تا فردا ۲۶ ماه جاری بستن کارخانه عملی نشود، من اجازه می‌دهم که اهالی خودشان اقدام و هر کس جلوگیری و اذیت کند، از کشته شدن نرسیده و مضایقه نمایند... با اغتشاشاتی که فعلا در آذرشهر برپا شده سه چیز را می‌توان پیش‌بینی نمود که اغتشاش برطرف گردد:

اول اینکه اگر آقای میراسدالله فوراً از آذرشهر خارج شود، تشنجات به کلی برطرف و در غیاب مشارالیه هر کس بخواهد تشنجاتی نماید، مأمورین فعلی می‌توانند جلوگیری نمایند. البته در صورتی که وجود میر اسدالله در آذرشهر نباشد.

دوم اینکه آقای میراسدالله تقاضاهایی را که می‌نماید به‌موقع اجرا گذارده شود که تشنجات برطرف گردد، ولی این موضوع آنها را جری نموده و هر روز چیزی را که منافی مقررات است، تقاضا خواهند کرد و مدام مأمورین در زحمت خواهند بود.

سوم اینکه اگر عده‌ای مکفی از قبیل سرباز و ژاندارم و پاسبان به آذرشهر اعزام شود و دستور صریح صادر گردد که هرکدام از اهالی و یا خود آقای میراسدالله بخواهد برخلاف مقررات عملی نماید و اظهاراتی بکند، بدون هیچ اغماض مرتکب جلب و تحت تعقیب قرار بگیرند...

و ضمناً اینجانب که به آذرشهر وارد شدم، یک نفر ژاندارم از مأمورین کمکی شهربانی که مشروب صرف و در خارج تظاهرات می‌کرده، اهالی، ژاندارم مذکور را کتک زیادی می‌زنند که مریض می‌باشد. در خاتمه معروض می‌دارد که اگر راجع به آقای میراسدالله اقدامی نشود، هر روز از این اتفاقات رخ خواهد داد و ممکن است همین امروز و فردا در موضوع کارخانه از طرف اهالی بنا به دستور میراسدالله اقدامی نمایند و مأمورین در زحمت باشند...

بعد از گزارش‌های فوق و با توجه به پایان گرفتن مهلت داده شده از سوی آیت‌الله مدنی، مقامات استان به بخشدار دستور می‌دهند که ۵ روز دیگر از آیت‌الله مدنی مهلت بگیرند و چون بخشدار خود جرئت حضور در مجلس آیت‌الله مدنی را نداشته است، با اعزام واسطه این تقاضا را به ایشان می‌رساند و این همه بیانگر میزان نفوذ روحانی آگاهی بود که به مبارزه‌ای پیگیر با رژیم جبار و مستکبر برخاسته بود. بالاخره تقاضای مهلت مجدد ۵ روز از سوی آیت‌الله مدنی قبول نشده و وی بعد از ظهر همان روز در مسجد موضوع را به اطلاع مردم می‌رساند. (۴) عین جملات آیت‌الله مدنی در آن مجلس بدین گونه است:

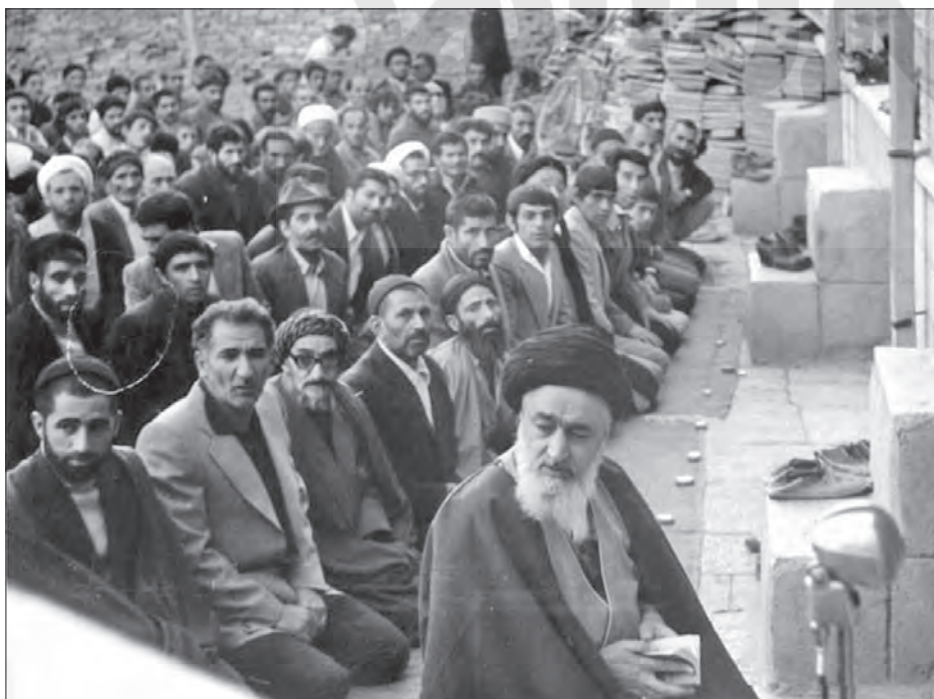
«تا روز چهارشنبه آینده در این خصوص اقدام نمایند، وگرنه در روز پنجشنبه اول کسی که در این راه پیشمرگ است، شخصاً خودم خواهم شد.»

در دنباله گزارش آمده است:

«در آن موقع اهالی مسجد که تقریباً دو هزار نفر بودند، عموماً قیام نموده، پاسخ دادند که اینجانبان با مال و جان به هرگونه فداکاری حاضر هستیم.»

سپس سیاهه دو فقره تلگراف که یکی خطاب به آیت‌الله کاشانی و دیگری خطاب به استاندار آذربایجان به این مضمون قرائت نمودند:

«ما اهالی آذرشهر از وجود کارخانه مشروب‌سازی آذرشهر که مایه سرافکندگی است تنفر می‌نمایم و تقاضای صدور



مسلمان وجود نداشت و دعوت حضوری نماینده استاندار از آیت‌الله مدنی با عنوان مذاکره و در واقع جهت تبعید آیت‌الله مدنی رد و موکول به قبول خواسته‌های وی شده بود.

در این ایام رئیس شهربانی آذرشهر طی نامه شماره ۱۰۵۸۰/ب-۳۱/۷/۵ به رئیس کل شهربانی آذربایجان گزارش می‌دهد: «طبق اطلاع واصله به وسیله آقای مدنی مقدار قابل توجهی پول تهیه شده تقریباً دویست نفر خنجر و یا کفن به کارخانه مشروب‌سازی حمله و تهاجم نمایند و هر کس مانع آنها شد به هر نحو دفاع نمایند.»

تعطیل شدن کارخانه مشروب‌سازی، دومین ثمره شیرین مبارزات مردم آذرشهر به رهبری آیت‌الله مدنی بود. پس از آن با فشارهای روزافزون مردم و دستگاه‌های اداری و انتظامی رژیم، دیگر توانایی تحمل از مسئولان مربوطه سلب شده بود. استاندار وقت با مشورت رئیس شهربانی و رئیس دادسرا تصمیم گرفتند علیه آیت‌الله مدنی پرونده کرده، ایشان را به بهانه احضار به دادسرا از آذرشهر خارج و در صورت توانایی دستگیر یا تبعید کنند.

در این هنگام که وزارت کشور تاکید به آوردن آیت‌الله مدنی به تبریز داشته و اعزام دادستان کل تبریز جهت دعوت از وی به تبریز با شکست مواجه شده بود، برای بار دوم دادستان تبریز به همراه نامه‌ای مبنی بر قبول برچیده شدن کارخانه مشروب‌سازی به آذرشهر اعزام می‌شود و این شکست فضااحت‌بار و بزرگی برای رژیم محسوب می‌شد که بعد از مقاومت‌های فراوان بالاخره در مقابل اراده مردم به زانو در آمده و مجبور به پذیرش برچیده شدن کارخانه مشروب‌سازی گردید. آیت‌الله مدنی پس از دریافت نامه و طرح این نکته که کارخانه مشروب‌سازی تبدیل به دارالایتم بشود، بر منبر رفته، ضمن تشکر از آحاد مردم آذرشهر، متن نامه استاندار را این گونه قرائت کردند:



سید نورانی در منطقه‌ای دورافتاده از مملکت، ایادی رژیم را چنان به وحشت می‌اندازد که مقابله با حرکت را به وسیله شهربانی و ژاندارمری ممکن ندانسته و تقاضای اعزام نیروهای ارتشی برای سرکوب مردم می‌کنند، مردمی که با ایمان به خدا و برای مقابله با ارزش‌های طاغوت گرد وجود عالمی وارسته حلقه زده‌اند.

احضار به تبریز

در ایام پر تب و تاب روزهای پائیز سال ۱۳۳۱ که آیت‌الله مدنی استوار و مصمم، پرچم مبارزه با طاغوت و مظاهر فساد را بر دوش گرفته و با الهام از تعالیم عالیه مکتب مظاهر فرهنگ منحط رژیم ستم‌شاهی را هدف قرار داده بود، ایادی رژیم، عاجز از مهار کردن امواج توفنده خشم الهی این سید وارسته و مریدانش تصمیم می‌گیرد تا وی را از آذرشهر خارج سازد. استاندار وقت با دستوری که از وزارت کشور می‌گیرد مأمور می‌گردد تا آیت‌الله مدنی را به تبریز احضار و از تبریز نسبت به تبعید ایشان اقدام کنند. به دلیل ترس از عواقب این احضار، دادستان کل دادسرای تبریز در تاریخ ۱۳۳۱/۷/۲۹ شخصاً به آذرشهر اعزام و از آیت‌الله مدنی خواهش می‌کند که برای مذاکره حضوری با استاندار به تبریز برود، اما عالم هشیار و آگاه اعلام می‌کند تا جریان کارخانه مشروب‌سازی حل نشود من از آذرشهر بیرون نخواهم رفت و در همین ایام به جمع‌آوری نیرو پرداخت و اعلام می‌دارد که: «من فقط یک‌صد نفر فداکار و کفن‌پوش می‌خواهم، از همان فداکارانی که در میدان کربلا فداکاری نموده‌اند و باید کسی که داوطلب به فداکاری است اعضاء بدهد.»

در جواب این درخواست وی، تمام اهالی آذرشهر اعلام آمادگی می‌کنند و فهرست مفصلی به صورت علنی تنظیم می‌گردد که در آن عموم مردم از تمام اقشار، ثبت نام می‌کنند. به عنوان نمونه بخشی از یکی از فهرست‌ها که به نام «صورت اسامی فدائیان آقای مدنی» حاوی اسامی تعداد کثیری داوطلب است از جهت تنوع مشاغل و بیان نفوذ آیت‌الله مدنی در میان اقشار مردم مختلف، ذکر می‌شود:

مشهدی اکبر سبزی‌چی: نوحه‌خوان، مشهدی میرزا: بقال، مشهدی عباسعلی پاشا‌زاده: نجار، کربلایی اصغر: شاطر، مشهدی حسن: کتابفروش، مشهدی ابوالفضل: قهوه‌چی، اسماعیل شیخ نجفی: پارچه باف، مشهدی نصرالله: شوهر، علی دولت‌یاری: داد و ستدچی، حسن شیخ نجفی: بنزین فروش، ابوالفضل پتکچی: پارچه‌باف و ...

با اعضاء طومار، تمام اقشار مردم از صنوف مختلف آماده جانبا‌زی و فدا شدن در رکاب آیت‌الله مدنی شدند. وحشت رژیم وقتی به اوج خود می‌رسد که سایر روحانیون منطقه نیز به آیت‌الله مدنی اقتدا کرده و به دنبال آن، کارمندان دولت نیز به حمایت از ایشان برمی‌خیزند که در فهرست تنظیمی از سوی کارمندان دولت جهت فداکاری در راه آرمان‌های اسلامی و تحقق خواسته‌های آیت‌الله مدنی اسامی کارمندان از اداره فرهنگ (آموزش و پرورش)، اداره دارائی، اداره دخانیات و اداره شوسه (۵) به چشم می‌خورد. رژیم در مخمصه عجیبی گرفتار بود. از

طرفی بنا به دستور مقامات عالیه کشور نمی‌خواست نسبت به تحقق خواسته‌های آیت‌الله مدنی اقدام کند، از طرفی امکان مهار قیام مردم



دستور برچیدن کارخانه مزبور را می‌نمائیم و گرنه در صورت بروز هرگونه اشکال، اولیای امور مسئول خواهند بود.»

رژیم با توجه به نفوذ کلام آیت‌الله مدنی در منطقه و با دانستن اینکه قبول این درخواست آیت‌الله مدنی مسلماً اعتراض‌های بعدی را به دنبال خواهد داشت، درصدد بود که با وعده‌های پوچ قضیه را به تعویق انداخته و در این فاصله به دستگیری یا تبعید آیت‌الله مدنی اقدام کند. در این خصوص، رئیس شهربانی آذربایجان شرقی طی نامه شماره ۱۰۲۹/ب مورخ ۱۳۳۱/۷/۲۸ خطاب به استاندار آذربایجان شرقی می‌نویسد:

«به طوری که طی شماره ۱۰۲۵۱/ب-۳۱/۷/۲۷ و شماره ۱۰۱۶۵/ب-۳۱/۷/۲۶ به عرض رسیده آقای سید اسدالله مدنی و چند نفر دیگر مخرب شناخته شده، مستدعی است در صورت تصویب امر مقرر فرمائید آقای سید اسدالله مدنی را که محرک اصلی می‌باشد به تبریز احضار و بقیه محرکین از طرف شهربانی محل تحت تعقیب قرار گیرند که تشنجات فعلی برطرف گردد...»

به دنبال آن رئیس شهربانی آذربایجان نامه‌ای به شرح زیر به شهربانی کل کشور نوشته و تقاضای مداخله ارتش در مقابله با اعتراضات مردم را کرده است. همچنان که ملاحظه می‌شود، مبارزات عالم عامل آیت‌الله مدنی طی مدت کوتاهی توانسته بود تمامی آذربایجان را به مقابله با رژیم ستم‌شاهی وادار سازد. گزیده‌هایی از متن آن نامه ذیلات درج می‌شود:

«... تا حال راجع به سید اسدالله مدنی اقدامی نشده و هنوز به تحریکات خود ادامه می‌دهد و چند نفر را وادار نموده مردم را تحریک می‌نمایند. از طرف اداره ژاندارمری عده‌ای ژاندارم به آذرشهر کمک فرستاده شده و روز به روز تشنجات آنجا زیادتر می‌شود و ممکن است از طرف ماجراجویان در تخریب و غارت کارخانه مشروب‌سازی آذرشهر اقدامی نمایند، لذا مقرر فرمائید به وسیله وزارت کشور به وزارت دفاع ملی شرحی نوشته شود که در موقع از طریق لشکر ۳ به آذرشهر سرباز اعزام گردد...»

بدین گونه ملاحظه می‌شود که استمرار مجاهدت‌های آن



مامورین انتظامی وظیفه دارند برای جلوگیری از عملیات غیرقانونی آنها دخالت کرده و با تدابیر لازمه به هر نحو باشد نگذارند امنیت و انتظامات شهر به هم خورده و هرج و مرج شود، اگر مامورین انتظامی نتوانستند با تدابیر جلوی اشخاص اخلاک‌گر را بگیرند، آن وقت این مامورین حق استعمال اسلحه را دارند یا خیر؟

با عرض مراتب فوق به نظر هیئت کمیسیون چنین می‌رسد یگانه راهی که کوچک‌ترین اتفاق سوئی رخ ندهد این است که شخص مزبور را به تبریز احضار یا دستور صریح دستگیری او را صادر فرمایند، والا در غیر این صورت بودن آقای مدنی در آذرشهر مستلزم خطری خواهد بود.

بخشدار آذرشهر، رئیس شهربانی آذرشهر، رئیس پاسگاه ژاندارمری آذرشهر

پس از پیشنهاد دستگیری یا تبعید آیت‌الله مدنی، رئیس شهربانی آذربایجان و استاندار وقت به مشاوره پرداخته و با توجه به پایگاه مردمی و نفوذ کلامی وی هیچ کدام از این اقدامات را صلاح نمی‌بینند. از طرفی آیت‌الله مدنی همچنان به مخالفت‌ها و مبارزات خود ادامه می‌دهند که به دنبال آن، رئیس شهربانی آذرشهر استعفا می‌کند. او دلیل استعفای خود را تهدید آیت‌الله مدنی و ترس از جان خود عنوان می‌کند مشارالیه در بخشی از استعفانامه خود می‌نویسد:

«... معلوم نیست چرا اولیای محترم امور به گزارشات معروضه این شهربانی و بخشدار محل و سایر ادارات دولتی که هر کدام به نوبه خود به ادارات مربوطه خودشان راجع به عملیات غیرقانونی مدنی گزارش داده‌اند تاکنون ترتیب اثر نداده‌اند، چنانچه در روز بیست و هشتم ماه جاری در موقع وعظ و خطابه خود در مسجد نسبت به اینجانب اهانت و تهدید نموده و چنین اظهار داشتند که در نظر دارم آقای رئیس شهربانی آذرشهر را نیز تسویه حساب نمایم و علاوه نموده از هیچ کس ترس و واهمه ندارم. جسارتا عرض می‌شود در این کشور قانون وجود ندارد که یک نفر شخص نامعلوم حال به اسم روحانی وارد آذرشهر شده و منظور شوم خود را با تبلیغات مذهبی به عمل آورده، علنا با تهدید مأموران دولت در بالای منبر دائما در صدد تولید انقلاب و آشوب بوده تعقیب و رسیدگی نشود... استدعا دارم با این وضع فعلی آذرشهر و تهدید که میر اسدالله مدنی نسبت به اینجانب می‌نماید و چون تعقیب و جلوگیری نمی‌شود، ایفاء وظیفه برای بنده در آذرشهر غیر مقدور بوده، امر و مقرر فرمایند بنده را

مردم مسلمان و مجاهدت‌های پیگیر آیت‌الله مدنی، قول برچیده شدن کارخانه مشروب‌سازی را طی نامه‌ای به وی وعده داد و او تصمیم گرفت که آن محل را به دارالایتم تبدیل کند، اما همچنان که برای عده‌ای از ایادی رژیم، قابل پیش‌بینی بود، تعهد برچیده شدن کارخانه مذکور، آیت‌الله مدنی را از ادامه مسیر مبارزه با طاغوت و مظاهر آن باز نمی‌داشت. کمیسیون امنیت آذرشهر در جلسه مورخ ۱۳۳۱/۷/۲۳ در محل بخشداری آذرشهر تشکیل گردید و در خصوص برخورد با آیت‌الله مدنی به گفتگو پرداختند که فزاینده‌ای از تصمیمات آن کمیسیون را جهت توجه به عمق فعالیت‌های آیت‌الله مدنی نقل می‌کنیم. (۶)

«... چنانچه در گزارشات قبلی کتبا و حضورا به عرض اولیای محترم امور رسانیده شد که آذرشهر یک شهر آرام و بی‌سروصدا بوده از بدو ورود آقای مدنی به آذرشهر که با ماه محرم و سوگواری تصادف نموده که اغلب در وعظ و خطابه خود حرف‌های تحریک‌آمیز اظهار داشته و اهالی آذرشهر را به طرف اغتشاش و هرج و مرج دعوت می‌نماید. در صدد تولید انقلاب و آشوب است، تقاضا گردیده از مقامات عالی‌ه دستور جلوگیری از عملیات غیرقانونی آقای مدنی دستور دستگیری او را صادر فرمایند، تا کنون دستوری صادر نشده، لهذا اعضای کمیسیون امنیت تقاضا دارند اولیای محترم امور و مقامات مسئول عطف توجه فرموده، در اسرع وقت نامبرده را از آذرشهر احضار یا حکم دستگیری وی را صادر فرمایند که دامنه اغتشاش و آشوب قطع شود، والا در غیر این صورت ظن قوی می‌رود آقای مدنی اهالی را تحریک کرده، یک انقلاب و آشوب غیرمنتظره در شهر تولید خواهد کرد... و ضمنا جناب استاندار آذربایجان دستور صادر فرموده‌اند که مامورین انتظامی موظف هستند از هرگونه اتفاقات سوء و هرج و مرج جلوگیری نمایند. از آن وقتی که آقای مدنی به آذرشهر وارد شده، در صدد بوده غفلت یک اغتشاش و انقلاب و ماجراجو و هرج و مرج‌کننده شخص مورد بحث می‌باشد که عده دیگری را نیز از قبیل معتمدین محل و سایر اشخاص ساده‌لوح را اغفال و تحریک می‌نماید که اداره شهربانی با تدابیر لازم از هرگونه عملیات نامبرده تا کنون جلوگیری کرده، نگذاشته منظور شوم خود را عملی و تولید انقلاب و آشوب نماید، ولی اخیرا عده‌ای تشکیل جلسه مذهبی داده با رهبری آقای مدنی غفلت تولید انقلاب می‌نمایند. در این موارد

«اهالی آذرشهر بنا به تصمیم شما که در صدد هستید کارخانه مشروب‌سازی را به قیمت عادلانه خریداری کرده و تبدیل به یک باب دارالایتم نمائید، از احساسات خیرخواهانه شما فوق‌العاده ممنون و اظهار تشکر می‌نمایم.»

بدین ترتیب اراده مردمی مقاوم و مسلمان و اتحادشان در اجرای اوامر روحانی مبارز و مدیر همچون آیت‌الله مدنی به ثمر می‌نشیند و رژیم مجبور به عقب‌نشینی می‌گردد. این اقدام مهم، چشمان منتظر و قلوب نگران مسلمانان کشور را از اندوه می‌رهاند. در این خصوص آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی طی تلگرافی به آیت‌الله مدنی این اقدام را می‌ستاید. متن تلگراف بدین شرح است:

جناب مستطاب حجت‌الاسلام آقای حاج میر اسدالله مدنی دامت برکاته

از اقدامات خداپسندانه اخیر شما در خصوص برچیدن ریشه فساد از آذرشهر کمال تشکر داریم و امیدواریم در پیروی حضرت ختمی مرتبت در اجرای شرع مقدس مقضی‌المرام باشید...

سید ابوالقاسم کاشانی
سایر علما و ائمه‌ای مختلف مردم نیز پشتیبانی و مراتب تشکر خود را از مبارزات پیگیر و به ثمر رسیده آیت‌الله مدنی اعلام می‌دارند.

طرح دستگیری آیت‌الله مدنی

پیش‌تر بیان کردیم که رژیم در مقابل فشارهای روزافزون

آیت‌الله مدنی پس از آنکه امکان فعالیت در تبریز را محدود می‌بیند، مخفیانه راهی تهران می‌شود و در منزل آیت‌الله کاشانی اقامت می‌کند. آیت‌الله کاشانی که قبلا طی تلگرافی مراتب پشتیبانی و حمایت خود را از اقدامات کارساز آیت‌الله مدنی اعلام داشته بود، به‌رغم تمام تضيیقات و حتی احتمال قریب به یقین دستگیری، به وی پیشنهاد می‌کند که به آذربایجان برگردد.





آیت‌الله مدنی در کنار مبارزات سیاسی به مبارزه با فحشا می‌پردازد و گروه‌های ایجاد فساد را که وسیله اغفال اقبال مختلف مردم را فراهم می‌آورند، مورد حمله قرار داده و در اثر ارشادات ایشان عده کثیری از آنها توبه کرده و با سرمایه‌ای که به وسیله آیت‌الله مدنی از مردم جمع‌آوری و در اختیارشان گذاشته می‌شود، به کارهای آبرومندانه‌ای مشغول می‌شوند.

شده بود، با انتشار خبر سخنرانی آیت‌الله مدنی در مسجد جامع به وحشت افتاده، مسجد را تصرف و از ورود اشخاص به آن جلوگیری به عمل می‌آورد و متعاقب آن دستور مراقبت‌های شدید از محل اقامت ایشان و کنترل و تعقیب اشخاصی را که با او مراد داشته باشند، صادر می‌کند. علی‌رغم اقدامات فراوانی که رژیم ستم‌شاهی برای محدود کردن فعالیت‌های آن عالم جلیل‌القدر، آیت‌الله مدنی به فعالیت‌های مخفی خود ادامه داده و طی تماس‌هایی که با تجار و بازاریان و همچنین روحانیان منطقه می‌گیرد، آنان را به مقاومت در برابر یادی رژیم و بیان حقایق اسلام، تشویق می‌کند. با شجاعت تمام به عموم مردم و به‌خصوص نجیبان جامعه آن روز اعم از تجار و بازاریان می‌فهماند که در صورت قیام مردم، یادی حکومت جبار شاهنشاهی چاره‌ای جز تسلیم به خواست‌های مردم نخواهند داشت و به عنوان نمونه، اقدامات خود و مردم آذرشهر را متذکر می‌شود در این خصوص از تماس و گفت‌وگو و تشکیل جلسه غفلت نمی‌ورزند. اما چون بیش از این، زمینه فعالیت را در تبریز فراهم نمی‌بیند، درحالی که بذریه مبارزه را در تبریز کاشته و زمینه‌های بیداری و هوشیاری مردم را فراهم کرده است، راهی تهران می‌شود.

اقامت در تهران و ملاقات با آیت‌الله کاشانی

آیت‌الله مدنی پس از آنکه امکان فعالیت در تبریز را محدود می‌بیند، درحالی که مردم این خطه را نیز به مجاهده دعوت و آماده مبارزه کرده بود، مخفیانه راهی تهران می‌شود و در منزل آیت‌الله کاشانی اقامت می‌کند. آیت‌الله کاشانی که قبلاً طی تلگرافی مراتب پشتیبانی و حمایت خود را از اقدامات کارساز آیت‌الله مدنی اعلام داشته بود، در این فرصت مناسب به تحلیل اوضاع پرداخته و به‌رغم تمام تضییقات و حتی احتمال قریب به یقین دستگیری، بازگشتن آیت‌الله مدنی به منطقه را صلاح می‌بیند و به وی پیشنهاد می‌کند که به آذربایجان برگردد. از طرفی استاندار و مسئولان آذربایجان که از عزیمت آیت‌الله مدنی به تهران مطلع شده بودند، طی نامه‌ای به رئیس شهربانی کل کشور و وزیر کشور تقاضا می‌کنند که به هر نحو ممکن از مراجعت مجدد ایشان به آذرشهر جلوگیری کرده، در صورت امکان ایشان را به خارج از کشور تبعید نمایند. در قسمتی از نامه چهار صفحه‌ای رئیس شهربانی آذربایجان به رئیس شهربانی کل کشور آمده است:

«با توجه به سوابق موجوده مربوط به عملیات و تحریکات نامبرده، مراجعت شخص نامبرده به آذرشهر در موقعیت حساس فعلی به نظر استناداری و این شهربانی به هیچ وجه مصلحت نمی‌باشد. مقرر فرمائید به منظور خاتمه دادن به جریانات نامطلوب و وضع متشنج آذرشهر که این شخص در آنجا به وجود آورده و جلوگیری از هرگونه حوادث سوء احتمالی و اعاده آرامش، با ارائه سابقه مربوطه به مقامات صلاحیت‌دار به هر نحوی است از مراجعت وی به این منطقه ممانعت نمایند و حتی با عملیات و گفتارهای تحریک‌آمیز و تبلیغات و تلقینات سوء خطرناکی که این شخص دارد بهتر است موجب مسافرتش را به خارج از ایران فراهم نمایند، زیرا نامبرده در هرکجا و در هر شهری باشد، در اندک زمانی تولید تشنج و ناراحتی نموده و مأمورین دولت را در مشکل بزرگی قرار خواهد داد...» (۱۰)

همچنان که ملاحظه می‌شود تمامی فرازهای این نامه که به وسیله دشمنان آیت‌الله مدنی نگاشته شده، آکنده از نمونه‌های شجاعت، شهادت و فعالیت ریشه‌دار این عالم ربانی است. این که می‌نویسد «نامبرده در هرکجا و در هر شهری باشد، در اندک زمانی تولید تشنج و ناراحتی نموده

هرچه زودتر به شهربانی تبریز منتقل نمایند.

رئیس شهربانی آذرشهر.

پس از تعطیل شدن کارخانه مشروب‌سازی، این دومین ثمره شیرین مبارزات مردم آذرشهر به رهبری آیت‌الله مدنی بود. با فشارهای روزافزون مردم و دستگاه‌های اداری و انتظامی رژیم، دیگر توانایی تحمل از مسئولان مربوطه سلب شده بود. استاندار وقت با مشورت رئیس شهربانی و رئیس دادسرا تصمیم گرفتند علیه آیت‌الله مدنی پرونده کرده، ایشان را به بهانه احضار به دادسرا از آذرشهر خارج و در صورت توانایی دستگیری یا تبعید کنند که در پی این تصمیم استاندار آذربایجان شرقی در تاریخ ۱۳۳۱/۹/۳ طی نامه خیلی محرمانه، فوری و مستقیم به شماره ۵۳۳۱ م به رئیس شهربانی در خصوص آیت‌الله مدنی این گونه می‌نویسد:

«... این شخص درصدد است با ارباب و اخلاص و تهدید به قتل، انتظامات آذرشهر را مختل نموده و موجبات هرج و مرج و انقلاب را در آن منطقه فراهم نماید، بنابراین قذغن نمائید پرونده امر را در ظرف همین امروز برای تعقیب و اقدام قانونی به دادسرا احاطه و نتیجه را گزارش دهید.

استاندار آذربایجان شرقی.»

بعد از دستور استاندار، رئیس شهربانی ضمن صدور دستور تشکیل پرونده و تقاضای صدور حکم دستگیری از سوی دادستان به شهربانی آذرشهر، دستور تعقیب و مراقبت وی را می‌دهد و دادستان تبریز طی حکمی به شهربانی آذرشهر دستور می‌دهد:

«با اخذ توضیح از متهم، پرونده امر را ضمن اعزام متهم جهت رسیدگی به دادسرا ارسال دارند.» (۷)

اما از آنجائی که آیت‌الله مدنی دسیسه‌های رژیم جهت دستگیری‌اش را حدس می‌زده، سه روز قبل از رسیدن حکم به آذرشهر، آنجا را ترک کند که این موضوع خشم مقامات استان را برمی‌انگیزد. استاندار و رئیس شهربانی از شهربانی آذرشهر طی تلگراف رمزی سؤال می‌کنند:

«طبق اطلاع واصله آقای مدنی تقریباً سه روز است آذرشهر را ترک کرده. علت اینکه خروج او را فوراً اطلاع نداده‌اند چیست؟ در مورد تحقیقات از او و تدوین پرونده مربوطه و احاله به دادسرا اقدام نکرده، اکیداً توضیح و معلوم دارید به قصد کجا ایشان از آنجا خارج و در کجا منزل نموده و مقصد و مقصودش چیست؟» (۸)

در این بین چند نکته جالب قابل توجه است. اول نحوه مطلع شدن آیت‌الله مدنی از صدور حکم دستگیری و ترک آذرشهر قبل از اینکه مأموران رژیم بتوانند وی را دستگیر کنند. دومین نکته نحوه خروج از آذرشهر است که هم نزدیک‌ترین افراد از محل اقامت وی اطلاع پیدا نکنند و هم آتش انقلاب با عزیمت وی باز هم فروخته مانده و حرکت آغاز شده با رفتن وی به سکون نینجامد و بالاخره سومین نکته قابل توجه ادامه مبارزات آیت‌الله مدنی در تبریز است که مرکز حساس‌ترین استان کشور بوده و تأثیر فراوانی در اقصی نقاط کشور داشت.

اقامت در تبریز و تلاش برای روشنگری

آیت‌الله مدنی پس از اطلاع از نقشه شوم رژیم به تبریز وارد می‌شود و چند روز به طور مخفی در منزل یکی از علماء شهر اقامت می‌کند (۹) کم‌کم مردم از ورود و اقامت ایشان در تبریز مطلع شده، دسته دسته به دیدار ایشان می‌شتابند و سید روشن ضمیر آیت‌الله مدنی فرصت را مغتنم شمرده و مردم را به هشیاری و بیداری و مبارزه با رژیم در تمامی ابعاد فرا می‌خواند و اعلام می‌دارد که در مسجد جامع تبریز به منبر رفته و برای مردم سخنرانی خواهد کرد، اما رژیم که از اقامت ایشان در تبریز مطلع



دارند، حرام اعلام می‌کند. مردم متدین شهر نیز با استقبال از این امر و تعطیل قهوه‌خانه‌های دارای رادیو عملاً از این دام خطرناک رهایی می‌یابند. شهید آیت‌الله مدنی همچنین گذاشتن کلاه پهلوی و مهم‌تر از همه خریدن اجناس آمریکایی را تحریم کرده و بدین وسیله در نیم قرن پیش با شعور عمیق سیاسی تمام راه‌های نفوذ فرهنگ طاغوت و غرب را تشخیص داد و به مبارزه با آن پرداخت و الحق که با پشتیبانی قاطع مردم از این مبارزه، سرافرازانه و پیروزمندانه بیرون آمد.

پاورقی:

۱. اساسی‌ترین منبع ما در این فصل پرونده‌ای است که ساواک در خصوص مبارزات آن شهید بزرگوار تهیه کرده است. دستگاه جهمی طاغوت با اینکه در بسیاری از وقایع سعی در تخفیف شخصیت آن سید بزرگوار داشته است، اما به فراوانی تحت تاثیر رشادت و اعتقاد راسخ ایشان قرار گرفته و در اسناد بسیاری تهور و ظلم‌ستیزی آیت‌الله مدنی را منعکس ساخته است. همچنین از خاطرات همگامان و همراهان آن شهید نیز در تدوین این فصل سود جستیم.

۲. آذرشهر، بخشی در ۴۵ کیلومتری شهر تبریز و زادگاه آیت‌الله شهید غفاری

۳. اینگونه معرفی که منطبق با واقعیت هم بوده برای تاثیر هرچه بیشتر در رژیم و همچنین گسترش نفوذ بین مردم از سوی آیت‌الله مدنی بوده است و گرچه این گونه برخورد با شیوه معمول آیت‌الله مدنی که تواضع و فروتنی فراوان می‌باشد و نمونه‌های کثیر آن در بعد از انقلاب مشاهده شده منافات دارد.



آبان ۱۳۵۸: شهید آیت‌الله مدنی در کنار شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و آیت‌الله موسوی اردبیلی.

۴. به نقل از گزارش رئیس شهربانی آذرشهر به رئیس شهربانی آذربایجان شرقی.

۵. نام قدیمی اداره راه و ترابری

۶. به نقل از پرونده ساواک. کلاسه یک، شماره‌های ۹۵ و ۹۶.

۷. شماره ۱۸۹۲۶ مورخ ۱۳۳۱/۹/۶ و شماره ۱۲۳ جلد اول پرونده اطلاعات.

۸. شماره ۱۲۲۸۶ مورخ ۱۳۳۱/۹/۹ و شماره ۱۲۷ جلد اول پرونده اطلاعات.

۹. منزل آیت‌الله انگجی از علماء موجه و گران‌قدر آذربایجان

۱۰. پرونده کلاسه یک به شماره ۱۴۶ مربوط به نامه شماره ۱۲۵۱۲/ب

نمی‌باشد».

بدین گونه آیت‌الله مدنی بار دیگر رحل اقامت در آذربایجان افکند و این بار با عزمی راسخ‌تر به مبارزه خود ادامه می‌دهد و از آنجائی که بعضی از خواسته‌هایش، از جمله برچیده شدن کارخانه مشروب‌سازی، جمع‌آوری اماکن فساد از شهر و سایر خواسته‌ها عملی شده بود، این بار حمله را متوجه دستگاه سلطنت و ایادی آن می‌سازد. در آغاز به دفعات به استاندار و رئیس شهربانی را حمله می‌کند و مردم هم با امضای طومار و ادای سوگند عهد می‌بندند که هر چه وی می‌گوید تبعیت کنند. شهید آیت‌الله مدنی در این راه تا آنجا موفق می‌شود که جهت نظارت بر کار ادارات دولتی، شهربانی و بخشداری هیئت را تعیین کند. در تاریخ ۱۳۳۱/۱۱/۲۸ در مسجد بازار آذرشهر چندین هزار نفر جمع شده و هیئت تعیین شده را طی طومار مفصلی معرفی می‌کنند که تحمل این امر به معنای استقرار نمایندگان آیت‌الله مدنی در ادارات و عملاً قطع حاکمیت رژیم قلمداد شده و برای ایادی رژیم غیرقابل تحمل می‌گردد. بدین جهت رئیس شهربانی آذرشهر مراتب را بدین گونه به رئیس شهربانی آذربایجان گزارش می‌دهد:

«... مریدان مدنی عهد و پیمان بسته‌اند و بر کلام‌الله مجید سوگند یاد نموده‌اند هر دستوری میر اسدالله مدنی بدهد بدون فوت وقت عمل نمایند. چنانچه قبلاً نیز به عرض رسیده است، چند روز است مدنی مجدداً تحریکات خود را شروع کرده...»

آنچه گماشتگان رژیم شاهنشاهی از آن به عنوان تحریکات یاد می‌کنند، در واقع اقدامات اسلامی و تشویق مردم به مخالفت با مظاهر طاغوت و فساد بوده است که رژیم را سخت بیمناک می‌ساخت.

آیت‌الله مدنی این بار نیز در کنار مبارزات سیاسی به مبارزه با فحشا می‌پردازد و گروه‌های ایجاد فساد را که وسیله اغفال اقشار مختلف مردم را فراهم می‌آورند، مورد حمله قرار داده و در اثر ارشادات ایشان عده کثیری از آنها توبه کرده و با سرمایه‌ای که به وسیله آیت‌الله مدنی از مردم جمع‌آوری و در اختیارشان گذاشته می‌شود، به کارهای آبرومندانه‌ای مشغول می‌شوند.

در این بحبوحه آیت‌الله مدنی با درک هدف‌های شوم استعماری که تحت عنوان فرهنگ و بسط آموزش در مدارس دخترانه به

واسطه حضور معلمان مرد که فساد آشکار و تبلیغات سوء علیه مذهب داشتند، مردم را از فرستادن دخترانشان به مدارس این چنینی که فرهنگ بی‌دینی و فساد را ترویج می‌کردند، منع می‌نماید و از آنجائی که معلمی را شغل بسیار شریف و متعلق به انبیاء می‌داند، حضور معلمان فاسد و شارب‌الخمر را در شهر ممنوع اعلام و فروختن نان و گوشت و سایر مایحتاج زندگی را به آنان همانند جنگ با امام زمان (عج) دانسته و بدین ترتیب آنان را از شهر اخراج و توطئه دیگری را نیز ختنی می‌سازد. همچنین با درک میزان مفسده‌انگیزی رادیوی طاغوت که علاوه بر ایجاد فساد اخلاقی، به تبلیغات سوء سیاسی و فرهنگی اقدام کرده بود، به تحریم آن پرداخته، گوش دادن، خرید و فروش و حتی حضور در قهوه‌خانه‌هایی را که رادیو

آیت‌الله مدنی با درک هدف‌های شوم استعماری که تحت عنوان فرهنگ و بسط آموزش در مدارس دخترانه به واسطه حضور معلمان مرد که فساد آشکار و تبلیغات سوء علیه مذهب داشتند، مردم را از فرستادن دخترانشان به مدارس این چنینی که فرهنگ بی‌دینی و فساد را ترویج می‌کردند، منع می‌نماید.

و «... حاکی از شور و شجاعت عالم ربانی است. مامورین رژیم سعی می‌کنند با تلگراف‌های مفصل و نامه‌هایی پی در پی موجبات تبعید آیت‌الله مدنی را از ایران فراهم کنند. آیت‌الله کاشانی بازگشت وی به منطقه را به صلاح اسلام و مسلمین می‌داند و مردم تبریز و آذربایجان با اطلاع از موضوع، مشتاقانه در انتظار ورود ایشان به سر می‌برند. در این بین خبر عزیمت مجدد ایشان در آذربایجان به گوش مردم رسیده و رئیس شهربانی به محض مشاهده اشتیاق مردم، تلگراف محرمانه و رمزی به شهربانی کل کشور فرستاده و برای چندمین بار تبعید ایشان را خواستار می‌شود. در قسمتی از این تلگراف این گونه آمده است: «... طبق اطلاع واصله حاج میراسدالله مدنی در تهران با حضرت آیت‌الله کاشانی ملاقات و مورد توجه ایشان واقع و گویا قصد مراجعت به آذرشهر را دارد. مریدانش نیز تصمیم دارند هنگام ورود او استقبال و تجلیل و تکریم فراوان از وی بنمایند. با توجه به سابقه عملیات و گفتار تحریک‌آمیز و تلقینات سوء این شخص که در صورت مراجعت قطعاً ایجاد تشنج خواهد نمود، مقرر فرمائید به هر نحوی است از معاونت مشارالیه به این منطقه ممانعت نمایند، شورای کمیسیون امنیت نیز قبل از حرکت نامبرده به تهران، تبعید او را از این منطقه تصویب نموده است...» اما تمامی تلاش‌های مذبوحانه رژیم و ایادی دستپاچه‌اش به جایی نمی‌رسد و آیت‌الله مدنی به قصد مراجعت به تبریز و سپس آذرشهر، تهران را ترک می‌کند.

ورود به آذربایجان و استقبال مردم

سید جلیل‌القدر و عالم ربانی آیت‌الله مدنی، به‌رغم تمام تضییقات و فشارهای رژیم مبنی بر عدم مراجعت به آذربایجان، بنا به صلاحدید آیت‌الله کاشانی، با وقار و طمأنینه فراوان و با عزمی راسخ به آذربایجان و تبریز وارد و متعاقب آن راهی آذرشهر می‌گردد. هرچند برنامه مسافرت را طوری تنظیم کرده بود که بعد از غروب وارد آذرشهر بشود، اما اکثریت قریب به اتفاق مردم بیدار آن سامان، با اطلاع از ورود وی شهر را ترک و در خارج از شهر به استقبالش می‌شتابند. شور و التهاب زائدالوصف مردم که مقامات وحشت‌زده رژیم سعی در کوچک جلوه دادن آن کرده بودند، رئیس شهربانی و استاندار را بر آن داشت که مراتب را به شهربانی کل کشور بدین شرح گزارش دهند:

«... آقای میر اسدالله مدنی از تهران به تبریز وارد و در حدود هزار نفر برای استقبال از وی از آذرشهر به تبریز عزیمت نمودند...»

و در پاسخ، شهربانی کل کشور خواستار تکمیل پرونده وی جهت ارسال به دادسرا و محاکمه‌اش در همان روزها می‌شود. رئیس شهربانی طی تلگرامی به مرکز بیان می‌دارد:

«... با وضع فعلی اعزام او با پرونده امر به دادسرا با وجود داشتن هزاران نفر مرید غیر مقدور و به مصلحت



مجاهد نستوه و فقیه ولایت‌مدار

حسن دهقان

آذرشهر نماند. بدین ترتیب، آیت‌الله مدنی، زادگاه خود را ترک کرد و به همراه عائله خود به نجف اشرف بازگشت. آیت‌الله شهید مدنی همگام با آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی

مرحوم آیت‌الله مدنی، از دوران جوانی وارد مبارزات سیاسی و اجتماعی شد و در زمان آیت‌الله کاشانی با ایشان ارتباط داشت. این رابطه به حدی بود که وقتی آیت‌الله مدنی خواست به تبریز مسافرت کند، مرحوم آیت‌الله کاشانی طی تلگرافی به آیت‌الله سید مهدی انگچی دستور می‌دهد که هنگام ورود ایشان به تبریز، از وی تجلیل به عمل آید.

هنگامی که شهید نواب صفوی در نجف اشرف به فکر مبارزه با کسروی‌گری افتاد، آیت‌الله مدنی که از اساتید حوزه نجف بودند، مطلع می‌شود که نواب صفوی، هزینه این مبارزه را ندارد. بدین‌رو، کتاب‌های خود را می‌فروشد و پولش را در اختیار نواب می‌گذارد، به گونه‌ای که دوستانش می‌گویند: اسلحه‌ای که نواب تهیه کرده بود، با پول کتاب‌هایی بود که شهید آیت‌الله مدنی فروخته بود. (۲)

نقش شهید آیت‌الله مدنی در مبارزات ضد استعماری عراقی

سرمایه‌داران بهائی در آذربایجان، به‌ویژه مناطق اطراف تبریز، بر بعضی از مراکز، از جمله کارخانه‌های برق مسلط بودند. آیت‌الله مدنی با تحریم مصرف برق آن کارخانه و تحریم خرید و فروش با این فرقه گمراه، جو مبارزات ضد بهائیت را تشدید و سرانجام شهر مذهبی آذرشهر را از لوٹ این فرقه استعماری پاک کرد.

مرحوم آیت‌الله مدنی، در حوزه علمیه نجف، در کنار فعالیت‌های علمی، لحظه‌ای از فعالیت‌های سیاسی غافل نبود و همواره در مسائل سیاسی و مبارزات علیه طاغوت، پیشگام و پیشتاز بود و وی در دوران زمامداران جمال عبدالناصر، در راس هیاتی از علما و فضلاء نجف، برای افشای رژیم طاغوتی ایران به مصر سفر کرد. (۳) وی که گفته شد آل سعود بر عربستان مسلط شد، طلاب

شهید بزرگوار آیت‌الله مدنی، مبارزه سیاسی و اجتماعی خود را از دوران تحصیل در شهر قیام و شهادت - قم - آغاز کرد و در اولین فعالیت‌های خود، به سستیز با بهائیت به عنوان ابزار تفرقه و انحراف در منطقه آذرشهر پرداخت. چنان که تاریخ نشان می‌دهد، رضاخان و عوامل داخلی استعمار در ایران، برای کوبیدن اسلام، خصوصاً مکتب حیات‌بخش تشیع، زمینه را برای فعالیت بهائیت و دیگر فرق ساختگی فراهم کردند، به طوری که در زمانی کوتاه، سرمایه‌داران بهائی در آذربایجان، به‌ویژه مناطق اطراف تبریز، بر بعضی از مراکز، از جمله کارخانه‌های برق مسلط شدند. آیت‌الله مدنی بعد از اطلاع و آگاهی از وضع آشفته و بحرانی منطقه و احساس خطر برای مردم مسلمان، بی‌درنگ به زادگاه خود برگشت و مبارزه‌اش را بر ضد فرقه بهائیت آغاز کرد. وی با سخنرانی‌های روشنگرانه، مردم را علیه طرفداران و تبلیغ‌کنندگان مرام بهائیت بسیج کرد و با تحریم مصرف برق آن کارخانه و تحریم خرید و فروش با این فرقه گمراه، جو مبارزات ضد بهائیت را تشدید و سرانجام شهر مذهبی آذرشهر را از لوٹ این فرقه استعماری پاک کرد. در این هنگام، حوادث پیش آمده از طرف شهربانی وقت پیگیری گردید و آن بزرگوار به عنوان تنها عامل تحریکات ضد بهایی شناخته شد و در نتیجه او را به همدان تبعید کردند. (۱)

قیام علیه مفاسد اجتماعی در آذرشهر

وی در اولین خطابه خود به مردم آذرشهر اظهار داشت: «ای مردم آذرشهر! در موقع آمدن من به ایران، در کرمانشاه، بعضی‌ها از من پرسیدند: اهل کجا هستی؟ گفتیم: آذرشهر. آنها گفتند: آذرشهر، شراب خوبی دارد که در تمام ایران مشهور است. وجود کارخانه مشروب‌سازی چه معنا دارد؟ اگر از اول به آنها جنس نمی‌فروختید، می‌رفتند.» در جلسه سخنرانی دیگری، موضوع کلاه پهلوی و لباس متحدالشکل را به میان آورد و گفت: «سفارش کرده‌ام از تبریز، کلاه پوستی بیاورند. هر کس باز هم کلاه پهلوی بگذارد، دیگر برای نماز جماعت به مسجد نیاید.» و بدین ترتیب، مبارزه خود را به مظاهر طاغوت گسترش داد.

در عید فطر همان سال، نماز باشکوه عید فطر در بالای تپه کنار شهر برگزار گردید. در بازگشت، نمازگزاران، راه‌پیمایی اعتراض‌آمیزی را برپا و به طرف کارخانه مشروب‌سازی حرکت کردند. ماموران دولتی به مقابله با آنها برخاستند و تهدید کردند که از اسلحه استفاده می‌کنند. پس از این حادثه، دادستان تبریز در محل حاضر شد و ضمن مذاکره با آقای مدنی قول داد که ظرف ۱۵ روز، کارخانه برچیده شود، لیکن به دنبال حوادث مذکور، آیت‌الله مدنی به تبریز احضار گشت و از سوی استاندار به وی تکلیف شد در

را جمع کرد و گفت: «باید از نجف حرکت کنیم و برویم با آل سعود مبارزه کنیم». آیت‌الله مدنی در این فکر بود که در حجاز باید مبارزه چریکی انجام بگیرد، لکن به علت کار و فعالیت زیاد، به خونریزی گلو و سینه مبتلا گشت و در بستر بیماری افتاد. (۴)

در زمان عبدالکریم قاسم، حاکم وقت عراق، آیت‌الله مدنی کفن پوشید و به میان مردم رفت، بدین مقصود که معتقد بود اگر من نمی‌توانم کاظمین، بغداد و نجف را حرکت بدهم، پس با پوشیدن لباس مرگ می‌میرم تا علت یک حرکت بشوم و باعث تحرک بشوم. چون حکومت عراق با گسترش اندیشه مارکسیستی علیه اسلام تبلیغ می‌نمود. (۵)

در سال ۱۳۴۲ حرکت عظیم مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی در جهت سرنگونی رژیم طاغوت آغاز گردید. آیت‌الله مدنی، نخستین کسی بود که در نجف به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام لبیک گفت، با تعطیل کردن کلاس‌های خود در نجف و تشکیل مجالس سخنرانی، در جهت افشای چهره پلید رژیم مزدور پهلوی گام برداشت. وی در این زمان، در نجف، سردمدار جریان دفاع و پشتیبانی از نهضت امام به شمار می‌آمد. و وقایع ایران را برای طلاب بیان می‌کرد.

از آن شهید بزرگوار چنین نقل شده است: «من، علما را در مسجد هندی جمع کردم. مرحوم آیت‌الله شاهرودی و آیت‌الله خوئی و دیگران آمدند. صحبت کردم که به داد اسلام برسید. از آقایان علما تقاضا کردم. من در آنجا گریه کردم و علما هم گریه کردند.» همچنین فرموده است: شنیدم که امام را گرفته‌اند. رفتم با یک عده از طلاب برای دیدن مرحوم آیت‌الله حکیم رضوان‌الله علیه. ایشان در نجف نبودند. رفتم کربلا خدمت ایشان. دستشان را بوسیدم و گفتم: «آقا، امروز آقای خمینی، مظهر اسلام است». گفتند: «باشد، هر چه بگوئی، می‌کنم». «اقدام کنید». ایشان بلافاصله تلگراف زدند به شاه. (۶)

از زمان تبعید حضرت امام به نجف، آیت‌الله مدنی، همواره یار و یاور امام بود و در کنار مراد خود به مبارزه علیه ظلم و ستم ادامه. معروف است که هر موقع حضرت امام به علتی نمی‌توانستند برای اقامه نماز جماعت حاضر شوند. آیت‌الله مدنی به جای امام به اقامه نماز جماعت می‌پرداخت.

اسلام راستین بود. بر این اساس، حضور هرچند کوتاه وی در بندر کنگان، روزها در مدرسه علمیه به تدریس و تفسیر قرآن مشغول بود و ظهرها در مسجد جامع و شبها در مسجد «کوزه‌گری» این شهر نماز جماعت اقامه می‌کرد. در این مدت کوتاه، عده‌ای از اهالی شیراز و کازرون به دیدن وی می‌آیند و اهالی منطقه «دیر» نیز از ایشان دعوت به عمل آوردند و با عشق و علاقه و اصرار، او را به شهر خود بردند. به هنگام ورود آیت‌الله مدنی به دیر، استقبال گرمی از وی به عمل آمد. مردم، مغازه‌ها را تعطیل و در مدرسه علمیه این شهر اجتماع کردند. با ورود وی به آن مجلس باشکوه، اشعاری در مدح امام خمینی خوانده شد.

نظر به اینکه کنگان جزو مناطق تبعید محسوب می‌شد و بسا توجه به بیماری آیت‌الله مدنی که احتمالا سل بود، مجدداً کمیسیون امنیت اجتماعی خرم‌آباد تشکیل جلسه داد و محل تبعید وی از تاریخ ۵۷/۵/۳ به شهرستان مهاباد تغییر پیدا کرد.

تأیستان ۱۳۵۷:

مهاباد

بعد از تغییر محل تبعید آیت‌الله مدنی به مهاباد، ایشان را به همراه مامور ژاندارمری پوششهر و از طریق خرم‌آباد، بروجرد، همدان، کرمانشاه و سنندج به مهاباد اعزام کردند. آیت‌الله مدنی در بین راه، با اخلاق حسنه خود با مامور همراه، اعتماد وی را جلب کرد. شهید پس از ترک مامور ژاندارمری، به خرم‌آباد رفت و با روحانیون منطقه ارتباط برقرار کرد.

در ادامه راه، ساواک متوجه شد که مردم مذهبی و انقلابی تصمیم گرفته‌اند در شهرهای بین راه- از جمله خرم‌آباد و همدان- از شهید مدنی تجلیل کنند و احتمالاً تظاهراتی را به راه بیندازند؛ خصوصاً در شهر همدان که ورود آیت‌الله مدنی با تشییع جنازه آخوند مرحوم ملا علی همدانی همزمان شده بود. سریعاً دستور می‌رسد که مسیر حرکت ایشان تغییر پیدا کند و از طریق پل دختر و کرمانشاه و سنندج به مهاباد اعزام شود.

آیت‌الله مدنی که کوله‌بار جهاد و مبارزه را از دوران جوانی به دوش گرفته بود، از نجف و کربلا تا آذرشهر، همدان، خرم‌آباد و نورآباد، هرجا رفت، با شهامت و شجاعت و اخلاص بی‌نظیرش علیه طاغوتیان قیام کرد و با فریادش سکوت مرگبار ناشی از استبداد ستمشاهی را شکست و



آیت‌الله مدنی

می‌کند چنانچه مشارالیه به آن منطقه وارد گردید، از وی مراقبت گردد.

سال ۱۳۵۶:

گنبدکاوس

به‌محض ورود آیت‌الله مدنی به شهرستان گنبدکاوس، نامه‌ای از ریاست ساواک استان مازندران به ساواک گنبد کاووس ارسال می‌گردد که در آن، ضمن معرفی آیت‌الله مدنی به عنوان یکی از روحانیون افراطی دستور می‌دهد که از وی دقیقاً مراقبت به عمل آید. آیت‌الله مدنی از بدو ورود به این شهرستان، روحانیون منطقه را تحت تأثیر قرار داد و مدرسه علمیه «منظریه» و «مسجد جامع» این شهر را پایگاه مبارزاتی خود کرد. دیری نگذشت که ایادی رژیم در گنبدکاوس نیز از حضور آیت‌الله مدنی احساس خطر کردند و ادامه حضور و تبعید وی در این شهر را با توجه به مرزی بودن منطقه به هیچ وجه به مصلحت ندانستند. به دنبال آن، این بار، کمیسیون امنیت اجتماعی خرم‌آباد در تاریخ ۵۷/۳/۲۸ تشکیل جلسه و محل تبعید نامبرده را از گنبدکاوس به بندر کنگان تغییر داد.

سال ۱۳۵۷:

بندر کنگان

مدت اقامت آیت‌الله مدنی در بندر کنگان، سه هفته بیشتر طول نکشید. این عالم مجاهد به هر جا قدم می‌گذاشت، روح انقلاب و مبارزه را به همراه خود به آنجا می‌برد. او مجسمه تقوا، منادی انقلاب، پیام‌آور بیداری و جنبش و مبلغ



مبارزه شهید مدنی در تبعید

سال ۱۳۵۴ تا ۵۶:

نورآباد ممسنی

آیت‌الله مدنی در تبعید نیز مبارزات خود را ادامه می‌دهد و با حفظ ارتباط با نیروهای انقلابی خرم‌آباد، آنان را به ادامه مبارزه فرا می‌خواند. وی در دیدارهای مختلف به کسانی که از خرم‌آباد برای ملاقات با ایشان می‌آمدند، توصیه می‌کردند: «مساجد و حوزه علمیه را حفظ کنید. مجتهد تربیت کنید. اسلحه شما تبلیغ است. در مقابل ظالم و ستمگر، تبلیغ، از بمب اتم هم مؤثرتر است.»

آیت‌الله مدنی در اواخر اسفند ۵۴ از کشور ممنوع‌الخروج می‌شود. ساواک طی نامه‌ای، اسامی ۶۱ نفر از روحانیون ممنوع‌الخروج را که یکی از آنان آیت‌الله مدنی بود، اعلام می‌کند.

آیت‌الله مدنی، نورآباد را به پایگاه مبارزه علیه رژیم تبدیل می‌کند، به نحوی که مردم نقاط مختلف از جمله شیراز، کازرون و شهرهای دیگر استان فارس و لرستان- از نقاط دور و نزدیک- به حضور ایشان می‌رسند و پیام انقلاب و مبارزه را دریافت می‌دارند. ساواک از موقعیت جدید آیت‌الله مدنی در نورآباد به هراس می‌افتد، دستور می‌دهد در محل تبعید نیز از ملاقات مردم با وی ممانعت به عمل آید، اما از این تصمیم هم طرفی نمی‌بندند. بدین رو، در پایان سال دوم تبعید، محل تبعید ایشان را به گنبدکاوس تغییر می‌دهند.

در تاریخ ۵۷/۴/۱ دستوری بدین مضمون به ریاست ساواک لرستان می‌رسد: با توجه به اقدامات اخیر وی در زمینه تشویق مردم به جمع‌آوری وجوه جهت تأسیس بانک اسلامی و همچنین ناراحتی‌هایی که در اثر راهنمایی‌های او برای خانواده‌های بهائی فراهم گردیده، محل اقامت اجباری او به گنبدکاوس تغییر داده شد.

در تاریخ ۵۷/۴/۹، کمیسیون امنیت اجتماعی لرستان تشکیل جلسه داد، محل تبعید آیت‌الله مدنی از نورآباد ممسنی، به شهر گنبدکاوس تغییر می‌کند.

پیرو آن در تاریخ ۵۷/۵/۱۷، وی را به وسیله مامورانی چند تحت‌الحفظ به گنبدکاوس اعزام می‌کنند. به دنبال آن ثابتی - ریاست ساواک منطقه - طی نامه‌ای به رئیس ساواک می‌نویسد: «نامبرده بالا، یکی از روحانیون افراطی و طرفدار [امام] خمینی در استان لرستان می‌باشد» بعد ضمن گزارش از سوابق وی از ساواک مازندران درخواست

نقش ایشان در هدایت و جهت‌دهی به مبارزات مردم همدان به حدی بود که وقتی در جریان ۲۲ بهمن، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه برای سرکوب مردم به سمت تهران حرکت کرد، به دستور ایشان، مردم همدان برای سد کردن حرکت تانک‌ها، با دست خالی و کفن پوشان به مقابله با تانک‌ها برخاستند و خود آیت‌الله مدنی در جلوی همه تظاهرکنندگان به راه افتاد و موفق شدند با دادن تعداد کمی شهید و مجروح، تانک‌ها را از حرکت باز دارند.

قبل در مقابل مسجد جامع اجتماع و سپس برای استقبال از آیت‌الله مدنی به طرف دروازه ملایر حرکت کردند. آیت‌الله مدنی از بدو ورود به همدان، هدایت مبارزات مردمی را به عهده گرفت و با اقشار گوناگون جامعه ارتباط برقرار کرد. شایان ذکر است که لحظه به لحظه این هدایت‌ها و مبارزات، در گزارش ساواک تا زمان از هم پاشیدن و انحلال آن موجود است.

نقش ایشان در هدایت و جهت‌دهی به مبارزات مردم همدان به حدی بود که وقتی در جریان ۲۲ بهمن، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه برای سرکوب مردم به سمت تهران حرکت کرد، به دستور ایشان، مردم همدان برای سد کردن حرکت تانک‌ها، با دست خالی و کفن پوشان به مقابله با تانک‌ها برخاستند و خود آیت‌الله مدنی در جلوی همه تظاهرکنندگان به راه افتاد و موفق شدند با دادن تعداد کمی شهید و مجروح، تانک‌ها را از حرکت باز دارند.

نقش شهید آیت‌الله مدنی در پیروزی انقلاب

سفرهای تبلیغی

آیت‌الله مدنی در دوران اقامت در نجف اشرف، در ایام تعطیلی حوزه یعنی تابستان‌ها مرتباً به ایران سفر می‌کرد و در شهرهای مختلف به تبلیغ و روشنگری سرگرم می‌شد. مبارزه با مفاسد اجتماعی و مظاهر طاغوت، یکی از کارهای اصلی آن شهید بود که به هر دیاری که سفر می‌کرد یا تبعید می‌شد، این مبارزه، سرلوحه فعالیت‌ها و حرکت‌ها و برنامه‌های وی قرار داشت.

همدان:

سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۱

آیت‌الله مدنی، حرکت تبلیغی خود را به عنوان تبلیغ و پیاده

در ایام تبعید آیت‌الله مدنی در مهاباد، عده‌ای از مسلمانان مبارز تبریز، از جمله آیت‌الله قاضی طباطبائی تصمیم گرفتند که ایشان را به تبریز دعوت کنند. ساواک تبریز از این موضوع مطلع شد و سریعاً موضوع را به ساواک تهران گزارش و اعلام خطر کرد. در گزارش ساواک تبریز چنین آمده است:

«نامبرده بالا (آیت‌الله مدنی) از وعظ افراطی و مخالف می‌باشد و به علت طرفداری از [امام] خمینی و اظهار مطالب خلاف مصالح کشور، از همدان به مهاباد تبعید گردیده، مدت تبعید وی اخیراً به اتمام رسیده. آقایان میرزا محمدعلی قاضی طباطبائی و میرحسن انگجی از طریق عبدالحمید بنایی [باقری] که از روحانیون تبریزی می‌باشند، نامه‌ای جهت نامبرده نوشته و از وی دعوت کرده‌اند که در تبریز اقامت نماید.»

ساواک در تحلیل خود می‌افزاید که آمدن وی به تبریز، به هیچ وجه به مصلحت نبوده، موجب تحریکات محلی خواهد شد. (۷)

آیت‌الله مدنی قبل از اینکه ساواک بتواند اقدامی کند، وارد تبریز شد و در کنار اولین شهید محراب آیت‌الله قاضی طباطبائی و روحانیون مبارز تبریز، مبارزات خود را علیه رژیم مستعشاهی ادامه داد. مسجد شهیدی

و بیت ایشان به پایگاه انقلابیون مسلمان تبریز تبدیل شد، چنان‌که در گزارش ساواک آمده است: «وی در اولین جلسه در منزل خود، درس مبارزه با دشمن یعنی استقامت را عنوان می‌نماید.»

آیت‌الله مدنی در همین ایام، در مدرسه ولی عصر (عج) تبریز حاضر شد، در اجتماع طلاب و مسئولین این مدرسه سخنرانی کرد و گفت: «باید اسلحه تهیه کنیم و با دشمن بجنگیم». آیت‌الله مدنی سفری نیز به زادگاه خود، آذرشهر کرد و در مجلس ترحیم شهدای روز نهم آبان ماه آن شهر شرکت نمود. در پایان مجلس، عده‌ای از انقلابیون مهاباد برای اظهار همدردی به حضور ایشان رسیدند. فعالیت‌های انقلابی شهید مدنی روز به روز علنی‌تر شد. از ساواک مرکز به تبریز تلگراف شد که چنانچه نامبرده در تبریز بماند، باید به محض انجام اولین تحریک، دستگیر شود. ساواک وجود ایشان را در تبریز تحمل نکرد، پس از سخنرانی آتشین و تند آیت‌الله مدنی علیه رژیم شاه، شبانه وی را دستگیر و از تبریز تبعید کرد.

۱۳۵۷:

بازگشت به همدان

آیت‌الله مدنی در ۵۷/۱۰/۱ در میان استقبال باشکوه مردم وارد همدان شد. معظم‌له با دعوت روحانیون و مردم همدان برای جانشینی مرحوم آخوند ملاعلی معصومی همدانی و به منظور رهبری مبارزات مردم همدان و منسجم کردن فعالیت روحانیون متعهد، به این منطقه عزیمت کرد. نظر به سابقه درخشان آیت‌الله مدنی از سال ۴۱ تا ۵۰ در همدان و بسا توجه به اوج‌گیری مبارزات حق‌طلبانه مردم ایران، هجرت آیت‌الله مدنی به این شهر، از اهمیت فوق‌العاده برخوردار بود. طبقات مختلف مردم از ساعت‌ها



زبان کوبنده و برانش را چون شمشیر از نیام برکشید و در هر فرصت مناسبی بر سر بیدادگران فرود آورد و هر جا قدم گذاشت، فریاد بیداری ملتی را سر داد و بذر انقلاب پاشید و پیام رهبر انقلاب را به گوش همگان رساند و آنان را به جنبش و قیام فرا خواند. اینک در آستانه پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، به سرزمین تازه‌ای قدم گذاشته بود؛ منطقه‌ای که در آتش ظلم و بیداد مضاعف رژیم و عوامل مزدور محلی، چون عزالدین حسینی، فتودال‌ها و خوانین می‌سوخت.

آیت‌الله مدنی از بدو ورود به این منطقه پایگاه جدیدی را برای مبارزات خود پی‌ریزی کرد و این بار با شعار وحدت برادران اهل سنت و تشیع، آنان را بیدار کرد و به قیام در صفی واحد فرا خواند.

مبارزه ایشان در افشای سیاست‌های رژیم و وابستگان آن - از قبیل عزالدین حسینی که رسماً از طرف رژیم گمارده بود - باعث شد که تعدادی از جوانان مهاباد به خانه عزالدین بروند و ضمن ابراز انزجار و تنفر، شیشه‌های منزل او را به عنوان ظالم بشکنند. گفتنی اینکه مدت تبعید آیت‌الله مدنی در ۵۷/۷/۶ تا پایان رسید؛ ولی ایشان تا ۵۷/۷/۱۴ در مهاباد باقی ماند.

مبارزات و افشگری‌های آیت‌الله مدنی در مهاباد، بار دیگر ساواک را به چاره‌اندیشی واداشت. ریاست ساواک منطقه در تاریخ ۵۷/۷/۸ به ساواک خرم‌آباد دستور داد که برای گذران بقیه مدت تبعید، ایشان را به تهران منتقل کنند. ساواک خرم‌آباد، بلافاصله کمیسیون اجتماعی تشکیل داد و طبق دستور، رای صادر شد؛ اما قبل از اجرای فرمان، دو هفته از مدت تبعیدش باقی مانده بود که خود، مهاباد را به قصد قم ترک کرد.

سرانجام آیت‌الله مدنی در پایان مدت تبعید، به درخواست علمای مبارز تبریز که این شهر عزیمت کرد تا همپای ملت مسلمان ایران، مبارز بی‌امان خود را علیه رژیم پهلوی پی بگیرد.

پائیز سال ۱۳۵۷:

تبریز





سوم اظهار داشت: «از بدو ورود ایشان به همدان، عده‌ای از افراد اخلاک‌گر که از طرفداران [امام] خمینی می‌باشند، گرد مشارالیه جمع و در صدد خریدن ساختمان دبیرستان علمیه می‌باشند. وی اضافه می‌کند که نامبرده در منابر، اظهارات تحریک‌آمیز و خلاف نظم و مصالح عمومی ایراد نموده است. همچنین از اداره سوم ساواک درخواست می‌کند از صدور پروانه خروج برای ایشان، خودداری کند».

در همین دوران، به دنبال بازداشت آیت‌الله محی‌الدین انواری توسط رژیم ستم‌شاهی، آیت‌الله مدنی به همراه عده‌ای از علمای همدان طی تلگرافی به آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی در تهران، خواستار اقدام مقتضی جهت آزادی ایشان شدند. آیت‌الله مدنی در تاریخ ۱۳۴۵/۵/۸ از نجف اشرف وارد همدان شد. به محض ورود ایشان به همدان، ساواک و شهربانی، جریان را به مرکز گزارش دادند.

وی پس از یک هفته، از همدان به قصد تهران خارج شد. این مطلب در گزارش ساواک آمده است که حکایت از تحت نظر بودن او دارد آیت‌الله مدنی در تاریخ ۴۵/۷/۲۱ دوباره عازم نجف شد.

همدان

در تاریخ ۴۶/۱/۱۵، ساواک در کمیته اطلاعاتی تشکیل جلسه داد و عده‌ای از روحانیون منطقه از جمله آیت‌الله مدنی را ممنوع‌المنبر اعلام کرد. در این جلسه برای جلوگیری از هرگونه اقدام روحانیون علیه رژیم ستم‌شاهی در ماه محرم و صفر آن سال، تدابیری اتخاذ و تصمیم گرفته شد در صورت منبر رفتن روحانیون مذکور، از جمله آیت‌الله مدنی بلافاصله دستگیر و به ساواک منتقل شوند. همچنین دستور مراقبت از روحانیونی که قصد تبلیغ داشتند، صادر شد تا از هرگونه اظهار مطالب مخالف رژیم جلوگیری گردد. نیز مقرر گردید روحانیونی که از خارج همدان برای تبلیغ وارد همدان می‌شوند، شناسایی شوند و از آنان تعهد گرفته شود.

آیت‌الله مدنی در تاریخ ۱۸/۴/۴۶ از نجف اشرف وارد همدان شد و مردم دسته دسته به دیدن ایشان رفتند. وی در این دیدارها مردم را در جریان اوضاع نجف اشرف

آیت‌الله مدنی در ادامه سفرهای تبلیغی خود، در سال ۵۱ تصمیم گرفت که به زادگاه خود، آذرشهر، برود و سخنرانی روشنفکرانه‌ای داشته باشد. ساواک موضوع را به سرعت گزارش داد و از مرکز به ساواک تبریز دستور رسید که در ضمن مراقبت از اعمال وی، از منبر رفتن او جلوگیری به عمل آید.

آیت‌الله مدنی در دوران حضور در همدان، علاوه بر فعالیت‌های مبارزاتی، خدمات ارزنده‌ای نیز داشت و آثار ماندگاری را از خود به یادگار گذاشت که از آن جمله می‌توان مدرسه‌ای ملی تحت عنوان مدرسه دینی در روستای دره مرادییک، مدرسه علمیه در همدان، موسسه مهدیه و صندوق تعاون امور اجتماعی نام برد.

مزدوران ساواک در دوران تبعید امام جو پلیسی و خفقان شدیدی را علیه طرفداران امام حاکم کرده بودند و با هرگونه تبلیغات به نفع مرجعیت ایشان شدیداً مقابله می‌کردند، به‌طوری که بردن نام امام و داشتن رساله امام یک جرم نابخشودنی به شمار می‌آمد. در چنین جوی آیت‌الله مدنی با شهادت و شجاعت، مرجعیت امام را مطرح و به نفع ایشان تبلیغ می‌کرد.

سال ۴۱

آیت‌الله مدنی مجدداً در تاریخ ۴۳/۴/۵ در مدرسه آخوند سکنی گزید و مردم و روحانیون به دیدار ایشان رفتند. در پائیز همین سال نیز چند بار به ملایر سفر کرد که با استقبال گرم مردم آن منطقه مواجه شد. وی در ملایر، مردم را برای انجام خدمات مذهبی از جمله تأسیس دبیرستان ملی دینی تشویق کرد. در تاریخ ۴۳/۹/۴، آیت‌الله مدنی به عراق بازگشت و مجدداً در روز ۴۳/۱/۱۴ به همدان مراجعت کرد. هوشمند رئیس ساواک همدان- در گزارش به اداره کل

کردن برنامه‌های اصلاحی، از همدان و از روستای «دره مرادییک» آغاز کرد. او فرموده است:

«من دیدم باید همدان را حرکت بدهم. از یک ده کار را شروع کردم تا مردم ببینند، بعد گرایش پیدا کنند.» وی دستور داد کسی حق ندارد بدون حجاب اسلامی وارد بشود. همچنین فروختن و خوردن مشروبات را ممنوع کرد و دره مرادییک، یک ده نمونه شد. (۸) این عمل ایشان باعث علاقه مردم متدین همدان به او شد و پس از اینکه وی را شناختند، گرد او جمع شدند و از وی دعوت به عمل آوردند تا به همدان بیاید و ایشان با انتقال به همدان، فعالیت‌های خود را گسترش داد.

آیت‌الله مدنی در سفرهای خود به همدان، پیوسته ارتباطش را با رهبری مبارزات اسلامی حفظ و در مراحل مختلف نهضت، نقش حساس خود را ایفا کرد. همچنین مردم را با نقش‌های شوم رژیم طاغوتی آشنا ساخت و در سخنرانی‌های خود، آنان را به بیداری و قیام دعوت کرد. در سال ۱۳۴۱، زمانی که رژیم شاه با تبلیغات گسترده خود می‌خواست رفراندم به اصطلاح انقلاب سفید را برگزار کند، آیت‌الله مدنی در ۹ آذر ۱۳۴۱ در مسجد جامع همدان، سخنرانی تندی علیه انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایراد و مردم را نسبت به عواقب شوم آن آگاه کرد. وی در این سخنرانی گفت: «مردم! شما چقدر بی‌حس هستید. اگر این انتخابات ملغی نشود، در روز قیامت، شما مسئول هستید. باید با علمای قم همکاری کنید و از آقایان پشتیبانی نمایید».

اقدامات روشنگرانه آیت‌الله مدنی در همدان موجب شد که ساواک منطقه در تاریخ ۴۱/۹/۸ طی نامه‌ای از ریاست ساواک درخواست کند که بعد از مراجعت وی به نجف، از ورود دو باره او به ایران جلوگیری شود. ساواک مرکز به خاطر نداشتن مجوزی برای جلوگیری از ورود وی، با این پیشنهاد موافقت نکرد، اما دستور داد اعمال و رفتار وی تحت مراقبت قرار گیرد.

به دنبال این دستور، مراقبت از شهید مدنی توسط یادی ساواک شدیدتر شد؛ به‌گونه‌ای که تاریخ تردد وی میان عراق و ایران، مسافرت به شهرهای مختلف، سخنرانی‌ها و ملاقات‌ها، طریقه و وسیله مسافرت و مرز خروجی، همه و همه دقیقاً توسط عوامل ساواک به مرکز گزارش می‌شد. بعد از قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام، آیت‌الله مدنی به مبارزات خود شدت بخشید، در فرصت‌های مختلف، با طرح مرجعیت حضرت امام و با ایراد سخنرانی‌های انقلابی و افشاگرانه، مردم را به هوشیاری فرا خواند. همچنین وی با هماهنگی روحانیون سرشناس همدان اقداماتی را به منظور رفع توقیف روحانیون بازداشتی به عمل آورد. رژیم که با گسترش نفوذ آیت‌الله مدنی در میان مردم، به عنوان یکی از سرسخت‌ترین طرفداران امام خمینی، رو به رو بود، در سال ۴۶ عده‌ای از روحانیون منطقه از جمله آیت‌الله مدنی را ممنوع‌المنبر کرد.

مزدوران ساواک در دوران تبعید امام جو پلیسی و خفقان شدیدی را علیه طرفداران امام حاکم کرده بودند و با هرگونه تبلیغات به نفع مرجعیت ایشان شدیداً مقابله می‌کردند، به‌طوری که بردن نام امام و داشتن رساله امام یک جرم نابخشودنی به شمار می‌آمد. در چنین جوی آیت‌الله مدنی با شهادت و شجاعت، مرجعیت امام را مطرح و به نفع ایشان تبلیغ می‌کرد، به‌حدی که ساواک طی گزارشی در تاریخ ۴۹/۵/۳۱ اعلام می‌دارد: «نامبرده (آیت‌الله مدنی) در همدان به نفع [امام] خمینی فعالیت و بیش از یک سوم اهالی همدان را مقلد [امام] خمینی کرده است و مجلسی از [امام] خمینی تمجید می‌کند و وی را اعلم مجتهد [مجتهد اعلم] قلمداد می‌نماید» (۹).

قرار داد. ساواک در گزارش خود ضمن بیان مطلب فوق اظهار داشت: «آقای سید اسدالله مدنی، یکی از افراد مخالف سرسخت می‌باشد و به انواع و اقسام مختلف بر علیه دولت تبلیغات دارد».

آیت‌الله مدنی ضمن مطرح کردن موقعیت امام قدس سره، در فرصت‌های مختلف علیه رژیم طاغوتی نیز به افشاگری می‌پرداخت. وی در این سفر، اعلامیه امام علیه اسرائیل را به همراه خود از نجف آورد و در همدان منتشر ساخت و خود نیز در محافل گوناگون علیه اسرائیل غاصب صحبت کرد.

آیت‌الله مدنی در تاریخ ۶۷/۲۷ مجدداً همدان را به مقصد نجف اشرف ترک کرد. در آستانه ماه رمضان، مقدم: مدیرکل اداره سوم ساواک، ممنوع‌المنبر بودن آیت‌الله را به ریاست ساواک همدان اعلام داشت. آیت‌الله مدنی مجدداً در تاریخ ۶۷/۱۰ از نجف وارد همدان شد و بلافاصله ساواک ورود ایشان را گزارش کرد و وی را تحت مراقبت قرار داد. وی کماکان به طرح شخصیت رهبر تبعیدی امت در میان مردم پرداخت و به روشننگری خویش ادامه داد. وی در تاریخ ۶۷/۱۰ به سمت عراق حرکت کرد و در پی آن، ساواک در عراق دستور داد که اعمال و رفتار وی تحت کنترل قرار گیرد و قبل از مراجعت ایشان به ایران مراتب اعلام شود.

وی در تاریخ ۶۸/۵/۵ از نجف اشرف وارد همدان شد و در اولین جلسات خود با مردم، اوضاع عراق و نجف و برنامه‌های استعمار را تبیین کرد و از اهداف شوم مشترک استعمار در ایران و عراق علیه روحانیت پرده برداشت. در تاریخ ۶۸/۷/۵، آیت‌الله مدنی مسافرتی به تهران داشت که تاریخ و ساعت حرکت و محل اقامت وی در گزارش منعکس شده بود که حاکی از شدت مراقبت و کنترل ساواک است. وی مجدداً در تاریخ ۶۸/۷/۴ به نجف اشرف عزیمت کرد.

سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴:

خرم‌آباد

در اوایل دهه ۵۰ در شهر خرم‌آباد، خلاء حضور یک عالم مجاهد و متعهد که بتواند مرجع مذهبی و سیاسی مردم باشد و زعامت روحانیت متعهد و انقلابی منطقه را برعهده بگیرد، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شد. مدتی بود که مرحوم آیت‌الله روح‌الله کمالوند که سال‌های سال زعامت روحانیت منطقه و سرپرستی همه شئون مذهبی، اجتماعی و سیاسی لرستان را در دست داشت، به دار بقا شتافته بود و جایگاه رفیع ایشان همچنان خالی بود. بر این اساس، عده‌ای از روحانیون سرشناس و متعهد خرم‌آباد، از آیت‌الله مدنی دعوت به عمل آوردند که فعالیت خود را از همدان به خرم‌آباد منتقل کند که وی با استجابت دعوت ایشان و عزیمت به خرم‌آباد، فصل دیگری از زندگی پر فراز و نشیب و سراسر مبارزه خود را آغاز کرد.

آیت‌الله مدنی در خرم‌آباد و در حوزه علمیه کمالوند، فعالیت خود را با تدریس درس خارج آغاز کرد و بعد از مدتی با حکم حضرت امام قدس سره، سرپرستی این حوزه را نیز برعهده گرفت. دیری نگذشت که از سوی امام راحل (ره) به عنوان وکیل تام‌الاختیار و نماینده ایشان به روحانیون و مردم خرم‌آباد معرفی شد. وی با دریافت وجوه شرعی و پرداخت شهریه به طلاب و کمک به افراد محروم و بی‌سرپرست و با تأسیس مراکز عام‌المنفعه، گام‌های مهمی در اصلاح امور برداشت و همچنان نیز مبارزات خود را در خرم‌آباد پی گرفت و با تبلیغ مرجعیت امام خمینی، تالیفات معظم‌له را در معرض استفاده مردم قرار داد و موجب جذب جوان‌های مذهبی و انقلابی شد. روحانیون متعهد با محوریت وی متحد شدند. مدرسه علمیه کمالیه، حسینیه

شهید مدنی در هر فرصتی و به اشکال گوناگون، مردم را به بیداری و آگاهی فرا می‌خواند، نقشه‌های شوم استعمار و رژیم طاغوتی را برملا می‌ساخت. وی علاوه بر اداره حوزه علمیه و صندوق قرض‌الحسنه رضوی، برای تأسیس بیمارستان و کمک به فقرا و بی‌سرپرستان - از جمله خانواده زندانیان سیاسی نیز - اقداماتی را به انجام رساند.

فاطمیه و مسجد شاه‌آباد، به پایگاه مبارزاتی تبدیل شد و در مناسبت‌های مختلف، مردم مذهبی و انقلابی برای شنیدن سخنان وی در این مراکز گرد هم آمدند. سخنرانی‌های انقلابی و افشاگرانه وی در فاطمیه و مسجد شاه‌آباد هرگز از خاطر مردم متعهد خرم‌آباد فراموش نمی‌شود. گزارش‌های مستمر ساواک در مورد برنامه‌ها و فعالیت‌های آیت‌الله مدنی و ارسال آن به تهران، مزدوران رژیم را هراسان کرد و در نتیجه از سوی رؤسای ساواک مرتباً دستور مراقبت و کنترل فعالیت‌های ایشان صادر می‌شد.

در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، ایادی شاه به منظور خنثی‌سازی فعالیت‌ها و خدشه‌دار کردن اعتبار و محبوبیت آیت‌الله مدنی، دست به بعضی اقدامات و تبلیغات سوء و قیچانه زدند تا به هر شکل ممکن، شخصیت وی را در میان مردم ترور کنند و پایگاه مردمی وی را از بین ببرند. عوامل ساواک زمانی به این اقدامات دست می‌زدند که زمینه آن توسط مخالفین آیت‌الله مدنی که با تبعیت از هوای نفس، آب به آسیاب دشمن می‌ریختند، آماده بود. آنها با نامه‌پراکنی و اهانت به ایشان می‌خواستند وی را وادار به ترک خرم‌آباد کنند که اسناد مربوطه به این جریان موجود است. از مجموعه اسناد موجود در پرونده آیت‌الله شهید مدنی چنین برداشت می‌شود که ساواک برای رسیدن به اهداف خویش، به طرق زیر عمل می‌کرد:

(الف) ارسال نامه‌های تهدیدآمیز برای اطرافیان و یاران نزدیک ایشان و ایجاد تفرقه در میان آنان

(ب) تهیه و انتشار نامه‌های حاوی مطلب موهن علیه آیت‌الله مدنی در میان مردم



(ج) اعزام برخی از پرسنل شناخته شده ساواک در خرم‌آباد با برنامه حساب شده نزد آیت‌الله مدنی و پخش شایعه ارتباط وی با دستگاه جهانی ساواک به وسیله منابع (د) ایجاد اختلاف میان روحانیون منطقه و تشریح اختلاف موجود و تقویت موقعیت بعضی از روحانی‌نماها که با آمدن آیت‌الله شهید مدنی به خرم‌آباد، موقعیت آنان متزلزل شده بود

ه) در صورت نتیجه ندادن موارد فوق، جلب رسمی و طرد تبعید از منطقه

در اجرای بند «ب» نامه‌های متعددی آکنده از مطالب اهانت‌آمیز علیه ایشان تهیه شدند و در میان مردم و افراد سرشناس پخش شد. در بعضی از این شب‌نامه‌ها، صریحاً از آیت‌الله مدنی درخواست شده بود که خرم‌آباد را ترک کند. این نامه‌ها به قدری روح لطیف و قلب پاک وی را آزار داد که تصمیم گرفت خرم‌آباد را ترک کند، اما با مخالفت روحانیون متعهد و مردم انقلابی مواجه و از تصمیم خود منصرف شد.

در یکی از جلسات مسجد فاطمیه، آیت‌الله مدنی در حین صحبت‌هایش به این مسئله اشاره و بخشی از خدمات دو ساله خود را ذکر کرد و گفت: «من به خواهش جمعی از مردم آمده‌ام و چند مرتبه خواستم بروم، نگذاشتند.» در این حال، یکی از حضار بلند شد و گفت: «آقا! هر کس یا هر مقامی بخواهد شما را ناراحت کند، با جان ما بازی کرده است.» با این سخن، دیگر حاضران نیز ناراحت شدند.

به‌رغم جوسازی‌های مخالفین آیت‌الله مدنی و عوامل ساواک، وی همچنان به مبارزات خود تداوم بخشید و به تدریج، فعالیت‌های خود را گسترده‌تر و علنی‌تر ساخت. او در سخنرانی‌های خود ضمن انتقاد شدید از دستگاه مردم را به قیام و جنبش دعوت کرد.

ساواک مرکز در تاریخ ۵۴/۷/۷، طی نامه‌ای به ساواک همدان دستور داد که تماس‌های او را با عناصر مخالف رژیم زیرنظر بگیرند. در همین دوره، کتاب‌های امام از جمله توضیح‌المسائل و تحریر الوسیله را در خرم‌آباد توزیع کرد و به‌رغم خفقان حاکم، درباره مرجعیت امام در مناسبت‌های مختلف تبلیغ کرد. همچنین در هر فرصتی و به اشکال گوناگون، مردم را به بیداری و آگاهی فرا می‌خواند، آنان را از مفاسد دستگاه آگاه می‌ساخت، نقشه‌های شوم استعمار و رژیم طاغوتی را برملا می‌ساخت و رهبر واقعی را به مردم معرفی و چهره اصلی و پلید شاه را افشا کرد. وی علاوه بر اداره حوزه علمیه و صندوق قرض‌الحسنه رضوی، برای تأسیس بیمارستان و کمک به فقرا و بی‌سرپرستان - از جمله خانواده زندانیان سیاسی نیز - اقداماتی به انجام رساند.

پاورقی:

۱. شهید مدنی، جلوه اخلاص، ص ۸، ۶۳ به نقل از خاطرات آقای بروجردی یادواره شهید محراب آیت‌الله مدنی، ص ۱۷۲
۲. روزنامه جمهوری اسلامی ۶۶/۶/۸ - ویژه نامه آیت‌الله مدنی، عروقه‌الوقت، ش ۸۲
۳. مجله سروش، ۶۰/۷/۴ ش ۱۱۴
۴. از مصاحبه آقای بهاء‌الدینی، داماد شهید مدنی، تاریخ ۶۶/۷/۲۷
۵. روزها و رویدادها، ج ۲، ص ۴۶۸
۶. مصاحبه با آقای بهاء‌الدینی، داماد شهید مدنی، تاریخ ۶۱/۶/۲۷
۷. یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص ۴۱
۸. منبع پیشین.
۹. یاران امام به روایات اسناد ساواک، ص ۱۶. ■

طلایه دار محراب...

محمد علی حیدری



آشنایی با شهید مدنی

در آموزش و پرورش خنجین کار می کردم و با جهاد نیز همکاری داشتم. روزی که مردم ریختند و قلعه محمودخان فرهمند را تصرف کردند، من هم رفتم تا داخل قلعه را ببینم. قسمتی کتابخانه اش بود. گرچه کتاب چندانی نداشت، ولی مجلات فراوانی داشت. یک گروه نشریات به فدائیان اسلام برمی گشت. زیاد در باره فدائیان اسلام شنیده بودم، اما اینکه نشریات آنها را ندیده بودم. مجلات را به کتابخانه روستا انتقال دادیم و در فرصت های مغتنم از مجلات استفاده می کردم. در یکی از مجلات، رفتارهای انقلابی شهید مدنی و کمک به نواب صفوی و جمع آوری پول برای او برای کشتن کسروی را خواندم. در یک مجله دیگر داستان آقای کافی را دیدم که نوشته بود ۱۳ سال شاگرد ایشان بوده است. تعجب کردم یکی مثل نواب صفوی و دیگری چون مرحوم کافی، یکی انقلابی و دیگری واعظ!

زلزله زدگان

سال ۱۳۴۱ همه جا به هم ریخته بود. هرکسی که توانسته بود از زیر آوار خارج شود غرقه به خون بود. کسی نبود که به فکر آینده اش باشد. نجات اقوام و خویشان و همسایگان واجب تر از هر چیزی بود. عمق فاجعه بسیار زیاد بود. آن روزها همه مردم خبر زلزله را به فوریت نمی شنیدند. اولاً تلویزیون نداشتند تا واقعه را ببینند و کمک ها را شروع کنند. ثانیاً مردم دولت شاهنشاهی را قبول نداشتند و مورد اعتمادشان نبود و هماهنگی ارگانی وجود نداشت. ثالثاً تا شاه کمک نمی کرد، اکثر خوانین هم اقدامی نمی کردند. وقتی که شاه هم کمک می کرد، برای چشم و همچشمی هم که شده زنان شان با پوشیدن لباس های فاخر خود در دربار شاهی جمع می شدند و وفرفروشانه کمک های شان را

خالی شده بود؛ اما آن دور ترها کسانی بودند که بی توجه به حضور شاه مشغول فعالیت بودند و به زلزله زدگان کمک می کردند. تعدادی از آنان مردمی بودند که در جمع آوری کمک ها از شهر همدان اقدام نموده، کمک های خود را به خاطر نزدیکی به بوئین زهرا سریع تر رسانده بودند. آنها چند روزی بود که در آنجا فعالیت می کردند و بین مردم زلزله زده جایگاهی یافته بودند. مردم همدان به خیابان ها ریخته و به خاطر زلزله، شب ها در خیابان زندگی می کردند پس لرزه ها پشت سرهم همه جا را تکان می داد. گروهی از مردم همدان راه افتادند و در بوئین زهرا، نقطه مرکزی زلزله حاضر شدند. در میان آنان سیدی نورانی و معمم با قلبی محکم و روحی بی لرزش و لغزش حضور داشت. او با تفقد یک یک بچه هایی را که پدر و مادرشان را از دست داده و از زیر آوارها خارج شده بودند، در چادرها اسکان و غذا می داد.

جوانان متدین گرد این سید جمع شده بودند و برای نجات زلزله زدگان می کوشیدند. عده کثیری از مردم برای دیدن شاه به بوئین زهرا رفته بودند. این سید بزرگوار در روستا مستقر بود. از دور کاروان عبور شاه دیده می شد. جوانی خام که هوس همراهی با جمعیت را داشت، گفت: «ای کاش ما هم رفته بودیم.» در اینجا بود که آن سید جلیل القدر شروع کرد به خواندن شعر اشک یتیم پروین اعصابی:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودک یثیم
که این تابناک چیست که بر تاج پادشاست
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
دانیم آن قدر که متاعی گران بهاست
نزدیک رفت پیرزنی گویشت و گفت
این اشک دیده من و خون دل شماست
مارا به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سال هاست که باگله آشناست.

و پس از مزمزه شعر به جوان گفت رفتن تو را چه سود؟ پسر! اگر رضای خدا را می طلبی، و برای خاطر الله آمده ای، تو را چه نیاز به شاه؟ ولی اگر برای خودنمایی آمده ای، با او هماهنگ شو. چون او برای خودنمایی نزد اربابانش آمده تا مقامش را باز نستانند.

جوان مجدداً خامی کرد و گفت: «اگر همه برای خدا آمده اند، پس چرا یکی دو نفر روحانی برای تماشای شاه رفتند؟» این دفعه سید بزرگوار آیت الله مدنی برافروخته شد و گفت: «هرکسی که اسمش را طلبه گذاشت که ملا نیست. ملا باید مذهب، آگاه، عالم، دردمند و پیرو مجتهدش باشد. آنها یا درباری تشریف دارند یا نادانند. آیا آیت الله بر جرودی از حرکت آنان راضی است؟ ایدا، ایدا.»

شب شد. با اینکه همه از آمدن شاه سخن می گفتند، آقای مدنی موقعیت را مناسب دید و شروع کرد به صحبت و فرمود: «زلزال از زل گرفته شده و به معنای سرخوردن است. دو دفعه آمده تا سرخوردن سریع رانشان دهد. روز قیامت که می شود، زلزله بزرگی صورت می گیرد. همه کوه ها سر می خورند و پنبه می شوند. عزیزانم! دل مومن از کوه بزرگ تر است. مواظب باشیم ما سر نخوریم، دل ما

اهداء می کردند.

شنیده شد که برای زلزله زدگان بوئین زهرا باید کمک های فراوانی جمع شود. کسانی که وجدان انسانی بیشتری داشتند، حرکت کردند و خود به منطقه رفتند. بعضی ها با انداختن کیسه ای به گردن، در کوچه و خیابان اقدام به جمع آوری کمک های مردمی نمودند. همان طور که شنیده اید جهان پهلوان تختی به عنوان الگوی مردانگی و شجاعت به خیابان

در یکی از مجلات فدائیان اسلام، رفتارهای انقلابی شهید مدنی و کمک به نواب صفوی و جمع آوری پول برای او برای کشتن کسروی را خواندم. در یک مجله دیگر داستان آقای کافی را دیدم که نوشته بود ۱۳ سال شاگرد ایشان بوده است. تعجب کردم یکی مثل نواب صفوی و دیگری چون مرحوم کافی. یکی انقلابی و دیگری واعظ!

رفت و شروع به جمع آوری کمک ها نمود و کمک ها را به منطقه حمل کرد. آن روز شاه برای اینکه نشان دهد در منطقه حضور دارد، با تشریفات خاصی وارد منطقه شد. ماموران او قبلاً مسیر عبور شاه را مشخص کرده بودند تا چادرهایی که در مسیرش قرار گرفته بودند با نظم خاصی چیده شده باشد تا در مسیر او کمبودی نشان داده نشود. عده ای برای اظهار فقر و بیچارگی خود به دیدار شاه آمدند. چادرهای اطراف

یا مادر و حتی از مسئولین جلسات بپرسد. یک سؤال مرا آزار می داد و آن نحوه طهارت گرفتن بود که از هیچ کس نپرسیده بودم. وقت را مغتنم شمردم و گفتم: «حاج آقا! من می دانم که وقتی به دستشویی می رویم باید پای چپ جلوتر باشد و وقتی خارج می شویم باید با پای راست بیایم، اما نمی دانم چگونه باید طهارت گرفت؟ با خوشرویی و با آن لهجه ترکی گفت: «بالا! شبها کدام مسجد می روی؟» عرض کردم: «مسجد مهدیه.» گفت: «بَرَک الله! شب بیا مسجد توضیح می دهم.»

طبق معمول دم غروب پدر دستم را گرفت و به طرف مسجد به راه افتادیم. راستش را بخواهید یادم رفته بود که چنین سؤالی کرده بودم. پس از نماز، آقا بالای منبر رفت و من به بازی کودکانه خود مشغول شدم. پس از ایراد کلمات اول، ناگهان شروع کرد به بارک الله و احسنت گفتن و اینکه این بچه ها را می توان گفت بچه مسلمان! با تکرار این کلمات، پدرم که سمت راستم نشسته بود، یواشکی بیخ گوشم گفت: «ببین! بچه های مردم چقدر خوبند که مورد تشویق قرار می گیرند. گوش بده.» هر بار که او به این بچه سؤال کننده بارک الله می گفت، پدرم اشاره ای به من می کرد و می گفت: «مردم هم بچه دارند، من هم بچه دارم.» بالاخره آقا ضمن سؤال به پاسخ مسئله، از این بچه بسیار تشکر کرد.

و من از سوی پدرم مورد خطاب قرار می گرفتم. که بچه های مردم بهتر از تو هستند. از روی حیا نتوانستم به پدرم بگویم بابا این سؤال را من از ایشان کردم، ولی مهم برایم این بود که پاسخ سؤال را دریافت کرده بودم. مشوق من و پاسخ دهنده به سؤالم کسی جز شهید آیت الله سید اسدالله مدنی نبود.

حمایت از محرومان

کلاس چهارم یا پنجم ابتدائی بودم، ما از معیشت و صحت و سلامت چیزی نمی دانستیم. به دلیل فقر مالی با وجود کوچک بودنمان کار می کردیم. یک روز سر کار بی حال بودم. انگار مسموم شده بودم. زیر برق آفتاب خود را از مزرعه ای که کار می کردیم، به منزل رساندم. در آن زمان از خیابان جوادیه تا مهدیه راهی نبود و کوچه عراقچی هنوز بسته نشده بود. دست در دست مادرم به طرف بیمارستان حرکت کردیم آن زمان به بیمارستان پهلوی که در خیابان



می خواندیم. پس از خوردن شام پدرم لب به سخن گشود. و گفت اسمان را مسلمان گذاشته ایم. آقا از مملکت غربت بلند شده آمده اینجا تا ما را نصیحت و موعظه نماید. به جای اینکه مردم جمع شوند و پولی به او بدهند، خانه اش را فروخته و برای شهر ما مسجد می سازد. مادرم گفت: «برای مسجد ساختن فرقی ندارد که از کجا آمده باشد. در ضمن تو به فکر این دختر باش که فردا باید او را راه بیندازی. از مسجد ساختن هم واجب تر است. چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است.» پدر گفت: «نمی دانم این ضرب المثل چقدر درست است، ولی این هم صحیح نیست که سید اولاد پیامبر از جیب خودش مسجد جامع همدان را بسازد.»

پس از چند روز، پدرم با تلاشی که انجام داد توانست مادرم را راضی نماید تا یک فرش کناره را به مسجد اهداء کند. اما این حرف ورد زبانش بود که ما در مقابل آقا کاری نکرده ایم. او خانه و کاشانه اش را فروخته تا درهای چهلستون مسجد جامع همدان را بسازند. پدر بعداً با مشقات زیادی توانست دختر برادرش را به خانه بخت بفرستد، ولی تا روز مرگ، این را برای خود عیب می دانست که مسجد جامع با این همه موقوفات چرا باید کسی در تبریز برای ساخت آن خانه اش را فروخته باشد؟

فروشنده خانه و اهداء کننده آن به مسجد جامع همدان، کسی جز شهید آیت الله مدنی نبود. زنده و جاوید باد یاد کسانی که در هر کاری پیشتانند. اینک مسجد و درهایش تا زمانی که وجود دارند، از آن شخصیت بزرگوار یاد می کنند که اموال خود را در راه خیر خرج کرده اند و باعث تأسف است که بعضی بی توجه به غیرت آنان، از حضور در مسجد ابا داشته باشند.

آموزش

از ایستگاه عباس آباد عبور می کردم که روحانی تازه واردی را که در مسجد مهدیه سخنرانی می کرد، دیدم. پدرم به این روحانی علاقه خاصی داشت، چون همزبان پدرم و با شاه مخالف بود. با اینکه ۵ یا ۶ سال بیشتر نداشتم، پدرم شبها مرا برای نماز مغرب و عشاء با خود می برد. حدوداً شهریور ۴۱ بود و من به اندازه خودم قرآن، مقدمات و مقارنات نماز را در جلسات آموخته بودم، اما گاهی اوقات سؤالاتی برای انسان مطرح می شوند که نمی توان از پدر

در قضیه زلزله بوئین زهرا، جوانان متدین گرد ایشان جمع شده بودند و برای نجات زلزله زدگان می کوشیدند. عده کثیری از مردم برای دیدن شاه به بوئین زهرا رفته بودند. این سید بزرگوار در روستا مستقر بود. از دور کاروان عبور شاه دیده می شد.

نلغزد.» و آن گاه از مکاید بزرگ شیطان و نفوس خطرناک انسان سخن به میان آورد و گفت: «مبادا در جوانی رفع حجاب نکنید و قفل دل را تشکیند و با دیدن این امتحانات الهی، سرچشمه نور را گم کنید. زلزله نشانه قیامت است. این مرد اگر راست می گوید بروید کارخانه های عرق و شراب را جمع کند تا خشم خدا نصیب مملکت ما نشود. بروید این بی غیرتی زنان را جمع کند که امتحانات و سرمشاه این بلایا همین بی غیرتی هاست. چقدر خوب است مردم دست از این جهالت بردارند. منشاء ظلم با پیامبران و اوصیاء، جهل مردم بود. خدایا ما را از جهالت برهان.»

باین سخنرانی در آنجا هم از ظلم سخن گفت و هم زلزله زدگان را تسلی داد. آن جوان هم آموخت که مذهب کیست و روحانی مذهب چه شخصیتی دارد.

کمک به مسجد جامع

پدرم از بیرون آمدند و لباسش را در آورد و به چوب لباسی که به دیوار نصب شده بود آویخت. با کسی صحبتی نکرد. در فکری عمیق فرو رفته بود. ما منتظر شام بودیم دختر عمویم شام را آورد. او به دلیل فوت پدرش از طفولیت پیش ما زندگی می کرد و اکنون وقت ازدواجش شده و برایش خواستگار آمده بود. پدرم وضعیت شغلی نامناسبی داشت و باید به فکر تجهیزه دختر عمویم هم می بود. این روزها او بیشتر در تکاپوی به دست آوردن مبلغی بود تا بتواند دختر برادرش را که خود بزرگ کرده بود، با آبرومندی و سلامتی به خانه بخت بفرستد.

ما موضوع را در همین حد می دانستیم و فکر پدر را این گونه



پدرم این حرف ورد زبانش بود که ما در مقابل آقا کاری نکرده‌ایم. او خانه و کاشانه‌اش را فروخته تا درهای چهلستون مسجد جامع همدان را بسازند. پدر تا روز مرگ، این را برای خود عیب می‌دانست که مسجد جامع با این همه موقوفات چرا باید کسی در تبریز برای ساخت آن خانه‌اش را فروخته باشد؟

هر روز کنار بگذار و در پائیز و جبهش را می‌پرداختیم. دکان نانوائی شاطر چراغ‌علی در خیابان باباطاهر بود. من هر روز عصر پس از آمدن از صحرا از کوچه پس‌کوچه‌ها به سرعت به میدان می‌رفتم، نان را تحویل می‌گرفتم و به خانه برمی‌گشتم. یک روز که رفته بودم نان بگیرم، پس از گرفتن نان از نانوائی خارج شدم و دیدم آقای مدنی دستش را روی دیوار نانوائی گذاشته و پشت به مردم گریه می‌کند. نه دوست داشتم که ره‌ایش کنم و نه ادب اجازه می‌داد که نزدیکش بروم. مردم هم متوجه نبودند. آرام آرام جلو رفتم و این کلمات را از او شنیدم: «خدایا! مردم نادان هستند. تو خود آگاهشان کن». بیشتر از این جرئت نکردم گوش بدهم، عقب کشیدم و آمدم به ترازو دار نانوائی گفتم. او تا از پشت دخلش خارج شود، آقا راه افتاده و به طرف میدان رفته بودند، ولی من دلم پیش آقا ماند.

قرض الحسنه

معمولاً در شهرها عده‌ای رباخوار با چنگ انداختن به سرمایه مردم از راه نزول، افراد محروم را بیچاره می‌کنند. در شهر همدان هم از این عده یافت می‌شدند. برای مبارزه با این افراد در بازار پیچید که یک بانک قرض الحسنه در حال احداث است. از مومنین درخواست شد هر کس می‌خواهد به دیگران قرض بدهد مبالغی را در این بانک بگذارد. بدین وسیله اولاً از محرومان حمایت می‌شد که با کمی سرمایه می‌توانستند کم‌کم امکان تهیه معیشت خود را فراهم کنند، ثانیاً دست رباخواران کوتاه می‌شد، ثالثاً با جمع‌آوری وجوه مردم، دولت نمی‌توانست با تشکیل بانک‌های خارجی، سود سرمایه‌ها را در اختیار بیگانگان بگذارد. مخصوصاً اسرائیل که بیشترین سرمایه‌گذاری را در آن زمان در ایران و توسط دربار انجام می‌داد. طراح این موسسه در همدان کسی جز آیت‌الله مدنی نبودند. این موسسه مردمی همچنان به کار خویش ادامه می‌دهد. اکنون هم از مستضعفان حمایت می‌کند.

اولین نماز جمعه با شهید مدنی

قبل از انقلاب، هم در همدان و قم نماز جمعه وجود داشت. در قم در مسجد امام حسن عسکری(ع) و در همدان در مسجد پیامبر(ص) و مسجد میرزا داوود، توفیق خواندن نماز جمعه را درک کرده بودیم. هنوز با پیروزی انقلاب فاصله زیادی داشتیم. یک روز شهید مدنی برای نماز جمعه به مسجد میرزا داود تشریف آوردند. ایشان در صف اول نماز جماعت ایستادند و بنده در کنار ایشان بودم. تعارفات بین روحانیت برای امام جماعت برابرم درس بزرگی بود. عطر آن نماز جمعه روح مرا درگون کرد و هنوز هم بوی آن عطر را احساس می‌کنم. در همان روز نماز عصر را به امامت آیت‌الله مدنی خواندیم.

نحوه مبارزه

هر روز مقرر می‌شد که فردا تظاهرات انجام شود. یکی از گروه‌ها که بیشتر می‌خواست با تابلو خود در تظاهرات شرکت کند، مجاهدین خلق(منافقین) بود، ولی شهید مدنی اجازه نمی‌دادند که آنها با پلاکارد در تظاهرات حاضر شوند. البته مردم همدان نیز غالباً از هم می‌پرسیدند اگر اینها مسلمانند، پس چرا داس و چکش در آرمشان کشیده‌اند؟ یک روز بین دو نماز خدمت آیت‌الله مدنی رسیدم و گفتم: «حاج آقا! به نظر من اینها به حق نیستند که اجازه نمی‌دهید با پلاکاردهایشان در تظاهرات شرکت دهند. اگر این طور هست پس چرا اجازه داده‌اید به مسجد بیایند و تبلیغ کنند؟ بگذارید بریزم و آنها را از بین ببریم». فرمودند: «نخیر» گفتم: «پس راه مبارزه با اینها چگونه است؟ اگر کتاب‌هایی که می‌توانیم بخوانیم و جوابشان را بدهیم و با آنها مبارزه کنیم معرفی کنید، ممنون می‌شوم». در حالی که ذکر می‌گفتند، به عقب برگشتند و فرمودند: «آیا تا به حال اصول کافی

میرزاده عشقی بود، می‌رفتیم، ولی آن روز مادرم مرا به طرف مسجد مهدیه برد. به تازگی در آنجا درمانگاهی به نام حضرت مهدی بنا نهاده بودند که چند حسن داشت. اولاً تا آنجا که یادم هست هیچ پولی نمی‌گرفتند. ثانیاً می‌گفتند عده‌ای خیر با کمک و مساعدت آیت‌الله مدنی به دو دلیل این درمانگاه را احداث کرده‌اند. اولاً برای حمایت از فقرا و دوم اینکه می‌خواستند عملاً با شاه مخالفت کنند. اگر مردم به بیمارستان دولتی وجهی پرداخت می‌کردند، در بیمارستان خصوصی مهدیه وجهی نمی‌گرفتند و معمولاً از فقراء حمایت می‌کردند. این موسسه همچنان به کار خود ادامه می‌دهد، ولی در طی زمان شرایطش تغییر کرده و توسعه یافته است.

ذغال در خانه فقرا

زمانی نه چندان دور که نه گاز در همدان بود و نفت هم برای همه خانواده مقرون به صرفه نبود. زمستان که نزدیک می‌شد همه مردم برای گرمای خانه، کرسی می‌گذاشتند. در پائیز اگر به اطراف شهر نگاه می‌کردی، از میان باغ‌ها دود سیاه دیده می‌شد. عده‌ای خیر همیشه در این مواقع پا جلو می‌گذاشتند و با خرید ذغال و تقسیم در بین فقرا و محرومین گرمای خانه را فراهم می‌کردند. رسم بود که شبانه این کار را می‌کردند تا آبروی کسی نرود. وقتی شهید مدنی به همدان تشریف آوردند با تشکیلاتی نمودن این حرکت خداپسندانه و با پیشنهاد یکی از برادران حجازی، اقدام به ایجاد موسسه دارالایتم نمودند. ابتدا ذغال و مواد خوراکی را به در منازل تحویل می‌دادند، ولی بعداً به خاطر حفظ آبرو مقرر شد که پنجشنبه‌ها خود خانواده‌ها به موسسه بروند تا همسایه‌ها از این موضوع کاملاً بی‌اطلاع باشند. این موسسه همچنان به کار خود ادامه می‌دهد.

نفرین بر شاه

برخی از صبح‌های جمعه در مسجد مهدیه برای دعای ندبه شرکت می‌کردیم. مسجد مهدیه به این شکل که الان هست، نبود، بلکه خشت و گل و کناره‌هایش آجری بود. بعدها آن مسجد را خراب کردند و بنای فعلی را ساختند. یک روز که برای دعای ندبه رفته بودیم، آیت‌الله مدنی صحبت کردند و در بین دعا با شجاعت تمام از آیت‌الله خمینی اسم بردند و او را دعا کردند و به طاغوت زمان نفرین نمودند و از





در اطراف امامزاده عبدالله بودیم که ناگهان خبر رسید تانک‌ها از طرف کرمانشاه به طرف تهران در حال حرکتند. دیدم شهید مدنی مثل شمع در وسط ایستاده و عده کمی در اطرافشان ایستاده‌اند. یک فرمانده ارتش هم در کنارشان ایستاده بود و شهید مدنی می‌گفتند: «اینها از خود آمد و نگاه دستم پائین آمد و عرق از تمام بدنم سرازیر شد. داشتم آب می‌شدم. اگر به زمین فرو می‌رفتم بهتر از آن بود تا دو باره به چشمشان نگاه کنم. سریع خودم را از جمع خارج و مرد زخمی را روی موتور سوار و به طرف بیمارستان اعزامش کردم. اما نگاه ایشان هنوز در جانم باقی مانده است که هرسخن جانی و هر... نگاه ایشان درسم داد و ادبم کرد. هرگز آن نگاه تربیتی را فراموش نخواهم کرد.

خالی شدن پادگان‌ها

نزدیک نماز مغرب بود که وارد مسجد جامع شدیم. تقریباً کسی در مسجد نبود. ناگهان دیدیم شهید مدنی نیز وارد شدند. یک ارتشی نیز با ایشان می‌آمد و شهید مدنی چیزی به ایشان می‌گفتند. تنهایی ایشان مارا بهت زده کرد. این روزها زمانی نبود که ایشان تنها باشند و یا فقط یک ارتشی با ایشان باشد. جلو رفتیم و سلام کردیم. سه چهار نفر بیشتر نبودیم. ایستادند و فرمودند: «همه سربازها از پادگان فرار کرده‌اند. فرمانده الان می‌گفت که ممکن است اتفاقی بیفتد. فوری چند نفر را جمع کنید و از پادگان مراقبت نمایید.» چند نفری را جمع کردیم و سریع به طرف میدان رفتیم حرکت کردیم. در میدان با چند جوان موضوع را مطرح کردیم و پیام آیت الله مدنی را رساندیم. تا ما به پادگان ارتش برسیم، گفتند آن قدر نیرو ریخته که نیازی به نیروی جدید نداریم.

عکس امام تو ماهه

در ایام انقلاب یک شب تازه به منزل رسیده بودیم که دیدیم صدای فریاد و شعار و سر و صدای تظاهرات می‌آید. ما هم به کوچه رفتیم و بعد به خیابان و بالاخره به میدان امام رسیدیم. مردم با این شعار حرکت می‌کردند: «عکس امام تو ماهه» این شعار توسط تلفن از تظاهر کنندگان تهرانی و شاید هم توسط دشمن در اختیار مردم همدان و بلکه سراسر کشور قرار گرفته بود. در این شب دوستم، حسین هدایتی هم که غالباً با هم به تظاهرات می‌رفتیم، در کنارم بود.

خوانده‌ای؟ و آیا تا به حال من لایحضر الفقیه را خوانده‌ای؟ بحارالانوار چطور؟ شرایع را دیده‌ای؟» گفتم: «نخیر» فرمودند: «پس برو اینجا را که خواندی و تمام شد، آن وقت بیا کتاب‌های اینها را معرفی کنم!»

برگشتم و سال‌هاست که مشغول مطالعه هستم، ولی به پایان هیچ کدام نرسیده‌ام. اینک می‌توانم بگویم به ابتدای آن هم نرسیده‌ام، اما با راهنمایی ایشان فهمیدم که باید اصل اسلام را فهمید و هیچ مکتبی حناش رنگ ندارد.

تظاهرات اربعین

در ایام تظاهرات، هرسبب آیت‌الله مدنی مردم همدان را از جهت انقلاب روشن و آگاه می‌کرد. شب اربعین که مقرر بود فردایش تظاهرات مفصلی برگزار گردد، ناگهان نامه‌ای را به دست ایشان دادند. ایشان با نابوری نامه را گرفتند. ایشان بالای منبر این گونه فرمودند که الان نوشته‌ای از حضرت امام به من رسید. من سبک و سیاق قلم امام را می‌شناسم. اگر اشتباه باشد متوجه می‌شوم. و سپس شروع کردند به خواندن متن اطلاعیه. متن اطلاعیه را هنوز حفظ هستم

بسم الله الرحمن الرحيم

به عموم ملت ایران با تواضع و احترام هشدار می‌دهم. از قراری که به اینجانب اطلاع داده‌اند، در روز اربعین توطئه‌ای برای ایجاد تفرقه در صفوف مسلمین دستگاه شکست خورده شاه به فکر این افتاده است که با حیل خود را نجات دهد. من اعلام می‌کنم که اگر به اینجانب یا عکس اینجانب هر سب و لعن و اهانتی شود، مقابله و ایجاد و تشنج حرام و مخالف رضای خداست. اعلام می‌کنم که اهانت به مراجع معظم و تمثال شریف آنان حرام و مخالف رضای خداست. اعلام می‌کنم که اگر کسی این عمل شنیع را بکند، از ملت نیست و از اعمال اجانب و دستگاه جبار است. باید عموم ملت هشیار باشند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

روح الله الموسوی الخمينی

پس از خواندن اطلاعیه چهارهش افروخته شد و ناگاه اعلام کرد: «چون قصد دارند فردا این کار را انجام دهند، لذا به دستور امام عزیز گوش فرا می‌دهیم و کسی فردا کاری با این افراد ندارد، اما می‌توانیم آنها را شناسائی کنیم و پس فردا به حسابشان برسیم. تکلیف ما معلوم شد. فردا حرام است کسی این کار را دنبال کند، ولی شناسائی کنید برای پس فردا مگر انسان می‌تواند صبر کند و بر نایب امام زمان سب و اهانت کند و سپس گریه کرد.

فردا همه به تظاهرات آمده بودند. در بین راه همه چشم‌ها تیز بود که ببینند چه کسی عکس امام را پاره خواهد کرد. کسی جرئت چنین کاری را نداشت. در بین راه ناگهان مردم متوجه شدند منافقی عکس یک شخصیت روحانی دیگر را پاره کرد. او شناسائی شد و چند روز بعد خبر به درک واصل شدنش را نیز شنیدیم.

نفوذ نگاه

اول راه‌پیمایی بود که بنا شد از خیابان باباطاهر به طرف اسام‌زاده عبدالله حرکت کنیم. خبر حمله تانک‌ها از شب گذشته در گوشی صحبت می‌شد، ولی خبر هنوز تأیید نشده بود. در اطراف امامزاده عبدالله بودیم که ناگهان خبر رسید تانک‌ها از طرف کرمانشاه به طرف تهران در حال حرکتند. جوان بودیم و پرنشاط. در اولین فرصت خود را به تانک‌ها رساندیم. در چشم به هم زدنی جاده بسته شد و اولین کاری که از دستمان آمد ماشین‌های اوراقی کنار جاده را وسط جاده ریختیم. به فکر جلوگیری از تانک‌ها بودیم لحظه به لحظه بر میزان جمعیت افزوده می‌شد. بعضی‌ها ریختند سر تانک‌ها و ارتش تسلیم شد. ناگهان تیری شلیک شد. ما کنار یک تانک بودیم. فردی نیز روی تانک دراز

ماه همه جارا روشن کرده بود. بعضی‌ها به ماه اشاره می‌کردند و می‌گفتند: «نگاه کن! آن ابروهایش است و آن چشمان و بینی او و ریش او.» چند نفری را که باهم مقایسه کردیم و دیدیم تقریباً هرکسی متناسب با عکسی که در منزل دارد، در ذهن خود همان عکس را به عنوان عکس امام در ماه معرفی می‌کند. شاید چون ما چند عکس از امام داشتیم، به مشاهده عکس امام با تخیل خود موفق نشدیم.

پس از اتمام راه‌پیمایی به منزل برگشتیم و در سهرای کوچی به یکی از همسایگان پیرمرد و پیرزن خود - که خداوند رحمتشان کند - رسیدیم. آنان از ما پرسیدند: «دیدید عکس اسام چقدر نورانی بود؟» من گفتم: «من که ندیدم.» ناگهان پیرمرد با عصبانیت گفت: «تو حرامزاده‌ای که عکس امام را ندیده‌ای.» من که هیچ دلیلی جز عقل خود نداشتم، جوابی ندادم و به طرف خانه حرکت کردم. فردا صبح از خانه خارج شدم و با اطلاعیه‌ای مواجه شدم که این شایعات دروغ است و هرگز عکس امام در ماه قرار نمی‌گیرد. با این اطلاعیه معلوم شد حرامزاده نیستیم! اطلاعیه را شهید مدنی شبانه نوشته و در شهر توزیع کرده بودند.

روز ورود حضرت امام

یک هفته قبل مقرر شده بود که حضرت امام تشریف بیاورند. اما با بستن فرودگاه توسط بختیار، تشریف‌فرمایی ایشان عقب افتاد. شعار: «وای به حالت بختیار اگر خمینی دیر بیاد، مسلسل‌ها بیرون می‌یاد»، فضا را پر کرده بود.

یک شب حضرت آیت‌الله مدنی فرمودند: «فردا حضرت امام تشریف می‌آورند و از تمام شهرها به طرف تهران در حرکت هستند. همدانی‌ها هم باید با تمام توان در این استقبال شرکت جویند. قرار است اتوبوس‌ها ساعت ۹ شب

می‌آورم که با همان لباس در کنارمان نشستند و برایمان صحبت کردند و گفتند: «مواظب باشید هر کاری می‌کنید، غرور، شما را بدبخت نکند. من اگر لباس سپاهی پوشیدم، به این دلیل این بود که امام خمینی فرمان داده‌اند و ایشان واقعا نماینده حضرت صاحب هستند.»

زیر درخت چنار

باغ جهاد در تب و تاب یک مراسم بود. در خرداد سال ۱۳۶۰ قرار بود همه اعضای مردمی جهاد، در باغ جهاد جمع گردند تا از راهنمایی‌های کنگره سالگرد جهاد بهره ببرند. قرار شد در این مراسم هر یک از مسئولین بخش‌ها و دهستان‌ها گزارش خود را آماده نمایند. برای این موضوع تقریباً همه مسئولین دهستان‌ها مطالبی را آماده کرده بودند. بنا بود که دو روز این کنگره در باغ جهاد برگزار شود تا هم با سخنرانی‌ها تجربیات را انتقال دهند و هم نقطه ضعف‌ها بررسی شوند.

وضعیت روستاها و واقعا فلاکت‌بار بود و هر گروهی دوست داشت وضعیت منطقه خودش را بیشتر توضیح دهد. با تلاوت قرآن برنامه شروع شد و تا شب ادامه پیدا کرد. هنوز دو منطقه را توضیح نداده بودند که ظهر شد و عده‌ای رفتند تا آیت‌الله مدنی را برای نماز بیاورند تا از راهنمایی‌های ایشان بهره‌مند شویم. نماز ظهر و عصر روی چمن باغ جهاد به امامت آیت‌الله مدنی اقامه شد. پس از آن سفره انداختند و ناهار صرف شد. بعد از جمع کردن سفره، بعضی‌ها که عادت داشتند چرتی بزنند به گوشه‌ای خریدند تا چشمشان را لحظه‌ای بر هم بگذارند. شهید مدنی آرام به درخت چناری تکیه زدند و خود را در عبایشان پیچیدند و چشم‌هایشان را روی هم گذاشتند. عکسی که اغلب در پوسترها دیده‌اید، عکس همان لحظه است که ایشان غرق در فکرند.

بعد از ساعتی که از گرمای هوا کاسته شد، شهید مدنی با اعلام مجری پشت تریبون رفتند و فرمودند: «تاخودتان را نسازید و بر نفتستان غلبه نکنید نمی‌توانید دیگران را بسازید. مسئولیت شما جهادگران بیش از هر چیز، تهذیب نفوس مردم و تبلیغ است.»

همین دستورات بود که جهادگران را به کارهای فرهنگی وا می‌داشت.

پوستین بی‌ریایی

در ایام زمستان، جمعیت زیادی برای به فیض رسیدن از سخنان مرد تقوی و اخلاص و ایمان در مسجد چهلستون گرد می‌آمدند و برای نماز به صف می‌ایستادند. مگر، آقای سلطانی، صدای رسا و قشنگی داشت. همین زیبایی صوت و کلام او را به گویندگی خبر رساند و بعدها در اهواز و سپس در تهران گوینده سیما شد. او را از بچگی می‌شناختم. منزلشان کنار خیابان امامزاده عبدالله بود. خانواده نسبتاً مستضعف، ولی بالیامانی داشت. ابتدا در هیئت زینیه بود و مداحی را از آنجا آغاز کرده بود. هرشب هم اذان می‌گفت. یک روز شهید مدنی در حالی که کلیجه پوشیده بودند، روی منبر نشستند. این قضیه برای بچه‌ای که نزدیک برادر سلطانی نشسته بود، بسیار شگفت‌آور بود و پرسید: «چرا پوست بره پوشیده است؟» برادر سلطانی با اشاره خواست جلوی حرف زدن بچه را بگیرد که آیت‌الله مدنی متوجه شدند و گفتند: «چطور می‌پسرم؟ می‌خواهی کلیجه‌ام را به تو بدهم؟ بچه که از حرف زدن آقا خجالت کشیده بود، خود را جمع و جور کرد. شهید مدنی با آن لفظ شیرین ترکی خود گفتند: «من چون مردم می‌شود، کلیجه می‌پوشم، ولی پهلوانی مثل تو که کلیجه نمی‌پوشد.»

زیارت حضرت معصومه (س)

پس از پیروزی انقلاب به قم رفتم. نزدیک حرم دیدم شهید مدنی به زیارت می‌روند. باخود فکر کردم اگر با

در خطبه دوم آخرین نماز، ایشان ناگهان فریاد بر آورد که: «در شهر خبرهایی است. اجازه نخواهم داد توطئه‌ای به سرکردگی اشرار در شهر همدان انجام گیرد. برای این موضوع از شهربانی انتظار داشتیم وارد عمل گردد. اگر شهربانی هم نمی‌تواند، من وقتی تشخیص بدهم، هم شهربانی را اصلاح می‌کنم و هم اشرار را سر جای خود می‌نشانم.»

و به یک روستا رفتیم که نامش یادمان نیست. تازه از ماشین پیاده شده بودیم و تکلیف خود را نمی‌دانستیم که دیدیم شهید مدنی تشریف آوردند، عبا را کنار گذاشتند، بیلی را برداشتند و شروع کردند به پاک کردن لجن‌های یک جوی. ما نیز با گرفتن بیلی از روستائیان کار را شروع کردیم و اولین روز جهاد عملاً در همدان شروع شد. بعدها که حکم جهاد سازندگی داده شد و ما هم عضو شدیم، بیشترین انگیزه‌مان یاد آن روز بود که ایشان با چه اخلاصی کار کردند.

لباس سپاهی

گرد و غبار صورت‌مان را پوشانده بود و خسته و کوفته بودیم. اتوبوس منطقه خنجن به شهر قم رفت و آمد داشت و جز خودروهای آموزش و پرورش و جهاد سازندگی، خودروئی به همدان رفت و آمد نمی‌کرد. هر دو خودرو، هم در اختیار بچه‌های جهاد بود و هم اختیار آموزش و پرورش از آنها استفاده می‌کرد. یگانگی تا آنجا بود که آموزگاران، هم جهادی بودند و هم ذخیره سپاه. وقتی خودرو نداشتیم، گاهی از مسیر اراک به شهر می‌رفتیم و دو روز طول می‌کشید. گاهی نیز پیاده از مسیر قهاوند راه می‌افتادیم و در بین راه موتورسواران بین دو روستا سوارمان کردند و یک‌روزه می‌رسیدیم. این دفعه تقریباً نیمی از راه را پیاده و نیمی را با موتورسواران آمده بودیم.

یکی دو ماهی از شروع جنگ ایران و عراق می‌گذشت. از منطقه خنجن به شهر آمدیم و وارد باغ جهاد سازندگی شدیم. هنوز آب درخواست نکرده بودیم که گفتند می‌خواهیم خدمت آیت‌الله مدنی برویم. ما هم از خدا خواسته، راه افتادیم و به محل دفتر ایشان واقع در خیابان شهدا رسیدیم. به محض ورود ایشان را در لباس سپاهی دیدیم. تا آن موقع پیر مرد در لباس نظامی ندیده بودیم. لباس را تازه پوشیده و شکل و شمایل نو و بدیعی داشتند. خودشان را ورنه‌انداز می‌کردند تا ببینند ایرادی ندارند. ایشان به وجد آمده بودند.

حالت عجیبی به ما دست داده بود و فکر کردیم که کاش جهاد سازندگی هم نوعی لباس را برای ارگان خود طراحی می‌کرد و آیت‌الله مدنی را در آن لباس می‌دید. ولی زمان جنگ بود و حضرت امام فرمان داده بودند که مردم به سوی جبهه‌ها بروند. شهید مدنی نیز یک سپاهی شده بودند. یادش به‌خیر، شهید معز غلامی گفتند: «آدم یاد حبیب بن مظاهر می‌افتد. من گفتم: «و یا مالک اشتر». با اینکه پیمان پر از آبله بود، با دیدن چنین صحنه‌ای، خستگی فراموشمان شد.

هنوز هم هر وقت لباس سپاهی را می‌بینم، وجد شهید مدنی را به یاد

از جلوی گاراها حرکت کنند».

آن موقع گاراها اول مسجد جامع در خیابان اکباتان بودند. چندین اتوبوس شبانه حرکت کردیم و ساعت ۳/۵ صبح، اتوبوس ما اولین ماشینی بود که در میدان آزادی ایستاد. از ساعت ۴ شستن خیابان را شروع کرده بودند. مردم تا ساعت ۵ صبح جمع شده بودند. برنامه مشخص نبود. به ما خبر دادند که حضرت امام در جلوی دانشگاه سخنرانی خواهند کرد. ما هم همگی با نظم به سوی دانشگاه راه افتادیم. فضا پر از عطر الهی صلوات شده بود. آنجا اولین جایی بود که با نام امام سه صلوات می‌فرستادند. جلوی دانشگاه جمعیت منظم ایستاده بودند.

بالاخره امام خمینی وارد شدند و از جلوی ما عبور کردند. ماشین حضرت امام را دیدیم، اما نتوانستیم خود حضرت امام را به‌خوبی بین آن همه جمعیت تشخیص بدهیم. از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدیم. جمعیت مثل موج دریا حرکت می‌کرد. بعد از عبور حضرت امام جمع شده بودیم تا بقیه برنامه را دنبال کنیم. ما را به کاروانسرای کفاش‌ها بردند. هرچه منتظر شدیم آیت‌الله مدنی تشریف نیاوردند. بعضی‌ها نماز مغرب و عشاء را خواندند. بعضی‌ها هم منتظر نماز جماعت شدند. بالاخره شهید مدنی تشریف آوردند و ما که در کنارشان بودیم شنیدیم که حضرت امام گم شده‌اند! نگرانی آیت‌الله مدنی از چهره‌شان مشخص بود، ولی با صلابت و شهامت به دنبال راه چاره ای بود.

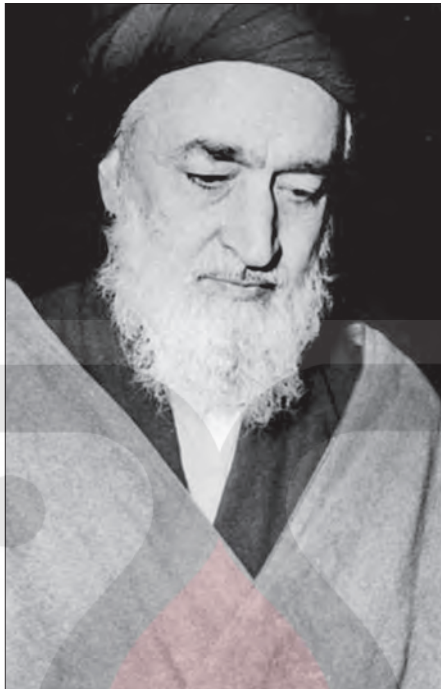
ساعت ۱۰/۵ شب بود که نماز مغرب و عشاء با امامت ایشان خوانده شد. این اولین بار بود که نماز آقای مدنی تا این ساعت به تاخیر افتاده بود. بعضی به طرف منازل اقوام خود در تهران به راه افتادند. ما که نگران بودیم، همان جا ماندیم و آیت‌الله مدنی هم رفتند تا از حضرت امام خبری بیاورند. ساعت حدود یک بعد از نیمه‌شب بود و من و چند نفر هنوز بیدار بودیم که آیت‌الله مدنی تشریف آوردند و با شادابی خاصی فرمودند: «برای فردا وقت گرفتیم که خدمت امام برسیم، چون شما امروز آقا را ندیدید و جلوی دانشگاه صحبت نکردند. فردا به ملاقات حضرت امام خمینی در مدرسه ایران می‌رویم.»

با این خبر معلوم شد که از امام خبر دارند. فردای همان روز آنهایی که باقی مانده بودند، به دیدن حضرت امام رفتیم. این دیدار در روز ۱۳ بهمن و از روزهای بسیار خوش ما بود.

جهاد سازندگی

هنوز حضرت امام فرمان جهاد سازندگی را صادر نکرده بودند. عصرها جوانان جمع می‌شدند و کنار شهید مدنی سخن از ساختن خرابی‌ها بود. این وضعیت پس از اعلام پاک کردن دیوارها شروع شده بود. یک روز امر نمودند که جوانان جمع شوند و به روستاها بروند. صبح جمع شدیم





رهبری و وجود دختر شهید مدنی در پاکستان نیز که چند شبی با خانواده، در خدمتشان بودیم، جاری و ساری بودن نفوس شهید مدنی را می‌رساند. تعریف هایی که از آیت‌الله بهاءالدینی در مورد ایام تظاهرات در همدان شنیدیم، بسی جالب و زیبا بود. و از آن جالب‌تر اینکه آن شبی که خدمتشان بودیم، شهید اسدی توسط وهابیت به شهادت رسیده بود. دختر شهید مدنی خانم او را در شهر غربت به منزلش دعوت کرد که تسلی‌بخش دلش باشد.

خشوع

نماز جمعه بعد از پیروزی انقلاب از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود و جمعیت فراوانی در نماز جمعه شرکت می‌کردند، اما متأسفانه مکانی برای نماز جمعه در هیچ

شهید مدنی خطبه اول نماز جمعه را معمولاً در باره تقوا و خودسازی صحبت و سفارش موکد به مردم می‌کردند که مستضعفان و فقیران را فراموش نکنید. ایشان می‌فرمودند: «بر ما و شما و همه، حمایت از ولایت فقیه تکلیف شرعی است. واجب است که. با تمام وجود از این نظام دفاع و آن را حفظ کنیم.»

شهری وجود نداشت. در شهر همدان به تابعیت از تهران، نماز جمعه در دانشگاه برگزار می‌شد و چون دانشکده مهندسی، نسبت به دانشکده علوم از مرکزیت بهتری برخوردار بود، تصمیم گرفته شد نمازهای جمعه ابتدا در دانشکده مهندسی برگزار شوند. در یکی از این نمازها یک روستایی کنارم نشسته بود و به سخنرانی قبل از خطبه‌های مرحوم دکتر پروین گوش می‌داد. ایشان به مورد گریه سخنرانی کردند و مضمون صحبت‌هایشان این بود که دین ما دین گریه نیست. دین تلاش و کار و کوشش است. هنوز خطیب نماز جمعه تشریف نیاورده بودند. در پایان سخنان دکتر پروین بود، شهید مدنی تشریف آوردند از

ایشان به زیارت بروم، افتخاری نصیبم شده است. عبادت بی‌ریای ایشان را بارها در مسجد جامع و در بیتشان دیده و سخنرانی‌های همراه با گریه‌شان را شنیده بودم و می‌خواستم از زیارتشان بهره ببرم. با سرعت خود را به ایشان رساندم و با ادب سلام کردم. مدت زیادی نبود که ایشان از همدان به تبریز رفته بودند. کمی حال و احوال کردند و پرسیدند: «اهل خرم‌آبادی یا همدان؟» عرض کردم: «در همدان خدمتتان رسیده‌ام.»

ایشان را مشایعت کردم. به در حرم که رسیدیم، ایشان برگشتند و گفتند: «اینجا قم است و من محافظ نمی‌خواهم.» منظورشان این بود که تنهایشان بگذارم. اطاعتشان واجب بود. من دم در ماندم و با نگاه ایشان را دنبال می‌کردم تا وارد صحن و سپس وارد محوطه ضریح شدند. پس از ایشان وارد حرم شدم و ایشان را دیدم که در کنار ضریح گریه می‌کردند.

آخرین سخنرانی در همدان

شهید مدنی خطبه اول نماز جمعه را معمولاً در باره تقوا و خودسازی صحبت و سفارش موکد به مردم می‌کردند که مستضعفان و فقیران را فراموش نکنید. ایشان می‌فرمودند: «بر ما و شما و همه، حمایت از ولایت فقیه تکلیف شرعی است. واجب است که. با تمام وجود از این نظام دفاع و آن را حفظ کنیم. ما انقلاب کرده‌ایم، ولی نگهداری انقلاب مشکل‌تر است.

در خطبه دوم آخرین نماز، ایشان ناگهان فریاد بر آورد که: «در شهر خبرهایی است. اجازه نخواهم داد توطئه‌ای به سرکردگی اشرار در شهر همدان انجام گیرد. برای این موضوع از شهرداری انتظار داشتیم وارد عمل گردد. اگر شهرداری هم نمی‌تواند، من وقتی تشخیص بدهم، هم شهرداری را اصلاح می‌کنم و هم اشرار را سر جای خود می‌نشانم.»

فرای آن روز شهر از امنیت ویژه‌ای برخوردار شد. بارها با خود گفتم که ای شهید بزرگوار! کاش الان حضور داشتی و با هتدات جامعه را دو باره به روزهای اول انقلاب برمی‌گرداندی.

انجمن حجتیه

یک روز با شهید ضرغامی در جبهه‌های سردشت برای کمین دشمن نشست بودیم. ایشان اهل خرم‌آباد بود. حرف از شهید مدنی پیش آمد و گفت من یک خاطره جالب دارم. یک روز که خدمت ایشان بودیم، سخن از انجمن حجتیه پیش آمد. ایشان ضمن رد انجمن حجتیه فرمودند: «اینها مثل سگ عمل می‌کنند. مواظب باشید. اگر نان به آنها داده شود، دم می‌جانبانند، ولی خصلت درونی‌شان وابستگی به کافر است و با شیطان زندگی می‌کنند.» پرسیدم: «این حرف را کی زدند؟» گفت: «۷ سال قبل از انقلاب. زمانی که در کشور تنها گروه مذهبی، انجمن حجتیه بود و احکام و حدیث به جوانان می‌آموزخت و انحراف فکری‌شان مثل امروز نبود یا ما نمی‌دانستیم.»

پاکستان و شهید مدنی

در سال ۱۳۷۹ به پاکستان رفتم. قبلاً از شهید عارف حسینی به عنوان رهبر شیعیان پاکستان اطلاعاتی داشتم، اما این را که ایشان شاگرد شهید مدنی باشد، نمی‌دانستم. وقتی با آقا سید جواد هادی یکی از دوستان شهید عارف حسینی آشنا شدم، هم زندگی شهید عارف حسینی را برآیم گفت و هم اینکه چگونه شهید عارف حسینی زیر نظر شهید مدنی تبدیل به رهبر بزرگ شیعیان پاکستان شد. بود. او خصلت‌های شهید مدنی را به ارث برده بود و در سرتا سر پاکستان اقدام به احداث حوزه علمیه، کتابخانه، مسجد بیمارستان، درمانگاه، رسیدگی به امور ضعیفا و دارالایتام کرده بود

دیدن داماد شهید مدنی به عنوان نماینده مقام معظم

وسط جمعیت مردی به پا خاست و برای سلامتی روحانیت مبارز با درخواست سه صلوات، جمعیت را برای سخنرانی خطیب نماز جمعه آماده کرد. سال ۱۳۵۸ و نزدیک ماه محرم بود. آیت‌الله مدنی پشت تریبون رفتند و با گفتن بسم الله شروع کردند به گریه کردن. پنج دقیقه‌ای گریه کردند و مردم هم به تبعیت از ایشان گریستند. بعد از پنج دقیقه دست‌هایشان را بالا گرفتند و چند دعای بلند کردند و مردم هم آمین گفتند. بعد از خطبه‌ها و اتمام نماز راهی منزل شدیم. وقتی اخبار را گوش کردیم، شنیدیم که حضرت امام هم در مورد گریه کردن صحبت کردند. از آن به بعد گریه برای حضرت امام حسین (ع) به عنوان یک ارزش ثبت شد.

برآوردن حاجت مومن

بنی صدر به دنبال شکایت مباشرین از جهاد سازندگی، شخصی به نام شریفی را از تهران فرستاده بود که از مباشرین خان حمایت می‌کرد. مباشرین می‌خواستند جهاد تابع آنها باشند و جهادگران هم که به دستور حضرت امام خمینی از مستضعفین حمایت می‌کردند، به دنبال دستگیری از مردم فقیر بودند. در روستای رکن از بخش‌های خنجین، مباشرین خان قسمتی از مسجد را تصرف و به کاهدان تبدیل کرده بودند. مرحوم مشهدی ابوطالب، اهدا کننده زمین مسجد با مباشر درگیر بود و مأمور بنی صدر علناً از مباشر حمایت می‌کرد. یک جلسه ده دوازده نفره از بچه‌های جهاد سازندگی خدمت حاج آقا رسیدیم و در مورد اذیت و آزار بنی صدر در منطقه گزارشی را ارائه دادیم..

ایشان جهادگران را مورد تقدیر قرار دادند و اشک چشمانشان را پرکرد و گفتند: «آخر کدام مأموری است که نداند مسجد نباید کاهدانی شود؟» بعد فرمودند: «نیرومندترین فرد کسی است که بر نفش پیروز شود. اسلام می‌خواهد کارهای خوب را افراد نیکوکار انجام دهند. بروید بانفستان مبارزه کنید تا مثل بعضی، مسجد را کاهدان نکنید.»

میهمان کافی

بنا شد در خدمت آیت‌الله مدنی به مشهد برویم. شبی که به مشهد رسیدیم، بعد از زیارت، در یکی از رواق‌ها به آقای کافی رحمه الله علیه برخوردیم. احترام شامگرد در مقابل استاد بسیار تماشایی بود. مرحوم کافی، آیت‌الله مدنی را در آغوش کشید و با احترام تمام دعوت کرد که به منزلش برویم. بعد از صرف شام هنگامی که برای استراحت رفتیم، شهید مدنی از من خواستند که از کتابخانه کتابی را برای ایشان بیاورم. ایشان عادت داشتند هنگام خواب مطالعه کنند. هنگامی که سراغ کتاب‌ها رفتم، از بس کتاب‌ها پر گرد و غبار بودند، خجالت کشیدم و برای انتخاب یک کتاب تمیز معطل شدم. در این حال که آقای کافی برای من رختخواب آورد. گفتم: «کتاب‌هایتان را گرد گرفته. شما اصلاً این کتاب‌ها را می‌خوانید یا نه؟» پاسخ داد: «ما کی می‌رسیم کتاب بخوانیم؟ من یک کتاب را برمی‌دارم و از آن چند داستان را انتخاب می‌کنم و شهر به شهر می‌چرخم و تا آن چند داستان را برای مردم نگویم، در منزل نمی‌توانم کتاب‌ها را ورق بزنم. هر کتابی هم که می‌خواهید، به استاد بدهید. اشکال ندارد. اگر من کتاب‌هایم در قفسه گرد و خاک می‌خورد، کتاب‌های استاد در کارتن بسته‌بندی شده و کسی نمی‌تواند پیدا کند! ما خودمان آواره شهر و دیاریم و استاد هم بین ایران و عراق در رفت و آمدند. نمی‌دانم این آوارگی تا کی طول خواهد کشید، ولی من منتظر مهدی (عج)، آن نجات دهنده مستضعفان آواره هستم.»

شهید مدنی که تازه وضو گرفته بودند، وارد اتاق شدند و پرسیدند: «کتاب آوردی؟» گفتم: «کتاب‌ها خاک گرفته‌اند.» گفتند: «اشکال ندارد. کلماتش گرد و غبار ندارند و دل را شفاف و روشن می‌کنند.» ■



فریب‌بیگانه پرستان را نخورید...

متن کامل آخرین خطبه نماز جمعه تبریز به امامت شهید محراب آیت‌الله مدنی

خطبه اول:

بسم‌الله الرحمن الرحیم
برادران!

شما را و خودم را سفارش می‌کنم به تقوای خدا که راه نجاتی به غیر خدا نداریم. مطالبی را از خطبه هفته گذشته در خصوص خطبه متقین اقامیر المؤمنین (ع) یادآوری می‌کنم که فرمود:

«منطقهم الصواب» مسلمان و اهل تقوا باید گفتارش صحیح باشد. درست توجه کنید.

عزیزان!

روز جمعه روزی است که ان‌شاءالله الرحمن دردهایمان را دوا کند. درد اول، درد خود انسان است. آیه قرآن است: «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب». یک کلمه از زبان انسان در آید، نوشته خواهد شد، فردا باید حسابش را بدهیم. دو صحیفه بیشتر نیست در یکی گناهان و در دیگری کارهای ثواب نوشته می‌شود. هر حرفی که می‌زنی، اگر به مصلحت اسلام است، به مصلحت انقلاب است، نصیحت بر مسلمانان است، اقلاً اگر برای کسب حلال است، مانعی ندارد، اما این را بدان اگر حرفی که می‌زنی به خاطر اینها نباشد، در صحیفه کارهای ثواب نوشته نمی‌شود، اما صحیفه گناه در آنجا حاضر است؛ پس اول برای مسلمان لازم است که حرفش را حساب بکند.

برادران! خواهران!

به مطالب زنده و زنده‌کننده‌ای که از اهل بیت عصمت (س) وارد شده، دقت کنید. ما اعتقاد داریم در قیامت باید حاضر باشیم. آنجا یک لیوان خون روی کسی می‌پاشند و می‌گویند این سهم توست که خون فلان کس را به ناحق ریختی. می‌گویند: خدایا! من که در قتل شرکت نکردم، من که آدم نکشتم، می‌گویند تو یک کلمه حرف زدی، آن حرف بزرگ شد و به جای دیگر رسید، شاخ و برگ پیدا کرد، نتیجه‌اش این شد که به اندازه این حرف در خون یک مسلمان شرکت کنی. چطور می‌تواند باشد که یک انسان با حرفش در خون شرکت بکند. آن بدبخت فراری که با یک کلمه دعوت به استقامت کرد و دیوانه‌ها را دیوانه‌تر کرد، چقدر ناجوانمردانه جنایت‌ها کردند. آن بیچاره پیرزن که از مقابل مجلس رد می‌شد چه گناهی داشت؟ تو هم یک وقت پشت سر کسی حرف می‌زنی بزرگ می‌شود، دعوا می‌شود، خدای نکرده یک وقت می‌بینی که خون‌ها ریخته شد.

روی همین اصل می‌گویند چیزی که عمده انسان را به جهنم می‌برد، زیانش هست. منطقهم الصواب. پس مواظب هستند گفتارشان گفتار خوب باشد، چنانچه با یک کلام حیات داده می‌شود به یک مجتمع، هفته گذشته اشاره شد دیگر توضیح نمی‌دهم.

انسان مسلمان متواضع می‌شود، متکبر نمی‌شود. ضرر منیت چیست؟ تواضع نقشش چیست؟ این را بدانید که رسول

اکرم (ص) تواضع و اخلاق حسنه‌اش سبب شد که اسلام عالمگیر شود. خدا لعنت کند به آنها که جلوی پیشرفت اسلام سنگ انداختند. اگر با آن کیفیت که رسول اکرم (ص) بنیانگذاری و امیر المؤمنین (ع) تعقیب کرد، پیش می‌رفت، اگر منافقین داخلی، ستون پنجم دشمن فعالیت نداشت، اخلاق اینها دنیا را جلب می‌کرد، چنانکه می‌بینیم کرده است. ائمه اطهار (ع) که در زمان آنها حکومت در دست بیگانگان بود، مثل یک انسان عادی، به هیچ نحو قدرت فعالیت نداشتند. حتی سئوال کردن از اینها هم محدود بود، ولی با این همه می‌بینیم که چقدر از ملل مختلفه به جهت اخلاق ایشان مسلمان شده‌اند، اما تکبر ابوجهل و امثال آنها، خودشان و ملت‌هایشان را خاکستر نشین کرد. به آیه درست توجه کنید. مقابل تواضع مسلمانان و متقی‌ها که به قول امیر المؤمنین (ع) تواضع را اخذ کرده‌اند، تکبر مقابل آن است. به آیه توجه فرمائید:

«وحجودوا بها و استیقتهن انفسهم ظلما و علوا فانظر کیف کان عاقبه المفسدین» الله اکبر، الله اکبر قرآن تمام آیاتش اعجاز است و این از آیات عجیب است. اینها یک گروه بوده‌اند که آیات الهی را انکار کردند، نبوت رسول اکرم (ص) را انکار کردند، نبوت انبیاء (ع) را در زمان خودشان انکار کردند؛ و استغفلت انفسهم، زیربار نرفتند، اما در نفس‌هایشان یقین داشتند. بدانید ابوجهل، پیامبر اکرم (ص) را از شما و ما بهتر می‌شناخت. چنانچه می‌دانید بنی‌صدر امام را از شما و از ما

یک آدمی که از روی منیت من بگوید وزیر بار حق نرود، نتیجه‌اش این است که به ذلالت مبتلا می‌شود. در همین دنیا هم نگاه کنید محمدرضای معدوم منفور از جهت منیت چگونه بود. او از جهت منیت به نصیحت امام گوش نداد و نتیجه‌اش این شد که فرار کند و پناهنده شود به سادات که نوکر حلقه به گوش آمریکا و اسرائیل است.

بهتر می‌شناخت، و حجدوا بها، انکار کردند آیات الهی را در حالی که یقین داشتند.

اگر انسان به این حد برسد، حتی انسانیت خودش را زیر پایش می‌گذارد. بعد از یقین به آیات الهی باز هم انکار کند. منشأ این چیست؟ منشأ آن ظلما و علوا همان خودبینی است. گفتیم ابوجهل رسول اکرم (ص) را از تو و من بهتر می‌شناخت. بنی‌صدر، رهبر انقلاب را از من و تو بهتر می‌شناخت. آیا زیر بار نرفتن اینها غیر از منیت و علوطلبی چیز دیگری بود؟ این

نتیجه علوطلبی و خودبینی و تکبر و زیاده‌جستن است که انسان حقیقتا انسانیتش را زیر پایش می‌گذارد، اما نتیجه‌اش چه می‌شود؟ فانظر کیف کان عاقبه المفسدین. نگاه کن ببین اینها عاقبت کارهایشان به کجا رسید؟

برادران و خواهران! کمی زیاده‌تر توجه می‌فرمایند. کانه خدا برای خودش واجب نموده هر کسی هر معصیتی کرد، علاوه بر عذاب آخرت، در دنیا به بلائی نظیر آن معصیت مبتلا سازد. مثلاً یک نگاه بکنید، دقت بکنید کسی که عمداً روزه‌اش را بخورد، مبتلا می‌شود و موقع مردن از گرسنگی می‌میرد، به‌قدری گرسنه شود و چیزی هم نتواند بخورد و نعوذ بالله با عداوت خدا از دنیا برود. به این محل شاهد توجه فرمائید! یک آدمی که از روی منیت من بگوید و زیر بار حق نرود، نتیجه‌اش این است که به ذلالت مبتلا می‌شود. در همین دنیا هم نگاه کنید محمدرضای معدوم منفور از جهت منیت چگونه بود. او هم کاملاً رهبر کبیر انقلاب را می‌شناخت. حتی یک وقتی در مجلس اقرار کرده بود که مرجع باید خمینی باشد. او از جهت منیت به نصیحتش گوش نداد و نتیجه‌اش این شد که فرار کند و پناهنده شود به سادات که نوکر حلقه به گوش آمریکا و اسرائیل است و در آخر زیر پای فرعون به خاک سپرده شود. ذلت بالاتر از این چه می‌شود؟ ابوجهل که حاضر نبود به سلام ابن مسعود جواب دهد، کارش به جایی رسید که وقتی ابن مسعود می‌خواهد او را به جهنم بفرستد، می‌گوید سر مرا کمی از سینه‌ام ببر تا سرم در میان سرها کمی بلندتر دیده شود. مسلمان‌ها! بدانید بنی‌صدرها، کارترها از ابوجهل بدتر هستند. آن وقت ابن مسعود چه کار می‌کند؟ کاری می‌کند که کمی از سرش هم روی گردنش باشد و در میان سرها یک کمی کوتاه‌تر باشد.

آگاه باشید گول این بیگانه‌پرستان را نخورید. همین شخص (بنی‌صدر-رجوی) نبود که به شما می‌گفت دشمن خونخوار غرب است و شما را مقابل سرمایه‌داری غربی به مبارزه دعوت می‌کرد؟ والله، ای جوانان! شما عزیزان ما هستید و ما خیر شما را می‌خواهیم. چطور شد آن رجوی که این همه سنگ مبارزه با غرب را به سینه‌اش می‌زد، رفت و به میتران صهیونیست پناهنده شد؟ اول اینکه نتیجه منیت بدبختی است، دوم اینکه متوجه می‌شوید که اینها خیانتکار بودند، نیرنگ‌باز بودند. تمام حرف‌هایشان برای خودشان بود، والا اگر روی عقیده بود، حاضر می‌شد به خاطر عقیده‌اش بمیرد، دیگر چرا به دشمنش پناهنده‌شود؟

بالاخره خودبینی نتیجه‌اش اینهاست و امیدوارم ان‌شاءالله

ساکتند. در این تبریز مسلمان‌ها مکرر می‌آیند و به ما می‌گویند که اجازه بدهید تا همه اینها را درب و داغون کنیم. اگر به اهل تبریز اجازه داده شود، در یک روز در هر سوراخ موشی که خزیده باشید جوانان با غیرت تبریز شما را به جهنم می‌فرستند.

البته از جانب شما هم لازم می‌بینم تشکر کنم از ژاندارمری و لکن به عنوان الحمدلله علی غنایا یعنی از این عمل ژاندارمری تشکر کنم، ولی به این تنها قانع نیستیم. در هفته پیش فهمیدید که یک اتوبوسی را که می‌خواستند در گردنه شبلی تبریز تاراج نمایند، پلیس راه رسید و مانع شد. دزدان فرار کردند، ولی چون ۲ نفر پاسدار را شهید کرده بودند، به همت ژاندارمری و همکاری کمیته انقلاب اسلامی، دزدان که ۵ نفر بودند، دستگیر شدند، چون سلاح‌های آنها همان سلاح‌هایی بود که برادران ما را شهید کرده بودند. در نتیجه روی قانون جرمشان ثابت است و تحویل دادگاه انقلاب شده‌اند و امیدوارم ان‌شاءالله دادگاه انقلاب هم خیلی زود دوستان آنها را شناسائی کند و خود آنها را هم به جزا و به جهنم بفرستند. امیدوارم که ان‌شاءالله اداره آگاهی هم نسبت به جنایاتی که در شهر اتفاق می‌افتند، اقدام بنماید و نگذارد که ما کله‌ایمان را به مردم بکنیم.

مطلب دیگر می‌گویند بعضی از ادارات به قدری به اسلام خضوع نکرده‌اند که حتی نماز ظهر را حاضر نیستند. به آنها پرسانید که باید به وظایف اسلامی خود عمل نمایند و با این همه تشریفات، مردم را معطل نمایند و ما را مجبور نکنند که دست به اقدام جهاد بزنیم. افتخار ادارات به این است که به خلق خدمت کنند. آنها از بیت‌المال مسلمین می‌خورند، پس باید به مسلمان‌ها خدمت کنند. این قدر تشریفات نکنند و مردم را معطل نکنند و نگذارند که ما اسم بعضی از ادارات را ببریم و جرم‌هایشان را بشماریم تا خلق با همان چشمی که در زمان پهلوی به آنها نگاه می‌کردند، با همان چشم نگاه کنند.

انجمن‌های اسلامی ادارات نیز موظفند اینها را به اخلاق دعوت کنند تا هر روز در نماز جماعت حاضر شوند. اگر برای نماز جماعت بهانه بیاورند و شرکت نکنند، رسول اکرم (ص) فرموده آنها را که با مسلمانان نماز نمی‌خوانند حق ندارند با مسلمانان هم خوراک و هم مجلس شوند؛ نتیجتاً ای کارمند اداری! این را بدان که مسلمان وقتی موظف شد با تو هم خوراک نشود در نتیجه ما هیچوقت نمی‌گذاریم تو در اداره اسلامی مانده و از آن اداره حقوق بگیری. این را هم بدانند که هیچکس حق ندارد از وسایل تقلیه ادارات استفاده کند و این ابلاغ است و اگر بعد از این یک اداری دیده شود که از وسیله اداره استفاده شخصی می‌کند، فوراً دستگیر شده و در هر مقام و هر شغلی که باشد برکنار و تحویل زندان خواهد شد. ■

به هرحال ما در سالگرد این بزرگوار باید متوجه باشیم از چه جهت ایشان را تجلیل می‌کنیم. از جهت مبارزه ایشان با استعمارگران غرب و شرق. ایشان می‌فرمود: «اسلام نباید وابسته باشد، مسلمان نباید وابسته باشد، برای اینکه تکیه مسلمان بر قدرتی است فوق تمام قدرت‌ها و آن عبارت است از قدرت الله». باز هم اینجا جا دارد که نصیحت کنم به آنهایی که خودشان را وابسته (به مرحوم طالقانی) می‌بینند، ولی می‌دانند که وابسته نیستند. این قدر پدر طالقانی نگویند و روح آن بزرگوار را بیش از این اذیت نکنند. آخر شما که می‌گویند پدر طالقانی، آن بدبختی را که پنهانده به غرب شده (رجوی را می‌گویم) به رهبری قبول می‌کنید، در صورتی که مرحوم طالقانی دشمن خونی فرانسه و استعمارگران بود، فرانسه‌ای که حتی اکنون نیز دست‌هایش به خون نزدیک به ۲ میلیون مسلمان الجزایری آغشته است. الله اکبر! ای جوان آگاه باش که نزدیک به ۲ میلیون الجزایری به جرم اسلام و طلب استقلال توسط جلادان فرانسه به شهادت رسیدند و آن بدبخت به چنین جلادانی پنهانده می‌شود.

«ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی دنیاکم»: اگر دین ندارید، اقلاً آزاده باشید. آخر یک بدبختی را که به چنین جلادانی پنهانده می‌شود به رهبری قبول کردن والله ننگ است. چرا به آغوش اسلام باز نمی‌گردید؟ آغوش پر مهر و محبت اسلام که خطاب می‌کند «ایا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله»: ای آن بندگان الله که اسراف و معصیت کرده‌اید، مایوس نشوید و باز گردید به طرف قرآن. چرا آغوش قرآن و پیامبر (ص) را می‌گذارید و به چنین منافقی پنهانده می‌شوید؟

اما مطلب دیگری که باز هم ای مردم اگر واقعا به آن مرحوم علاقمندی، به‌خصوص آنها این سخن را بشنوند و بعد از این اگر انسان باشند یا به آغوش اسلام باز می‌گردند و یا اسم مرحوم طالقانی را به زبان نمی‌آورند. ایشان [آیت‌الله طالقانی] با عمل خویش گفت که ای شهدای هفده شهریور راهتان ادامه دارد. تبریز باشهامت بود. تبریز بود که چهل آنها را گرامی داشت و شهید داد و از شهید دادن مضایقه نکرد، تا اینکه جاهای دیگر هم صدا شدند و در نتیجه دودمان پهلوی را به زباله‌دان تاریخ سپردند. این جمعیت‌ها که توپ و تانک دودمان پهلوی را از دستش گرفتند و خودشان را هم به جهنم فرستادند و به بعضی هم دنیا را جهنم کردند، از چند تا تفرقه شمانمی‌ترسند.

آیت‌الله طالقانی در سخنرانی روز دوم شهادت مرحوم مطهری در این باره که او کیست، فرمود: «اگر اختلاف عقیده هست، راه حل آن ترور نیست. ترور وحشت می‌آورد. ترور کار انسان نیست. در نتیجه ترور استعمار مسلط می‌شود، اینها می‌گویند

مخالف استعمار هستند. شما که به دروغ می‌گویند دشمن ما آمریکاست، پس چرا با سلاح آمریکایی برادران مسلمان خودتان را می‌کشید؟»

بنابراین روح مقدس آن مرحوم را این قدر ناراحت نکنید. این را بدانید مردم مسلمان و غیور ایران که در روز ۱۷ شهریور هزاران شهید دادند و با دست خالی و فقط با الله اکبر مقابل تانک‌ها رفتند، هیچ‌گاه در مقابل پنج نفر دزد خضوع نخواهند کرد. این آخرین جمله است که به شما می‌گویم. ببینید مردم منتظر هستند، چون امام فرموده‌اند مقامات اقدام نمایند،

خداوند تبارک و تعالی تک تک ما را فقط به این یک کلمه که می‌خواهم تذکر بدهم، موفق دارد. همه من‌ها کفر است. نگاه کنید در مقابل اخلاق اسلامی است. اخلاق اسلامی این است. دو نفر را بگویم و خاتمه بدهم. رهبر عظیم‌الشان انقلاب عظمت اسلام را حفظ می‌کنند. ایشان در میان مسلمانان متواضع است، اما نماینده آمریکا را قبول نمی‌کنند و قبلاً می‌فرمایند که اصلاً به ایران وارد نشود، اما در عین حال می‌فرمایند: «اگر به من خدمتگزار بگویند بهتر از آن است که رهبر بگویند». و می‌فرمایند: «رهبر من آن نوجوان ۱۳ ساله‌ای است که نارنجک به کمر می‌بندد». در اطلاعیه شهادی ۱۷ شهریور هم در مقدمه‌اش نوشتند: «کاش خمینی میان شما کشته می‌شد.»

اما تربیت شده امام، مرحوم رجائی، خدا در جانش را عالی بکند، به سازمان ملل در قلب آمریکا رفت. آن روز کارتر رئیس جمهور بود. او حاضر نشد با کارتر ملاقات کند، اما در مسجد کوچکی که مال سیاهپوستان بود، در صف آنها به نماز ایستاد. نتیجه اخلاق اسلامی اینها هستند. آن وقت آن چیزی که ما ثمر می‌بریم چیست؟

نواب صفوی - رضوان الله علیه - خاری بود در چشم محمدرضای خائن و بلکه در چشم انگلیس. به هرحال یک چنین مرد با عظمتی بود که تا آخرین لحظه عمرش با استعمار مخالفت کرد.

نگاه کنیم ببینیم که رهبر انقلاب و مرحوم رجائی و مرحوم بهشتی - رضوان الله علیهم - و مرحوم باهنر در تابع بودن به امام و تواضع به چه مقامی رسیدند و آنها (بنی صدر و رجوی) در خودنمایی در مقابل امام به چه بیچارگی‌هایی مبتلا شدند. مسلمان باید از افعال دیگران عبرت بگیرد.

خطبه دوم:

بسم الله الرحمن الرحيم
با درود و سلام
عزیزان!

چند تن از پاسدارانمان در تبریز به دست دزدان و جنایتکاران به شهادت رسیدند. در اینجا می‌خواهیم که اطلاعات سپاه و اطلاعات شهربانی کمی آگاهانه‌تر رفتار نمایند. مسئولین شهربانی! مسئولین آگاهی! ببینید. والله العظیم آنچه می‌خورید، حرام می‌خورید. چرا این همه سکوت؟ چرا در ایام پهلوی ملعون، اگر یک امر جزئی اتفاق می‌افتاد، شما شب و روز نداشتید. خجالت بکشید، والا ما مجبوریم هفته آینده مطالب را با مردم در میان بگذاریم.

مطلب دیگر سالگرد مرحوم آیت‌الله طالقانی است که با یاد آن بزرگوار قلب‌ها جریحه‌دار می‌شوند. مردی که اقلاً ۴۰ سال از عمر خودش را در مبارزه با استعمار گذراند که فقط یک دفعه‌اش به ۱۰ سال زندان محکوم شد. جرم‌هایش چه بود؟ از جمله جرم‌هایی که دستگاه طاغوت برای او می‌شمرد این بود که چرا مرحوم نواب صفوی در خانه تو بوده است؟ مرحوم نواب صفوی - رضوان الله علیه - خاری بود در چشم محمدرضای خائن و بلکه در چشم انگلیس. به هرحال یک چنین مسرد با عظمتی بود که تا آخرین لحظه عمرش با استعمار مخالفت کرد. گاهی که صحبت می‌کردیم، دردش را می‌دیدیم. این تفرقه به قدری ایشان را رنج می‌داد که گاهی وقتی صحبت از تفرقه میان مسلمانان می‌شد، گلویشان فشرده می‌شد. عقیده من بر این است که اگر کسی بگوید ایشان غصه مرگ شدند، مبالغه نکرده است.



آیت الله مدنی هم از ما
گوهری بود نظیرش نایاب
پیر هفتاد و علی رغم مشیب
شیر کوشائی و سرمشق شباب
چون درخشنده شهابی لیکن
چه شهابی که گلاویز سحاب
او درخشنده تر از کوکب صبح
در شبی تیره تر از شر غراب
طاوسی بود بهشتی، لیکن
حمله اش حمله شاهین و عقاب
شفقی برق زد و غائب شد
به شتابی که درخشنده شهاب
سر به محراب عبادت پر زد
طائر عرش به خون کرده خضاب
لج مولا علی اش نقش نگین
«اسدالله شهید محراب»
خلوتی با ملک العرش بود
جستم احوال شهیدان در خواب
خود صدای مدنی بود که گفت
شهریار «و لهم حسن مآب»
شهریار

باز هم چهره ای گل افشان شد
و دل عالمی پریشان شد
مردی از نسل لاله لب واکرد
هستی خویش را هویدا کرد
ناگهان این ندا ز غیب رسید
رفت مردی به عالم خورشید
مردی از جنس نور پر زد و رفت
مثل فیض حضور پر زد و رفت
دل ایمان و سینه محراب
از ستم های دیو گشت کباب
جای امن خدا چنان لرزید
که ندیده، دیده خورشید
«مدنی» یار با وفای امام
فخر ایران و حامی اسلام
آن سرافراز عالم والا

گشت پرپر چو گل به راه خدا
او که بر سادگی شرافت داد
کوه را درس استقامت داد
او که چون ماه آسمانی بود
راستی آب زندگانی بود
سینه اش خانه محبت بود
لاله ای گرم و با طراوت بود
عشق را درس عاشقی آموخت
در ره دین چون انبیا می سوخت
وسعتش، وسعت خدا آباد
«مدنی» مرد علم بود و جهاد
در کلامش ره خدا جاری
راه هموار دشت بیداری
برگ گل ها نمازگاهش بود
و خدا در پی نگاهش بود
سخنش عطر پاک ایمان داشت
عطر سجاده، عطر قرآن داشت
و دلش جایگاه رحمان بود
سبز چون آیه های قرآن بود
او که گل های شوق در دل کاشت
در نگاهش طلوع سبزی داشت
جوی ایمان و بوی آزادی
روز جمعه ز خطبه اش جاری
«مدنی» از نژاد نیکان بود
اسوه و الگوی مسلمان بود
«مدنی» یک جهان صداقت داشت
و دلی گرم و با محبت داشت
«مدنی» عهد با خدایش بست
و در این راه لحظه ای ننشست
که ز اسلام و حق و دینداری
تا که جان هست می کند یاری
و عجب تر ز اشتیاق ولا
او به حال نماز رفت سوی خدا
هر که جویای شهرت و نام است
«مدنی» افتخار اسلام است
عطر اخلاص و سوره توحید
از «نسیم» مزار او روئید

عباس علی اخوان ارمکی
(نسیم)

در سینه ام دوباره غمی جان گرفته است
امشب دلم به یاد شهیدان گرفته است
تا لحظه های پیش دلم گور سرد بود
اینک به یمن یاد شما جان گرفته است
در آسمان سینه من ابر بغض خفت
صحرای دل بهانه باران گرفته است
از هر چه بوی عشق تهی بود خانه ام
اینک صفای لاله و ریحان گرفته است
دیشب دو چشم پنجره در خواب می خزید
امشب سکوت پنجره پایان گرفته است
امشب فضای خانه دل سبز و دیدنی است
در فصل سرد، رنگ بهاران گرفته است

سلمان هراتی



الشهيد مدني:

معلم الاخلاق...

و في اعقاب ذلك إثر فعالياته ضد النظام الملكي الايراني الجائر تم نفيه الى مدن ايرانية مختلفة ومنها الى مدن ممسني و كنبد كاووس و بندر كنكان و مهلباد. و بعد انتصار الثورة الاسلامية عاد الشهيد الى قم و بعد فترة وجيزة توجه الى همدان ملبياً بذلك دعوة اهاليها اليه. و تم انتخابه من همدان في عملية تشكيل مجلس خبراء الدستور و لعب دوراً مصيرياً في المصادقة على مبدأ ولاية الفقيه في هذا المجلس.

و توجه الشهيد مدني في اعقاب استشهاده آية الله قاضي طباطبائي الى تبريز لتولي مهام امام الجمعة هناك و عمل نحو فضح طبيعة العناصر الانتهازية و ذوي التوجهات الوطنية و الليبرالية و المنافقين و ابطال مفعول المؤامرات الاستعمارية و العناصر الداخلية محافظاً على الثورة الاسلامية. و لم ينس الشهيد مدني طوال حياته العيش البسيط و كان يواصل محاربته العملية و العلنية للنزعة الاعيانية و الباذخة و كانت طريقته هذه تبطل مفعول مؤامرات العدو الكثيرة للمس بشخصيته و كان يولي المزيد من الاهتمام بتهديب نفسه و تقواها و كان يؤمن بان الانتصار على الاعداء و طواغيت الزم من يكون رهن اصلاح النفس و البناء الذاتي للشخص و كان الشهيد مدني كما وصفه الامام الراحل ذلك العالم الجليل

و معلم للاخلاق و المعنوية و لم يكف في حياته حتى لحظة واحدة عن محاربة الظالمين و باستشهاده المظلوم بتاريخ ١١ ايلول سبتمبر عام ١٩٨١ عمل على عزلة اعداء الثورة و المنافقين نهائياً و بلغ بذلك اعلى مكانة متصورة له الموقع الذي يتمثل في مواصلة الخط الاحمر للشهادة و خط آل علي (ع) و ونيعه آل بيت النبوة و الولاء للموالين الصادقين لاولئك العظام.

رئيس التحرير

بشيئ من التأمل في حياة الوجوه المتألثة للثورة الاسلامية نستطيع التوصل الى نتيجة و هي لقد كانت حياة هؤلاء دائماً حافلة بالعمل نحو احياء الاسلام الاصيل و تطبيق الاحكام الالهية و لم يكفوا عن بذل اي جهد نحو احياء الاسلام الاصيل و تنفيذ الاحكام الالهية حتى و لم يتوانوا عن التضحية بارواحهم في هذا السبيل.

فمن جملة هؤلاء المناضلين كان الشهيد الكريم آية الله مدني الذي وضع منذ ايام شبابه رصيده الوحيد في خدمة الشهيد نواب صفوي ليقف بوجه التيار المنحرف الكسروي و لم يكف حتى لحظة واحدة عن الكفاح التنويري و بالرغم من معاناته من مرض السل سواء في السجن او في المنفى و انزل ضربات موجعة بجسم الطاغوت المتفسخ و اخيراً بنثر دمه سقى شجرة الثورة الاسلامية العملاقة. فهذا الشهيد الكريم كان قد حُرّم في الرابعة من عمره من نعمة وجود أمّه و في السادسة عشرة من عمره فقد أباه و قد ترك مسقط رأسه منذ بداية شبابه و توجه الى مدينة قم و درس في محاضر استاذته كرام كآية الله السيد محمد تقي خونساري و آية الله حجت كوه كمرئى ثم درس العرفان و الفلسفة لدى الامام (ره) و بعدها توجه الى النجف الاشرف لمواصلة دراسته الحوزوية هناك، و لم تمض فترة و اذا به اصبح من اساتذه الحوزة العلمية المعروفين هناك و نال درجة الاجتهاد من مراجع كبار كآية الله الحكيم و آية الله خونساري و آية الله كوه كمرئى.

و الشهيد مدني بدأ محاربته للطائفة البهائية منذ السنين الاولى من شبابه. و كان نظام بهلوي في منحي قمعه للاسلام قد مهد السبيل امام عناصر الطائفة البهائية و اصحاب رؤوس الاموال التابعين لها للتغلغل في المواقع الحساسة في اجهزة الدولة في كافة مناطق ايران و خاصة في انرياباجان حيث استطاعوا السيطرة على ادارة بعض مراكز انتاج الكهرباء هناك. و قد حرّم آية الله مدني بخطبه الفاضحة استهلاك كهرباء هذه المركز من جانب الناس كما حرّم التعامل مع هذه الطائفة الضالة و طهر مدينة مدنية آخر شهر من وجود هؤلاء.

و كان الشهيد مدني اول شخص ابدي ولاءه في عام ١٩٦٣ للامام في النجف الاشرف كما لعب دوراً مهماً في نشر البيان الذي اصدره آية الله الحكيم بهذه المناسبة و كان قد اصدر آية الله الحكيم في زمن حكم عبد السلام عارف فتوى بشأن الحاد و كفر الشيوعية و تعرض اثر ذلك الى اهانة النظام العراقي. و توجه الشهيد مدني إثر ذلك الى الكوفة للاحتجاج على ذلك و جمع جمعاً من طلبة العلم مرتدين الأكفان و توجهوا الى بيت آية الله الحكيم هناك طالبين من سماحته اصدار امر الجهاد على ذلك. و كان الشهيد مدني توجه في عام ١٩٧١ الى خرم آباد لتدريس العلوم الدينية هناك بامر من الامام (ره) و قد نشط هناك اعمال الحوزة الكمالية العلمية.



Martyr Madani Teacher of Morality

A brief reflection in the life of the shining personalities in the history of the Islamic revolution indicates that their life have always been in the reviving of Noble Islam and Allah's order and they even devoted their souls in this way.

One of these brave fighters is the highly respected martyr Ayatollah Madani who devoted his springtime to Martyr Navab Safavi to oppose the deviance group of kasravi and Despite suffering tuberculoses, both in prison or exiled, he never left fighting and publicizing to the last minute of his life and he sloughed the tyrant regime. He finally irrigated the blessed tree of the Islamic revolution by devoting his own blood.

Great Martyr Madani lost his respected mother when he was only ۴ years old. He also lost his father at the age of ۱۶. He left his home town to Qom to enjoy the presence of the great masters such as Ayatollah Mohammad Taghi Khansari and Ayatollah Kooch Kamari in the religious school of Qom (Hozeh Elmiye) and enjoying the theosophy and philosophy in Imam Khomeini classes. He left for Holy Najaf to continue his studies and became a very famous master in Najaf and got his Ijtihad Degree from great Ayatollahs such as Ayatollah Hakim, Ayatollah Khansari and Ayatollah Kooch Kamari.

In his springtime, martyr Madani started fighting the corrupted Baha'i sect. Pahlavi regime had made this sect and their related capitalists freehanded all over Iran and especially in Azerbaijan region to repress Islam so that they could take the control over some of the electricity companies. Martyr Madani cleaned Azarshahr from this corrupted sect by his divulging speech and banning the business with this deviated sect.

(۱۹۶۳), he was the first one to follow Imam) In ۱۳۴۲ Khomeini (PBOH) in Najaf and had a great role in broadcasting Ayatollah hakim in this regard. During Abdosalam Aref ruling (in Iraq), Ayatollah Hakim adjudged on the atheism of communism for which he was humiliated by Iraqi regime and he left for Koofeh to show his objection. Martyr Madani gathered the

religious scholars, they all wore grave clothes and went to Ayatollah hakim's house and asked him to adjudge for Jihad.

Martyr Madani moved to Khoramabad in ۱۳۵۰ (۱۹۶۱) to teach Islamic lessons. He opened Kamalieh religious school (Hozeh Elmieh) there. Then he was exiled to other cities such as Noorabad Mamasani, Gonbad Kavoods, Bandar Kangan and Mahabad due to his activates against the Shah regime. After the triumph of the Islamic Revolution, he returned to Qom city and left for Hamadan after being invited by people of Hamadan. During the constitution of Khebreagan Council he was elected by people of Hamadan and had a vital role in approving Velayat Faghih (governing of jurisconsult).

After martyrdom of martyr Ghazi Tabatabaei, Imam Khomeini appoint ted him as the Friday Imam to divulge the opportunists, Liberals and feudist members. He diffused their plots and guarded the Islamic revolution. During his life, he never forgot being naïve and he always fought nobleness moralities. For this reason, all the enemy's plots to destruct him was mirage. He paid great attention to piety and self refinement. He believed the overcoming the enemy would be only done through self refinement and edification.

As Imam says, he was an eminence scientist and a teacher of morality and idealism who never stopped fighting oppressors. He totally secluded the anti revolutionists and feudists and rested on the highest position he deserved, the position which was the continuation of the red line of martyrdom and Imam Ali (PBOH) an his respected family and a trust of the Prophet family(PBOH) and their real followers.

● Editor in chief